

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228442

UNIVERSAL
LIBRARY

۷۷۳
بفضل خالق الارض والسموات

کتاب مستطاب مسمی (مجموعه مترادفات) مولفه منشی

محمد بادشاه ملازم جناب معالی القاب مهاراجه صاحب

بھادر والی ریاست وجے نگر دام اقبالہ

بمقام ۱۹۶۹ در مطبع ڈاکٹر ای جی لازرس بقالب طبع ریختہ شد

MUSHOAAE MOOTRADAFAT.

A COLLECTION OF SYNONYMS,

FORMING

AN IDIOMATIC PERSIAN DICTIONARY,

WITH INDEX,

COMPILED BY ORDER OF

H. H. THE MAHARAJAH OF VIZIANAGRAM, K.C.S.I.

BY

MOON SHEE MOHAMMUD PADSHAH

BENARES:

PRINTED AT THE MEDICAL HALL PRESS.

1878.

۱۹۱۵۴

۲ - ۲



PREFACE.

THE Author lays no claim to originality in this work. His task has been mostly that of a compiler from sources not readily available to all students; but that the accomplishment of this work has been the result of laborious research, the writer will not deny. The work is certainly susceptible of great improvement, both in the method and details of its execution. Should it, however, in the shape it is presented to the public, be of any service to the student of the Persian Language, the compiler will feel himself amply requited for his labours.

The work itself was undertaken at the bidding of that Noble Patron of Literature and Learning, His Highness the Maharajah of Vizianagram, K.C.S.I., His Highness's interest in the cause of education in this country is sufficiently evidenced by his liberal endowments to the Colleges and Schools in the Madras, Bengal and North-West Provinces of India and to the Universities of Madras and Calcutta. Should this work be a welcome addition to the literature of its kind in Persian, the success will be due to His Noble Highness the Maharajah, who has, with his wonted liberality, paid the whole cost of publication. The students of Sanskrit

have had cause for thankfulness to the Maharajah for the publication, at His Highness's expense, of a revised edition of Dr. Ballantyne's *Laghu Kaumudi*, which, as Professor Max Müller observes, "has enabled even beginners to find their way through the labyrinth of native grammars," and now should the labours of students of the Persian language be lightened in any measure by the publication of this work, to His Highness alone their thanks will be due.

MOHAMMUD PADSHAH,
Moonshee of His Highness the Maharajah
of Vizianagaram K.C.S.I.


VIZIANAGRAM :
April, 24th 1877. }



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بیقیاس مرخداوند پاک راست که سلطان عارفان بادراک معرفتش بکلمه ما عرفناک معترف بقصور و مستبحان افلاک بدریافت ماهیتش عاجز و معذور و درود لا تعد ولا تحصى بر حضرت محمد مصطفی و رسول مجتبی که کریمه سبحان الذی اسری ادنی پایه ایست از معارج کمالش و حدیث لولاک حرفی است از دفاتر جلالش و علی آله الطاهرین و اصحابه اجمعین اما بعد برضامائر نکته سنجان بلاغت شعار مخفی و مستتر مباد که از زمان ممتد مجموعه که جامع مصطلحات و کنایات و تشبیهات و استعارات و لغات مترادف باشد بنظر نیامده لا جرم این خاکپای عالمیان و کمترین اهل جهان سراپا گناه محمد بادشاه ولد غلام محی الدین عرف کتم صاحب وجه نگرین جعل الجنه مثواه و حصل له ماتمنازه و جعل اخره خیراً من اولاه حسب فرمان واجب الان عان خداوند نعمت سپهر عظمت سکندر صولت دارا حشمت ارسطو فطنت فلاطون فطرت هیزهینس جذاب معلی القاب مهاراجه دهیراج مهاراجه مرزا بوسپاتی و چه رام گجپتی راج منه سلطان بهادر والی ملک و چه نگر کے سی ایس آئی دام اقباله و اجلاله از لغات مختلفه و کتب معتبره اهل فارس بجمع آن پرداخت و این کتاب را باسم مجموعه مترادفات که از اجمال عروس سنه ۱۲۹۱ هجری از روی جمل صغیر نقاب خفا از رخ بردارد و شاهد سنه ۱۸۷۵ عیسوی بحساب جمل کبیر گلگونه شهود می آرید • لمولفه • چو از جمع این نسخه فارغ شدم • فلک گفت هذا لشی عجاب • بتاریخ تالیف پرداختم • بحکم مهاراج عالی جذاب • ز هاتف ندای بگوشم رسید • کزان خاطر م شاد شد چوں شباب • سن هجری و هم سن عیسوی • دو تاریخ آید ز اسم کتاب • آمید از فارسان مضمار سخنوری و سخن سنجان رشک خاقانی و انوری آنکه اگر خطای به بینند بذیل عطا به پوشند به اصلاح آن کوشند •

1915
—
2-5



باب الالف الممدوده

آب خوردن

آب چشیدن • آب بر لب نهادن • آب بدهاں گرفتن • آب نوشیدن •
 آب گرفتن • آب کشیدن • نیز کنایه از آب بر آوردن از چاه و مانند آن و
 بمعنی سُستن هم آمده و بعربی اگر انسان نوشد گویند شرب الانسان و اگر درنده
 نوشد گویند دَلَّح السبع و اگر شتر و چار پایہ نوشد گویند جَرَعَ و کَرَعَ و اگر مرغ نوشد
 گویند عَبَّ الطائر • مخلص کاشی • چه باک از می کشی هنگام جوش خط
 نکویانرا • که چون گلزار گردد سبز دهقان آب مے گیرد • طالب املي •
 بیا که بر لب دل آتشیں ایاغ نهم • نوالهای جگر در دهاں داغ نهم • طاهر و حید •
 فامش چو بر زبان گذرانم بسان ابر • شیریں شود اگر بدهاں گیرم آب تلخ •
 شانی تکلو • شانی کیم که یار می از جام من کشد • من چه که آب خضر
 ز جام نمی کشد • میر معزی • بشبدر روز کنون باده کشد مالا مال • آنکه
 در شام و سحر آب کشیده قدرے •

آبستن شدن

بارور شدن • بار گرفتن • شک داشتن • گران بار شدن • بعربی
 حمل و حبل و علق گویند • بدیعی سمرقندی • بار گیرند از نسیم لطف تو
 ابکار و باغ • همچو کز روح قدسی دختر عمران گرفت • طغرا • بسے
 بنت العنبر مے سوخت ای خم حفظ او مے کن • که تا غافل شدے این دختر از
 مینا شکم دارد •

آب رسیده

آب خورده • آب دیده • آب زده ظاهر آنست که باهم مترادف اند لیکن بنا بر استعمال آبدیده و آب زده جنسه را گویند که به سبب افتادن داغ از آب و تاب اصلی بر گردیده باشد و آب قیمتش نازل شده باشد و زخم آب رسیده زخمیکه آب را دزدیده باشد و سبوع زخم آب خورده خمی و سبوع که نخست به آب پر کنند تا چیزیکه درو اندازند آب منجذب نشود از بهار عجم • اثر • کسه نداد بمیخانه راه زاهد خشک • خم آب خورده چو شد قابل شراب شود • غنی • بیا که در شب هجر تو چشم گریانم • چو زخم آب رسیده بهم نیه آید • صائب • شیرینی نشاط جهان را گرفته است • صبح از هوای تر شکر از آب دیده است • نادم گیلانی • تو پاکدامنی ای گل زجنس حسن تو نیست • که هست لاله و گل داغدار و آب زده • مالک قزوينی • متاع لخت دل از چشم اعتبار افتاد • دگر که می خرد این جنس آب دیده ما •

آب در حلق نشستی

آب شکستن در گلو و حلق • آب در حلق گره شدن • و اکفیدن • و بهندی • اُچھو هونا گویند و بعربی غصّ بالماء و بالطعام • وحید • بدیده گریه من شد گره ز حسرت ما • بدان طریق حلق تشنه که آب شکست • حسین ثنائی • در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش • در حلق بد سگال تو چوں استخوان شکست •

آبله پستان

عقد پستان • سر پستان تکه که بر سر پستان باشد • شاعر • نیم از پرورش مادر گیتی راضی • زانکه خون خورده ام از آبله پستانش • صائب • از چه میدانی سیاهی بر سر پستان اوست • حقه حسن است مهر عشق بر روی کرده اند •

آب رفته در جوی آمدن

آب بر رخ باز آوردن • آب بر روی کار آوردن و آمدن • آب رفته در جوی آمدن • کنایه بعد زوال دولت باز بدولت کامیاب شدن • صائب • باز آمد آب رفته هستی بجوی ما • روزیکه خاک تربت ما ز آب تر کنند • ظهوری • شاید آب رفته ام دیگر بجوی آمد مگوی • حرف سرر جویبار گریه می آید مرا • شمیخ شیراز • آب رفته در ایاغ آمد بخذف مشبه به در شعر خود بسته و هو هذا • کدوی خشک زاهد را دماغ از آب می پرشد • بحمدالله که آب رفته ما در ایاغ آمد • لیکن اکثر فصحا بامشبه به استعمال فرموده اند چنانچه در طغرا واقع شده و نیز مرزا صائب در استدعای عدم مزاحمت شراب نوشته اند • نثر • و آب رفته بجوی شیشه و پیاله باز آید • از بهار عجم •

آب حیات

آب زندگی • آب زندگانی • آب بقا • آب خضر • آب جاریدان • آب حیوان • بعربی ماء الحیوان گویند • و حضرت شمیخ شیراز آب سکندر بسته و این غریب است • شمیخ شیراز • ابر گر آب زندگی بارد • هرگز از شاخ بید بر نخوری • ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار • که آب چشمه حیوان درون تاریکی است • بخشد حیات تن اگر باب سکندر • دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد • تاثیر • سر بسر مضمون رنگین نعمت الوان ماست • معنی تر در حقیقت آب جاریدان ماست • کلیم • آب حیوان نیست چون خاک قناعت ساز کار • از خضر پرسیده ام آب بقا را دیده است •

آب ایستاده

آب مرده • مقابل آب روان • صائب • افسردگان بعالم بالا نمیروند •

این آبهای مرده بدریا نمیرسند و آئینه کی بهیچره بشن فشان رسد و چون آب
ایستاده بآب روان رسد و

آب بروی کسے بستنی و بر کسے بستنی

آب از چیزے بستن و گرفتن و سر آب بستن و فغنی بعمر داده راضی
باش ملک جاویدان کهخواه و که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند و
شفیع اثر و آب بر روی امام خویش بستند آن سپاه و پس بآب تیغ شستند
از جبینش گرد راه و محسن تاثیر و رخ ز عشاق ستمگار گرفتن ستم است و آب
از تشنه دیدار گرفتن ستم است و آبی شدن معامله کار دریا افکندن و انداختن و
کار دراز کردن و گرفتن و کار تنگ کردن و آوردن و کار سخت گرفتن و کنایه
از برهم شدن معامله و از نظام افتادن کار و دشوار گردانیدن آن و نعمت خانعالی
در محاصره حیدرآباد گوید و فقره طایفه را بمقتضای فاغر قنداهم فی الیم معامله
چندان آبی شد که دست از حیات مستعار شستند و کلیم و بر طاقت ما کار چنین
تنگ نگیرید و اینخوش کهر آن تنگ میندید میانرا و نظامی و تو بنشین
گر او باتو جنگ آورد و برو تیغ تو کار تنگ آورد و چو آبی سوی کشور خویش
باز و مکن کار کوتاه بر خود دراز و شیخ شیراز و مینداز در پای کار کس و
که افتد که در پایش افتی بے و خواجه شیراز و چو در زلف تو دل بست است
حافظ و بدیسان کار او در پا میفگن و سلیم و چون لبثت چون ساخت گیرد
کار بر هر کس چنان و از برای آب خوردن بایدش دندان سگ و

آتش

قبله دهقان و قبله گاه مجوس و قبله رز دشتیان و از مصطلحات و
محراب جمشید و مرغ یا قوت پر و مرغ آفتاب علم و از هفت قلزم و جوهر علوی و
ناخن آفتاب و خورشید و نتیجه سنگ و بستر سمندر و طاروس علوی آشیان و و تش
مخفف آتش و بلند و تیز و همواره و ارمیده و افسرده و نشسته و بے زهار و

هولناک • سنگ بست • سوزان • از صفات اوست • مرزا صائب •
 آتش هموار میخواهد کباب عاشقان • زینهار از روی عالم سوز خود
 بکشا نقاب • مولوی معنوی علیه الرحمة • موسی اندر درخت هم تش دید •
 جمال الدین عبدالرزاق در تعریف آتش • زمانه سیرت و گردن نهیب و دریا
 جوش • زمین گذار و زمان نعل و آسمان جولان • چو آفتاب جهان سوز و
 همچو اختر شوخ • چو روزگار لاجوج و چو چرخ بے فرمان • ز عکس او همه روی
 هوا پر از لاله • ز جرم او همه روی زمین نگارستان • از دست تاج سر شمع و نور
 چشم چراغ • از دست رونق خرگاه و زینت ایوان • سپید و زرد بهم در چو نرگس
 سر مست • سیاه و سرخ بهم در چو لاله نعلیان • بفعل همچو سپهر اندر
 مضرت و نفع • بجرم همچو مه اندر فزونی و نقصان • عزیز همچو حیات و
 مهیب همچو اجل • شریف همچو عضو و لطیف همچو جان • نظامی •
 ز دیگر طرف سرخ رویان روس • فرو زنده چون قبله گاه مجوس • میر معزی •
 یک قافله را روی سوی قبله تازی • یک طایفه را روی سوی قبله دهقان •
 شوکت • هزار حریف که از کار خویش شبنم ما • گره بناخن خورشید و انکرده
 گذشت • اینجا مراد از خطوط و شعاع آفتاب است نه آتش • آتش پرست • آتش کیش •
 قومی ست معروف که پرستش آتش کنند •

آتش خاموش شدن و سرد کردن

آتش نشستن • آتش مردن • آتش خفتن • آتش فرو نشانیدن و فرو کردن
 و کشتن و میرانیدن • بعر بی اطفال • و اطفال • گویند • معانی • نشست
 آتش دل چهره بر فروز ای ماه • بود که شعله کشد آتش نشسته ما • آتش از
 چشم جستن • آتش از چشم پریدن • چراغ از چشم جستن • کزاید از حالتی که
 از رسیدن صدمه طاری شود • وحید گوید • چو سیله بچقماق گوش رسید • ازل
 سیله آتش به چشمش پرید • صائب • خانه کز روی آشناک او روشن نه شد •
 تا قیامت میبهد آتش ز چشم روزنش • آرزو مند چیزے شدن • در لفظ
 حسرت و تمنا بیاید •

آرایش کردن زنان

هفت و نه کردن • هر هفت کردن • هفت در هفت کردن • یک چشمه
 کردن • عمید گوید • عروس دولت تو باد هفت و نه کرده • بیام قصر جلال
 تو تا ابد مسکون • امیر خسرو • هفت و نه این صنم عشوه ساز • عقل فریب
 آمد و برنا نواز • وحید • سحر گه این عروس هفت کرده • برون آمد بنواز از
 پشت پرده • خاقانی • شش باتوی پیر کرده هر هفت • عالم بتو دید هفت
 در هفت • میر خسرو • عروس صبحدم یکچشمه کرده • بیام چار میں
 ایوان بر آمد • آواز افروز • قفنس • نام مرغی
 است از غیاث • آزر دگی خاصر • از دل ماندن • داغ شدن • گرفتن دل •
 شکر رنجی • غبار خاطر • رنجش • برخاسته خاطری • کوفته خاطر • گسسته
 دل • دل تنگ • دل سرد • دل گران • شکر رنگی • دلگیر • دل زده •
 و بعربی ملالت و مله • وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم • که در طریقه
 ما کافرست رنجیدن • کلیم • در محفلی که تازه درای گرفته باش • اول
 بباغ غنچه گره برجبین زند • حافظ • به هست و نیست مرنجان ضمیر خوش
 می باش • که نیستی است سرانجام هر کمال که هست • خواجوی کرمانی •
 دل چو رویش دید جان را در بباخت • خاطر حواجو عظیم از دل بماند •
 لا ادري • غبار خاطرت را سهل دانستم ندانستم • که آخر رفته رفته در میان
 دیوار خواهد شد • بابا فغانی • خدا را صاف کن با ما دل بے کینه خون را •
 مدار از خاکساران در غبار آینه خود را • حیرتی • چه کرده ام سبب رنجش
 تو چیست بگو • بگو بگرد سر بد گمانیت گردم • کلیم • نباشد از دل
 صیاد داغ دار از من • برید چون پر و بال قفس ز آهن چید • حافظ • نگه نداشت
 دل ما و جای رنجش نیست • ز دست بنده نخیزد خدا نگهدار • طالب • منم که
 دل زده از چیدن گل بوسم • لب گزیده تراود ز باغ افسوس • محمد ثنی سلیم •
 یا رب چه گل شگفته ز مکتوب ما که باز • باد صبا ملول کبوتر گرفته است •
 اگر گرفته دلی از جهانیان صائب • ز خویش خیمه برون زن جهان دیگر باش •

درویش رواله هروی * از تنگی جا درد تو شد کوفته خاطر * درد تو و دل
در الم انداز الم هم * میر معزی * و داغ کن که هم اکنون همی نخواهم
رفت * گسسته دل ز نساپور و صحبت احباب *

آزموده کار

بلند و پست دیده * جهان دیده * چشمها دیده * کار افتاده * گرم
و سرد زمانه دیده * گرگ باران دیده * گرگ کهن * گرگ بالی دیده *
گرما بگذشت و این دل زار همانست * سرما بگذشت و این دل زار همانست *
القصة تمام گرم و سرد عالم * بر ما بگذشت و این دل زار همانست * سعدی *
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج * جهان دیده بسیار گوید دروغ * میر نجات * از
تربهای فلک با چشم گریانم چه باک * در فراق یوسف خود گرگ باران دیده
ام * مخلص کاشی * کی ز آه و اشک مظلومان داش آید برحم * گرگ باران
دیده باشد ظالم رو بآه باز * شریف * دلم چندین فسوس از چشم ترکان خطا
دیده * فریم چون دهد نرگس که چشم چشمها دیده * مفید بلخی * بے
مرورت تو ز گردون نیست در عالم مفید * از فلک نتوان کردن که کار افتاده ایم *
شیخ شیراز * ز کار افتاده بشنو تا بدانی * اما لفظ گرگ باران دیده و گرگ
کهن بماتل ذم مستعمل است

و سکون رابع و میم چند معنی دارد * اول حیا و شرم باشد * دوم بزرگی و عزت
و حرمت * سیوم تاب و طاقت بودن رحم و شفقت و مهر و محبت * چهارم ترقی
و مردمی و آدمیت * پنجم غم و اندوه و تنگی و سختی * ششم عدل و انصاف
و یکدلی * هفتم ظاهر و اشکارا * هشتم سلامتی و راحت بود * نهم نگهداشت و پا
داش خاطر و تحمل باشد * دهم غضب و قهر و خشم * یازدهم بخواری و زاری
گذاشتن * دوازدهم تقصیر و گناه را گیرند * سیزدهم مسلمان شدن باشد *
چهاردهم نام دختر پریز است و او تا چهار ماه پادشاهی کرد *

آسمان

آبگینه طارم ۵ آبگون قفص ۵ آب گردنده ۵ گردون ۵ مخفی نماند که
 گردون مرکب است از گرد بمعنی گردیدن و راور و نون که در اصل الف و نون
 بوده پس گردون دو گردان باشد و به تبدیل حرف علت بسیار است ۵
 آمّ النجوم ۵ ایوان سیمایی ۵ آستان گردان برهان ۵ ابرش خورشید ۵ فانوس
 خیال ۵ فانوس گردان ۵ باد بان اخضر ۵ باد رفیع ۵ بام فراخ ۵ بام
 وسیع ۵ بام کشاده رواق ۵ بحر اخضر ۵ بحر خضرا ۵ بنفشه گون طارم ۵
 پرده نیلگون ۵ پرده شب رنگ ۵ تاج فیروزه ۵ جبه هزار مین ۵ تخت
 فیروزه ۵ چادر کبود ۵ چادر نیلگون ۵ چادر کحلی ۵ چتر آبگون ۵ چشمه
 زنگاری ۵ چشمه کبود ۵ چتر مینا ۵ چرخ اخضر ۵ حلقه آبگون ۵ خرگاه
 گار پشت ۵ خم آهن گون ۵ خم لاجورد ۵ خیمه ارزق ۵ خیمه زنگاری ۵
 خرم فضا ۵ خیمه کبود ۵ خیمه لاجورد ۵ خیمه روحانیان ۵ خیمه سبز ۵
 دائیره مینا ۵ صدف مشکین رنگ ۵ طارم اخضر ۵ طاق منقش ۵ طارم
 فیروزه ۵ طارم نیلگون ۵ طارم آبگون ۵ طاق خضرا ۵ طوطی طاروس پر ۵
 طاق فیروزه رنگ ۵ طاق کحلی ۵ طاق نیلو فری ۵ طوق لاجوردی ۵ طاق
 مقرنس ۵ طشت نگون ۵ فیروزه دریا ۵ فیروزه خم ۵ فیروزه سقف ۵
 قبابی کحلی ۵ قبابی زر بفت ۵ قبه زبر جدی ۵ قبه علیا ۵ قبه گردنده ۵
 قبه مینا ۵ قبه زر بفت ۵ قدح لاجوردی ۵ قفس سیمایی ۵ قلزم نگون ۵
 قندیل دوسر ۵ کار گاه فلک ۵ کله خضرا ۵ کله دخان ۵ کاسه پشت ۵ کاسه
 سر نگون ۵ کبود پشت ۵ کبود حصار ۵ کبود طشت ۵ گرگ فسونگر ۵
 گنبد فیروزه ۵ گنبد آفت پذیر ۵ گنبد زر نگار ۵ گنبد مقرنس ۵ لاجورد خم ۵
 گنبد صوفی لباس ۵ گنبد جان ستان ۵ گنبد طاقدیس ۵ گنبد دولاب رنگ ۵
 لاجوردینه خم ۵ لاجوردی سقف ۵ مهره لاجورد ۵ مهره نقاب خضرا ۵ ادهم ۵
 پرده سبز زاندد ۵ دیو هفت سر ۵ دریای قار ۵ زنگاری سپر ۵ سبز پل ۵
 فیروزه ردا ۵ این کوز پشت ۵ این حصن هزار مین ۵ کبود غدیر ۵ لکی

زمردی ۵ مهد مینا ۵ نیلی چادر ۵ نیلی قفس ۵ نیلی رواق ۵ هودج
 گاریز ۵ حصار معلق ۵ حصار فیروزه ۵ سبز خوان ۵ ورق لاجورد ۵ سند این
 در آفتاب بیاید ۵ سعدی فرماید ۵ نگه کن
 بریں گنبد زر نگار ۵ که سقفش بود بے ستون استوار ۵ شعر ۵ ماه
 سر منجوق کمالش بسر خویش ۵ آئینه زر بفت بریں طاس مقرنس ۵
 تاز خروش خروس بر سر طشت کبود ۵ بیضه زر افکند زاغ سیه از دهاں ۵ بدر ۵
 ز مهر زورق سیمین ماه بر خورشید ۵ هزار چشمه سیماب ازین کبود غدیر ۵
 بدر چاچی ۵ بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر ۵ خشک لبان را مباد
 مایده جز لعل تر ۵ زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز ۵ عنقای سبز بال زر
 اندوده شه پرش ۵ شاهد سلطنت خیمه زنگاری را ۵ در عروسی لقا تکمه چادر
 گیرد ۵ خشت زریں گر بر افتد از سر فیروزه خم ۵ جام مالا مال مهر از ساقی
 وحدت ستان ۵ تا وقت شام بیوه زنی پنج شوی را ۵ بغنده بر کنار نهد چرخ
 اخضرش ۵ خواجه جمال الدین سلمان ۵ باغی ست فضای کبریایت ۵ بیرون ز ریاض
 سبز طارم ۵ از هر ورقش چو بحر خضرا ۵ آویخته صد هزار شبیم ۵ بدر چاچی ۵
 تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را ۵ بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر
 است ۵ طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش ۵ زانکه هزار ساله راه زان سوی
 طاق اخضر است ۵ محو شد نقطه زر دایره مینا را ۵ جز خط جام میاراز پے عشرت
 مارا ۵ خون خروس آر پیش که از حلق زاغ ۵ بیضه زریں کشد طوطی طاروس پر ۵
 عروس زهره تا از مهر چنگ سیمگون مه ۵ دف زریں کند پنہان بزیر نیلگون چادر ۵
 بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز ۵ شب سیاه قباژن ز زر سرخ سریر ۵

آسیبی

پری گرفته ۵ پری زده ۵ دیو زده ۵ دیو گرفته ۵ بعربی ذی جنه گویند ۵
 فخر گرگانی گوید ۵ گه چو دیو زد بهوش گشتی ۵ فغان کردی و پس خاموش
 گشتی ۵ ملا طغرا ۵ شبی روی خود شسته آزاب و گل ۵ گلے کان بود زینت
 سبز پل ۵

آسایش کردن و آرام گرفتن

کمر سیخ کردن • کمر راست کردن • نفس راست کردن • نفس درست کردن • تاثیر گوید • از نخستین نگرش دست و خرابم کردی • کمر سیخ نکردم که کبابم کردی • ارادت خان واضح • صبا رسید و نماند آنقدر که آه کشم • نفس درست نکرد آن زره رسیده ما • صائب • نفس از خانه آئینه اینجا راست می کردی • اگر آگاه می گشتی ز درد انتظار من •

آشیانه زنبوران

شان مردم • شان عسل • لانه • زنبور خانه • وحید • مانند شان مردم که ریزند شمع ازان • شد خانها خراب که سر نهال شد • ملا عبدالله هاتقی • ز زنبور پیکان خارا گذار • مشبک چو زنبور خانه سپر • سعدی • شنیدم که پیری غم خانه خورد • چو زنبور در سقف اولانه کرد •

آفتاب عالمتاب

آبله رخ فلک • آبگون صدف • آتش بیدود • آتش پسین • آتش روز • آتش دیم • آتشی صلیب • آهو برة فلک • انجم سوز • آئینه هفت جوش • آتش زمزم • افسر دیر اعظم • افسر یاقوت • آهوی خاوری • آئینه چرخ • آئینه گردون • آئینه محشر • آهوی زر • آهوی آتش فشان • آهوی ماده • باز سفید • باز زر • بچه طارس علوی • بیضه چرخ • بیضه زرین • بیضه زرد • بیضه آتشی • بیضه صبح • بیضه کافور • پیاله زر • تاج گردون • تاج کیخسرو • تاج زر • تابه زر • تدری زرین • ترازوی زر • ترک نیمروز • ترک چین • ترک زرد کلاه • ترک حصاری • ترنج زر • ترنج طلا • ترنج مهرگان • تیغ آسمان زن • جام فلک • جام زرد • جام سحر • جام زر • ابن صبح • جام مسیحا • جبه درویش • چتر روز • چتر زرین • چراغ

آسمانی • چراغ جهانتاب • چراغ سپهر • چراغ عالم افروز • چشمه آتش
 فشان • چشمه خادری • چشمه بے نم • چشمه گرم • چشم روز • چشمه
 سیماب • چشمه روشنی • خاتون فلک • خاتون جهان • خاتون یغما • خایه
 زر • خسرو خاور • خلخال فلک • خسرو سیارگان • خسرو اقلیم چهارم •
 خسرو انجم • خسرو چهارم • خسرو مشرق • خواجۀ اخترا • خشت زر •
 خیمه زرین • خود • رومی زن رعنا • زمزم آتش فشان • شاهنشاه زند آستا •
 آئینه گردان • مهر دهان روزه داران • نیزه بکف • دست کلیم • راز دل
 زمانه • روباه زرد • روزگرد • زاهدکوه • زر رومی • زرین سپهر • رومی
 خندان • زر سرخ سپهر • زر گر چرخ • زرین صدف • زرین هما • زنگنه
 روز • زورق زرین • سلیمان روز • سیماب آتشی • شاه خاور • شاهد روز •
 شاهد زر • شمع زرین لکن • شمع لکن چهارم • شمع صباح • شمع صبحی •
 شمع عالم تاب • شمع فلک • شمع ساحر • صحیفه زر • صدف آتشی •
 صد خزان • صباغ الارض • صیقل آفرینش • طاس زر • طارس آتش پر •
 طارس مشرق خرام • طرفدار انجم • طشت زر • طفل خونین • عامل
 دریادگان • عروس چرخ • عروس چهارم فلک • عروس خاور • قبه زرین •
 قرابه زرین • از برهان • قرص زر • قرص زر مغربی • قرص هفت دره •
 قطره زرد • قندیل چرخ • قندیل عیسی • لعاب کوه • قاصد چرخ • نیز
 کنایه از ماهتاب است • لعل فلک • لعبت زر نیمخ • محراب جمشید • نیز
 کنایه از آتش است • مطبخ فلک • مرغ روز • مشعله خادری • مشعله روز •
 مشعله گیتی افروز • سالار هفت خردار کوس • مهره زر • ناخن روز • وجود ساز
 معادن • همسایه مسیح • همخانه مسیح • یک اسپه • یوسف روز • یوسف
 زرین رسن • یوسف زبیق نقاب • پادشاه جهانگیر عالم بالا • باد آتشی مخلب •
 پاره مزعفر • تاج لعل • ترک سنان گذار • درست زر • درست مغربی شرق •
 اختر ماه افروز • هزار تابه • مرغ بهروز • پوستین روباه زرد • ستاره
 قلندران • دف زر • دهره زر • درست مغربی • زرین سپهر • زرین ساغر •

زریں صدف • سپر زرد • سبز پل • شاه مغرب • شاه شرق • شاه چین •
 شاهباز ساحر • شمع رواق اخضر • شمشیر ساحر • شاهد تپ لزه دار • شانه
 زریں • شاه اختران • شاهد آبی • شاهین زر اندود • طاسک معصفر •
 کدوی زرنکار • کلیمچه زر • کشتی زر • کلاه زر • نقطه یاقوت • نقطه زر •
 نمکدان زر • شیر گردون • گل سرخ • عقاب آتشین • شپهر • لاله زر •
 خشک زر • نیز بمعنی زر خالص •

وحشی در جواب و سوال خفاش و حربا گوید • تو شبهای سیه دیدی چه
 دانی • فروغ این چراغ اسمانی • صائب • ز می شد چهره آن ماه عالمتاب
 روشن تر • چراغ آسمانی می شود از آب روشن تر • انوری • نازک عصمت
 بدوزن چشم روز • گر کند در سایه چترت نگاه • نظامی • ستان سکندر دران
 داوری • سبق برد از چشمه خاوری • استاد فرخی • اندران صحرا که
 شیران در لشکر صف کشند • آسمان از بر همپاخواند بریشاں اقتراب •
 چشمه روشن نه بیند دیده گرن سپاه بانگ تندر نشنون گوش
 از غریب کوس حلب • خاقانی • وقت سرد است آتش افزون کن کز ابر •
 چشمه آتش فشان پوشیده اند • بدر • از نغمه اطریه او چرخ زند رقص •
 رقصه که کلاه زرش از فرق زر افتد • خون خروس آر پیش پیش که حلق زاغ •
 بیضه زریں کشد طوطی طارس پر • در عوض تاج لعل داد محض کهکشان •
 قطب سیه پوش را جبهه زریں علم • گوی که فراش تست صبح که وقت ساحر •
 قبه زر میزند بر سر نیای خیم • ردای عودی او از ترنج زر پاسی • ضیای
 چهره او از طالع صبح دژم • باز کبود یست چرخ بال زنان در هوا • هار
 سفید یست صبح مهره زر در قفا • گرگ ساحر نوک دم بر سر جبار زن • کاهوی
 زرد اسد با بره شد در چوا • نمکدان زر از ماهی بسوی بره مائل شد • چه شور
 شها که در بازار کرم نو بهار افتاد • بدان چرخ بهند و قبای مروراید • که تا جمال
 بهوشید ترک زرد کلاه • سالک یزدی • منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام •
 بیقراری کشدم در قفس سیمایی • بدر • بر ورق لاجورد نقطه زر شد رقم •

سوی ام ما میار جز خط جام ای صنم \circ نظامی \circ که چون آتش روز روشن گذشت \circ
 پر از دود شد گنبد سبز کشت \circ سبزه زار آسمان را در پناه عدل او \circ مرتع آهوی
 ماده سینۀ شیر نراست \circ خواجه نظامی \circ که چون باعدادان چراغ سپهر \circ جمال
 جہاں را برافروخت چهر \circ صبح که همچون صوفیان خرقۀ سبز می درد \circ آنهمه آه
 سردش از بهر پیالۀ زراست \circ ای که از عدل تو شیر اجم آهو بره را \circ بے زبان پروردش
 در دهن خود چو زبان \circ شام در ایوان تو زنگی سیمین کماں \circ صبح بمیدان
 تو رومی زرین سپر \circ خیز که باز ب'ز زر بر سر چتر نیلگون \circ گشت پدید
 باز مرغ از غم دل فغان گرفت \circ صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک \circ سوی
 چغاب شه شد و روی بر آستان گرفت \circ دلے بوقت سحر گه که رومی خندان \circ
 گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد \circ طاهروحید \circ قدرتش آورده برزں بے تعب \circ
 یوسف روز از چه تاریک شب \circ بدر \circ چون رومی زرین سپر کرده حمایل در
 کمر \circ زنگی ز دست این خبر از معدۀ سودا ریخته \circ زرین همای چتر سپید است
 مال تو \circ بے مال چون حواصل گرگیں چه مانده \circ اندیش ازان روز که از
 زلزله صور \circ منشق شود این گنبد و آن خشت زر افتد \circ خاقانی \circ بوند
 ناخنه چشم شب بناخن روز \circ کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب \circ خواجه
 جمال الدین سلمان \circ در حدود باختر آهوی دشت خاوران \circ چون فرو شد در
 هوا شاخ غزال آمد پدید \circ مصرعه \circ شاه خاور ز کمین گاه افق سر برزد \circ بدر \circ
 موج دل صد قلزم یقطرۀ از تاثیرش \circ شمع لکن چارم یک ذره ز انوارش \circ زان پیش
 کاسانرا طباق صبح نهد \circ بر هفت خوان گردون یک طاسک معصفر \circ
 زان پیش کاسانرا خیاط چرخ دروزد \circ بر خرقه کبودش یک پاره مزعفر \circ نعل
 براق رزمت ابروی شاه مغرب \circ دود چراغ بزمیت روی عروس خاور \circ غزال
 کز دهن انداخت دوش آن بیضه های زر \circ ربودش از قضا ناگه عقاب آتشی
 شهپر \circ به نعل سم سمندت که پیش گوهر او \circ درست مغربی شرق کم عیار
 آمد \circ بشاه چنین عرض اطلس سیاه دهد \circ فلک عمامۀ زر بفت جبۀ ارزق \circ
 از برای تشنگان راه مهرش آفتاب \circ بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است \circ

نظامی ۰ سحر گه چو طارس مشرق خرام ۰ برون زد سر از طاق پیروره فام ۰
 که چون شاه چین زین بر ابرش نهاد ۰ فلک نعل زنگی در آتش نهاد ۰ سحر
 گه که آمد به نیک اختری ۰ گل سرخ بر طاق نیلو فری ۰ رخ خاک آب از و گیرد
 هوا چو گشت از سیش ۰ دف زر پرده زو یابد رباب آمد ازان نامش ۰ تاکه
 سپهر آبگون لاف غلامی تو زد ۰ از سر حدوت آتشی بر سر شاه خاور است ۰
 چو شاه شرق پیدا شد بکف بر لعل گون جامش ۰ سپاه شام پنهان شد ز سهم
 برق صمصامش ۰ فراز چتر مروارید زان شد باز ز رین پر ۰ که مرغ صبح را یکدم
 نبود از ناله آرامش ۰ عروس صبح مهر آور چو گل زد بیدهن خنده ۰ که از
 شادی درشت زر برون افتاد از کارش ۰ دراز شد ز ره عنبرین شب بے آن ۰ که می
 رود سپر ز رو در کمان چو تیر ۰ ز سبزه زار فلک چو دمید لاله زرد ۰ کرا بود
 ز گل سرخ و شاخ بادیه گذیر ۰ جامه فوطه کن ببر از کروفر ۰ رنگ این طاق
 مقرنس را مخمر ۰ دام این عنکبوت زرین تار ۰ یاره شهر ذباب هن است ۰

آفت آسمانی

در راقعه عظیم بیاید ۰

آگاه ساختن و خبر دار شدن و بودن

انگشت بر افشردن ۰ بدست باش ۰ واقف شدن و گشتن از چیزے ۰ و
 این کنایه از خبر دار شدن نیز آمده ۰ بر بنا گوش ز دن ۰ آستین از دور
 برداشتن ۰ مهره بطاس انداختن ۰ و افگندن ۰ و مهره در جام انداختن ۰
 قدسی ۰ همچون طفلی که بود در کف استاد کفش ۰ ادب انگشت من
 افشرد و خبر کرد مرا ۰ خواجه شیرازی ۰ چو بر ولایت دل دست یافت لشکر
 عشق ۰ بدست باش که هر بامداد یغمائیست ۰ نظامی ۰ دگر باره خون جگر
 جوش زد ۰ قضا را قدر بر بنا گوش ۰ مفید بلخی ۰ حیرت عشقم ز راه

خاکساری برده بود * گرد بادے گر نیے برداشت از دور آستین * مگر واقف
شد از جوش نشاط خون من صائب * که می بینم ز قتل خود پشیمان آن
جفا جورا * می کند در پرده دل سیر دایم ماه من * تا کسی واقف نگردد
از غم جان کاه من * اثر * سوخت نفس عالمی از بازیت ای آسمان * از مه و
خورشید تا که مهره اندازی بطاس * حکیم نزاری * صدای عشقم از صندوق
گردان * بر آمد تا فتاد این مهره در طاس *

آله تناسل

ملازاده * ابوالعیاش * ابوالحیة * ابوالمطراق * ابوعمیر * سکه مردی نیز کنایه
از غیرت و حمیت و آبرو * شاخ مردی * لعل سیماب ریز * الف کوفی * الفیه *
الفینه * متاع غرقی * میم مطوق * میم حلقه دار * حمدان * حمدون *
خرمای بے خسته * زردک * چله نشین * سیک * شستک * کلاه * خواجه
کرهانی * شیخ بدرالدین ابوالعیاش رومی پیر نجد * آنکه در هر حلقه ذکرش برود
یعنی ذکر * دیدن سو خر در طبق هیچ نگفتن * بر پختگی خواجه ابوالحیة
گواه است * وسعت مشرب اربین که ابوالمطراقم * اندرون رفته و گوئی که مگر
بیرون است * بدر چاچی * چون شاخ مردی ما نزد امتحان در باخت * بساط
حسن و رانقش دوسه بار آمد * شفیع اثر در هچو بانوی * هرچه بودش ز نقد
و جنس کشاد * قیمت این متاع غرقی داد * عالی * موشگافی کارها را کار
ملازاده نیست * تو به تحت اللفظ واعظ گشته چون ملاحسین * تاثیر * تاکس و
و کاسه تو برطبق عرض نهم * قلیه زردک دهمت جای گذر بورانی *

آمانه سفر شدن

پا برکاب * پا در رکاب * پا خاکپ کردن * جرس بر محمل بستن * جرس بر گاو
بستن * رخت سفر کشیدن * بار بستن * سفر ساختن * نان در انبان گذاشتن * هرگاه

گویند که فلان زن در انبای نهاد مراد آن باشد که سامان سفر کرد از مصطلحات ⑤
 جناح سفر ⑤ کفش خواستن ⑤ کوس فرو کوفتن و بر کشیدن و زدن ⑤ جل برگاو
 بستن ⑤ دامن بر افشاندن ⑤ زین برگاو بستن ⑤ عصا و پا افزا پیش نهادن ⑤
 نظیری ⑤ مسافران چمن نا رسیده در کوچ اند ⑤ شگوفه میروند و شاخ بار می بندند ⑤
 تاثیر ⑤ پرواز شوق دل بسفر بیشتر کنند ⑤ این مرغ از جناح سفر بال و پر کند ⑤
 ای رفیقان بار خواهم بست یار من کجا ست ⑤ حاضرش سازند تا من کار سازی
 میکنم ⑤ والد هروی ⑤ شد یار و دل به تفرقه مشغول کار ماند ⑤ او بار بست و
 خاطر ما زیر بار ماند ⑤ مجرب بی ⑤ خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر ⑤ چون
 دست در عنای رود پای در رکاب ⑤ صائب ⑤ همه از درد طلب نعل در آتش
 دارند ⑤ کوه چون ریگ روان پا برکاب است اینجا ⑤

باقامت خم از عمر استادگی مجوئید ⑤ پا در رکاب باشد تیریکه در کمان
 است ⑤ نظامی ⑤ بدرگاه ما پای خاکی کنی ⑤ ز جوشیدم تر سنا کی کنی ⑤
 اگر پای خاکی کنی بردم ⑤ چو خورشید بر خاک چمن بگذرم ⑤ چو بانگ جرس
 آمد از پایگاه ⑤ جرس در گلو بست هارون شاد ⑤ جهان گرد را در جهان تاختن ⑤
 خوش آمد سفر در سفر ساختن ⑤ صائب ⑤ بر سفر کردن درین زودی دلیل
 روشن است ⑤ اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند ⑤ میر بقای بدخشی
 در زلزله گوید ⑤ چو شد کار زمین را پای از پیش ⑤ زمین بر گاو بست از غم
 جل خویش ⑤ تاثیر ⑤ شیر هر گاو به بندد ز خجالت جل خویش ⑤ هر کجا پای
 تخمیل فشرده طاعت ما ⑤ تا که از تشویش فکر و جان تن ⑤ زین بنه برگاو ریش خود
 مکن ⑤ نظامی ⑤ بهندوستان بر کشیدیم کوس ⑤ چو هندی شد از گرد مه آبنوس ⑤
 شمع شیراز ⑤ مصرع ⑤ کوس رحلت بکوفت دست اجل ⑤

آواره شدن

سر در جهان گرفتن ⑤ سر در جهان نهادن ⑤ سر بکوه و بیابان دادن ⑤ سر در
 صحرا نهادن شمع شیراز ⑤ زر بده مرد سپاهی را نا سر بدهد ⑤ و گرش زر ندهی

سر به نهد در عالم ۰ میر خسرو ۰ لشکر عشق و دلم ترک جان گرفت ۰ صبر گریز
پای سر اندر جهان گرفت ۰ صائب ۰ ناله زنجیر دارد حلقه چشم غزال ۰
تا من دیوانه را سر در بیابان داده اند ۰ خواجه شیراز ۰ صبا بلطف بگو آن
غزال رعنا را ۰ که سر بکوه و بیابان تو داده مارا ۰

آه مظلوم

تیر تظلم ۰ دم سحابی ۰ دم نیم سوز ۰ از مصطلحات ۰ دود جگر ۰
دود دل ۰ تیر آه ۰ تیر آه ما ز گردون بگذرد جاننا خموش ۰ رحم کن بر جان
خون پرهیز کن از تیر ما ۰ سعدی ۰ آتش سوزان نکند بر سپند ۰ آنچه کند
دود دل درد مند ۰ وحید ۰ ز رسوای دلم جمع است در ماکشور اگر جویم ۰
که از دود دل من صبح ماکشور شام میگردد ۰ مرزا عبدالغنی قبول ۰ بے خبر
هست از تیر آهم ۰ گر بود دلبر من تیر آه ۰

آه کزنان

آه بر دمیدن و زدن ۰ آه سر زدن ۰ آه کشادن و کشیدن ۰ جمالالمختلص
نواله ۰ میان گریه چو آه کشم شود طوفان ۰ ز باد سوزش دریا زیاده می
گردد ۰ مبدع شیرازی ۰ دوش سر زدن بے خبر آه بلندی از دلم ۰ نه فلک را
سوخست بالا تر نمیدانم چه شد ۰ آه به آه انداختن ۰ آه از لب گسستن ۰
و در سینه شکستن ۰ آه گسستن ۰ آه در گرفتن با چیزه ۰ آه پیچیدن
در چیزه ۰ آملي ۰ چون بردم ز رزن دل آه آتشی ۰ تمثال اژدها ز
گریبان بر آوردم ۰ باقر کاشی ۰ آه اگر سوختگان آه به آه اندازند ۰ آردندت ز نهم
چرخ و بچاه اندازند ۰ واله هروی ۰ نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف ۰
زین خجالت آهم از لب نگسلد چون میم ما ۰ صائب ۰ شده است سینه من
همچو تیغ جوهر دار ۰ ز بسکه آه شکسته است در جگر ما را ۰ ظهوری ۰ نگسلد

آه چه در خواب چه در بیداری @ کرده پیوند باندوه رگ و ریشه ما @ صائب @ مرا
 آه از خموشی در دل دیوانه می پیچد @ که از بے روز نبها دود در کاشانه می
 پیچد @ شانی تکلو @ بسکه در لحد پیچد آه بیقرار من @ سنگ آسنا گردید
 تخته مزار من @

آه سحر و دعای بد

تیر سحر @ صور صبحگاهی @ صور نیمشب @ آه نیمشب @ ناوک سحری @
 ناوک فکن @ از مصطلحات و هفت قلزم @ شیخ شیراز @ نیمشب آه زند پیر زال @
 دولت صد ساله کند پایمال @ حافظ @ سر مکش حافظ ز آه نیم شب @ تا چو
 صحبت آئینه و خشان کنند @

آئینه بدن نما

آئینه قد نما @ آئینه جامه نما @ آئینه کلال که تمام بدن در آن دیده
 شود @ ملا فرخ الله شوستری @ آورد تا در اغوش عکس جمالت از شوق @
 آئینه بسکه بالید آخر بدن نما شد @ مرزا محمّد رفیع واعظ قزوینی @ لوح هزار
 دوستان پیش نظر نه و به بین @ صورت حال خود ازین آئینه بدن نما @ مرزا حبیب الله @
 هر ذره ام زیادت از بسکه باصفا شد @ آئینه های داغ آخر بدن نما شد @

باب الالف المقصورة

الف در فارسی بر چند قسم است اول برای فاعل چنانچه در دانا و بینا و
 جويا @ دوم برای مفعول چنانکه پذیر اباد یعنی پذیرفته شده باد @ سوم برای
 لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا بمعنی لایق خواندن و لایق پذیرفتن @ مصرع پذیرا
 سخن بود شد جایگیر @ درین دو قسم فرق باریک است @ چهارم

برای متکلم چنانکه ملاذا و معاذا یعنی ملاذمن و معاذمن @ پنجم برای اتصال یعنی مرادف باءالصاق آید چنانکه رنگا رنگ و شبا شب یعنی رنگ برنگ و شب بشب @ ششم برای قسم چون حقاً و ربّاً @ هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا بمعنی پهن شدن و فراخ بودن @ نظامی گوید @ مصرعه @ به پهنا شدی چهره را پهن ساز @ هشتم برای کثرت چون خوشا و بدا و اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک @ نهم برای دعا چون دهاد و کناد و بماناد و میراد و مریزاد و باد در اصل هواد بود @ دهم برای ندبه یعنی برای مدّ صوت که بجبهت دفع بخار غم در نوحه و ناله بکار برند چون وا فریادا @ و دریغا و دردا و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریم و دلا و مکیبا @ دوازدهم برای عطف چون شباروز و سالا ماه و سراپا و در شباروز لفظ از بجای وار عطف است @ سیزدهم زاید و آن گاهی در اول آرند چو اشتر و شتر و اگر و گر و ابر و برو اشکرة و شکرة و اسکندر و سکندر @ و گاهی در وسط چون نگونسار بمعنی نگونسر و حرام خوار بمعنی حرام خور یا سمین بار * بمعنی یا سمین بر @ و گاهی در آخر چون نیکا بمعنی نیک و در ویشیا بمعنی در دیشه و گفتا بمعنی گفت و این الف زاید اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن @ چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صائبا و غیره @ پانزدهم برای افاده معنی انحصار چون سراپا @ شانزدهم برای نسبت چو گندا بمعنی چیزه که بوی ناخوش دهد پور بهای جامی گوید مصرعه @ گندا و تیز و تیز و پیاز و ترش چو دروغ و شوهرها بمعنی هار گل و غیره که بروی شوهر و داماد آویزند و زیبا منسوب بزینب @ هفدهم برای اشباع یعنی الفی که بسیر خواندن متحکه پیدا شود چون نمک بمعنی نمک و ماهار بمعنی مهار و آچار بمعنی اچار و این الف ممدوده در اصل دو الف است @ هژدهم الف تنوین و آن در او آخر اسماء عربی واقع شود و در مقام نصب نویسنده در حالت وقف الف خوانده می شود چون یقیناً و مطلقاً و قطعاً و ظاهراً و مثلاً و اصلاً و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز است یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ اصلاً منصوب بنزع خافض است

یعنی به دور کردن باکه حرف جاره است ای اصلاً در اصل باصل بود یعنی بوجهه
 بهیچ وجهه @ نوزدهم الف جمع و آن در فارسی جز بلفظ ما یافته نشده و در عربی
 بسیار است چون تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و عرایض @ بستم الف ابدال
 و این مخصوص عربی است چون در بدل واؤ آید بصورت الف نهو بنویسند چون
 عصا که در اصل ^کعصو بود چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند
 چون مهدی که در اصل مهدی^ک بود همچنین در مرتضی و مصطفی اگر چه
 یا این هر دو در اصل واؤ بوده @ بست و یکم الف تانیث که باو آخر الفاظ عربی
 ملحق شود بصورت یا نوشته می شود چون حبلی و عقبی و دینی مگر دینی را فارسیان
 دتیا بآلف نویسند @ بست و دوم الف متحول الاصل و این را نیز بیا نویسند
 گاه فارسیان الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون موسی و عیسی بست و سیوم
 بمعنی سو و طرف چون سرا زیر و سرا بالا بمعنی سر بسوی زیر و سر بسوی بالا و راستا و چپا
 بست و چهارم الف بمعنی است که حرف ربط است چنانکه @ دریغا گردن طاعت نهادن @
 گرش همراه بوده دست دادن یعنی دریغ است و عرفی گوید @ آن جام که از رای منیر
 تو فلک ساخت @ زودا که کند غناچه گل شهرت چم را یعنی زود است و این حرف
 گاه بباپی موحده بدل شود چون اسفیدیدن و بسفیدیدن بر وزن پرستیدن بمعنی
 ساخته و اماده شدن و بخای معجمه چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کنار
 و غیر آن و بدال ممله چون بآن و بدان و بزای معجمه عربی و بکاف فارسی و بلام
 چون سگ آبی و سگ لابی جانور آبی چمد بید ستر از آن بهم رسد و بنون چون
 اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیا بان برای رمده گوسپندان سازند آورد
 و نارود بمعنی جنگ و بواؤ چون ارنج و وارنج و قاغ و توغ نام درخت و یکسان
 و یکسون بمعنی برابر و بهاء هوز چون انباز و هنباز و یاسا و یاسه بمعنی رسم
 و قاعده مغلاں و بیای تحتانی چون ار مغاں و یر مغاں چون افتاده و بیفتاد @

ابر

قطره دزد @ آب دزد @ اطلس رباب @ سیه پیل @ پیل معلق در هوا @
 پیل آبکش @ از قصاید بدر چاچی و بهار عجم @ خواجه نظامی @ چو دریا چرا ترسم
 از قطره دزد @ که ابرم دهد بیش از آن دست مؤد @ بدر چاچی @ سیه پیل است
 خنجر زن جهنده آتش از کامش @ فتد از چشمها اشکش درو از نعرها خامش @
 ز اطلس پردها سازد عماري زر اندوده @ چو زیر هفت چتر سبز باشد
 سیر و ارامش @

ابر سیاه

پرده ز چاچی @ گران دود @ از بهار عجم و هفت قلزم @

ابروی محبوب

ماه نو @ قاب @ قوسین @ قوس قزح @ عابد فریب @ کمان @ طاق @
 شاه بیت @ شاهین ترازو @ مکراب @ عین @ نون @ و ازون @ کاف @
 چوگان @ کلید @ حاجب @ دزد @ کمر بسته @ بلند اقبال @ تیغ ستم @
 شمشیر مغربی @ طغرا @ زنگاری کمان @ هلال @ معنبر @ ناخن @ تلخ ابرو @
 چار ابرو @ دلا رای @ دلکشی @ دلکش @ دلفریب @ شوخ @ پر عتاب @
 عشوه ساز @ پر خم @ کج @ کینه تور @ سبکدست @ سر گران @ رسا @
 سیه تاب @ عنبرین @ مشکین @ مثال @ نون قوسی @ سوره نون @
 طاق مردانه @ طاق شکسته @ عیار پیشه @ یکشبه تیغ @ باز @ مقرض @
 کمان خانه @ کماندار @ پُل دود @ مکرابی @ قبله نما @ مصرع @ مطلع @
 مد @ بیت @ شاه بیت @ رحل آبنوسی @ سایه @ بال هما @ بال شاهین @ ترازو @
 قلم @ این همه از صفات و تشبیهات اوست @ فطرت @ دو شمشیر اند در
 یک قبضه ابروی سیه تابش @ که هر دم میدهد آن تند خو از زهر خشم آبش @

شفیع اثر ۰ اگر بر آسمان ماه نوبه یکتائی ۰ بنون قوسی ابروی یار من نمے ماند ۰
 غنی ۰ ازان شکل ناخن یافت ابرو ۰ که بکشاید گره از جبهه خویش ۰ صائب ۰
 در کمانخانه ابروی بلند ۰ آقبالش ۰ تیر بیخواست ز ابروی کمان می آید ۰
 بے اشارت خم ابروی تو یک ساعت نیست ۰ قبله ات شوختر از قبله نما
 افتاده است ۰ میرضی دانش ۰ سر نوشت خود توان خواند از خط پیشانیش ۰
 مد ابرو شاه بیت مطلع انوار کیست ۰ میر خسرو ۰ اشارت کن به ابروی
 چو چوگان ۰ که تا از سر درم چو کوی غلطان ۰ خان آرزو ۰ ز خون عاشقان
 ابروی آن شوخ ۰ چو شاهین ترازو سر گران است ۰ خواجه شیراز ۰ مطبوع
 تر ز نقش تو صورت نه بست باز ۰ طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو ۰
 ملا مشهدی هندی ۰ کشاد کار دلم از کلید ابروی تست ۰ مرا چو تنگدلی از دهان
 تنگ بود ۰ ملا جامی سجد ۰ ای که از شوخی بکف داری چو ابرو تیغ باز ۰
 بسمم کن تا چراغ مدعا روشن شود ۰ بود مقراض او دل بسته مو ۰ شده هم
 چشم با مقراض ابرو ۰ زلالی ۰ پلے بسته بلند ابروش از دود ۰ که نظاره ز ابش
 نگذرت زود ۰ حکیم فر دوسی ۰ سمن عارض پیش خسرو بپای ۰ بأواز ابریشم
 و بانگ تائی ۰ میر یحیی شیرازی ۰ اگر داری سواد ای چشم زان ابرو و پیشانی ۰
 کتاب حسن در بالای رحل آبنوسی بین ۰ قلم ابروت سخن ساز است ۰ بهر عشاق
 نامه پرداز است ۰

ابلیس

شعله زاده ۰ خصم یکچشم ۰ معلم المایک ۰ شینخ نجدی ۰ نجدی ۰
 بوخلاف ۰ بومره ۰ از لطایف ۰ شینخ شیراز ۰ فقره ۰ معلم اولین را دیدم
 که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش باز آورده برنجیدم و لاحول گفتم که دیگر
 باره ابلیس را معلم ملایکه چرا کردند صائب ۰ برهان آدمیت ما قدسیان بس اند ۰
 گو شعله زاده تا نه نماید سجد ۰ ما ۰ جمال الدین عبدالرزاق ۰ نه خاک
 تیره بماند ز آسمان لطیف ۰ نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون ۰ نظامی ۰
 بر نجد شدی ز تیر وجدی ۰ شیخانه ولی نه شینخ نجدی ۰

اثر کردن دعای قلبی

باطن زدن و تاثیر گزید و ساقی نه مستیت از میکرده باشد و شاید که
قرا باطن مینا زده باشد و

احمق

خرکس و تهی مغز و سست ریش و باد سار و کانا و باد سر و
کون خر و گاؤ کون و از برهان مصطلحات گاؤ دل و گاؤ زمره و گاو ریش و
تنبا و تنبار و مغز خر خورده است و مغز سر ندارد و سعدی و کان تهی
مغز راچه علم و خبر و که برر هیزم است و یا دفتر و مصرعه و کون خرش
شمار اگر گاو عنبر است و یحیی کاشی و آید چو ز من کلان تری بر خیزم و
چو بهر خرے بے هنرے بر خیزم و ای خرکس گاؤ کون مگر گیر خرم و کز دیدن
هر ماده خرے بر خیزم و مولوی معنوی و ساخت در ماند آن امیر سست ریش و
چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش و کمال اسماعیل و خلق گویند مغز
خر خورده و هرکه در احمقی تمام بود و حکیم سنائی و مر ترا خصم دشمن دانا و
بهتر از دوستان همه کانا و کمال اسماعیل و نبی عجب گر گاو ریشی زر گری
گوساله ساخت و طبع صاحب کف بیضا بر نتابد پیش ازین و حکیم سنائی و از
خصال شاعران بے ادب و در فغان خواجگان گاو ریش بے نهاد و

احوال غیب دانستن

ورق نا نوشته خواندن و از مصطلحات بهار عجم و

احتیاج و افلاس و محتاج

آب در جگر نداشتن و نبودن و نماندن و نگذاشتن و آستین نداشتن و
آستین کهنه و پاره و پشم در کلاهش نیست و پشم در کلاه ندارد و بوریا پوشی و

ناخن ندارد که پشت خود را بخارد @ آه در جگر نداشتن و نبودن @ بکاسه و نمک
 محتاج شدن @ دیوار کوتاه @ دُرد خوار @ نیز کنایه از زمین از برهان @ بیک
 روزه محتاج آهن @ پای از پیش رفتن و بدر رفتن @ کناره خشک داشتن @ نان
 گربه به تیر می زند @ ناداری @ نان میگوید و جان می دهد @ نم ندارد @
 نم در جگر ندارد @ مفلوک @ بمعنی فلک زده و از اسم مفعول از مصدر جعلی
 است @ افتادگی @ تنگدست @ تهیدست @ تنگ عیش @ تنگ معاش @ تنگ
 روزی @ تنگ زیست @ تنگ باخت @ بعربی اِملاق و صَعْلوک @ بمعنی محتاج
 و صالحیک جمع @ بابا فغانی @ نماند در جگرم آب این سیه چشمان @
 هنوز از ده ویران خراج می طلبد @ مرزا بیدل @ کسه مباد اسپر شکنجه افلاس @
 که آدمی بسر دار به زندان @ وحید @ نیامیزند با هم مردمان از نخوت
 دولت @ پس از افتادگی از هم جدائی نیست یاران را @ هر کجا روند بوریا پوشی است @
 هوس آتشین رخسار دارد @ سعدی @ من و چند صعلوک صحرای نورد @ برفتم
 قاصد بدیدار مرد @ ظهوری @ آلودگان که آب ندارند در جگر @ دریا به آب
 دیده تر شست و شو کنند @ اشرف @ گوشه فقر است ایما مانع رنگینیم @ آستان
 پاره پوشید است احوال مرا @ اثر @ در روز محترم سر دستی گرفته است @
 چون بهله آنکه در همه عمر آستین نداشت @ سنجر کاشی @ یکے دل داشتیم آنهم
 تو بر دی @ بجان تو که آهم در جگر نیست @ اثر @ حسود را از حسد پس همین
 قدر که بود @ بکاسه و نمک و چشم شور خود محتاج @ زلالی در سلیمان نامه @
 مفلسی کرد ز رندان وطن از ادم @ پایم از پیش بدر رفت و بهند افتادم @ محسن
 تاثیر @ دست تهیست حاصل من از کمال خویش @ از پیش رفته پای بمنزل
 رسیده ام @ نیم صحن حریر دیر کاغذ پوش به نشینم @ زمین مساجدم جز
 بوریا پوشی نمیدارم @ صائب @ میزند حرفی برای خویش واعظ می بکشد @ نیست
 پشمی در کلاه محاسب ساغر بنوش @ فیاض لاهیجی @ گردون تنگ عیش بیک
 قرص ساخته @ صبح از دهن برآرد و شامش فرو برد @ کلیم @ خاکساران بیشتر
 از فیض قسمت میبرند @ کلبه دیوار کوتاهای پر از مهتاب بود @ مشنوی

مشرق العشق ۛ مفلسي آه ندارن در جگر ۛ دست از بیکاريت وقف کمر ۛ مولانا
شبابي نجاري ۛ تا بنقد جان بت طناز من نان میدهد ۛ عاشق بیچاره نان
میگوید و جان میدهد ۛ خان آرزو ۛ درین زمانه که جرات نشان افلاس است ۛ
سپاهی است زند هرکه نان گریه به تیر ۛ خان خالص ۛ با صاف دلي مال جهان
جمع نه گردد ۛ زانروست که در خانه و آئینه نمی نیست ۛ واثق ۛ از مزرع ناکامی
من رفته طراوت ۛ خون در مژه ام سوخته نم در جگر نیست ۛ سلیم ۛ وصل
تو گران بهاست ای گوهر ما ۛ همچو دریا ره کناره خشکی داریم ۛ

اخمه رو و بیدماغ ناخوش شدن و کردن

ترش رو ۛ ترش رخساره ۛ تلخ رو ۛ تلخ ابرو ۛ تلخ جبین ۛ باند
شدن گوشه ابرو ۛ بر دل گرفتن ۛ بر دل سرد کردن بر دل خوردن ۛ بر دماغ
خوردن ۛ بر طبع خوردن ۛ بند بر ابرو نهادن ۛ سرکه بر ابرو ۛ سرکه
بر روی مالیده ۛ سرکه ابرو ۛ چشم ورو درهم آوردن ۛ چهره در هم
کشیدن ۛ چین پیشانی ۛ چین جبین و چین در جبین افکندن ۛ سرکه
پیشانی ۛ سرکه فشان ۛ سرکه فروش ۛ برج زهر مار ۛ اخمه رو ۛ گره بر
ابرو زدن و افکندن ۛ طغرا ۛ می کند نازک دلاں را صحبت بد خوملول ۛ
مرد را چین جبین از اخمه روی مسطر است ۛ اشرف گوید ۛ همچو برج زهر
مار آمد به پیشم مدعی ۛ چو کبوتر خانه از طبعش مشبک ساختم ۛ صائب ۛ
کدام گوشه ابرو بلند شد یارب ۛ که همچون قبله نما قبله گاه می لرزد ۛ صائب ۛ
جوهر یگانه این تیغ را در کار نیست ۛ بنده از چین جبین هر لحظه بر ابرو مده ۛ
امیر شاهی سبز واری ۛ مرنج از بیخودی های دلم زانکه ۛ ز دیوانه کسه بر
دل نگیرد ۛ سلیم ۛ بے لب او بده بر طبع ایا غم خورد ۛ نگهت گل بے رخ
او بر دماغ میخورد ۛ صائب ۛ اگر این رنگ دارد خندهای شرم بیزارش ۛ گل
این باغ خواهد بر دماغ باغبان خوردن ۛ اثر ۛ درد مندان را بحبل خویش
ناصرع واگذار ۛ همچو تیر طعن تا که بر دل ما میخوری ۛ تاثیر ۛ هر دله

قطره سوی او بالا گرفتم * ره دریای بے پهنا گرفتم * مرزا بیدل * قامتش
درس خموشی از نگاه ما گرفت * این صدای فتنه از تار نظر بالا گرفت * خواجه
شیراز * حدیث عشق از سر و منوهر * بوصف قامتت بالا گرفتم * معر فطرت *
هر قطره ز باران غمت دانه اشک است * تیغ ستم ناز تو بر ابر رسیده است *
سالک یزیدی * تیغ ما چون کوه می ساید سر خود را به ابر * برق می غلظد
بخون از لعل شمشیر ما * صائب * مشو ز افتادگی غافل سرت بر ابر گر ساید *
که از راه تنزل قطره گهر می تواند شد * خواجه جمال الدین سلیمان *
ایا بجایه و شرف سوده بر ستاره عنان * و یا بجود و سخا بوده در زمانه سمر *
میر معزی * بر زمین است و لیکن توسن اقبال او * هر زمان اندر عنان آسمان
ساید عنان *

از یک چشم دیدن

بیک چشم و بایک چشم دیدن کنایه بنظر مساوات دیدن هر دو چیز
متضادین را و بینهما تفاوت نکردن * تاثیر * مرا از فطرت خورشید تابان
این پسند آمد * که بایک چشم می بیند بزرگ و خورد دنیا را * مخلص کاشی *
مطالب کونین موقوف اطاعت کردن است * می توانم دید از یک چشم چندین
کار دنیا را *

از بیماری و مهلکه شدید خلاصی یافتن

از زیر سنگ برون آمدن * کفن پاره کردن * گلیم از آب برون آوردن *
گلیم از موج برون آوردن * ریسمان پاره کردن * و کفن پاره کردن مخصوص
از بیماری شفا یافتن آمده * مرزا صائب * آمد ز زیر سنگ برون هر دلی که
ریخت * بر خاک میوه های تمنای خام را * تادم گیلانی * می توانم که
علاج دل صد پاره کنم * چاره مرگ بسازم کفنه پاره کنم * شیخ شیراز * گفت

آن گلیم خویش بدر می برد ز موج ۰ وین سعی می کند که بگیرد غریق را ۰
مرزا صائب ۰ خضر آورد برون ز سپاهی گلیم خویش ۰ ای عقل واگذار ز سودای
او مرا ۰

از سفر باز آمدن و اقامت کردن

پای ثابۀ کشادن از بهار عجم ۰ رخت اقامت آوردن ۰ رخت سفر کشادن و
افکندن و نهادن و ریختن در جای ۰ بار کشادن ضد بار بستن که بمعنی تهیه سفر کردن
است ۰ از گرد راه رسیدن لنگر انداختن و کردن ۰ تشت و آب خواستن ۰ سنگ در
موزه افتادن ۰ اشرف ۰ می رسد نو سفر از گرد راه امروز مگر ۰ کز خط تازه
او باز غبار آمد پیش ۰ صائب ۰ تا گرد باد آه بگردون نمیرسد ۰ از گرد راه
قاصد صحنون نمیرسد ۰ حافظ ۰ گفتمی بیمار رخت اقامت بکوی ما ۰ من خود
بجان تو که ازین کوی نگذرم ۰ انوری ۰ دنیا خراب و دین بخل بود عدل تو ۰
آباد کرد و هر در کنون تشت و آب خواہ ۰ صائب ۰ لنگر نکرده ایم چو گوهر
درین محیط ۰ از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم ۰ زیر گردون باش چندانی
که جسمت جان شود ۰ گندمت چون ارد شد در آسیا لنگر مکن ۰

از بیض بر انداختن

از بیض بر کندن و بر کشیدن و بر آوردن ۰ بعربی احتناک و استیصال
و جت و اجتثاث و اقتلاع ۰ و اجتباہ ۰ سعدی مصرعہ بر انداختم بیج شان از
بهشت ۰

از حد خود بیرون آمدن

پای بیش از کلیم خود کشیدن ۰ پا از حد بیرون بردن ۰ پا از وضع بیرون
گذاشتن ۰ پا از گلیم دراز کردن ۰ پا از دایرہ بیرون نهادن ۰ وحید ۰ برق

آهش خویشتن را میزند بر خومشش * چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون هلال *
صائب * پا مته بیرون ز حد خود سعادت مند باش * نیست کمتر از هما تا چغد
در ویرانه هست * خواجه شیراز * آن سر زنش که کرد ترا دوست حافظا *
بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده * شیخ شیراز * تاسرو را هوای قدت سرفراز
کرد * پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد * وحید * ز تاب سیله غم چو صدای
دف زند گاه * برون ز دایره پاهي فهم ولے با صول *

اسمای معشوق

آئینه رو * آئینه رخسار * آئینه سیما * آئینه طلعت * آهو چشم *
آهو نگاہ * آتشین جبین * آتشین سیما * آتشین رخسار * آتشین عذار *
آتشین روی و رو * آتشین طلعت * آتشین جلوه * ابرو کمان * ابرو هلال *
الف قد * سرو قد * سرو قامت * بلورین تن * بلورین اندام * بلورین
سوی * بلورین ساق * بلورین ساعد * بلورین پنجه * بهشت سیما * بهشتی
روی * بیداد جلوه * پاکیزه پیکر * پاکیزه روی * پاک بر * پریزاد *
پری پیکر * پری طلعت * پری رخ * پری رو * پری دیدار * پری وش *
پسته لب * پسته دهان * خرم روی * خوش لقا * خوش پسر * خوش کنار *
خوش بوسه * خوش دشنام * خوش لب * خوش قد * خوش کمر *
خوش دندان * خوش گردن * خوش چشم * خوش مژگان * خوش مؤه *
خوش بناگوش * خوش خرام * خوش رفتار * خوش ادا * خوش اندام *
خانه برانداز * دلفریب * دلا رای * دلکشای * دلفروز * زنجیر موی * زهره
رخ * زهره جبین * زهره بناگوش * ستاره دندان * سدره قد * سمن
بوی * سمن عذار * سمن ساق * سمن قد * سمن غبغب * سمن بناگوش *
سمن اندام * سمن رخ * سمن ذقن * سمن زنج * سمن غبغب *
سمن بناگوش * سمن پنجه * سمن میان * سمنگون * سمن ساق *

سیم سربس • شاخ سیمین • شاخ گل • شاخ زکس • شاخ صنوبر • شعله رو • شعله
رخسار • شعله دیدار • شعله عذار • شعله بالا • شعله قامت • شعله جولان •
شعله نگاه • شعله خو • شعله مزاج • شکرآب • مشکین کلاله • مشکین
گمند • مشکین خط • مشکین عذار • مشکین نقاب • معشر خرام •
معشر پناه • معشر قد • نسربس عذار • نسربس روی • نسربس رخ • نسربس بر •
نسربس تن • نسربس بدن • نسربس بناگوش • نسربس سربس • مور میان •
موی میان • شمع بالا • شمع قد • شمع رو • شمع رخسار • صبح روی •
صبح رخسار • صبح عارض • صبح چهره • صبح جبین • عید روی • نارون قد •
نارون بالا • عشوه زن • عشوه پرداز • غنچه دهی • کلیم • می کنم بیتابی
خود را تماشا بیشتر • رو برو هرگه بآن آئینه سیما میبشوم • صائب • دران
حریم که آئینه طلعتی باشد • نفس ز مردم آگاه بر نبی آید • چنانکه آئینه
رخسار من نمیداند • که آشنائی تردامنان خطر دارد • ناصر علی • خامش
ترم از طوطی منقار شکسته • هر چند بر آن آئینه رویم نظری هست • تابفکر
جلوه آهو نگاه افتاده است • چشم نرگس را که می بینم برآه افتاده است •
هیچ کافر نشود دور ز آهو چشمان • نافه را بوی ازین واقع چو سر شده است •
میر افضل • دلم از وصل آن آتش جبین گم میکند خود را • چو شد پروانه باشم
قرین گم میکند خود را • محسن تاثیر • کدامین آتشی جلوه چراغ محفل است
امشب • که گل افتاده است از مهر و ماه در چشم روزن ها • ز آتش طلعتان
باغ و بهارے داشتم صائب • ندیدم روز خوش تا سرد کردم گلخن خود را •
حزین • ز آتشی جلوه من شهر کباب است حزین • آه ازین برق که در خرمن
دلها می سوخت • فطرت • ندارد تاب آه هدیچکس آئینه روی من • نگاهدارید
ای حسرت کسان پاس نفس هارا • مولانا لسانی • می کنم از دل برون ابرو هلال
خویش را • سر بصعرا میدهم وحشی غزال خویش را • صائب • گرچه از تیغ
نگاهش زهر قاتل میچکد • نیست امکان چشم از ابرو کمان برداشتن • کلیم •
شوخی الف قد من هرگه کمان کشیده • پنداشتم خدنگی در خانه کمان است •

هاتفی * همه گل‌عذاران غنچه دهی * بلورین سرنیان سیمین ذئی * شیخ
شیراز * نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی * که یاد خربشتم در ضمیر
می آید * در پاکیزه گهر چو حور پری * چو خورشید و ماه از نگو اختری *
خاتون خوب صورت و پاکیزه روی را * نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش * میر معزی *
غلام روی آن ماهم کز گشتم خوش و خورم * که خوش او عذر خواهی بود و خورم
روی دلخواهی * شکر لب جوانی نی اموختی * که دلها ز شیرینیش سوخته *
آصفی * باز می بینم گرفتار جنون دل را مگر * آن پری رخساره و زنجیر موی در
رسید * میر معزی * دیدم بره آن نگار خندان را * و آن ماه رخ سواره دندان را * نظامی *
بهر در گرفت آن سمن سینۀ را * ز در مهره بر داشت گنجینه را * ظهوری *
سدره قد آن نتوانند کشید * آه از آن قامت رعنا گستاخ * صائب * نپلی ز تماشا
نشود هیچ سمنبر * این فاخته از سرور گل اندام تو گل کرد * دمید خط ز بنا
گوش آن سمن سیما * غریب شامی ازین صبحگاه پیدا شد * کلیم * چوں
استرۀ باد رو تراش است * هر چند جهان سمن عذار است * میر معزی *
هزار شکر کنم دولت موید را * که باز داد بمن دلبز سمن خد را * ظهوری *
معطر چو حبیب سمن غمغبان * ازو لب چشی کام شیرین لبان * نظامی *
بدست آوردم آن سرو روان را * بت سنگین دل سیمین میان را * انوری * سیم
بارم ز ابر دیده که یار * گرچه سنگین دل است سیم بر است * خواجه شیراز *
ببرد از من قرار و طاقت و هوش * بتی سنگین دل و سیمین بنا گوش * اثر *
همچو گلدسته کمر از پی خدمت ببنند * سیم ساقان سہی قامت و خورشید لقا *
میر معزی * ساکنانش خور و سیمین عارض و زریں کمر * خادمانش ماه آتش
نارک و آهن کمان * ای دلبر سیمین رخ بستی کمر زریں * ای از غم هجر تو
رخسار چو زر دارد * در مجلس تو مطرب و در بزم تو ساقی * سرو سمن اندام
و بت سیم سربس باد * بباغ میروند آن شاخ گل سلیم اگر * بہار در چمن امروز
میہمان گل است * خواجه شیراز * هر کجا آن شاخ نرگس بشکفت * گلرخانش
دیده نرگس دان کنند * من آن شاخ صفوبر را ز باغ سینہ بر کندم * که هر گل

کز غمش بشگفت محنت بار می آرد • میر معزی • نماز شام که از شب نقاب
 بسته هوا • رسید نزد من آنما روی مشک نقاب • ظهوری • بیوی کز کسب
 کرده بخور • بنوری کزو برده تشریف نور • گریبان نسریں عذاراں جبین •
 رخ ماه رویان خاور زمین • سوی نسریں بیوای باد صبا مؤده که باز •
 ترک نسریں بر من عزم گلستان دارد • کایم • با مور میان پی سرور کار است دلم را •
 گو خر من آرام سلیمان ز میان برد • خان آرزو • شهید جلوه آن شمع
 قد گلپوشم • دماغ بلبل و پروانه بر مزارم سوخت • قاسم مشهدی • ز سوز سینه
 من شمع بالای خیر دارد • که از بال پر پروانه دسته در گهر دارد • ناصر
 علی • کعبه و گیر گزیدم نه پسندید و گذشت • چقدر در پی دل خانه برانداز
 من است • محسن تاثیر • تاکر آن صبح جبین زان نمکین لب تاثیر • خنده
 از دور بداغ من مهاجور زند • صائب • صبح رخساری کزو شد دیده انجام
 فشان • آفتابی می شود رنگش ز مهتاب نظر • حکیم سوزنی • پری رخسار
 حورے نارون قد • دری رفتار حورے یاسمین خد • از در دایا همه در یوز
 جان می کنم • عید رویان هر زمان خواهند قربان توئی • میر معزی • نماز شام
 که رفت آفتاب سوی نشیب • بر من آمده ماهی که نارون بالاست • ظهوری •
 بعاشق نوازی چنان عشوه ساز • که گیرند از ناز کار نیاز •

استدعای مقدم محبوب

بے تو ای سرور رواں باگل و گلشن چه کنم • زلف سنبل چه کنم عارض سوسن
 چه کنم • ناصر علی • بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت • که چون نرگس
 درون دیده خالی کرده ام جای • مردمک از دیده بر می آید از شوق رخت •
 روی بمنما تانه گرد خانه مردم خراب • حافظ شیراز • ای باد شد خوبان داد از
 غم تنهائی • دل بے تو بجان آمد وقت است که باز آئی • اگر آن طائر قدسی

ز درم باز آید • عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید • امتیاز خاں خالص •
 بیا به باغ که بلبل ز بوی تو مست است • در انتظار تو گلبن پیاله در دست است •
 صائب • گر بدانی چقدر تشنه دیدار تو ام • خواهی آمد عرق آلوده در
 آغوش مرا • بیا که موسم نوروز و فصل گلزار است • ز موج باده گل جام باغ
 سر شار است • شهرت • بے حجابانه درآ از در کاشانه ما • که کس نیست
 بجز درد تو در خانه ما • چون ماه نو کنار تماشا کشاده ایم • باشد که در بغل
 کشم آن آفتاب را • غنچه دهان من بیا تنگ دلی من به بیس • بے تو هنوز زنده
 ام سنگدلی من به بیس • شکیبی اصفهانی • بیا بیا که جدای نهایتی دارد •
 طپیدن دل بے صبر غایتی دارد • اهلی خراسانی • سایه بر تنگ من افکن چو
 شدم خاک رخت • سرمه اهل نظر کن خاک راه خویش را • امیر خسرو • بلب
 آمده است جانم تو بیا که زنده مانم • پس ازان که من نمانم بچه کار خواهی آمد •
 عالی • در کنار من تو و من از در عالم بر کنار • این دو دولت از خدا یکبار
 میخراهد دلم • مرزا محمود • چون گذاری قدم بخانه ما • می شود عرش آستانه
 ما • حافظ • همای ارج سعادت بدام ما افتد • اگر ترا گذری بر مقام ما
 افتد • اهلی شیرازی • خوش آنکه تو باز آئی من پای تو بوسم • در سجده فتم
 خاک قدم های تو بوسم • لا اعلم • بر دل در مرحمت کشای چه شود • بامن
 بسر عنایت آئی چه شود • چو در قدم تست شفای همه رنج • یک لحظ قدم رنجه
 نمائی چه شود •

اسب

بارگی • بارگیر • جولانی • بعربی فرس و خیل گویند و باد پای • اهیخته
 گوش • ضرغام بر • گرد شکم • عقاب طلعت • پلنگ هیئت • قوی قوایم •
 دراز گیسو • دراز گردن • لاغر میان • گوزن سرین • فربه سرین • فراخ
 کفل • طوطی پر • چیده میان • آتش نعل • آتش فعل • پولاد نعل •
 پولاد رگ • پولاد خائی • آهن رگ • آهن عصب • آهنیں سم • کوته سم • قمر

سم ۰ روئیس سم ۰ باریک دم ۰ آهو سرین ۰ آهو شکم ۰ آب گردش ۰ ابر گردش ۰ حلقه نشکن ۰ حلقوم نشکن ۰ خوش جلو ۰ خوش لگام ۰ خوش عنان ۰ زمین کوب ۰ صرصر ۰ کوه پیکر ۰ از صفات اوست ۰ طالب املی ۰ نازاده هنوز ترک چشمت ۰ جولانی فتنه زیر زین داشت ۰ میر معزی ۰ باریست کوه پیکر کوهیست باد پائے ۰ برقی است ابر گردش ابر یست برق وار ۰ اشرف ۰ حرون و بدرگ و حلقوم نشکن ۰ بسان اسپ چوبیس تخته گردن ۰ ثنای در تعریف اسپ گوید ۰ از نعل او پر مه زمین و از گام او کوتاه زمین ۰ ز آهنگ او آگه زمین در طبع او خالی غضب ۰ باد بهاری خویش او ناردن جولان کیش او ۰ صحرا و دریا پیش او چون مهره پیش بوالعجب ۰ آهو سرین ضرغام بر کیوان منش خورشید فر ۰ خارا دل و سندان جگر روئیس سم و آهن عصب ۰ بسهم شیر و به تن زنده پیل و چشم و چراغ ۰ چو مردم بر سر کوه و چو دال در دل یم ۰ قوی قوایم و فربه سرین و چیده میان ۰ دراز گیسو آهیخته گوش گرد شکم ۰ انوری ۰ پلنگ هیئت و ضرغام دم گوزن سرین ۰ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ۰ قوی قوایم و باریک دم فراخ کفل ۰ دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر ۰ بگاہ پویه هوا در دو پای او مدغم ۰ بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر ۰ بوقت جلوه گری چو تدرار خوش رفتار ۰ بگاہ حمله گری چون کلاغ حیلست گر ۰ خروش مور شنیدے ز روم در کابل ۰ خیال مور بدیدے ز هند در شستر ۰ عثمان نجاری ۰ آتش مزاج کوه توان و هوا نهاد ۰ کشتی گذار و بهر نورد در زمین سپر ۰ حکیم ارزقی ۰ آب گردش مرکبے کز چابکی هنگام تگ ۰ نعل ساخت او ز خاک نرم می گیرد غبار ۰ نظامی ۰ شبے رای آن زد که فردا ز جای ۰ چو باد آورد پای برباد پای ۰ شه و لشکر شه بیکبارگی ۰ بران خوان شدند از سر بارگی ۰ ساخت سم نرم دم اگنده سرین پهن کفل ۰ چوب موخشک پے افراخته سر ریخته پا ۰

استغنائی در کارے

بسر زلف حرف زدن ۛ بسر زلف سخن کردن ۛ مفید ۛ ناخن چو شانه
در جگر زلف می کنم ۛ بانو خطاں سخن بسر زلف می کنم ۛ رفیع ۛ بسر زلف اگر
حرف زنی مشکل نیست ۛ مشکل اینست که با چین چین میگوئی ۛ

استقبال کردن

در لفظ پیشوائی بیايد ۛ

استهزا نمودن و ریشخند کردن

خوش طبعی ۛ اردک از کون بر آمدن ۛ بناف کسی حرف نهادن ۛ بُز گرفتن ۛ
زاغ گرفتن ۛ خاک در ترازوی کسی افکندن ۛ کلاغ گرفتن و زدن ۛ شیشه بند
و شیشه بند کردن ۛ شیشکی کردن ۛ پیش کشیدن ۛ پیش کشیدن نیز بمعنی عتاب
نمودن آمده از غیات ۛ محمد قلی سلیم ۛ گاه بر ریش سخن از دخل گردد شیشه بند ۛ گاه
در کون سخن انگشت مصرع می کند ۛ صائب ۛ سیشه بندان ظرافت بهمش میگفتند ۛ
مکتسب برگزید از در خانه عشق ۛ نظامی ۛ نترسیدے از زور بازی من ۛ که خاک
افگنی در ترازوی من ۛ نه گوهر است که باشد بحقّه گرداب ۛ نهاده جود تو حرفے بناف
دربا بار ۛ عالی ۛ نگرقت گله ز فرق شاهین ۛ تا از کونش برند اردک ۛ زلالی ۛ
شگوفه در تبسمهای شادی ۛ بروت باد را پنجه نهادی ۛ میرزا محسن دماغي ۛ
گیري ایراد بمردم که خطا کرد فلان ۛ پنجه بر ریش تو دارد عرق پیشانی ۛ یحیی
کاشي ۛ ممنون سادة لوحی خویشم که نو خطاں ۛ گاه برای خنده مرا پیش می کنند ۛ
لسان الفیب ۛ سنگ عبرت بر دل درویش هستی خواه زن ۛ زاغ حسرت بر دل دین
دار دنیا خواه گیر ۛ

استمالات نمودن

در لفظ دلیر بیاید *

اشاره نمودن

ابرو نمودن * ابرو بلند کردن * ابرو کشیدن * خم ابرو بلند کردن نیز کنایه از نمودار شدن * ابرو جنبانیدن * ابرو زدن * چشمک زدن * بعربی شمز * واله * روی * ابرو بنما که جان دهم جان * بسمله * بسملم مگردان * سنجبر کاشی * در محفلی که گوشه ابرو کند بلند * گیرم ز رشک رسمه بر ابرو کند هلال * کو قدرت اشاره کو جذبۀ فریب * نتوان بزرگ بودن تنها بجایه و مال * وحشی * رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت * تواضع که بآبرو کنند کرد و گذشت * شمس الدین محمد مبارک شاه شبستانی * کان با کف بخش تو پهلو نزنند * در پیش تو لاف ناف آهو نزنند * توبه بخشیدن صد گنج گهر * ابرو زند و گره بآبرو نزنند * وحید * نه تمکین است گر جانان بما ابرو بجنباند * که نتواند کشیدن ناز آن ابرو کهمانش را *

اشتقاق

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید *

اشعار نو مضمون

بکر گران بها * خانه زادان طبیعت * ابتکار افکار * از راه دور آمده * از دور رسیده * زاده خاک * زاده خاطر * سلیم * چون مصرع ز من شنوی عزتش بدار * از راه دور آمده مضمون تازه ایست * خاقانی * بهر نو زادگان خاطر خورش * بخت زادایگان نمی بینم * فطرت * از راه دور آمده آن گوهر متاع * غافل مباش از سخن دیر دیر ما *

اشعار ورود نامه که منسلیان و منشیان را بکار آید

برای بادشاه ۰ شرفنامه ۰ ز آفتاب بماند ۰ سوی ذره بی سو و پا رسید ۰ ز
 تشریف آن مکرمت ذره را ۰ سرفخر بر چرخ والا رسید ۰ رسید و قاصد درجه ز
 مشکناپ آورد ۰ چه جای درج که درج در خوشاب آورد ۰ نوید عاطفته کز جناب
 شاه رسید ۰ مرا ازان سر حشمت بارج ماه رسید ۰ ازان جناب خطا بی باین کمینه
 رسید ۰ گل مراد من از روضه امید دمید ۰ آنچه در ظلمت سکندر آرزو کرد و
 نیافت ۰ در سواد خط آن توفیق مضمر یافتم ۰ اشعار برای امرا ۰ از عقد جواهر
 خجل از نامه تو ۰ صد آب حیات در سر نامه تو ۰ ای فلک ز کلک تو سرانجام
 گرفت ۰ درج گهر از نامه تو نام گرفت ۰ برای آشنایان ۰ مکتوب دلنواز تو آرام
 جان ماست ۰ خط خوش تو راحت روح روان ماست ۰ ای سواد نامه ات نور سواد
 دیده ام ۰ تازه جانی یافتم تا نامه ات من دیده ام ۰ برای بزرگان ۰ هر نامه کز
 جناب شریفت بمن رسید ۰ منشور کامرانی طغرای دولت است ۰ برای دوستان
 و خوردان ۰ نامه او مراد جان من است ۰ نام و راحت روان من است ۰ ایضا
 به بادشاه ۰ مرا خطاب خداوند بر گرفت از خاک ۰ سر مفاخرتم بر گذشت از
 افلاک ۰ آمد رسول آنکه پیامش مبارک است ۰ جانم فدا که نامه نامش مبارک
 است ۰ چون خامه نو رقم زد باطلف نام مرا ۰ میان خلق بیقرزد احترام مرا ۰
 بمعشوق ۰ بیشک مبارک است نسیم ساغر گهی ۰ مشتاق را همی دهد از یار
 آگهی ۰ هر حرفی ازان شگفته باغی ۰ افروخته تر ز شب چراغی ۰ سوان حروفش
 پر از نور بود ۰ بیاضش پر از دُر منشور بود ۰ شکن بر شکن همچه زلف بستان ۰
 که در هر شکن داشت صد دل نهان ۰ خطاب مستطابت بوسه دادم ۰ گهی
 بر دیده گهی بر سر نهادم ۰ سر بر خط تو نهاده بودم زین پیش ۰ اکنون خط تو
 نهاده ام بر سر خویش ۰ مکتوب ترا که راحت افزای دل است ۰ بوسیدم و بر دیده
 خود بنهادم ۰ خط تو که تعویذ دل مسکین بود ۰ بوسیدم و در گردن جان افکندم ۰
 ایضا برای آشنایان ۰ بحمد الله که آن یار گرامی ۰ مرا از نامه خود ساخت
 نامی ۰ چه عذر خواهی قاصد کنم مگر گویم ۰ هزار جان گرامی فدای هر قدمش ۰

ز گلزار فردوس آمد گلے ۛ بسر منزل بے نوا بلبلے ۛ نهادم بر سر بر دیدۀ
 خونبار جاکردم ۛ گرفتم در برو آئینۀ جان را جلا کردم ۛ رسید دیدۀ احباب
 زو منور شد ۛ مشام روح ز انفاس او معطر شد ۛ منت ایزد را کہ از زہتگہ لطف
 و جمال ۛ خاطر غمدیدہ را سرمایہ شادی رسید ۛ رشحہ خامہ شکر خایت ۛ
 مشتمل بر فنون لطف رسید ۛ چمن سینہ تازہ گشت از ایں ۛ گل راحت ز باغ
 روح دمید ۛ صورتش دیدہ جان را بصفا روشن کرد ۛ معنیش در دل معزوں
 اثر غم نہ گذاشت ۛ بود نقشہ ہمہ آمال و آمانی دروے ۛ آفرین بر قلمی باد کہ این
 نقش نگاشت ۛ خطت می بینم و گرد سواد نامہ می گردم ۛ فدای جنس آن دست
 و طراز خامہ می گردم ۛ سر احقر بارچ عزت افراخت ۛ بدست مرحمت از خاک
 برداشت ۛ قاصد رسید و کرد معطر دماغ من ۛ در چیں نامہ داشت مگر نامہ
 ختن ۛ مرزا بیدل ۛ این بادہ عشرت ز ایام کرم کیست ۛ این پر تو احسان ز
 چراغ کرم کیست ۛ نورالعین واقفہ ۛ چوں نامہ ات رسید گلے در چمن شگفت ۛ
 من همچو گل شگفت و گل همچو من شگفت ۛ لا اعلم ۛ چوں نامہ ات رسید بدستم
 شدم ز دست ۛ در بے خودی مگر بشارتش نوشته است ۛ قاصد رسید و نامہ رسید و
 خبر رسید ۛ ای دل بگو ترا بکدامی کنم نثار ۛ ازان افزایش از مکتوب شادی
 دوستان را ۛ کہ فیض صحبت یاران بود مکتوب یارانرا ۛ ای محیط کمال را
 گوهر ۛ و ای تجلی طور را مظهر ۛ شان اقبال و کان عز و جلال ۛ جان فطرت جہاں
 فضل و هنر ۛ نے کلک تو عندلیب بود ۛ نخل طبع تو آفتاب ثمر ۛ لطف کردی کہ
 از رقیمہ مرا ۛ بہ بہشت کرم شدی دھیر ۛ بے تکلف زلال مضمونش ۛ رشک شبنم و
 غیرت کوثر ۛ ہر سخن از کلام منظومش ۛ همچو آب حباب جان پرور ۛ

اشعار بے نیل ملاقات گردیدن از در مکتوب الیہ

عرفی ۛ از در دوست چگوبیم بچہ عنوان رفتم ۛ ہمہ شوق آمدہ بودم ہمہ
 حرمان رفتم ۛ وحشی ۛ دل پر حسرت از کوی تو بر گردیدم و رفتم ۛ نشد
 پابوس روزے آستان ہوسیدم و رفتم ۛ

اشک خونی عاشقان و اشک

لعل تر • لعل حل شده • از قصاید بدر چاچی • آب آتش زای • آب آتشی •
 آب آذر آسا • آب ارغوانی • آب آتش لباس • آب بقم • اختر شفق آلود
 کاسه آب • آب آتش زده • آب باده رنگ • اشک گرم و خونی • آب
 می آنگوری • آب شنگرفی • اختر ثریا • آب شور • گوهر • لولوی تر •
 مرحان • نسترن • بچه خونی • چکیده مژه • حنای گریه • در ریختن •
 رومی بچه • ستاره فشانی • سر شک شور • سیماب چشم • سیماب دیده •
 شبم گریه • شبم مژگان و مژه • عقیق ناب • عقد مروارید • گلاب چشم •
 گنج آب آورده • گوهر تر نیز کنایه از سخن با آب و تاب آمده • بهار عجم •
 ناسفته گوهر مژگانی • از هفت قلزم • یاقوت روان • خاقانی • ز آب آتش
 زده کز دیده دود سوی دهاں • تنگنای نفس از موج شرر می بندم • سالک
 یزیدی • اگر یک گنج باد آورده خسرو دید در عمرے • مراد گنج آب آورده
 هردم در کنار افتد • بسکه صائب ریزن از چشم سرشک آتشی • نیست ممکن
 یافتن آن گوهر نا یاب را • طالب آملي • برروزگار غمت لکظه لکظه گردون
 را • چکیده مژه ام نایب نجوم شود • خالص • سرشک ما همه خون نابه دل
 و جگر است • خزان خنده ندارد حنای گریه ما • خاقانی • هر دم هزار بچه
 خونی کم بخاک • چون لعبتای دیده بزادن در آورم • بدر • بر در عز تجلی
 و جمال کبر باش • عاشقان را عقد مروارید بر طشت زر است • زلای • اباز
 از شبم مژگان وضو کرد • بتربت خانه محمود رو کرد • از شبم گریه سبز
 گردد • نا کاشته دانه در گل ما • بدر چاچی • ترک تو گر یک نظر افکند
 آید پدید • زین دور عروس حبش بچه رومی هزار • مرزا صائب • هر چند
 ز آفتاب بود تلخی گلاب • شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم •

اشک گریه شادی

اشک شادی ۰ اشک شیرین ۰ اشک شکرین ۰ اشک طرب ۰ گریه شادی ۰
خاقانی ۰ بسکه اشک شکرین که فرو ریزم از نیاز ۰ بس آه عنبرین که بعداً بر
آردم ۰ ظهوری ۰ اشک شادی بکنج دیده دوید ۰ مستعد فرو دویدن باد ۰ رضی
دانش ۰ وصل یاران چون دهد در اشک ریزی بد نداشت ۰ گریه شادی کم از باران روز
عید نیست ۰

اشکیکه از غم و گریه بریزد

اشک تابخ ۰ اشک شور ۰ اشک نیم شور ۰ اشک خوش نمک ۰ زلالی ۰
ز اشک نیم شور حسرت آلود ۰ نمک گیر مذاق دیده محمود ۰ صائب ۰ چنان
محموم که اشک تلخ در چشم نمے گردد ۰ قیامت گر نمکدان بشکنند در
چشم حیرانم ۰

اطاعت و امتثال نمودن و مطیع کردن

تن در دادن ۰ حلقه در گوش کسے کشیدن ۰ غاشیه بر دوش کشیدن ۰
غاشیه در زیر بغل کشیدن ۰ آئین پرست ۰ غاشیه بر دوش ۰ مهار در بینی
کردن و بودن و بر سر کشیدن ۰ فرمان نبوشی ۰ سر گوش گرفتن ۰ بر ناخن
ایستادن ۰ سر در کلاه کسے نهادن ۰ از بن گوش و از بن ناخن ۰ طرح کش ۰ حکم
کش ۰ حکم کشیدن ۰ دست بر سینه ۰ نرم گردن ۰ سالک قز وینی ۰ سالک
همیشه طرح کش عشق ظالم ۰ این جان و دل که می دهم امروز باج کیست ۰
نظامی ۰ و لیکن بغوازش من حکم کش ۰ کم زین سخنهای دل خویش خوش ۰
ناظم هروی ۰ یادگیر از من طریق برد باری را که من ۰ برق عالم سوزم و
حکم گیاه می کشم ۰ شبنم شیراز ۰ بدست آهکے تفتة کردن خمیر ۰ به از دست
بر سینه پیش امیر ۰ هاتفی ۰ نهاند سر در کلاه همه ۰ بجان خاک بوسان

راهش همه @ میر مومن استرآبادی @ شیران بر هت جمله سر گوش گرفتند @ تا آهوی
 شیر افکن تو شیر کمین است @ نظامی @ عروسانه بر کرسی زر نشست @ شهنشاه
 را گشت آئین پرست @ حکیم نزاری قهستانی @ نه آنکه بر من و بر آسمان فرمان
 نیست @ هموست بنده و هم منت حلقه در گوشم @ انوری @ هر کجا غاشیه
 منهی امر تو برند @ باز بردوش کشد غاشیه کبک و حمام @ میر معزی @
 حاشا لله که اگر زنده شود حاتم طی @ پیش اسپ تو کشد غاشیه در زیر بغل @

اظهار جاه و سلطنت نمودن

پنج نوبت زدن @ دست نمودن @ نظامی @ بزنج پنج نوبت درین چار
 طاق @ که بے شش دره نیست این چار طاق @ شیخ شیراز @ گر پنج نوبت بدر
 قصر میزنند @ نوبت بدیگر بگذاری و بگذری @

اعراض کردن

روگردانیدن @ دامن کشیدن @ سر پیچیدن @ سر باز زدن @ بر شکستن @
 سر باز کردن @ سر کشیدن @ سروا زدن از چیزے @ شانه گردانی @ شانه
 کردن @ شانه خالی کردن نیز از بهانه کردن @ طرح دادن @ تاثیر @ روی
 تاختی که به بینی ز بزرگی چون موج @ شانه خالی کن از هر گره همه دریا باشد @
 شهیدی قمی @ دمی که خواهم از بوسه زلف شانه کند @ دهد ز شانه زدن تافتن بهانه
 کند @ میر یحیی شیرازی @ زلفی که سر صاحب خورشید می کشد @ از پنجه رقیب
 چرا شانه گیر نیست @ صائب @ عقالنه که زنجیر تو سروا زده اند @ غافلند که بر
 دولت خود پا زده اند @ علامی فهمی در اکبر نامه نوشته فقره @ مناسب دولت باهره
 آنست که جنگ را طرح داده از آب برنده بگذریم و به هند به نفیسه راست کنیم و
 مردم تازه زور فراهم آریم @ فقط @ سر نمی پیچند از تیغ اجل دیوانها @ گوش

بر آواز سیلاب اند این ویرانها * چند روزی از در میخانه سرا میزنیم * پشت
دست بر قدح سنگی بعینا میزنیم * مرزا بیدل * صدای نغمه را حیف است سر در
تار پیچیدن * گله پرواز می یابد ز خار زخمه خندیدن *

اعتراض کردن

انگشت بر چیز نهادهن و گذاشتن * انگشت در چیز کردن * حاجت گرفتن *
حرف درکار کسی کردن * ناخن دل * ناخن زدن * ناخن یکدیگر زدن *
و ناخن بهم زدن * نیر کنایه از فتنه و شورش انگیزختن است عرفی گوید * تو
چو گذر کنی آنجا به نظم رنگینم * که مصرعش چمنی کرد و بیت و بستانی *
ضمیر و بمن این جا نشان دهد هر جا * که ناخن بزنن یا که سر بجنبانی * و
سر جنبانیدن کنایه از تعریف کردن باشد سندش در لفظ تعریف می آید * صائب *
منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار * تیر بر چرخ مینداز که بر میگردد * شمش طبعی *
گر نهد انگشت اکنون دست موسی را رواست * چو شعاع رای او بر اوج شعری
میروند * غنی * خیال ناز کم را نیست تابی ناخنی دخیل * غنی هرگز نباشد
طاعت نشتر رگ گلرا * تاثیر * بدلیبری قد شیرین شمایل که تراست * هزار
حاجت قاطع به نیشکر گردد *

افسون کردن و بیقرار گردانیدن

پر سیمرغ بر آتش نهادهن * نعل در آتش نهادهن * و بر آتش نهادهن * و داشتن
و کردن * خاک قبر در خانه ریختن * طالب آملی * نه زانسان رفت از دستم که باز آن
دانواز آید * پر سیمرغ بر آتش نهم شاید که باز آید * خواجه جمال الدین سلمان *
بیقرار از دست اسپان سنگ کوی سنگ را * باد بان نعلها کردند در آتش مگر *
صائب * نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد * اشتیاق آفتاب از چهره تابان او *

ظهوري ۛ لېم نعل ازان مي در آتش نه است ۛ كه از خون ياقوت خاكش به است ۛ
اثر ۛ بر نيابد در حضور زاهدان از ما نفس ۛ خاك قبر از دشمني در مجلس
ماريخند ۛ

افسوس كردن

در دست گزیدن بيايد ۛ

افشای راز كردن

طنبور از غلاف بيرون آوردن ۛ و كردن و از جوال بيرون كردن ۛ زنار از
زير خرقة كشادن ۛ نيز كنايه از رسوا كردن ۛ شيشه بر سر بازار شكستن ۛ و شيشه
بر سر كسي شكستن و بر سنگ زدن و آمدن ۛ سر پوش از روی راز بر داشتن ۛ
بيرون دادن و كردن راز ۛ دهل دريدن ۛ سند اين در لفظ فاش شدن بيايد ۛ پرده
از روی كار برداشتن و كشيدن ۛ و پرده از كار برداشتن ۛ پرده راز تنگ كردن ۛ پرده راز
برداشتن ۛ گربه از بغل افگندن ۛ پرده دريدن ۛ پرده از روی كار برخاستن ۛ و افتادن ۛ
بر روی راز افتادن راز و بروز افتادن راز ۛ بر سر بازار نهادن ۛ بر سر صحنه افگندن ۛ
و بر صحنه نهادن و در صحنه نهادن راز ۛ اين همه مقابل پرده بر روی كار افگندن ۛ
راهب زماني ۛ چنان مكن كه ز خاك غبار بر خيزد ۛ مباد پرده ام از روی كار بر
خيزد ۛ صائب ۛ سوز دل برداشت آخر پرده از كارم چو شمع ۛ از گريبان سر برون
آورده ز تارم چو شمع ۛ لب تو پرده رازي ز ما تنگ کرده است ۛ شراب دشمن
جان است رازداران را ۛ من نه آمم كه تراوش كند از من سخني ۛ پرده راز من آن
آئينه سيما برداشت ۛ پرده از روی كار از جوی شیر افگنده است ۛ عشق شیرين را بخون
كوهكن مے پرورد ۛ اسير ۛ ميدهم خاكستر آئينه عزت بباد ۛ پرده از روی
كار اهل دنيا مي كشم ۛ مولانا ثنائي ۛ هر شب ز بسكه سوزم ازان شمع دل
افروز ۛ خواهد فتاد راز من آخر بروی روز ۛ ظهوري ۛ چنان از شرر شعله انجم

فروز * که راز شب افتاده بر روی روز * شینگ شیراز * مجال صبر تنگ آمد
 به یکبار * حدیث عشق بر صحرا فکندم * ظهوری * رازها بر سر نهید گر نه نهد *
 آه زنجیر بیای دل دیوانه ما * کمال اسمعیل * به نیم جرعه که از ساغر
 هوا بکشید * نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا * زلالی * اگر بیرون دهم
 راز دل ریش * کند پروانه شکر سوزش خویش * ناظم هروی * از بس زده
 دیگ طاقم جوش * افتاده ز روی را ز سر پوش * وحیدی * بنوعی راز دل
 را پاس دارم * که میمزم گر آید شیشه بر سنگ * صائب ز پرده داری ناموس
 شد خلاص * هر کسی شکست بر سر بازار شیشه را * حافظ این خرقة که داری
 توبه بینی روزی * که چه زنا ز زیرش بجفا بکشایند * انوری * آمدم با سخن
 که نتوان کرد * از جواب شره برون طنبور * و در بعض نسخ است * آمدم
 با سخن که طیره شوند * از غلاف از برون کنم طنبور * کمال اسمعیل * خود
 نیندازم از بغل گریه * کنم از ماجرای موش اخبار *

اقامت کردن

در لفظ از سفر باز آمدن گذشت *

الفیکه عاشقان و قلندران بر سینه و بدن می کشند

الف بر سینه بریدن * الف بر سینه کشیدن * و برتن کشیدن * نعل
 بریدن * داغ بر دست سوختن * صائب * تو که بر سینه الف میکشی از جلوه
 سرور * آه ازان روز که آن قامت دلجو بینی * خلوت فانوس جای شمع عالم
 سوز نیست * این الف بر سینه پروانه می باید کشید * و ظاهرا اشاره بهمین
 معنی است * درین مصرعه تاریخ فوت اکبر شاه بطریق تعمیه و ابهام * مصرعه *
 الف کشند ملایک ز فوت اکبر شاه * ظهوری * داغداران تو بر سینه بریدند
 الف * ای خوشا جلوه گریهای سرو کردی داغ * میر نجات * از بوستان عاشقی
 دیگر چه گلها چیده * دست را داغ نه بینم ای پسر دراستین کش *

التهفات کردن و توجه از کسے دیدن

روی دل دیدن * با حال کسے و بحال کسے افتادن * رخ کردن * رخ نهادن
 بچیزے * باز شدن گوشه چشم بچیزے * سایه افکندن * درویش والہ هروی * قطره
 رخت سفر بندد اگر از کف ابر * چون رخ خویش ز اعلي نهد اندر اسفل *
 مي کشد تا بزمیں آمدہ بے پیچ سخن * قوت نامیہ بر سطح هوايش جدول * پیرهن
 بر تن خار و خس وادي تنگ است * پا رب از تنگدلاں رخ کہ سوی صحرأ کرد *
 سليم * در محبت بسکه خواري دیدم از پہلوی دل * از کسے هرگز نمی خواهم
 به بینم روی دل * بدیعی سمرقندی * چون می افتد بحال من کسے آن به کہ من *
 بعد ازیں در گوشه افتد بحال خویشتن * جمال الدین سلمان * کی چشم تو با حال
 من افتد کہ شب و روز * او خفته و مست است مرا شانه خراب است * خواجه
 شیراز * گوشه چشم رضای بمنّت باز نشد * این چنین عزت صاحب نظران میدارند *

امہات علوی

کنایہ از علوم و عقول و نفوس و ارواح از غیاث *

امیدوار شدن و گردانیدن و امید داشتن

امید دادن * بو * سر توقع خریدن * چشم داشتن * چشم * چشم
 بدست کسے بودن * کیسه بر کسے دوختن * دندان بچیزے بند کردن و سرخ
 کردن بچیزے * بحر بی توقع و رجا گویند و بلند و دراز و فریہ و بسته و مرده از
 صفات اوست شفای گوید * پیش همه کس سر توقع خاری * آن لحظه کہ جای
 دگرت میخارد * صائب * خواهم از عالم بالا چو صدف روزی خویش * چون
 نگین چشم بدست همه کس نیست مرا * حافظ * با صفا همراه بفرست از رخت
 گلدسته * بو کہ بوی بشنوم از خاک ایوان شما * وحشی * راندی ز نظر چشم

بلا دیده مارا ۰ این چشم کجا بود ز تو دیده مارا ۰ خواجه جمال الدین سلمان ۰
 ع ۰ جان بیدارش آید زندگانی میدهد ۰ خواجه حافظ ۰ عمری گذشت ما
 بامید اشارتی ۰ چشمی بران دو گوشه ابرو نهاده ایم ۰ زیبا دیده کیسه پر سود
 دوخت ۰ که خود را بدلالی خود فروخت ۰ صائب ۰ میسند پر ز داغ کنم از جفای
 تو ۰ آن کیسه ها که دوخته ام بر وفای تو ۰ درویش واله هروی ۰ از طمع بر کرم
 هیچکسی کیسه مدوز ۰ هر کرا هست زری همسفر قارون است ۰ حسن بیگ رفیع ۰
 از عشق بنا گوش تو در حلقه گوشت ۰ دندان طمع گرد گهر بند شکستیم ۰ ناظم
 هروی ۰ مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ ۰ که می شود رخ دین زرد و چشم
 ایماں سرخ ۰

امر غریب و ممتنع الوقوع بظهور آوردن

آب از آتش برون آوردن و کشیدن ۰ آتش از آب بر آوردن و افروختن ۰ از موم
 سنگ ساختن ۰ آب از آهن کشیدن و جدا کردن ۰ آتش از چنار جستن ۰ از آسمان
 چیزی به زمین آوردن و کشیدن ۰ از بز نر شیر دوشیدن ۰ از کف دست مو بر
 آمدن ۰ نان از تنور سرد پخته بیرون آوردن ۰ مو از ناخن بر آمدن ۰ مو از کف
 بر آمدن ۰ آسمان را بزمین آوردن ۰ گل شگفت ۰ مرزا صائب ۰ بر کف دست
 اگر موی برون می آید ۰ میرسد دست بموی کمر یار مرا ۰ چگونگی دانه ماسر
 بر آورد از خاک ۰ هنوز موز کف دست بر نیامده است ۰ نژد چون خط مشکین
 تو نقشه بر آب ۰ مو بر آید ز کف دست اگر مانی را ۰ مجید همکر ۰ دانی که
 من از زلف تو کی دست بر آرم ۰ آنروز که از ناخن من موی بر آید ۰ کمال
 اسمعیل ۰ مو بر آمد ز کف و زلف تو مانند یکم ۰ زین چنین باخت که من دارم
 وزین خو که تراست ۰ صائب ۰ نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون ۰
 از تنور سرد هیپات است نان آید برون ۰ باقر کاشی ۰ آسمان را بزمین آوردم ۰
 تابه ابروی تو چوین آوردم ۰ اثر ۰ در گذار دل عجب دستی است مژگان ترا ۰
 آب از آتش برون آرد برنگ شیشه گر ۰ میر معزی ۰ من چو خواهم کرد فریاد

آب از آتش کدم * او چه خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب * صائب * منشیں
 فسرده کز پی سامان اشک و آه * آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند * عرفی *
 چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم * عجب مدار که آتش بر آردم چو
 چنار * اشرف در تعریف سرما گوید * این زمان از چوبها آن چوب صاحب
 جوهر است * کز درون خویشتن آتش بر آرد چون چنار * قدسی * نابینا
 را عشق کند صاحب دید * توفیق از دست مابقی گفت و شنید * آری مثلست
 اینکه دلش گر خواهد * شیراز بز نر شبان تواند دوشید * نظامی * که چون شاة
 عالم بدانای روم * بفرمود تا سنگ سازد ز موم * به پیروزی آن نقش در
 خواسته * چو پیروزة نقشه شد آراسته * حیاتی گیلانی * با آب و هوای اعتدالش *
 بر بید همیشه رنگ باد است * مرزا محمد باقر * هیچ میدانی چها ای سرو قامت
 میکنی * می گشی و زنده می سازی قیامت می کنی * کمال خجند * لحظه
 بلحظه درستم غمزه او قیامتے * می کند در کافری نیست غم قیامتش *

امتحان کردن

تیغ و ترنج بمیان آوردن * بر ترازو وزن * مخلص کاشی * تاکه سنجد
 با متاع حسن او صد سال و ماه * آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزنند *
 محشم کاشی * بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض * تیغ و ترنج اگر
 بمیان آورد کسه *

امام سبکد

گل تسبیح * گل سبکد * سر گره * مقری سبکد * سید حسین خراسانی *
 بر خود صلاح بسته بود عاری از صلاح * هرگز امام سبکد نداند نماز چیست *
 ابو نصر نصیرای بدخشانی * همچو امام سبکد شمارم ز چوب و سنگ * بعد
 از علی و آل علی گر بود امام * غنی * شود براة یقین پیر دستگیر مرا *

امام سبحة گر از خاک کوبلا باشد * طغرا * چو یاد آورد زاهد از جام می *
زند مقري سبحة اش بانگ ن * قاسم مشهدي * آن برهمن که مرا طعن مسلماني زد *
صبر دارم که گل سبحة شود ز نارش *

انگور اقسام

انگشتک عروس و انگشت عروس نیز نوعي از حلوا از بهار عجم * پسر رز نیز
کنایه از ساقی * پسر تاک * خایه غلامان * انگور مثقالی * ریش بابا *
انگشت کنیزگان * الور * صاحبی * فخری * حسینی * ملاحی * زر قلب از
قصاید بدر چاچی * درویش داله هروی * ما توبه شکستیم بیاد پسر رز * در
صحبت ما دختر رز درچه شمار است * محتشم * گرچه انگور است در بازارها
اما چه سود * در کف اطفال ما جز ریش بابا هیچ نیست * قبول * بنده پرور
هیچ بیگم نیست چون بنت العنب * صاحبی زین رو اگر انگور را خوانم رواست *
تاثیر * فخری بعسل صد افتخارش * قند از سر فخر جان نثارش * علی
خراسانی * بوده تا پرده نشین در حرم دیده انگور * جلوه دختر رز جز پسر تاک
نکرد * شوکت نجاری * کس نیست به بزم باده بیگانه ز کس * ساقی پسر رز است
و می دختر رز * منیر * داهک شب بباغ ما آمد * گفت ز انگور هیچ سامان
است * چون بدیدم که مفت میخواست * گفتمش خایه غلامان است * میر الهی
مهدانی * همسایه تو سیاه کامان کردند * منت کش پخته تو خامان کردند *
گرداهی نفس تو بخواد انگور * رزها همه خایه غلامان کردند *

انگشتان معشوق

بلوریں * حنا بسته * حنا مالیده * بکنا گرفته * فندق بند * از صفات ارست
و نیشکر * دم قلم بقم * قلمه عاج * پنجه مرجان * ماثوره سیم * رمپی
بچکان * هلال قفا * مه قفا * پشت ماهی * فندق * پنج شاخ * پنج نوں *

پنج هلال ۵ پنج دریا ۵ خُتَنی ۵ رومیان مه قفا ۵ ماهی بجگان ۵ ماه نو ۵
 ماهی ۵ دم قاقم ۵ شیشه ۵ جدول از تشبیهات ۵ آن ماهی مشکین زبان در
 پنج دریا شد روان ۵ بر چهره ماه از دهاں میریخت هردم عتبرش ۵ بساط بار گاه
 تو یکے بیدای بے سر حد ۵ محیط پنج شاخ تو یکے دریای بے پایاں ۵ بدر چاچی ۵
 کان ماه دو هفته است که با پنج هلال است ۵ هر لحظه درآ جانب پرویں نظر
 افتد ۵ حسین ثنای ۵ گوش کو کز شیشه انگشت می ۵ براب شوق خروسان میزنم ۵
 کلیم ۵ جدول انگشت را آب روانی خشک شد ۵ تابآن غایت که ناخن گشت نومید
 از نما ۵ آستاد ۵ آن دل آرام دارد از نرہی ۵ سر انگشت نرم چون قاقم ۵ به
 انگشت بلرزیں زلف را از هم چو بکشودی ۵ ز هر سو ماهیان سیم را در دام میدیدم ۵

اندام نہانی زن

سرمه دان عاجی ۵ خوش گاه ۵ نون موسی از مصطلحات ۵ هاون ۵ دریا ۵
 شلفیمه ۵ کاف ران ۵ چشم سوزن ۵ کاف ران از لطایف ۵ بادام توام ۵ میان
 پا ۵ میان پاچه ۵ میان ران نیز کنایه از شلوار است ۵ مشک چرمی ۵
 انوری در هجو گوید ۵ جالبے چند بوده اند حریف ۵ الفیه شلفیمه بناز و نسب ۵
 همه در آرزوی ایر بزرگ ۵ دست بر گس زناں که من یرغب ۵ حکیم شفی ۵
 مستور گلے که پرده اش داهن تست ۵ لب تشنه بسان چشمه سوزن تست ۵
 هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن ۵ رسمے است که مخصوص گل گلشن تست ۵
 شیخ شیراز ۵ یک شبے بارے ازدواجش کرد ۵ میل در سرمه دان عاجش کرد ۵
 میان ران او غنچه سمن بود ۵ که نقش سم آهوی ختن بود ۵ شفای در هجو ۵
 به بذله گفت بداماد هرچه خواهی هست ۵ در آستین میان پای دخترش طیار ۵
 زهار و فرج او از نازنینی ۵ چون در صحن خطای مری چینی ۵ عالی ۵ قلم پر زور
 آنجا چون زند دم ۵ در انگشت از ید قدرت شده خم ۵ توفیق ۵ مپرس از من ازان
 بادام توام ۵ دل عاشق دو نیم آن جاست از غم ۵

انتظار کردن

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید *

انتظار وقت و فرصت نمودن

در انتظار فرصت ماندن * هنگام فرصت نگاهداشتن * بعربی ^{انتظار} و
افتراض * انتظارالفرصت * سعدی فرماید * حرامش بود نعمت پادشاه *
که هنگام فرصت ندارد نگاه * بهندی تاک میی رهندا گویند *

اولیا و انبیا و ملایکه

اصولداران پاک * آموختگان ازل * پختگان حقیقت * پرده نشینان بار *
پرورش یافتگان ازل * آزاده * آزاده دل * صاحب دل * آفتاب خاطر *
ذات الصدر * خداوند سینه * دانای اسرار دل * انوری * ای چرخ استمالت و
مریخ انتقام * ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطیر * مولوی معنوی * حقتعالی
از غم و خشم خصام * کی گذارد اولیا را در عزام * مه فشانند نور سگ و وع
کند * سک ز نور ماه کی مرتع کند * مصطفی مه می شکافد نیم شب * ژاژ
میخواید بکینه بو لیب * آن مسیحا مرده را زنده کند * و آن جهود از خشم سبالت
می کند *

ایضا دادن و رنجانیدن

خار در پیواهن بودن * خسک در جگر و خسک در راه یا در بساط کسی
ریختن * خار در جگر شکستن * خار نهادن بر چیزے * خار در جیب افکندن *
ناخن در دیده ریختن *

نحیب الدین جرما دقانی ۰ عارض او در نیکوئی خار بر گل مئی نهد ۰
 قامت او در شمائل تاب عرعر میدهد ۰ صائب ۰ گل اندامے که در پیراهن من خار میریزد ۰
 بغرم من گل بحیب و دامن اغیار میریزد ۰ آه ۰ شکستی در دام خارے و میگویی
 برون آرم ۰ باین تقریب میخواهی که ماند زخم سوزن هم ۰ طالب آملی ۰
 خار در جیب گلستان نکند گلخن ما ۰ خنده بر نغمه داد زنده شیون ما ۰
 فطرت ۰ در بر عاشق چه راحت نازک اندامی کند ۰ خار میریزد عبیر ناز در
 پیراهنش ۰ خار پیراهن فاعل آن ۰ خار پیراهن فانوس شود رشته شمع ۰ جا
 بهر بزم که آن آتش سوزان دارد ۰ مرزا صائب ۰ بهله هر گاه کند بر کمرش
 دست دراز ۰ رشک در دیده من ناخن شاهین ریزد ۰ مرزا بیدل ۰ جوهر
 خسک ریز بساط کس مباحش ۰ همچو شبنم در گذار خجلتم از چشم خویش ۰
 امشب که شوق تو خسک در جگر محفل ریخت ۰ شعله شمع به بیتابی فانوس نبود ۰
 واله هروی ۰ زگفتگوی محبت چه میکنی منعم ۰ خسک نریخت کسے در دره صبا هرگز ۰

باب البا

بدانکه لفظ با که حرفیست مرکب از باء مسمی و الف مسمی در با برای چند معنی
 آمده اول بمعنی مع چنانکه بگوی. اسپے بازین مکلل خریدم دوم بمعنی باوجود
 چنانکه با آنکه او را بسیار فهمانیدم نفهمید سوم برای عطف ۰ فرق است میان آنکه
 یارش در بر ۰ با آنکه دو چشم انتظارش بر در ۰ چهارم بمعنی طرف و جانب
 چنانکه ۰ برد ازوے پیام چند به او ۰ زلیخا را دهد پیوند با او ۰ پنجم بمعنی
 را چنانکه ۰ مصرع ۰ سنجاب ده ز میخ با کوه ۰ یعنی کوه را ششم برای تقابل ۰
 با روی تو آفتاب دیدم ۰ خوبست و لیکن آن ندارد ۰ هفتم برای معارضة ۰
 فرهاد کوه غم را باجان نمی فرورد ۰ هشتم برای استعانت عرفی گوید ۰ با
 صیقل ضمیر تو چون عکس آئینه ۰ مرثی شود ظل بدن صورت حواس ۰ و بای
 مسمی بدرون الف آن نیز در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بخیر و

عاقبت درینجا رسیدم دوم بمعنی باوجود چنانکه مصرع ۵ بعصیان در رزق بر کس نه
 بست ۵ سوم بمعنی طرف و جانب چنانکه مصرع ۵ بکوی او ندهم طفل اشک را رخصت ۵
 مصرع ۵ بملک عجم رغبت شاه خاست ۵ چهارم بمعنی مقدار چنانکه بیت ۵ بجو
 می ستاند ز دهقان پیر ۵ بمن می فرستد بدیوان میر ۵ پنجم بمعنی برای چنانکه
 مصرع ۵ بدیدار مردم شدن عیب نیست ۵ مصرع ۵ دیگر بطراک کعبه رفت
 بحکم رهم ندادند ۵ ششم برای تقابل ۵ بیت ۵ به آبداری اعلت یکم نخواهد
 بود ۵ اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا ۵ هفتم برای توافق چنانکه ۵ مصرع ۵
 غمین مباش چو کاره بمدعی تو نیست ۵ مصرع ۵ مطرب بگو که کار جهان شد
 بکام ها ۵ هشتم برای قرب چنانکه ۵ مصرع ۵ طمع برد شوخی بصاحب دلی ۵ مصرع ۵
 که فردا بدادر بود خسروی ۵ مصرع ۵ اورا بمن و مرا بار باز رسان ۵ نهم برای
 سبب چنانکه بیت ۵ بجرم عشق مرا می کشند و غوغائیست ۵ تو نیز بر لب بام
 آکه خوش تماشائیست ۵ دهم برای تشبیه چنانکه بیت ۵ لطفش بهار شادمانیست ۵
 قهرش بموم شهر کانیست ۵ مصرع ۵ بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود ۵
 مصرع ۵ بصورتی تو بتمی کمتر آفرید خدا ۵ یازدهم بمعنی عوض ۵ مصرع ۵
 پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ۵ بیت ۵ نه پرهیزگار و نه دانشور اند ۵
 همین بس که دنیا بدین میخرند ۵ مصرع ۵ که علم و ادب میفروشد بنان ۵
 دوازدهم برای قسم چنانکه ۵ از ابرواں تو بے اختیار میترسم ۵ بمرتضی که ازیں
 ذلفقار میترسم ۵ سیزدهم برای تهنیت و توسل چنانکه رباعی ۵ یارب برسالت
 رسول الثقلین ۵ یا رب بغزا کننده بدر حنین ۵ عصیان مرا دو حصه کن در عرصات ۵
 نیمه بحسن به بخش و نیمه بحسین ۵ چهاردهم برای استعانت چنانکه ۵ مصرع ۵
 بجوگان خدمت توان برد گوی ۵ مصرع ۵ بلسکر توان کرد این کار زار ۵ مصرع ۵
 تازه می سازم بناخن باز داغ خویش را ۵ پانزدهم برای صلح و اتصال چون رنگ
 برنگ و دم بدم شانزدهم بمعنی زیر چنانکه بتیغ ۵ بیت ۵ چنین تا بمقدار هفتاد مرد ۵
 به تیغ آمد از رومیان در نبرد ۵ مصرع ۵ کرا پای خاطر در آید بسنگ ۵ هفدهم
 برای آغاز چنانکه ۵ مصرع ۵ بنام جهاندار جان آفرین ۵ اگر چه در حقیقت

این باء استغانت است لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم است در ابتدای کلام واقع شده لهذا مجازاً باء ابتدائیه و باء آغاز گویند هژدهم بمعنی رخ و سمت چنانکه مصرعه ۵ بگردن فتد سرکش تند خو ۵ نوازدهم باء اضافی و آن بمعنی اضافت دهد ۵ مصرعه ۵ در زرداری بزور محتاج نه ۵ بستم بمعنی لایق چنانکه صائب گوید ۵ صائب کنوں که درد بدرمان نموده است ۵ آن به که راه چاره و تدبیر نسپریم ۵ یعنی درد کار بهلاکت رسانیده لایق معالجه نموده بست و یکم بمعنی از چنانکه ۵ به تن بویا کند گلپای تصویر نهالین را ۵ بپا بیدار سازن خفتگان نقش قالین را ۵ حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود ۵ ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا ۵ یعنی از خود نپوشید بست و دوم بمعنی در چنانکه ۵ مصرعه ۵ دشنام بمن دادی شکر بدهاں تو ۵ بست و سوم بمعنی بر چنانکه ۵ آن شمع را گذر بغبارم فتاده است ۵ پروانه چون سخن بمزارم فتاده است ۵ مصرعه ۵ مشت آبی برو غفلت زن ۵ بست و چهارم بمعنی را چنانکه ۵ مصرعه ۵ بدارا نداد انچه دادی نخست ۵ مصرعه ۵ بزلفش چون دهم ای آرزو دل ۵ بست و پنجم زاید و آن در اول اسماء حروف مفتوح می آید و در ابتدای افعال اکثر مکسور و بعضی جا مضموم مثال باء زاید مفتوحه بر اسم ۵ مصرعه ۵ آن قطره که چرخ بدور افگند مرا ۵ مصرعه ۵ به تنها ندانست روی رهی ۵ مثال باء زاید مفتوحه بر حرف ۵ مصرعه ۵ بجزیں نکتہ که حافظ ز تو ناخوشنود است ۵ مثال باء زاید مکسور بر ماضی و امر و مضارع چنانکه برفت و بگیر و برو ۵ مصرعه ۵ در بسختی بمیرد اندر غار ۵ مثال باء زاید مضموم بر ماضی و مضارع و امر چون بگفت و بکند و بخورد و در عربی برای جمع معانی مکسور می آید و این حرف گاهی بواو بدل شود چون بر ناو و ر ناو ازو باز و بقا چون زبان و زفان و بمیم چون غُرب و غُرم و بکاف عربی و فارسی چون باله و گاله بمعنی نوعی از جوال و بهاء هوز چون بوش و هوش بمعنی کرور ۵

باز داشتنی کسے را از کارے و باز ماندن

پای کسے در حنا بستن • دامن کسے گرفتن نیز کنایه از متابعت و پیروی
کسے کردن آمده • از چیزے و از کسے بریدن نیز کنایه از جدا کردن و باز داشتن
چو طفل را از شیراز مصطلحات • عنان دزدیدن از سراج • پہلو دزدیدن کمر
دزدیدن سر دزدیدن دست برداشتن • دست کشیدن • خواجه شیراز • سحر
سرشک روانم پی خرابی داشت • وگرنه خون جگر میگرفت دامن چشم • سلطانپي •
دیر شد دیر چون نمی آئی • مگرت پائی در حنا بستند • صائب • صبح بر خورشید
می لرزد ز آه سرد ما • کوه می دزدد کمر در زیر یار درد ما • غنی • بغیر
از تکیه ام کز سیم و زر دزدیده پہلو را • غنی از پہاوی من هر تہیدستے تونگر
شد • حافظ • دست از طلب ندارم تا کام من بر آید • یا تن رسد بجناناں
یا جاں ز تن بر آید •

باغبان

گلشن آرای • گلشن طراز • بستان آرای • بوستان پیرای • بوستان
بان • کدیور • نخلبند • سعدی • برو بوستان بان بایوان شاة • ترا ہی
وای هم ز بستان شاة • انوری • برده رضوان بہشت از پی پیوند گری • ز
تو هر فضلہ کہ انداختہ بستان پیرای • مرزا بیدل • زہ گلشن طراز بزم نیرنگ •
چون بوی گل نہاں در پردہ رنگ •

بالغ شدن طفل و بالغ شدن

آب بپوست افکندن • و نیز کنایه از پختہ شدن میوہ است • خواب دیدن •
خواب دیدہ • بلاغت کردن • بحرپی فقع بفتح • استاد فرخی • ریدگان
خواب نادیدہ مصاف اندر مصاف • مرکبان داغ نا کردہ قطار اندر قطار •
شیخ شیراز • چون بریش آمد و بلاغت کرد • مردم آمیز و مہر جوی بود •

باد دست

در لفظ مسرف بیاید *

باد تند و غبار انگیز حادث شدن

باد تند برخاستن * بعربی هَيَّجَانُ الرِّيحِ و تَارَتْ الرِّيحُ گویند * از باب
نصر و فعل *

باد گرفتن برای دفع گرمی

باد خوردن * کسب هوا و کسب باد کردن * بعربی تَرَج و بهندی هوا
کھانا گویند * سلیم گوید * مسمت تو پا برهنه بدریا حباب دار * بر روی آب
گردد و کسب هوا کند * امیر خسرو * سحر گه غنچه پیکر بادها خورده است
در پرده * همان سرخی او بدهد گواهی کز نهان دارد *

باغیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن

باخرس در جوال رفتن * با سگ در جوال بودن * انوری * طمع کو گربه
در انبان فروشد * که بخل امروز با سگ در جوال است * ملا محمد شریف *
در حق شاعران بدی کردن * هست باخرس در جوال شدن * شفیع اثر * با
چنین خرس بفرمان تو رفتم در جوال * ورنه سودایم دماغ این تماشاها نداشت *

بحمایمت کیسه ببرزگی رسیدن

ببال کسه پریدن * ببال کسه پرواز نمودن * پرواز ببال دیگرے کردن *
ببال کسه جولان نمودن و رقص کردن * طاهر * کمال عشق بازاں از جمال دیگرے

باشد * چو رنگ چہرہ پروازم ببال دیگرے باشد * میکند جولان ببال عشق
 شوخیهای من * شمع بے پروانه چون گردید تیر بے پر است * صائب * از نسبت
 رخ تو سمن ناز میکند * سنبل ببال زلف تو پرواز میکند * ز اصطراب دل کند آن
 زلف عنبر فام رقص * می کند آری ببال مرغ وحشی دام رقص *

بحقارت دیدن و تحقیر نمودن

بدست کم گرفتن از غیاث * بچشم کم دیدن * بخاک چسپانیدن * بر
 بروت کسے گوزیدن * برریش و سُبُلَت کسے گوز دادن و زدن و فرستادن * بدست
 کم گرفتن و برداشتن * برریش کسے دیدن و فراغت داشتن و تیز دادن و تیزیدن *
 بر سبَلَت کسے تیزیدن و بر ریش کسے تیزیدن * حکیم شرف الدین سفلی * بود
 جولاءِ شاحنۃ لاهور * کہ بہ تیزم بہ سبَلَت گرمش * ہر کہ از ما بروی بر تابد *
 ما بریش فراغتے داریم * بر مدار ای محشم بادست کم درویش را * گر تو
 شناسی روا او میشناسد خویش را * صائب * ما سبکروحان مشرب را بدست کم
 مگیر * کز کف بے مغز باشد چہرہ عمّان سفید * ملا فوقی یزدی * ولے صد
 حیف زان رند شکر ریز * کہ می دادی بریش طبع خود تیز * بچاک طبع اخر
 سر نگون رفت * چو گوز از کون این دنیا بروں رفت * خوش ای کواز غم دنیا
 شد آزاد * بریش نہ فاک گوزید و جان داد * ز پروانہ بہ شمع آور پیامی *
 بریش ہر دو دہ گوز پیامی * چو دختر بادہ از جام ہوس زد * گذشتش از سر کبر
 پندر قد * دگر جایش بود در زیر شوہر * کہ گوزد بر بروت کبر شوہر * چو بر
 دامان نقاشی زنم چنگ * بہ تیزم بر بروت نقش اوزنگ * زنم ہر کہ شوم مست
 تحمل * بریش کان زر گوز تغافل *

بحرف کسے توجہ نکردن و ناشنیدن انگاشتن

یا بحرف کسے گذاشتن * پس گوش افگندن * پنبہ در گوش * فلانے بحرف من نمی
 باشد * گرہ بر گوش زدن و نیز کنایہ از گوشمالی است * دست از سر گرفتن از برہان * کمال

اسمعیل ۰ دماغے کو بگویند آن سر غمہای خوشبویت ۰ پس گوش افگند خالی
حدیث غم چو اسپر غم ۰ حسن رفیع ۰ پایر سر حرف من گذاری ۰ آرے بعنت
سر سخن نیست ۰ غنی ۰ ناله ام گوش نکردی تو و من داغم ازیں ۰ پنبہ
از گوش برون آر و بداغم بگذار ۰

بحل شدن و نمودن خون

خفتن خون ۰ خسپیدن خون ۰ عفو کردن خون ۰ از سر خون در گذشتن ۰
خون خفته ۰ شیخ شیراز در گلستان فقره ۰ ملک از سر خون وے در گذشت ۰
حافظ ۰ بیا که خون دل خویشتن بحل کردم ۰ اگر بمذهب تو خون عاشق
است مباح ۰ مرزا طالب ۰ ای خُلق تو بر خاق عیاں از سر عین ۰ موقوف
شفاعت تو جرم کونین ۰ آنجا که شفاعت تو باشد ترسم ۰ از خون حسن بگذری
و از خون حسین ۰ قاسم مشهدی ۰ خون عاشق خفت اما گرمیِ خونش نخفت ۰
آتشے دارد بزیب پای پامالش هنوز ۰ مولوی معنوی ۰ دیدہ خون گشت و خون
نمی خسپد ۰ و این دام از جنون نمی خسپد ۰ علی قلی بیگ علی خراسانی ۰
نامش ار گاہ خطا بر لب قاتل گذرد ۰ خون خود عفو کند روز جزا کشتہ یار ۰

بخیل

سیہ دست ۰ کم کاسه ۰ مترادف این در لفظ خست و فرو مایگی بیاید ۰
اسیر ۰ بخون خویش گواهی دهد گرفتاری ۰ سیاه دستی صیاد از صبا پیدا است ۰
اثر ۰ مانده رنگ کاهیم باقی که چندان می ندارد ۰ ساقی کمکاسه امروزم که
صفرا بشکند ۰

بی باصافی

در لفظ ریاکار بیاید ۰

بی معامله و مفیدی

کج معامله ۰ کج بیع ۰ کج باز ۰ کج پلاس ۰ شانی تکلو ۰ بسکه
 پامن کج پلاسی کرد چرخ پر پلاس ۰ دوش بختم را پلاس داد خواهی بد لباس ۰
 علی خراسانی ۰ هرگز گلیم بخت مرا در محیط دهر ۰ از آب بر نیارود این
 چرخ کج پلاس ۰

برف و یخ

آب خفته ۰ آب بسته ۰ بیضه کافور ۰ آب منعقد ۰ آب افسرده ۰
 چادر احرامیان ۰ شانی تکلو چون آب منجمد بگذارد ز تاب مهر ۰ خورشید اگر
 جمال تو ببیند در آئینه ۰

بوقع یا نقاب از رخ افگندن

نقاب از رخ انداختن و بر گرفتن ۰ برق از رخ برداشتن ۰ نقاب بر رخ
 افتادن ۰ برق برخ افگنده برد ناز بباغش ۰ تا نکت گل پخته آید بدماعش ۰
 مشرب ۰ نیم موسی نقاب از چهره بردار ۰ نمی آید خوشم این لَن ترانی ۰
 شینخ آذری ۰ گر نقاب از روی جان بخش تو یکدم برفتد ۰ رسم مردن دیگر از اولاد
 آدم برفتد ۰ ناصر علی ۰ بهر محفل که بردارد نقاب از روی زیبایش ۰ پر
 پروانه دست شمع گردد در تماشایش ۰ لا ادري ۰ تا ترا بر عارض چون مه نقاب
 افتاده است ۰ آفتاب از شوق آن در اضطراب افتاده است ۰ صیفي ۰ نقاب است
 این بر رخ یا پرده ۰ بر آفتاب ست این ۰ ضیای نوریا ماه تمام اندر حجابست این ۰
 لا ادري ۰ فانقاب از روی خود آن سرو سیمین در گرفت ۰ آفتاب از ذره خود را
 پیش او کمتر گرفت ۰ قلندر ۰ برق از روی تو خوش مظهر اعجاز شده است ۰ کز
 درون مهر نهان دارد و بیرون مهتاب ۰

بر خوببشتی بستنی

بر خود تراشیدن و نهادن و بر خود بستن کنایه از بر خود قرار دادن چیزے
 که در اصل نه بوده باشد شفیح اثر ۵ بصورت معنی انسان میسر کے شود زاهد ۵
 منہ از جبہ و دستار بر خود آدمیت را ۵ طالب کلیم ۵ که همچو تیر هوای
 بخویش رفعت بست ۵ که نه ترقی او مایهٔ تنزل شد ۵ سالک یزیدی ۵ من
 دریں دریا دلی بر خود نه بستم چون حباب ۵ گر شکستے میخورم در بند تاوان
 نیستم ۵ خواجه جمال الدین سلمان ۵ هیچ کس سودای زلفت را بخود بر خود نه بست ۵
 کان بصد زنجیر بر دلہای مسکین بسته اند ۵ حکیم ارزانی ۵ بخود مسعود شاهی بر
 تراشید ۵ تراش رشک هر محمود پاشید ۵

بر در عرفان زدن

در عالم عرفان زدن کنایه از حجاب و شرم بیرون آمدن ۵ ز شرم تست که
 ازار می کشد صائب ۵ تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش ۵

برشکال

برسات ۵ پشکال بعربی مطر بفتحتین و یساره بکسر اول و فتح رای مهمله
 ووبل بفتح باران بزرگ قطرهٔ باریدن مرزا صادق گوید ۵ خوشا ملک بنگاله در بر
 شکال ۵ سوادش بر روی زمین همچو خال ۵ طالب آملی ۵ گهی ابر تر و گاهی
 ترشح گونهٔ گه باران ۵ بیا در چشم من بنگر هوای بر شکالی را ۵

بزرگ و عظیم نمودن در نظر کسی

بچشم آمدن ۵ سلیم گوید ۵ هرگز مرا بچشم نیاید فلک سلیم ۵ در حیرتم
 که از چه بود چشم من کبود ۵

بسیار خوار

پر خوار ۵ سفره پرداز ۵ لتنبای ۵ لتنبار ۵ معدۀ تنگ کردن ۵ شکم چار
 پہلو کردن ۵ شکم ناف سفره کردن ۵ معدۀ انبار ۵ کاسه پرداز ۵ کاسه گیر ۵
 بغداد معمور ۵ شکم خوار و شکم خواره ۵ معدۀ پر کردن و نیز کنایه از بخل و
 امساک ۵ شکم پرست ۵ شکم پرور ۵ شکم بندۀ ۵ گرانخواری ۵ بعربی اکل
 و رحیب گریند ۵ حکیم سنائی ۵ پر مشوئا دهان کہ دیگ نہ ۵ آب چندان مخور
 کہ دیگ نہ ۵ پر خوری همچو پیل باشی تو ۵ کم خوری جبرئیل باشی تو ۵
 سالک قزونی ۵ تبسم کنان گل برآورد سر ۵ کہ ای کاسه پرداز خون جگر ۵
 مرا مہات عمر چندان کجاست ۵ کہ پشت محبت کنم با تو راست ۵ ملا فوقی ۵
 سفره پرداز لبلبو خوار ۵ رودہ پر ساز معدۀ انبار ۵ شیخ سعدی علیہ الرحمۃ ۵
 بجز سنگ دل کے کند معدۀ تنگ ۵ چو بیند کسان بر شکم بستہ سنگ ۵ یکے
 زان میان معدۀ انبار بود ۵ ز پر خواری خویش پر خوار بود ۵ سیف الدین
 اسفرنگی ۵ همچو خمار است درد تو کہ نگرند ۵ جز بگرانخواری
 شراب شکستہ ۵ ابن یمن ۵ حرص را گرچہ بود علت جوع کلبی ۵ چار پہلو کند
 از خوان نوال تو شکم ۵ میر یحیی شیرازی در ہجو مرد اکول ۵ روی چوں در
 مصاف سفرہ کند ۵ شکم خویش ناف سفرہ کند ۵ لادری ۵ چو قرص گرم فلک
 دید گل دهن بکشود ۵ نہ دانش ز چہ پیدا شد این شکم خواری ۵ جمال الدین
 سلمان ۵ ای کریمے کہ ہمہ وقت ز خوان کرم ۵ معدۀ از شکم خوارہ بلای دارد ۵ مرزا صائب ۵
 بوالہوس را زان لب شیریں نظر بر نشاء هست ۵ این شکم پرور برای نقل صہبا میخورد ۵
 کلیم ۵ از فقر و فنا می برد آلودہ دنیا ۵ فیض کہ شکم بندہ ز ماہ رمضان یافت ۵
 شیخ شیراز ۵ خوردن برای زیستن و شکر کردن است ۵ تو معتقد کہ زیستن از بہر خوردن است ۵

بغرور و ناز نشستنی

کج نشستن ۵ حمایل نشستن ۵ مترادف این در لفظ ناز و کرشمہ بیاید ۵
 قاسم مشہدی ۵ راست رو همچو عصا در کف سایل می باش ۵ روی شہ گو کہ

حمایل به نشیند اینجا ۰ طالب رسید مشق سخن کج نشین که باز ۰ بر صفحه
خرد قلم امتحان کنی ۰

بلبل و قمری

مرغ صبح خواں ۰ مرغ سحر خواں ۰ مرغ چمن ۰ مرغ خوش الحان ۰
مرغ شب خواں ۰ منشور نویسان باغ ۰ غوغائیان گلبن ۰ خوش سفیران چمن ۰
خوش نشینان چمن ۰ خوش نوایان چمن ۰ ژند خواں ۰ ژند باف ۰ ژند
واف ۰ ژند لاف از برهان ۰ هزار آواز ۰ هزار داستان ۰ برهان و مصطحات
بهار عجم ۰ حافظ ۰ مرغ شبخواں را بشارت باد کاندرا راه عشق ۰ دوست را
بانالۃ شبهای بیداران خوش است ۰ هر کس مناسب گهر خود گرفت یار ۰
بلبل بباغ رفت وزغن سوی خار زار ۰ طاهر وحید فقره ۰ و آتش گل و لاله را بجبهت
گرمی هنگامه خوش نشینان چمن از زلال حکمت بالغه بفحوای الذی جعل لکم
من الشجر الاخضر نارا در صحن بستان افروخت ۰ قاسم مشهدی ۰ جنبش نظاره
من چهره او بر فروخت ۰ از نسیم بال بلبل بشگفت گلزار ما ۰ سست بنیاد است
عشرت خانه ما بے غماں ۰ افتد از پا گر کشے تصویر بر دیوار ما ۰

بلورین جام

در لفظ جام بلورین بیاید ۰

بنا ساختن در طرح عمارت افکندن بیاید

بند شدن کار و بے رونقی آن

عقده در کار افتادن و عقده در کار زدن متعدی منه ۰ بند شدن کار ۰
آبی شدن کار و معامله ۰ بر همی معامله ۰ از صفا افتادن کار ۰ آب برداشتن

مجلس ۰ کند شدن بازار و این از کاسد شدن بازار است ۰ حافظ ۰ دهان تنگ تو
 داده بآب خضر بقا ۰ لب چوقند تو برد از نبات مصر رواج ۰ صائب ۰ این عقده مشکل
 که زد آن ابروی درکار من ۰ بسیار خواهد کردنی در ناخن تدبیرها ۰ مفید بلاخی ۰ چنین
 گر عقده در کارم از افلاک خواهد شد ۰ سراپا رشته عمرم گره چون طاق خواهد شد ۰
 تاثیر ۰ تو بیدماغ شدی گلشن از صفا افتاد ۰ حنا به بند که بخت بهار بکشاید ۰
 خواجه شیراز ۰ مخمور جام عشقم ساقی بده شراب ۰ درده قدح که بے می مجلس
 ندارد آب ۰ عالی فقره ۰ طایفه را بمقتضای قاهر قناهم فی الیم معامله چندان آبی
 شد که دست از حیات شستند ۰ شینغ شیراز ۰ بجای آنکه روی شاد روی و خندان
 باش ۰ فرو نه بندوق کار کشاده پیشانی ۰

بند و کشاد

حل و عقد ۰ رتی و فتی ۰ بندوبست ۰ والہ هروی ۰ به بین به بند و کشاد
 ستم طریقی یار ۰ ره سوال به بست و در جواب کشاد ۰

بول کردن

آب تاختن ۰ شاشه ۰ شاش ۰ شاشیدن ۰ کمیز کردن ۰ پیشاب کردن ۰
 چامیدن و بحر بی ترویج بر وزن تفعلیل در قاموس است رَوَّح السَّکَران بِال فے ثیابه ۰
 و میزدن سگ را پا برداشته شقرالکلب ۰ باقر کاشی ۰ دشمن که زخم بچنگ
 غم تراشید ۰ تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید ۰ این قصه شنیده که مستی زین
 پیش ۰ شاخصه ز بٹھے شهره بزهزم شاشید ۰ حکیم وردکی ۰ ز قلب آنچنان سوی
 دشمن بتافت ۰ که از هیبتش شیر نر آب تاخت ۰

بہشت

فردوس ۰ دارالسلامت و دارالسلام ۰ دارالنعم ۰ رضوان کده ۰ روضه کده ۰ روضه
 رضوان ۰ سرای جاوید ۰ خلد بریں ۰ سرای محمود ۰ سرای جزا ۰ سرای سرور ۰

جنت المادی • مرغزار عقبی • ادريس خانه • باغ قدس • باغ وسیع •
 بام بدیع • ده مسکین • روضه خلد بریں • روضه مرغوب • روضه ارم • بهشت
 آنجا که آزارے نباشد • کسی را با کسی کارے نباشد • یکے میخواهد از تو
 جنت و حور • یکے خواهد که از دوزخ شود دور • ولیکن ما نخواهیم این را آن
 جست • مراد ما همان خوشنودی تست • چو تو خوشنود گردی در دوعالم • همین مقصود
 بس والله اعلم • حافظا خلد بریں خانه موروث منست • اندرین منزل ویرانه نشیمن
 چکنم • معنی آب زندگی و روضه ارم • جز طرف جویبار و مئے خوشگوار چیست • باغ
 فردوس از برای دیدنش باید مرا • بے جمالش روضه جنت چکار آید مرا •
 در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند • آدم بهشت روضه دارالسلام را • مثنوی
 معنوی • نیک مردان را نعیم اندر نعیم • عشقبازانرا لقا اندر لقا • حصه آنها
 وصال حور عین • بهره اینها جمال کبریا • بیت • ایها الاخوان تا چند انتظار آر
 نگار • زاهدان فردوس می جویند ما دیدار یار •

بوریا کوبی

بعربی دق الکصیر گویند • چون کسی مکانه نو سازد و طعامی مهیا گرداند
 و مردم را دعوت کند در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الکصیر گویند و این
 بمعنی ماحنت و مشقت هم آمده •

بوسه گرفتن

بوسه خوردن و بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و سنجیدن و بر افشاندن
 و ریختن و شکستن و افکندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعمل است •
 حلوای بیدود • فندق شکستن • حلوای بیدخان • شفتالو • طغرا • دایم غم
 نخوردن یک بوسه میخورم • بوسه نخورده ام • ز تو افسوس میخورم • نظامی •
 ملک بر تنگ شکر بوسه بشکست • که شکر در دهان باید نه در دست • عرفی •

لب مصیبت اگر امروز رحمت خواند * هزار بوسه شادی ز روی هم چینه * طالب
 آملی * زبانم سیر بود از گفتگو لبیک * لبم در بوسه خوردن اشتها داشت *
 کمال خجند * پیر ما بوسه ازان لب برفکنند * چون کند بیچاره دنداننش نیست *
 باقر کاشی * بکام دل زلبت بوسه چگونه خورم * هزار دیده حسرت بریں
 نواله گذشت * ناصر خسرو * انصاف مظلومان بده خود گو که این نیکو بود *
 من بوسه بر پایت نهم تو پا نهی بر روی من * میرابوالقاسم * یک بوسه از رخت
 ده و یک بوسه از لب * تا هر دو را چشمیده بگویم گدام به * خواجه جمال الدین
 سلمان * بکام من ز لب پیش از آنکه خط بدمد * عنایتی کن و حلوائی بیدخان
 برسان * حافظ * منم یارب که جانانرا ز عارض بوسه می چینه * دعای صبحدم
 دیدی که چون آید بکار آخر * عشرت * شفا لوی گلشن تو خواهم * باری
 به ازین دگر چه باشد *

بوالبشر

طفل چهل روزه * پیر سرانندیب * گنج خاکی * صفی الله کزایه از آدم
 علیه السلام * مثنوی معنوی * ای رخ چو زهره ات شمس الضحی * ای کداهی
 رنگ تو لگونها * تاج کرمناست بر فرق سرت * طوق فضلناست آویز برت * هیچ کرمنا شنید
 این آسمان * کین شنید این آدمی پر غماں * احسن التقویم در والتین بخوان *
 که کداهی گوهر است از بکر جان * گو بگویم قیمت آن ممتنع * من بسوزم
 هم بسوزد مستمع * مثنوی معنوی * زادمی ابلیس صورت دید و بس * غافل از معنی
 شد آن مردود خس * که چرا من خدمت این طیب کنم * صورته را من لقب چو
 دیں کنم * نیست صورت چشم را نیکو بمال * تابه بینی شعشع نور جمال *

بوی آمدن

بوی دمیدن * بوی خاستن * بوی زدن از چیزے * بو دادن * بو بلند
 شدن * بو ریختن * بو گنجیدن * بوی شایع شدن * بو تراویدن * بو

پریدن ۰ بوی چکیدن ۰ بعربی فوج گویند ۰ شمع شیراز ۰ نبود برہ مصر جز
 این چشم اُمیدم ۰ بوی خوش یار از درو دیوار بلند است ۰ والہ ۰ بوی زلفت
 بگریبان وفا ریخته اند ۰ طرفہ سوزی بدماغ دل ما ریخته اند ۰ میر خسرو ۰
 دل دامن گرفت رها چوں کند کسے ۰ پیرے کہ بوی یوسفش از پیرهن زده است ۰
 ای فاختہ از نالہ زن آتش بیوستان ۰ گل گل اُمید نیست کہ بوی وفا زند ۰
 وحید ۰ ز آتشیں رخ او گر نقاب بر خیزد ۰ ز ریک بادیدہ بوی کباب بر خیزد ۰
 اوجی ہمدانی ۰ از سبزہ خط تو دھد بوی جاں ہنوز ۰ بلبل بروں نرفته ازیں
 گلستان ہنوز ۰ کمال خجند ۰ میدمید از دم مشکین صبا بوی بہشت ۰ بوی
 بردیم از ان زان سرکۂ آمدہ بود ۰ چو راز عشقبازان بود پندہاں نالہ بلبل ۰ نسیم
 گل ز بستان رخس امروز شایع شد ۰ نورالدین ظہوری ۰ از شوق تو چشم آرزو می
 پرد ۰ با موی تو از شامۂ بو میریزد ۰ رخسار تو یار ناز آن زلف کشد ۰ آرے
 چو نی بہ بال او می پرد ۰ میر نجات ۰ بوی گلاب از درو دیوار میچکد ۰ ای
 گل باہ گرم کہ بر خوردہ دگر ۰ صائب ۰ می تراود بوی درد از خرقہ خونین دلاں ۰
 نافہ بوی خویش را امساک نتوانست کرد ۰

بے حیائی و بے شرمی

پوست سگ بر رو کشیدن ۰ آب در چشم نداشتن ۰ آب در دیدہ نداشتن ۰
 آسیای فلانے از بے آبروئی دایر است ۰ پھن چشم ۰ چشم بدکما ۰ چشم بے آب ۰
 چشم بے نم ۰ چشم بے حجاب ۰ چشم دریدہ ۰ چشم زاغ ۰ چشم بے شرم ۰
 چشم ساخت کردن ۰ خیرہ چشم ۰ خیرہ نگاہ ۰ زہ دیدہ ۰ سفید چشم ۰
 شوخ چشم ۰ شوخ دیدہ ۰ کون سوختہ ۰ گستاخ رو ۰ نرم چشم ۰ ہرزہ نگاہ ۰
 چشم چراندن ۰ نگاہ چرانی ۰ صائب ۰ تمام رحمت و لطف است عشق بندہ
 نواز ۰ چہ شد کہ آب مروت بچشم اخوان نیست ۰ والہ ہروی ۰ بہ مکنت
 تین دہ از دوران وفا کم جوکہ گردوں را ۰ بہ بے آبیست چشم شہرہ ہماچو چشم

عریانش ۛ ظہوری ۛ بحر د کان باتو حرف چود زدند ۛ پھیں چشمی آن
دریدہ دھان ۛ

بیت الاخلا

بیت الفراغ ۛ مٹوڑی ۛ طہارتخانہ ۛ طہارت جای ۛ دارالحدث ۛ مستراح ۛ
آفتابہ خانہ ۛ ادب خانہ ۛ آب خانہ ۛ جای ضرور ۛ قدم جا ۛ آبستگاہ ۛ آبستگاہ
و آبستگاہ چہ آبست بفتح ثالث و سکون سین نہفتہ و پنہاں را گویند و گاہ بمعنی
جا و مقام و آبستگاہ مخفف آبشگاہ است از برہان ۛ شاہ اسمعیل ذبیح ۛ
در حقیقت مرد دنیا دار کوری بیش نیست ۛ مال و جاهش ہایہ عجیب و
غرورے بیش نیست ۛ پامندہ آنجا مگر بہر قضای حاجتے ۛ خانہ اہل دول جای
ضرورے بیش نیست ۛ نظامی ۛ در خدمت دنیا می فرماید ۛ مصرع ۛ کہ ہم
مستراح است ہم مستراح ۛ سلیم گوید ۛ چند پاس ادب کسے دارد ۛ انجمن
نیست ایں ادب خانہ ۛ میر یحیی شیرازی در ہجو کوتوال ۛ ندد حصہ تا
رفیقان را ۛ در ادب خانہ می خورد نان را ۛ مگر آن شوخ پیچشی دارد ۛ
کہ شب و روز بر سر قدم است ۛ شفائی ۛ ای راحتے وقف بدارالحدث عام ۛ
رے مبرز آگندہ لقا روزہ بیمار ۛ کمال اسمعیل ۛ من چو مرہم نشستہ بر سروریش ۛ
او چو محدث فراز بیت فراغ ۛ قبول ۛ بود شعر ہر کس کہ خالی ز لطف ۛ مبر نام
اورا کہ بیت الاخلاست ۛ

بے اعتبار شدن و کردن و بے رتبہ شدن

از چشم آفتان ۛ از نظر آفتان ۛ از نظر افگندن ۛ از چشم افگندن
و انداختن ۛ از دایرہ آفتان ۛ از سر خانہ آفتان ۛ از طاق آفتان و افگندن ۛ
از جای بلند آفتان و افگندن ۛ از طاق دل آفتان ۛ داخل جمعہ چرخ نیست ۛ
ریش نداشتن ۛ آسیای فلانے از بے آبروی دایر است ۛ لا ادری ۛ آدمی در

تنگدستی میشود بے اعتبار ۰ راستی بر جا نماند تیر چوں بے پر شود ۰ مولانا
 ناظم هروی ۰ بسکه از بے اعتباریهای خود شرمندۀ ام ۰ آنچنان سوی تو می
 آیم که گویا میروم ۰ تأثیر ۰ آسیائی هورکه از بے آبروی دایر است ۰ میتواند
 چوں فلک باعالمی یگرو کند ۰ واله هروی ۰ بے پرده روی او نتوانم نظاره کرد ۰
 از بس حجاب حسن فگند از نظر مرا ۰ صائب ۰ عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداخته
 است ۰ قبله را چوں طاق نسیان کوشۀ آبروی تو ۰ آنکه از چشم تو افگند مرا
 بے تصویر ۰ چشم دارم بهمین درد گرفتار شود ۰ عشقم چنان ربود که دنیا و
 آخرت ۰ افتاد چوں در قطره اشک از نظر مرا ۰ جمال الدین سلمان ۰ از آنکه
 چشم من از طلعت تو محجوبست ۰ چو اشک مردم چشم خودم ز چشم افتاد ۰
 صائب ۰ چنان افتادم از طاق دل همصحبان صائب ۰ که رقت رفتنم آئینه چشمی
 تر نمی سازد ۰ صوفی شیرازی ۰ صوفی هر کس که بوالفضول افتاد است ۰ از دایره رد
 و قبول افتاد است ۰ از گردش چرخ است که بد میرقصم ۰ این دایره سخت بے اصول
 افتاد است ۰

بیہودہ گفتنی و بیہودہ

در لفظ ہرہہ گو بیاید ۰

بیعزت شدن و کردن

آب رفتن لازمی و آب ریختن متعدی ۰

بے نشان کردن و ماندن

در نور نہادن ۰ در چاہ افگندن ۰ طبل در زیر گلیم ماندن ۰ انگشت
 نیل بر خانماں کشیدن ۰ راه را سیاه کردن بر کسے ۰ خواجہ نظامی ۰ گرم
 بشکنی درنہی در نور ۰ کف خاک خواہی ز من خواہ گرد ۰ شمع شیراز ۰

یا مرو با یار ارزق پیرهن ۵ یا بکش بر خانماں انگشت نیل ۵ نظامی ۵ چو در
برقع کوه رفت آفتاب ۵ سر روز روشن در آمد بخواب ۵ سیه کرد بر شب روان
راه را ۵ فرو برد چون ازدها ماه را ۵ انوری ۵ موافقان ترا بام چرخ برده علم ۵
مخالقان ترا طبل ماند زیر گلیم ۵ خواجه جمال الدین سامان ۵ فکند لطف تو در
چاه ذکر یوسف را ۵ نهاد عدل تو بر طاق نام کسری را ۵

بیمار و سقیم بودن

شال بگردن داشتن ۵ بیحضور شدن ۵ صاحب فراش ۵ گران بودن بیمار
کفایه از اشتداد بیماری که بیم مرگ دران باشد ۵ رنجور ۵ میر معزی ۵ صفات
نرگس بیمار و زلف رنجورش ۵ بدست طرفه دران طرفه تر بدیدم کار ۵ که مستمند منم
هست زلف او رنجور ۵ که درد مند منم هست چشم او بیمار ۵ شفائی گوید ۵
یار عاشق شده است درمان چیست ۵ عیسی اینجا که بیحضور شود ۵ نصرت گوید ۵
پروانه تادم صبح مشکل که زنده ماند ۵ بیدار باش ای شمع بیمار ما گران است ۵
شانی تکلو ۵ ترا که در لب نوشین هزار گونه شفاست ۵ چرا همیشه مرا بے حضور
باید داشت ۵ تاثیر ۵ گرنه از حسرت خورشید وخت رنجور است ۵ ماه از هاله
چرا شال بگردن دارد ۵ گر بر سر بیمار خود آئی بعیادت ۵ صد سال بامید تو
بیمار توان بود ۵ کلیم ۵ می کنند نرگس بیمار تو خونخواری دل ۵ همچو مستی
که بپرسمدن بیمار آید ۵

بیمار خانہ

مراں از شفا خانہ ۵ بعربی دارالشفا گویند ۵

بے اختیاری درکارے

ریش در دست دیگرے ۵ داشتن ۵ سعدی ۵ هر که دل پیش دلبرے
دارد ۵ ریش در دست دیگرے دارد ۵

بیموشی گردانیدن و شدن

مشک در شراب کوهی @ از پَرکار شدن @ از پَرکار رفتن @ از دست شدن و رفتن @ از دست بردن و از دست بیرون بردن @ از هوش بردن @ افیون در شراب کردن و ریختن @ وخید @ رسیدی غارتم کردی ندانستم چها کرده @ مرا برده ز هوش اما نمیدانم کجا برده @ خواجه شیراز @ مرا می دگر باره از دست برد @ بمن باز پیمود می دست برد @ پرده مطربم از دست بُرون خواهد برده @ آه از آنکه درین پرده نباشد یارم @ سلا محمد عصار @ ز راه شوق گشتندی چوسر مست @ بجام اولین رفتندی از دست @ میر خسرو @ تا هر که باشد یار تو بپنود شود درکار تو @ ای زیر لب گفتار تو در باده افیون ریخته @

بیدار شدن و کردن

سر از خواب در آمدن @ سر بر گرفتن @ سر از خواب بر کردن @ سر از خواب تهی شدن لازمی و سر از خواب جهاندن متعدی منه @ از خواب بر آمدن @ شکستن خواب @ آب بر دیده زدن @ آب بر روی زدن @ آب بر رخ زدن و ریختن @ عرق بر روی کسی ریختن @ خواب بر داشتن از چشم ایندجا لفظ بیدار مقابل خفته مرکب از بید بمعنی شعور و آگاهی و آر که کلمه نسبت است و در صفات با غنچه @ آئینه @ باخت @ دولت @ همت @ دل @ خاطر @ جان @ عقل @ شرم @ شبم @ عرق @ فتنه @ مغز @ مستعمل و نیز لفظ بیدار بالفظ کشیدن مروج است @ میر خسرو @ جهان زنده از جان بیدار او @ زمین روشن از روز بازار او @ دله چون همت بیدار داری @ به آن باشد که با این کار داری @ صائب @ این چه چشمی همیشه در خواب است @ این چه شرمی همیشه بیدار است @ دیده امید ما بر دولت بیدار نیست @ فتوحیاب باز چشم نیم خوابی دیگر است @ بهی سرخنگان مغز ما شود بیدار @ اگرچه همچو شرر خوابگاه ما سنگ است @ مرزا بیدل @ یک غنچه بیدار ندارد چمن دهر @ شاخ گل این باغ @ بچشم

رگ خوابست ۵ سلمان ۵ شب دراز نہ تحصیل علم و حکمت عین ۵ بسا کہ
 نرگس مشکین کشید بیداری ۵ وحید گوید ۵ دل مرا اگر آن شوخ از عتاب
 شکست ۵ بچشم او دل من ہم ز نالہ خواب شکست ۵ شب ہاجر تو چوں این
 دل بے تاب بر دارد ۵ ز چشم صورت مخمل فغانش خواب بر دارد ۵ صائب ۵
 ز ہوش برد چمن را چنان نظارۂ تو ۵ کہ شبنم آب مکرر بچہرۂ گل ریخت ۵
 کلیم ۵ بعد عمرے کہ بخواب من بیدل آمد ۵ گریہ آہے برخم ریخت کہ
 بیدار شدم ۵ خواجہ آصفی ۵ گریہ شست امشب ز چشم گُحل خواب عافیت ۵
 آب بر رو طفل را در عین خواب خوش زدم ۵ والہ ہروی ۵ از خواب جہاندم
 سر بے خبراں را ۵ بر شیشہ دمیدیم دعای سحری را ۵ لاثفی ۵ سر اہل
 ایران تہی شد ز خواب ۵ کہ بگذشت دریای آتش ز آب ۵ خواجہ شیراز ۵
 مہدی و مور دوش ناخت از فغان من ۵ و آن شوخ دیدہ ہیں کہ سر از
 خواب بر نکرد ۵

بیاد کسے شراب خوردن

بربری کسے شراب خوردن ۵ بطاق ابروی کسے مے خوردن و زدن ۵ بطاق
 ابروی کسے ساغر زدن و خوردن ۵ بری کسے جام کشیدن و شراب زدن ۵ بیاد
 کسے شراب خوردن ۵ فردوسی ۵ یکے بلبلے سرخ در جام زد ۵ تہمتن بری
 زورۂ بخورد ۵ سایم گوید ۵ ز اہد امشب تا سحر باما شراب زد ۵ ساغرے
 ہردم بطاق ابروی مکراب زد ۵ اشرف ۵ خوش آنکہ مست نشینم بر ابر رویت ۵
 کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت ۵ باشد بطاق ابروی درگاہ عالیش ۵ ہرکس
 بہر کجا کہ کند کسب اعتبار ۵ یکے جام زریں پر از بادہ کرد ۵ بیاد رخ آن
 پریزاد خورد ۵ طالب! آملی ۵ در مسجدیم طاعت میخانہ شغل ماست ۵ جامی
 بطاق ابروی مکراب مے کشم ۵

بے ادبی کردن

پای بر مصحف کشیدن و کردن * بے اندامی از غیاث * نا تراش * نا
 هموار * نا تراشیده * نا فرهنگه * شاخ نا شکسته * چشم دریده * تارک ادب
 بعربی اساء الادب * تارک الادب * سی الادب * زلالی * چه زلفی هندوی ایمان
 بریده * سیاه پای بر مصحف کشیده * سعدی * زیک نا تراشیده در مجلسه *
 بر نبرد دل هوشمندان بے * مصرع * که فرزندان نا هموار زاینده * ملا وحشی *
 در هند که زادگانش تارک ادب اند * لبریز جہالت اند و فاضل لقب اند *
 اوساط الناس چون از اول همه حشو * اشراف همه سید و قنبر نسب اند * محمد خاں
 قدسی * جوان از ملامت گرفتیش بے تیر * که ای چوں کماں شاخ نشکسته پیر *
 حافظ * شوخی نرگس نگر که پیش بشگفت * چشم دریده ادب نگاہ ندارد *

بے بها

بے قیمت * کالای بیش قیمت و نیز متاع ببقدر اول مشهور است و ثانی
 میر صدی * در زمان ما نجابت بسکه بے قیمت بود * غبن دارن قطره نیسان
 اگر گوهر شود * تاثیر * گر چه ببقدریم تاثیر ایمینم از حادثات * چوں متاع بے بها
 هر جا ز یغما مانده ایم * مصرعه * چو مشک است بے قیمت اندر ختن *

بے رحمی و سنگدلی

پستان سفید کردن * افسرده دل * افسرده رواں * افسرده جان * سپید
 شدن خوں * سخت دل * سخت جان * مُلا قاسم مشهدی * از صحبت افسرده
 روانان بحدذر باش * جویای جگر سوختگان همجو شرر باش * نظامی * افسرده
 دلاں را در آید بکار * غم آلودگان را شون غمگسار * کلیم * عیب از نهاد سخت
 دلاں نیست آفتی * ای خواجه موی کاسه چو موی خمیر نیست * محمد رضای

شکیمبی * شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم * مارا بسخت جانی خود این گمان
 نبود * آلفته می دهد با بخت سیاهم زان سبب * کرده از روز نخستین دایه ام
 پستان سفید * کاشی * خونم ز سرد مهری آن شوخ شد سفید * اکنون باین
 خوشم که بها نیست آب را * محمد خاں قدسی * کشته خون مردم چشمم ز بے
 مهری سفید * من چو طفلانش خیال شیر مادر میکنم *

باب البای فارسی

این حرف در تعریب و غیر تعریب بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و
 سفید و بباء موحده چون پزوه و بزوه و تب و تبیم عربی چون پالیز و جالیز
 و بغین معجمه چون پرویزن و غرویزن و بکاف تازی چون پنج و کنج بمعنی چرک
 چشم و بلام چون سرانندیب و سراندیل و بمیم چون سپاروک و ساروک بمعنی کبوتر
 و بواؤ چون چار پار چاروا *

پادشاه

خلیفه * ظل اللہ * ظل سبحانی * سایه ربّ النعم از برهان * نظم * نصّ
 قرآن شنو که حق فرمود * در مقام خطاب با داود * که ترا زان خلیفگی دادیم *
 سوی خلق جهان فرستادیم * تا دهی ملک را ز عدل اساس * حکم رانی بعدل
 بین الناس * هر گرامی ز عدل مستور است * از مقام خلیفگی دور است * آنکه
 گیرد ستم ز دیو سبّ * عقل چون خواندش خلیفه حق *

پای انداز افکنندن

چیز در قدم کشیدن کنایه از فرش و بساط که برای عظمت و شان خود
 و تعظیم مهمان در رهگذرش بگسترند * واله هروی * شکوه حسن و محبت

• بیایمرد نیاز • براه زابله افکنده اند پای انداز • طالب کلیم • تا نباشد یک
گلستان خار پا انداز می • کی ز کنج غم قدم در باغ وستان می نهم • شینگ
شیراز • جان در قدمت کشم و لیکن • ترسم نه نهی تو پای برخس •

پاره پاره بخشی بخشی لخت لخت از برهان و بهار عجم پاوا شدن طفل را

پاوا کردن طفل پا باز کردن پا گرفتن طفل و بپا آمدن طفل بمعنی نو رفتار
آمدن طفل اما حالا در محاوره خصوصیت رفتار طفل بمانده از مصطلحات و بهار
عجم و برهان • بیانا • با که بودی شب کجا رفتی خیانت را که بست •
بے وفا گویا ببزم غیر پاوا کرده • اشرف • زاهد آخر بدر میکده پایش داشت •
دختر آخرت آخر پسر دنیا شد • کلیم • بسیر کوی او تا باز شد پای سرشک
من • چو طفلان را باین امید از مکتب رها کردم •

پرویشان بودن و کردن

به سر زلف صحبت داشتن • از غیثات اللغات • بیحضورى • پنبه شدن و
کردن • در لفظ متفرق شدن بیاید • منخاص کاشی • از بس دام ز حلقه کثرت
رسیده شد • گردید بیحضور ز جمعیت حواس • اثیرالدین • رائے تو پنبه کرد
سر بوالفضل را • کا گنده بود گوش قبول از ندای ملک •

پروا بررو گرفتن از شرم و حیا

روی گرفتن از کسی • روی کسی گرفتن • روداری • تاثیر گوید •
آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را • از ما گرفت دل را بگرفت روی ما را •
شفیعی اثر • نباشد ساخت باطن چشم رو داری ز احبابش • بود آئینه فولاد
کی حاجت بسیمایش •

پرهیز کردن

پهلو زدن ۵ دست کشیدن از چیزے ۵ مشرق العشق ۵ تا یکی چو عاشقان
پهلو زدن ۵ دم گره کن دل زیاد نفس کن ۵

پستان معشوق

انار ۵ حباب ۵ قبه ۵ سنگ ۵ غنچه ۵ بلبله ۵ دست افشار ۵ سنگ
سخت ۵ دست مال ۵ ترنج ۵ سر زنبور ۵ گری ۵ آبله ۵ نور ۵ برج ۵
بیضه ۵ جام شیر ۵ چشمه شیر ۵ خانه شیر بهار عجم ۵ نار باغ سینه ۵
مرزا صائب ۵ در نار باغ سینه حلاوت نموده است ۵ امروز دست ازوست که
سیمب ذقن گرفت ۵ ملا جامی ۵ دو پستانش که آرام دو دستند ۵ دو مخمور گران
سر خود پرستند ۵ ز سینه تا کمر دریای سیماب ۵ در و پستان حباب ناف
گرداب ۵ در پستان هر یکی چون قبه نور ۵ حبابے خاسته از عین کافور ۵
دو نار تازه هر یک نونهالے ۵ دو برج قلعه حسن و جمالے ۵ بیت ۵ به حریر
تن و دیبانتن ۵ به ترنج برو سیمب و زنجنت ۵ بیت ۵ نیم از پرورش مادر گیتی
راضی ۵ زانکه خون خورده ام از آبله پستانش ۵ معزی ۵ بسر بلندی پستان
خویش غره مشو ۵ که سر نگون شود این روسیاه دست بدست ۵ مسیح ۵ دونورس
میوه باغ جوانی ۵ تمنای حیات جاردانی ۵ دو نارنج رسیده نا رسیده ۵ دو
امرو گزیده نا گزیده ۵ دو پستانش دو گلزاران جانند ۵ کله بر سر فرنگی زاد
گانند ۵ بیت ۵ پستان همه نور و سینه ات جمله لطیف ۵ یک دبع دو آفتاب
کم دیده کسے ۵ غنیمت ۵ بروی سینه اش سیمب دو پاره ۵ علاج قوت ضعف
نظاره ۵ محمد مقیم آزاد ۵ دو پستان هر یکی چون جوی شیراند ۵ بسامان
حسن را دو فرش میر اند ۵ عالی ۵ جز آن پستان که باشد نور دیده ۵ حباب
از آب آئینه که دیده ۵ امیر خسرو ۵ دو پستانش دو لیمون پر ز نور است ۵
بسختی و صفائی چون بلور است ۵ مخلص کاشی ۵ پستان چو لب گزیده شود کام

از و ماجو ۰ زان رو که آب نیست انار مکیده را ۰ محمد خان قدسي ۰ زدمش
دست به پستان و بخشم آمد پیش ۰ شد یقینم که انار است جلال آبادي ۰ لا
اعلم ۰ پستان ترا چشم بُتان است از پی ۰ یک نار است و هزار بیمار اینجا ۰

پسر خواندگی از قبیل برادر خواندگی است

بفرزندی برداشتن ۰ در گریبان انداختن طفلي را ۰ مشرقی ۰ چرخ آنروز
که گهواره ز پیشم برداشت ۰ پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت ۰ واقف خان ۰
دل همان روز پدر از من شیدا برداشت ۰ که بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت ۰
مصرعه ۰ لاف یاری و برادر خواندگی ۰

پشیمان شدن و تأسف خوردن

پشت دست خائیدن و گزیدن و پشت دست بدنجان گزیدن و بر کردن ۰
دندان بدنجان زدن ۰ شاخ از پشیمانی بر آهیدن ۰ کون خاریدن ۰ لب گزیدن ۰
فلان لکد بخت خورده است و لکد روزگار خورده ۰ این هر دو کنایه از آنست که
از آنکه قدر عافیت ندانسته بود پشیمانست ۰ انگشت خائیدن ۰ انگشت گزیدن ۰
انگشت خواره ۰ صائب ۰ از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود ۰ روزی روشن دلان
انگشت خود خائیدن است ۰ حکیم نزاری قهستانی ۰ هلیل از غصه پشت دست
بر کند ۰ گریبان چاک زن از سر بیفکنند ۰ صائب ۰ یابد چگونه راه دران زلف
دست ما ۰ جائیکه شانه میگززد از دور پشت دست ۰ سعدي ۰ به تندبی سبک
دست بردن به تیغ ۰ بدنجان گزد پشت دست دریغ ۰ اشرف ۰ غزال اگر بتو
میداشت لاف یکتائی ۰ بر آمده است کنون شاخش از پشیمانی ۰ بیت ۰ امروز
بدان مصلحت خویش که فردا ۰ دانی و پشیمان شوی سود ندارد ۰

پشت سر

کنایه از دور افتاده و از نظر رفته @ تاثیر @ پشت سرشان است یکسان چون
در قهای کتاب @ همنشینانیکه باهم جان در یک قالب اند @

پلک چشم

نیام چشم @ بام چشم @ لکاف چشم @ بعربی جَفَن بفتح تین و أَجْفَان
جمع آن @ سوزنی @ چون بوم بام چشم بابر بزر چشم @ رز کینه گشته پژه
بینش بیلوار @ میر خسرو @ سوزن پلکا کدام سوئی @ پنبه دهنه کدام روئی @

پنهای ساختن امری که در غایت ظهور بود

آفتاب بگل اندودن @ خورشید بگل اندودن @ دهل در زیر گلیم زدن @
طبل زیر گلیم پنهای کردن @ طبل در زیر گلیم پنهای زدن @ طبل بگلیم کشیدن @
بر آشتی نشستن و سرفرو کردن @ کلوخ بر لب مالیدن @ کلوخ بر لب زدن @ آسمان
را به ابرو پوشیدن @ نظامی @ اگر پیکر تست چندین مجوش @ به ابروی خود
آسمان را میوش @ ظهوری @ طبلے بگلیم فقر در کشی @ کاقبال کلاه زین نمد
کرد @ مولوی معنوی @ بر اشتهی نشینی و سر را فرو کنی @ در شهر میروی
که نه بینند مر مرا @ کمال اسمعیل @ صیت صدرش مشرق و مغرب فرو گرفت @
دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم @ انوری @ خرد زان تیره گشت الحق بمن
گفتا که بامن هم @ بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی @ میر خسرو @ آن غوری
بکر که هست در خورد دو نیم @ دارد روی زشت تراز دیو رجیم @ کاید گس بُز ز
پشم پنهای دارد @ تا چند توان دهل زدن زیر گلیم @ مولوی جامی @ لبش
تر بود از خون خوردن شب @ کلوخ خشک را مالیده بر لب @ مولوی معنوی @
صد جام بر کشیدی و بر لب زدی کلوخ @ لیکن دو چشم مست تو برهی دهد صلا @

پنهای کردن راز

پرده بر روی کار افگندن سند این در افشای راز گذشت ۵ باز داشتن ۵
کلوخ بر لب مالیده ۵ استاد فرخی ۵ تو بگوی چه افتاده است بگو اربتوانی ۵
من نه بیگانه ام این حال ز من باز نداری ۵ مصرع ۵ کلوخ خشک را مالید بر لب ۵

پنهای داشتن و شدن و ذخیره کردن

پس دست کردن ۵ پس دستی ۵ پس افگندن ۵ در پشم کشیدن از بهار
عجم ۵ سر پوش گذاشتن ۵ سر بزیز لحاف کشیدن ۵ سر در شکم نهادن ۵
عرفی ۵ کشیده فتنه معزول سر بزیز لحاف ۵ دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم ۵
کمال اسمعیل ۵ زودش بسان آستره سر در شکم نهد ۵ در عهد تو هرانکه بموی
گزنند کرد ۵ ظهوری ۵ پیش بندی گرچه کردم گریه را ۵ خنده پس دستی
ام را آب برد ۵ میر خسرو ۵ چنار بین که زر غنچه را کند پس دست ۵ گل و شگوفه
صبا را برای زر گیرند ۵ دگر بخانه زرے ماند زن کند پس دست ۵ ز بهر انکه
چو در لنگ دیگرش بخرام ۵ بیت ۵ آن حرم قدس چو واپس فگند ۵ راه
درا قصای مقدس فگند ۵ تاثیر ۵ آسمان دون است و دونه هرنفس می
پرورد ۵ عیب خود را تا کند سر پوش خس می پرورد ۵ هرکس که بتان را
بهوس بگذارد ۵ در مسلک حق پای به پس بگذارد ۵ در پرده مگوئی چو سخن
حق باشد ۵ سرپوش بحر ف پخته کس نگذارد ۵

پنجه معشوق

مخمس ۵ دور ماه ۵ آفتاب ۵ برگ چنار ۵ گل شگفته ۵ پنج بر که
از تشبیهات اوست ۵ و نگاریں ۵ سیمیں ۵ خونیں ۵ تیغ آره ۵ شیر انگی از صفات ۵
مخلص کاشی ۵ دلم فشرده آن پنجه نگاریں است ۵ مخمس که بدل ناخن

زند این است ۵ ملاشیدا همدانی ۵ ز پنج انگشت مه را پنجه کرده ۵ ز زور
پنجه مه را رنجه کرده ۵ ناصر علی ۵ گر را نگری صنعت مشاطگی نیست ۵
سکریست که بر پنجه خورشید نهادست ۵ صائب ۵ بدامن میرسد چاک
گریبان گلعداران را ۵ بهر محفل که آن دست نگاری میشود پیدا ۵

پناه خواستی در لفظ زنهار خواستی بیايد *

پوشیدن چیزے *

بچیزے بر آوردن ۵ بچیزے گرفتن ۵ بعربی تغطیه و تغشیه و این متعدی منه
است بمعنی پوشانیدن ۵ صائب ۵ چو رشته هر که شد از پیچ و تاب من آگاه ۵ ز
آب دیده خود در گهر گرفت مرا ۵ بیت ۵ بے خود آن بوسه ز لعل لب دیگر
گیرند ۵ پسته بے پوست چو گردید بشکر گیرند ۵

پهلو دار

پهلو چوب و پهلو دار کنایه از کریم و جوانمرد و نیز کنایه از ثابت و پایدار
چون عیش پهلو دار و حرف پهلو دار و کف پهلو دار و سخن پهلو دار کنایه از حرفیکه
درمیان دو کس نفاق اندازد و دامن پهلو دار دامن فراخیکه عالمی ازو فایده بردارد و
در اصطلاحات پهلو دار چیزیکه ازو فایده نتواند برداشت ۵ ملک قمي ۵ در روزگار
پهلوی چربی ز کس ندیدم ۵ دایم بود مکیدن انگشت شمع را ۵ ظهوری ۵
روزگاریست ز ابنای زمان غیر سخن ۵ هیچکس را نشنیدم که بود پهلو دار ۵
بیت ۵ غم بے را کرد صاحب دستگاه ۵ پشت کس بر عیش پهلو دار نیست ۵ اسیر ۵
گر کشادی در چمن بند قبا گاه خرام ۵ بشنود از لاله و گل حرف پهلو دار سرد ۵

پیر شدن و پیر و کهنه

شیر شدن موی • کافور در محاسن کشیدن • مژگان سفید کردن • چین
 بر ابرو افکندن • مشک را کافور کردن از موی • پیر سر • پیرانه سال •
 کهن سال • ریش سفید • سالی • سالخورد • دیرینه روز • دیرینه سال • سالدار •
 سالدیده • سال آزمائی • دندان بلند • نافه موی • بعربی مُسّی • مثنوی •
 نوبت پیری چو زند کوس درد • دل شود از خوش دلی و عیش فرد • در تن
 و اندام چو آید شکست • لرزه کند پای ز سُستی چو دست • موی سفید از
 اجل آرد پیام • پشت خم از مرگ رساند پیام • دولت اگر دولت جمشیدی است •
 موی سفید آید و نو میدی است • داله هروی • دربار عشق را آب و هوای از
 گون باشد • جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان بینی • عرفی • گر گذشتیم
 بر در میخانه تا کارے چه شد • ور به پیران سر شکستم توبه یکبارے چه شد •
 خواجه جمال الدین سلمان • نهاد عقل به پیش تو سر به پیران سر • ز حد خود
 نکشد پیش عقل سر در پای • بیت • عطارانش عبیر بریند • هر چند که
 پیر نافه موبند • نظامی • بپرسید کی پیر سال آزمائی • فکده سرت سایه
 بر پشت پای • شوکت • عهد شباب رفت می سال دیده کش • ساغر بطاق
 ابروی پشت خمیده کش • صائب • با کهن سالن مکن ای نوجوان کاوش که
 هست • آتش پوشیده در مغز چنار سالدار • تاثیر • افتادگی ضرور بود
 سال خورده را • واجب شود نماز چو وقت زوال شد • غنی • ز پیری ریخت
 دندان و ندادم تن بذکر حق • به بازی آخر این تسبیح چون اطفال گم کردم •
 مُلاقاسم مشهدی • ای که درظلمات عشرت کرده مژگان سپید • تانیفتد بخیه ات برور
 مکن دندان سپید • صائب • تا پای بر فلک نگذاری ز روی خاک • موبت اگرچه
 شیر شود شیر خواره • میر خسرو • حرفی بخوان که چون ورق از جہل شد
 سپید • کافور در محاسن بخت جوان کشید • بیت • که داند که این خاک
 دیرینه دور • بهر غازی اندر چه دارد بغور • طالب آملی • از جای
 دیر ساله عجب گر کنیم یاد • اکنون که یافتیم به تن جان تازه را • شبنم شیراز •

جہاں دیدہٴ پیر دیرینہ زاد ۛ جوانرا یکے پند پیرانہ داد ۛ ہاتھی ۛ
 بدانا دلیران دیرینہ روز ۛ بر آراست ہنگامۂ دلفروز ۛ چہانداز دربار گہ کرد
 جای ۛ بدیرینہ سالان جنگ آزمائی ۛ دگر بار کردش سکندر سوال ۛ کہ ای
 مہربان پیر دیرینہ سال ۛ ز نیرنگ این پردۂ دیر سال ۛ خیالۂ شدم چون نیارم
 خیال ۛ غنی کشمیری ۛ فروغ شعلۂ ادراک در پیرست کم پیدا ۛ بود این
 معنی پنہاں ز شمع صبحدم پیدا ۛ رحید ۛ وقت پیری پادشاهی ہم ندارد حاصلۂ ۛ
 خوشدلی در خاکبازی های طفلانست و بس ۛ

پیدالۂ شراب

کشتی دریا فشان ۛ آب خشک ۛ آب السردۂ ۛ آب منجمد ۛ آب
 منعقد ۛ بدر ۛ بدر شفق خور ۛ ترسا ۛ دریای لعل ۛ ماہ دو هفته ۛ
 کوکب ۛ ہلال ۛ گرداب ۛ ساتگیں ۛ گنبدگل ۛ گوش ماہی ۛ مصباح ۛ
 ساغر ۛ جام ۛ قدح ۛ بدر ۛ کان ماہ دو هفته است کہ با پنج ہلال است ۛ
 ہر لحظہ درآ جانب پرویں نظر آتند ۛ بیت ۛ ماہ دو هفته است جام پنج ہلالش
 غلام ۛ با شفق اررا مدام سوی ثریا گذر ۛ انوری ۛ آتش سیال دیدستی در
 آب منجمد ۛ در ندیدستی بخواہ از ساقیافش ساغرۂ ۛ بیت ۛ در آب منجمد
 می آتش سیال ریز ۛ در پای بند با صنم غنچہ رش دہاں ۛ خواجہ شیراز ۛ
 عشق من با خط مشکین تو امروزۂ نیست ۛ دیرگاہست کزین جام ہلالی ہستم ۛ
 ترا نوالہ دمام ز خوان بطمعنی ۛ ترا پیالہ مدام از شراب یسقینی ۛ مرا تو
 قبلہ دینی ازاں سبب گفتم ۛ بہر دماں کہ لکم دینکم ولی دینی ۛ

پیشانی محبوب

پیشانی مرکب است از پیش رانی کہ کلمۂ نسبت است با از پیشاں و پای
 نسبت و فارسیان بدیں معنی جبۂ و جبین و سیمای و ناصیۂ استعمال کنند و با لفظ

سودن و خاریدن و نهادن و شکستن مستعمل و کف‌الخصیب و مشتری و زهوه و
 سهیل و صبح و بدر و لوح محفوظ و آئینه و لوح و صفحه و آفتاب و
 ماه و پرریس و از تشبیهات دوست و سحر خند و شگفته و آشاده و را کرده
 و گرفته و عرق آلود و شرمسار و ساجده ریز و عالم ارای از صفات و
 جمال‌الدین سامان و مع که از روی تواضع به نهد پیشانی و پیش روی تو زه روی
 و زه پیشانی و رشته آن دسته گل باشد از تاب کمر و هاله آن ماه پیشانی هم از
 چین خود است و مرزا بیدل و براه او نخستین گام مارا ساجده پیش آمد و
 تو ای حسرت قدم میزن که ما سودیم پیشانی و ثابت و بنویسد ز چه رو ماه بر آن
 سوره نور و لوح پیشانی در ریاست زر افشان امشب و

پیروی نمودن

پای بر پای کسی نهادن و پا بر پی رسیدن و طابق النعل با النعل یعنی
 قدم نهانده بر قدم پیش رونندگان و قطعه و یکی بنور عنایت ره هدایت یافت و یکی
 بواهی خذلان نمود سرگردان و یکی بر سوسه دیو رفت سوی سقر و یکی ز پیروی
 حق گرفت ملک جنان و

پیش خورن

پیش دندان و کنایه از طعام اندک که بدان بر سبیل چاشنی خورند یا ناشته
 شکنند و نظامی و جهان پیش خورد جوانیت باد و فزون از همه زندگانیت باد و

پیشوائی کردن

پیشوا رفتن و پذیره شدن و پذیره بمعنی مقبول نیز آمده و بر ابر دریدن بمعنی
 استقبال و ظهوری و سینه استقبال داغی کرد کو خامی پزند و شعله را باد و

آهم دوش پیمائی مباد * فردوسی * چو بشنید گفتار او نامدار * پذیره
شدن را بیا راست کار * طالب املی * چون بیاید پذیره شودرسته گام * در کش
روی تازه کن سلام *

پیغام رسانیدن

آنرا پیغام و پیام زبانی هم گویند و پیغام کاغذی پیامی که بتوسل مکتوب
ادا کنند و بالفظ گذاردن و کردن و دادن و آوردن و بردن مستعمل پیغام ادا کردن
بعربی ابلاغ الرساله و تبلیغ الرساله گویند * نظامی * شنشہ چو بگذارد پیغام خویش *
بامید پاسخ سر افکنده پیش * سلمان * نسیم صبح پیغامی بنخورشید رسا
از ما * که با یاد جمال او شب ما می کند روزی * خجندی * پیامی بده گه
گهی با کمال * کز آن لب بگویم خطاب آرزوست * ارادت خاں واضح * نیست
باکی خون ما بر گردن قاصد به بند * در نوشتن آنچه باید می توان پیغام کرد *

باب التاء فونانی

تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دو تا و
بمعنی ته جامه و غیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تار که بر سر تارها بندند و
بمعنی هرگز و زنده چنانکه شبنم شیراز * ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * و گر
کار بندی پشیمان شوی * مصرعه * تا درشتی هنر نه پنداری * و برای تنبیه
یعنی برای آگاهی دادن چنانکه * بیت * تاچه خواهی خریدن ای مغرور * روز در
ماندگی بسیم دغل * و بمعنی اگر که کلمه شرط است عرفی گوید * تا تیغ بکف
یابی بر نفس در دستي زن * و برای ابتدای زمان چنانکه * مصرعه * تا عشق تو
در سینه مکان کرد کراجا * و برای انتها آید و گاه زمان باشد چنانچه * مصرعه *
تا بروز جزا پیاپی باد * و گاه مکان چنانکه * مصرعه * ز مشرق تا بمغرب طشته
از زر * و برای ربط آید * مصرعه * بفرمود تا داغ شان بر کشند * و برای اختصار

آید چنانکه بیت * بفرمود تا کار دانان روم * سوی کید رفتند زان مرز
 و بوم * و برای علت آید بیت * ز من صورت نه بدمد معنی آزار خاطرها * بیاد
 کس نیایم تا نباشم بار خاطرها * و برای بیان آید یعنی قایم مقام کاف بیانیه
 چنانکه درین بیت * عمر گرانمایه درین صرف شد * تا چه خورم صیف و چه پوشم
 شتا * بیت * دیبران نگر تا بروز سفید * قلم چون تراشند از مشک
 بید * و برای نتیجه ترتیب فایده آید بیت * چشم من کرد بهر گوشه دران سیل
 سر شک * تا سهی سر ترا تازه به آبه دارد * مصرعه * بیا تا بگردیم
 میدان خوشست * و بمعنی هماندم و همینکه یعنی برای شدت التزام بین الامریں
 و سرعت ترتیب امر ثانی بر اول چنانکه بگوئی تاموش از سوراخ بر آید گربه اش خورد
 در نظم صائب گوید * تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من * میشود نزدیک
 منزل کاروان از هم جدا * و تاء مسمی یعنی تاء بدون الف برای خطاب
 واحد آید و آن دو قسم است یکی تاء که مضاف الیه افتد و آن در اواخر اسما
 آید معنی تو دهد چنانکه رویت خوبست و غلامت نیک درم مفعول واقع شود و آن
 در اواخر افعال و اسما بر آید چنانکه اسپت را درانیدم * مصرعه *
 نگویست که همه سال می پرستی کن * و بمعنی خود آید * مصرعه * گیرم که غمت نیست
 غم ماهم نیست * مصرعه * براهت سرمه سا کردی جبینم * و زاید آید چون بالشت و بالش
 بمعنی تکیه و فراموش و دسترس و دسترس و تا در عربی هشت قسم آید تاء تانیث
 که آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چون ضارب و مضروب و فاسقه و
 مستوره و تاء مصدر چون ضاربیت و مضروبیت و رحمت و قناعت و غفلات و تاء وحدت
 چون ثمره بمعنی خرمائی واحد و حمامه بمعنی کبوتر یا قمری واحد و تاء زائده چو تاء
 تمرثین و تاء مبالغه چون تاء علامت و قهامت و تاء عوض چون عدت که در اصل وعد
 بود و تاء نقل ای تا برای نقل کلمه از معنی وضعی بسوی معنی اسمی می آید چون
 تاء کافیه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در اصل بدون تاء بودند و معنی وصفی
 می داشتند حالا که ازان معنی وصفی منقول گشته اسم شدند و تاء بجهته دلالت
 بر همین معنی آوردند و تاء قسم و این جز بر لفظ الله در نیاید چون تا الله بمعنی

قسم خدا و این حرف بجیم تازی بدل شود چون غارت و غارچ چنانکه در فرهنگ قوسی است و لت و لچ و بجیم فارسی چون تس و چس بمعنی باد اسفل که بے صدا باشد و بدال مہملہ چون توت و تون و بسین مہملہ چون سیز بر وزن و معنی نیز کہ مقابل کند است و بکاف عربی چون چاشت و چاشک بمعنی اول روز و در تعریب بٹاء مثلثہ و بطاء مہملہ بدل شود چون طہمورت معرب تہمورت بد و ٹاء فوقانی ۵

تازہ ساختنی داغ

مشک بر داغ بستن و ریختن و مشک بر داغ افشاندن ۵ میان ناصر علی ۵
مشک اگر بندد شب هجرت بداغ آفتاب ۵ روز محشر ہم نمی میرد چراغ آفتاب ۵
فطرت ۵ مشک بر داغ دل سوختگان افشاند ۵ سرمہ چون از کف مژگان
سیاہش ریزد ۵

تاج پوشیدن

تاج بر سر نهادن ۵ تاج بر سر زدن ۵ تاج بر سر گذاشتن ۵ تنها ۵ می
گذارم سر بخاک در گہش ۵ تاج را بر فرق شاہان میزنم ۵ مولانا ثنائی ۵ در
سر بس است شعلہ شوق تو چون شمع ۵ کو تاج زر منہ فلک از مہر بر سرم ۵ میر
خسرو ۵ چرا باید آن تاج بر سر نهاد ۵ کہ پیش از تو صد چون تو بر سر نهاد ۵

تازہ و سیراب و شاداب

آب داشتن ۵ آب چکیدن از چیزے ۵ سلمان سارچی ۵ ہمہ روز تخم
طرب کاشتند ۵ ز آب رزش آب میداشتند ۵ نظامی ۵ بجز غبغبش کاب ازو
می چکید ۵ کہ آتش بر آب معلق کہ دید ۵ خاقانی ۵ ہر کجا در خجندیان
صد ریست ۵ ز آتش فکر آب میچکدش ۵

تبسم کردن

لب شیوین کردن @ لب سفید کردن @ در لفظ خنده کردن بیاید @ نوش
 خند @ شکر خند @ زیر لب خندیدن @ خنده زیر لب @ مینا بازار فقره @ چون نقل
 نوشخندش به تبسم زیر لبه پرداخته @ بیت @ گفتم ای مه بار قیاب روسیه کمتر نشین @
 زیر لب خندید و گفت او نیز میگوید چنین @ کلیم @ با آنکه بے نقاب تر از آفتاب بود @
 چون صبح از تبسم او کس نشان ندید @

تپ دق

رنج باریک @ بیماری باریک @ تپ استخوانی @ و صاحب تپ دق را عربی
 مدقوق و بفارسی تپ دق زده @ ظهوری @ به طنبور غم دور و نزدیک را @
 ز تارش دوا رنج باریک را @ بیت @ تپ حاسدان استخوانی شده است @ گل
 سرد مهران خزانی شده است @

تحفه

سوغات @ هدیه @ از مغان بالفتح بر وزن پهلوان و صاحبان جهانگیری و
 کشف و مدار و بهار عاجم نوشته اند که بفتح اول و ضم میم است و یکسر اول نیز
 آمده سوغات بضم اول ره آورد و در مصطلحات نوشته که ره آورد تحفه را گویند
 که شاخته از سفر بیاید و چیزهای دیگر شهرها پیش دوستان خود آرد تهادی
 و اتّخاف بمعنی تحفه و هدیه باهم فرستادن و دادن @ لا اعلم @ زان تحفه زیبا
 که کرم فرمودی @ بر روی دلم در فرح بکشودی @ من خود ز کرمهای تو ممنون بودم @
 مهره دگر بے سر آن افزودی @ بیت @ زین تحفه گلے که عنایت بمن شده @ حقا
 که قدر خاک بلند است از فلک @ فقیر @ عییم مکن بدار معذور @ پای ملاخیزست
 تحفه مور @ بیت @ نگر چه شوخ کسی ام که تحفه می سازم @ بسوی لعل

بدخشاں سفال رنگین را • بیت • من کیستم که تحفه فرستم برای تو • باید
 که جان نثار کنم در هوای تو • بیت • این تحفه چنانست بسوی تو که آرند •
 خرما بسوی بصره و گوهر سوی عمان • بیت • لایق نبود قطرهٔ بعمان بردن •
 خار و خس صحرا بگلستان بردن • اما چه کنم که رسم موران باشد • پای ملخے
 سوی سلیمان بردن • شینخ شیراز • بدل گفتم از مصر قند آورم • بر دوستان ار
 مغانی برم •

تحمل

فرو خوردن • آهستگی • شینخ شیراز • بعقل ار نه آهستگی کرده‌ی •
 بگفتار خصمت بیا زردمی •

ترک تعلقات کردن

ابجد نبرد نوشتن • چار تکبیر زدن و گفتن • چار تکبیر کردن • پا زدن •
 آتش زدن • آستین افشاندن و زدن بر چیزے • پای پس آوردن • پشت پا
 زدن • پہلو کردن و گرفتن • چپ دادن از مصطلحات • پہلو تہی کردن •
 پہلو خالی کردن و دادن • خانه فروش • شانه خالی کردن • دست افشاندن از
 چیزے • دل بر داشتن • پشت بر چیزے کردن • شمع را در پس گذاشتن • لنگوٹہ
 بستن • کمر کشادن • کمر باز کردن • از پوست برون آمدن • کمر
 گستن • از سر چیزے گذاشتن و بر خاستن • چشم بر داشتن • خط بجہاں
 کشیدن • از سر فلان چیز برون آمدن • ورق دیدن • خواجہ شیراز •
 من هماندم کہ وضو ساختم از چشمۂ عشق • چار تکبیر زدم یکسرہ بر هرچہ کہ
 هست • مشرق‌العشق • پشت پاژن این وجود خاک را • نایدت تا بر زمیں از
 عیش پا • جمال‌الدین سلمان • گر تو در باغ روی لاله کند ترک گلہ •
 غنچہ یکبارگی از بند قبا بر خیزد و • صائب • هیچ کارے بے تامل گرچہ صائب خوب

نیست * بے تامل آستین افشاندن از دنیا خوشست * شاه درعی شیرازی * دل بفراغت ده و لنگوته بند * از جهت زر نه بجان بوته بند * سعدی * نباید بستن اندر چیز و کس دل * که دل بر داشتن کاریست مشکل * زلالی * خدای کوشکستن آفریده * ورق بر ساعر مینا دریده * نظامی * چو من زین ولایت کشایم کمر * تو خواهی ستان افسر و خواه سر * بیت * ز من جان خواستی جان را چه قدر است * تو بنشین کز سر جان میتوان خاست * صائب * آن قدر باش که من از سر جان بر خیزم * چو بغم خانه ام ای بنده نواز آمده * بیت * دست چو در کمر موج تپیدست ز نیم * منکه چو رشته مکرر بگهر پا زده ام * کلیم * گر همتم کناره ز دنیا نمی کند * تقلید گوشه گیری عنقا نمی کند * مولوی * طبع سیر آمد خلاف از روی براند * پشت بر روی کرد دست از روی فشانده * لسانی * کم کم از داغ بتان بر کنده ام دست نیاز * اندک اندک نقد بسپارم بدست آورده ام * صائب * ترک افیون را علاج بهتر از تقلیل نیست * اندک اندک ز آشنایان جهان بیگانه باش *

ترک غرور و نخوت کردن و شدن

خواجگی از سر گذاشتن * دگ گردن نرم کردن * ترکی تمام شدن * ظهوری گوید * چو در ترک تازی کند اهتمام * شود ترکی ترک گردون تمام * صائب * نرم کن نرم دگ گردن خود را ز نهار * تا سر خویش ببالین سنان نگذاری *

ترک آمد و شد کردن و باز ماندن از کار

پای بدامن کشیدن و شکستن و آوردن * پا در دامن کشیدن و پیچیدن و جمع کردن و افشردن * دامن افشاندن * دست از چیزی بر کنند * قدم بر سرکار نهادن * قدم از جای بردن * پا و قدم از جا بردن * بیت * طالب تو فیض گیر ز وصل بتان که ما * پای طالب بدامن حرمان فشرده ایم * ملاقسم مشهدی * محبت پای صبری گر بدامن یکنفس پیچد * درد از پنجه یوسف

گریبان زلیخا را * صائب * سر بجیب خویش دزدیدم کلاهی شد مرا * جمع
کردم پای در دامن پناهی شد مرا * هرکه خار آرزو در دیده دل بشکند *
به تردد پای در دامن منزل بشکند * سلیم * پای ز کوی او چه عجب گر بریده
شد * تا کی بروی شیشه ز دلبا توان گذشت * قدسی * بریده شد قدمش
ساعتی ازان درو بام * بافتاب گرفتن خوشم برای همین *

ترسان و ترسیدن

پوست انداختن و گذاشتن و افگندن * بر پایچه ریدن * خایه بر کله
جستن * خصیه بر کله جستن * زرد رخ نیز کنایه از خجل و منفعل * بیضه انداختن و
افگندن * ناخن گذاشتن * مو بر اندام خاستن * مو بر اندام خاستن و برتن خاستن و راست
شدن * شکم در خویش دزدیدن * شکم دزدیدن * آنچنان ترسید که هندوانه در
کونش می غلطید * یعنی از بیم آنقدر پاره شد که هندوانه در کونش می غلطد *
ظهوری * چو عکس سنای تو بیند در آب * شود راست مو برتن آفتاب * سعدی *
راست چو بانگش از دهن خاست * خلق را موی بر بدن برخاست * بیت * من
کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم * در بیابانی که ناخن میگذارد شیرها *
عالی * ز بس خونریز شد به باک من با خنجر مژگان * نگین از نام او ترسد
شکم در خویش دزدد * رحید در تعریف ثعلب فروش * چو بیند ازو پاکی
دامنش * جهد خصیه بر کله اهل هوش * بزرگ گل تیره در دامنش * چو
ثعلب که در دیگ آید بجوش * قدسی * بمیخانه نهیت نهد چون قدم * حباب
قدح دزدد از می شکم * باقر تبریزی * می خوں شود جدا ز لبث در پیاله ام *
نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام * سالک یزدی * کراست زهره که بر صدر
هشق به نشیند * که پوست افگند از هیبتش پلنگ اینجا * نظم * لا تخافوا مؤدۀ
ترسوده است * هرکه می ترسد مبارک بنده است * خوف و خشیت خاص دانایان
بود * هرکه دانا نیست کی ترسان بود *

توسانیدن

آب چشم گرفتن @ چشم نمودن @ شفیع اثر گرید @ مردم گزیده گر رود
از خلق دور نیست @ چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است @ مترادف این در
لفظ تهدید و تخویف بیاید @

ترقی دادن کسی را

از جا برداشتن کسی را @ از خاک برداشتن کسی را و بر گرفتن کسی را @
سالک یزیدی @ رفعت دنیای دوز معراج پستیها بود @ گشت قادون هر کرا
بر داشت از جا آسمان @ یوسفی @ بغیر من که همه پایمال روز بدم @ کسی نماند
که بخشش ز خاک بر نگرفت @ دانش @ گر سرمه لاف نسبت مزگان زند بجاست @
از خاک بر گرفته چشم سیه اوست @ حاجی فریدالدین سابق @ بر ندارد سرو
من افتاده خود را ز خاک @ باهما کی سایه بال هما گردد بلند @

تشهیر کردن

بر خر نشانیدن و سوار کردن @ بر گاو نشانیدن عبری تغریب گویند خواجه
جمال الدین سلمان @ لاجرم محتسب عدل تو بر گاو نشانند @ زهره را زن سبب
گرد جهان گردانید @ حافظ این نو دوستان را بر خر خود بر نشان @ کیس همه
ناز از غلام ترک و اشتر می کنند @

تصرف کردن در مزاج

ناخن فرو کردن در جگر و ناخن فرو بردن @ ناخن شکستن در جگر و سینه
و دل @ ناخن زدن در سینه و دل و بر چیزه @ طالب املی @ نمی توان بدل کس بزور

ناخن زد * چه شد که نیشۀ فرهاد آهنیں چنگست * ظهوری * تار از رگهای جان بستیم
 بر قانون درد * میزند خوش ناخنۀ درسینۀ ها افغان ما * کلیم * درسینۀ کلیم این
 همه ناخن که شکستم * از کار دل خود گره غم نکشادم * صائب * مگر ز سنگ
 بود پردهای گوش کسے * که ناخنش بجگر نشکند ترانۀ عشق *

تعریف آشنا کردن و ستودن

یار فروشی * بلند انداختن * سرجنبانیدن * بالا خوانی و این از کنایه
 زیاده از حالت استعداد خود را فراموش نمودن است * نظم * نظریے بسوی خود کن
 که تو جان دلربائی * مفکین بخاک خود را که تو از بلند جایی * تو که چشم
 خود نه بستی تو کمال خود چه دانی * چو دُراز صدف برون آئی که تو
 بس گران بهائی * ابوالفضل فقره * و خوبیه و نیکذاتیها و یار فروشیهای برادر
 الهی دانش پناهی * اشرف * هیچکده از عشق کوتاهی نکردم از وفا * هرکه
 پرسید از قد جانان بلند انداختم * ظهوری * دوشم بیخود ز باده نوشی کردند *
 بر شعله ز پنبه پرده پوشی کردند * ظاهر شد ازو میل خریداری من * اغیار
 همه یار فروشی کردند * زلالی * ز سر تا پای شاخ گل پیاله * سرش در جنبش
 تحسین لاله * محسن تاثیر * چو دید از قاصت او سرور نرخ خویش را نازل *
 و بالا خوانی بیجای قمری منغعل باشد *

تعجب کردن و حیران ماندن

اللہ اللہ در مقام تعجب استعمال کنند * انگشت در دهان کردن * انگشت بر لب
 گرفتن * انگشت تحیر بدهن داشتن * انگشت بدن دان گرفتن * ناخن بدن دان *
 پشت بدیوار ماندن * پای در گل نیز کنایه از گرفتار * حیرت زده و حیران زده *
 دست در دندان ماندن * دست ستون زدن ماندن * دهان باز ماندن * انگشت

در دهان ماندن و نهادن ۵ چه بلاست ۵ چه قیامت است امثال این عبارت در محل استعجاب و غرایب گویند ۵ بیت ۵ فیاض که سر حلقه دندانی جهان بود ۵ آخر چه بلا زاهد و مستور بر آمد ۵ میر نجات ۵ طغیان اشک من در جهانرا خراب کرد ۵ در هجر دوستان چه بلا گریه می کنم ۵ میر خسرو ۵ در تماشای آن زیر تازی ۵ ماند انگشت در دهان تا دیر ۵ بیت ۵ خاتم اندر دهن انگشت بگیرد ز دهانت ۵ در دهانش از کس انگشت دهان باز بماند ۵ میر حسن دهلوی ۵ بوسه خواستم انگشت نهادی بدهاں ۵ بر من اینکار بیکبار چنین تنگ مگیر ۵ خسرو ۵ شه که دید آن جمال نورانی ۵ باز ماندش دهن ز حیرانی ۵ مصرعه ۵ انگشت حیرت در دهان نیمه درون نیمه بیرون ۵

تعزیت در لفظ ماتم پرسی آید

تعظیم کردن *

جای برای کس خالی کردن ۵ جای در دیده دادن کس را ۵ جای بر سر دادن کس را ۵ از پیش پای کس برخاستن ۵ بالین شکستن ۵ پشت دست بر زمین نهادن ۵ دست پیش داشتن ۵ دست بر سر نهادن و نیز از سلام کردن ۵ دست گذاردن ۵ قد کشیدن ۵ میدان دادن ۵ از دور بوسه زدن ۵ زانو زدن ۵ کون جنبانیدن ۵ محمود بیگ فدوی ۵ نقص دهلت نیست از بهر گدا برخاستن ۵ جا کند در دیده گرد از پیش پا برخاستن ۵ درویش والہ هروی ۵ دست و پا تا هست بر سر دست پیش کس منه ۵ بر سر مردی بنا مردی میفکن چادرے ۵ سلیم گوید ۵ پادشاه خوب رویانست چندان دور نیست ۵ سرو شمشاد چمن کز پیش او زانو زنند ۵ سعدی ۵ گفت خاموش که هر کس که جماله دارد ۵ هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش ۵ ناصر علی ۵ دام دریده بدنبال اشک آزردہ ۵ محیط قد کشد از بهر عذر خواهی موج ۵ بیت ۵ در دیده جا بمردم هموار می دهند ۵ چون رشته صاف شد نگه چشم سوزنست ۵ تاثیر ۵ ما خوبش را

سبک پی دنیا نکرده ایم * از پیش پای باد نخیزد غبار ما * صائب * عزت
 داغ جنون دار که فرمانده عقل * بوسه از دور بریں مهر همایون زده است *
 صائب * صد کبوتر گر فرستد کعبه بالش نشکنم * ها و بُت یکرورز در بتخانه پا
 افشوده ایم * ظهوری * بتسلیم چون چاکران کمین * فلک پشت دست نهد بر
 زمین * تاثیر * سپیده دم مه من چون ز خواب برخیزد * به پیش پای رخس
 آفتاب برخیزد * خواجه جمال الدین سلمان * خواجه از فرط بزرگی همچو کونی
 از دماغ * لاجرم بهر بزرگان کون نجنباند ز جای * رایت وضع بزرگی کبر من
 دارد که او * چون به بینه کودکی از دور برخیزد بیانی * مرزا صائب * سهل
 باشد بند کردن ناخن در بیستون * پیش برق تیشه من کوه میدان میدهد *

تعذیب کردن و سیاست انواع

از حاق کشیدن * بر چهار مین کشیدن * بر چوب بستن * در آفتاب
 کردن و نشاندن * بچرم خام کشیدن و گرفتن * و این نوعی از سیاست است که
 آدمی زنده را در پوست گاؤ و خر و جز آن می گیرند * در سر شاخ کشیدن *
 دست بر تخته بستن * پوست از سر کشیدن و پوست از فرق کشیدن * دست
 بر چوب بستن * نی در ناخن کردن و در بین ناخن کردن و در ناخن شکستن *
 نیستان در ناخن شکستن و این نوعی از تعذیب است و آن چنانست که نی را
 بسیار باریک و سر تیز تراشیده در ناخن بشکنند * مرزا صائب * نیش آن لبها
 که نی در ناخن شکر شکست * بهر جوی شیر نتوان گریه طفلانه کرد * می کند
 در ناخنش نی پرده بیگانگی * هر که از پهلوی لاغر بوریای خود نشد * بیت *
 شبی نشد مژه خون فشان من تاثیر * که نی بزاخن صد سینج بے کباب نکرد *
 سالک بزدي * بمحفل و چمن ار دلبرم عتاب کند * چراغ را بکشد گل در
 آفتاب کند * ملا طغرا در ثمره طبی آورده فقره * نهال کتهل اگر در باغ ریشه
 اعتدال نمی دزدید شعله بهار از میوه شکسته در سر شاخش می کشید * باقرکاشی *

آنکه از جامهٔ ازادگیم عریای ساخت * یا رب از پوست برآرند و بنخامش گیرند *
 رضی * درد دل هرکه میکند اظهار * بایدش چون فغان ز حلق کشید * اشرف *
 اصل قانون شریعت کاحتماب شرع او * می کشد یکبارگی بر چار مینخ چار یار *
 فطرت * شاد کرد از بادۀ جان مردم غمناک را * جور گردون بسته بر چوب
 تلافی تاک را * تاثیر * خوش اختلاط گرم بان طاره می کند * آخر به تخته
 باد صبا دست شانه بست * ظهوری * بیک ساغریم گر کنی شیر گیر * کشم
 پوست از فرق این گرگ پیر * شب غصه را پوست از سر کشم * کتانش بمهتاب
 ساغر کشم *

تفحص و جستجو کردن

غریبال کردن * کنج کاوی * لب بلب جستن * تلاش کردن این از
 لغات ترکیست و تالاش بر وزن شایباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعض گمان
 برند که لفظ تلاش عربی است و برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی ماخوذ
 کنند این هم محض غلط است و صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی است چراکه لفظ
 تلاش ترکیست * صائب * می جستیم از زمین خبر صدق لب بلب * از غیب
 اشاره ام بدم صبحگاه شد * ظهوری * فلک خاک ایام غریبال کرد * نشاند مگر
 ابر پیمانه کرد * رایج * تاز خون بر زد ز روی آتشین او نقاب * شرم خوبانرا
 به برقع آب درغریبال کرد * گر کند غریبال صد ده دور گردن خاک من * نیست
 ممکن همچو من بیحاصلی پیدا شود *

تتویم برهمنان

دفتر ابلیس از هفت قلزم * تشت و خایه کتایه از علم نجوم و نیز نام بازی *
 خاقاتی * تشته است این سپهر و زمین خایهٔ دران * کز علم تشت و خایه
 ندانسته بدان *

تکیه کلام

حرف بار گیر • تاثیر • هر جا که هست پیونده گو خوار و ابتر است •
چون حرف بار گیر زیاد و مکرر است •

تلف شدن و گم شدن نقد و زر

از کیسه رفتی • از گره رفتی • میر خسرو • جان میبرد ز من چو گره
میزند بزلف • مردن مراست از گره او چه میبرد • صائب • خون میچکد و
غنچه منقار بلبلان • زین نقد تازه از گره روزگار رفت • بیت • دریاب فیض
صحبث روحانیان که زود • چون بوی گل ز کیسه گلزار میروند • اثر • نقد
عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم • هر که از یاران رود از کیسه
ما رفته است •

تماشا کردن

چشم آب دادن • به چشم شنیدن • دیده فگندن بمعنی دیدن • چشم
افگندن و انداختن • نظر افگندن • گل چیدن • چشم چراندن • تماشا گاه
و تماشا گاه و تماشا کده و تماشا خانه • صائب • حیف است درین فصل دماغی
برسانی • چشمه ز گل و لاله چو شبنم بچرانی • وحید • روشن گهر بود ز
نسب نامه ی نیاز • بشنو ز چشم دعوی دُرّ یتیم را • بیت • چشم خود را
داده بود از آب حیوان خضر آب • تا غرور آینه را از دست اسکندر گرفت •
از حجاب عشق صائب روی چو خورشید او • رفت در ابر خط و چشمه ندادم
آب از • کلیم • تافه گردد خیره هنگام تماشای رخت • دود آهم سرمه در
چشم ماه و خور کشید • بیت • دست گلچین قضا تا چند در خاکم فگند •

چون گل شمع نه بوید نه تماشا می کند • میر نجات • فرصت گریه ندارم
 بتماشا گه دولت • سوخت نظاره مرا آب شدنهای مدد • شوکت • گلشن از بسکه
 ز روی تو تماشا کده است • نیکم گل نکه دینده حیرت شده است • حافظ • حلقه
 ولفش تماشا خانه باد صباست • جان صد صاحب دل این جا بسته آن مویه بین •

تند مزاج و تند شدن

آتش مزاج • آتش طبیعت • آتش نهاد • آتش نسب • از جا در آمدن
 و بر آمدن • از بهار عجم • قدسی • آتش مزاج من بگذار این عتاب را • چپ
 بر جبین ندید کسی آفتاب را • محسن تاثیر • کدام آتش طبیعت سیر گلشن
 در نظر دارد • که از هر لاله بنشسته است در خون چشم بر رازه • سلمان • اگر چه
 دشمن آتش نهاد سوخته دل • ز تاب تیغ تو در سنگ خاره ساخته جای •

تنباکو

بعربی تنباک و تن • تنباکو کشیدن • تنباکو بر سر قلیان کردن •
 ملا فوقی یزدی • آن یکم پہلو زند کاینک بسر قلیان ناز • کرده ام تنباکوی
 لطفی که از من بگذری • بیت • آن جوانانیکه تنباکو کشند • اولش الله و
 آخر هو کشند •

تن پرور

تن آسا • تن پرست • تن آسانی و تن آسائی • صائب • آنچه می دانند
 ماتم تن پرستان شور هاست • دار نخل دیگران و رایت منصور ماست • نیست
 با دیمده بیدار تن آسایان را • با شکر خواب فراغت شکر آبی که تراست •

شیخ شیراز * اگر تن پرور است اندر فراخی * چو تنگی بیند از سختی بمیرد *
تن آسانی گزیند خویشی را * زن و فرزند بگذارد بسختی *

تنگدل و منقبض

غنچه خاطر * غنچه دل * فقاع در کوزه بودن از مصطلحات *
کلیم * تا دل دیوانه بود از عافیت دلگیر بود * همچون شیون خانه زاد
حلقه زنجیر بود *

تنگ در بر کشیدن

تنگ در آغوش کشیدن و گرفتن * تنگ در بغل گرفتن * مخلص کاشی *
از دود دام جامه او رنگ گرفته است * پا سوخته در بغلش تنگ گرفته است *
فطرت * نکشم تنگ در آغوش نگاهش ترسم * که خلد خار به پیراهن نازک
بدنی * بیت * گر تو از نازک شادی آغوش * طاق محراب شود سجده فروش * کلیم *
فاخته کو کو نگردد زانکه از امداد تو * داشت هر کس آرزوی تنگش اندر
بر کشید * صائب * از بسکه کشیده ابر ببر تنگ باغ را * میدان خنده بردهن
غنچه گشته تنگ * بے خبر * بیاد خوش کنارے می پرد امشب برو درشم *
که خواهد برق گشتن در هوایش نقش آغوشم *

تُنک جام

تُنک شراب و تُنک می کنایه از شخصی که باندک شراب خوردن بدمست
شود * شاهي * شیشه زان سر نهد بپای قدح * که حریفے تُنک شراب افتاد *
کلیم * قاب نگه نداشتم پای کشیدم از درش * توبه بود سزای او هر که تُنک

شراب شد ۵ تاثیر ۵ باخبر باشی که چون آئینه در عالم آب ۵ زود به پرده
نگردی ز تنک جامهها ۵

و

توبه کردن از شراب

جام بر سنگ زدن ۵ سنگ بر سبوزدن ۵ سنگ بر قندیل زدن ۵ سنگ بر طاق
زدن ۵ سنگ بر شیشه افتادن و زدن ۵ سنگ بر قرابه زدن و شکستن و این نیز
کنایه از منغص شدن و کردن عیش ۵ شد آبروی من همه در عشق ریخته ۵
تاخیر خیر سنگ زدن بر سبوی من ۵ حکیم سنائی ۵ ساقی مُنکر بدان کین
می همین از هر دایه ۵ سنگ بر قندیل عقل بد دل رعنا زند ۵ نظامی ۵ بداری
گیتی و دانای راز ۵ که دارم به بهبود دارا نیاز ۵ و لیکن چو بر شیشه افتاد
سنگ ۵ کلید در چاره ناید بچونک ۵ بیت ۵ بعهد گل شدم از توبه شراب خجل ۵
که کسی مباد ز کردار نا صواب خجل ۵

توب زدن

توب انداختن ۵ توب سر کردن ۵ توب سر دادن ۵ و توب را در عربی
مدفع گویند و ازینجاست ضرب المدفع و ضربومدافع یعنی سر کردند توبها را
و بتهدی توب چهونا گویند ۵ در بعضی از تاریخ انگریزان مذکور است که ترکار
توب را در سال یکهزار و سه صد و سی عیسوی ایجاد کرده اند لیکن میر محمد
حسین که فرنگستان را سیر کرده و در زبان انگریزی مهارت تمام داشت در مجموعه
خود می نویسد که صانع توب برنجی آن نام از قوم انگریز در سنه یکهزار و پانصد
و سی و پنج عیسوی است لیکن توب در سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش عیسوی
بود و توب آهنی و شیوع آن در سنه یکهزار و پانصد و چهل و هفت مسیحی شده و الله اعلم

توقف و تاخیر کردن

دم بستن • دم در کشیدن • دم گرفتن • گوش خاریدن • پای فرو کشیدن • درنگ کردن از مصطلحات بعربی تمهل و مکث گویند • شبنخ شیراز • شنیدم که شاپور دم در کشید • چو خسرو بر سرش قلم در کشید • واله هروی • دیده را مژگان زبان است و ننگه عرض نیاز • نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام • مولوی معنوی • شکار گشته بخون اندرون همین نگرود • که ای فسرده غافل بیا و گوش مخار •

تواضع کردن

پشت خم دادن • پشت خم کردن • پشت درو تا کردن • افتادگی • فروتنی • انکساری • امین • افتادگی لوازمه اصل دولت است • نخلیکه با ثمر نشود خم نمی شود • هلالی • هوجا تواضع است دلیل نجابت است • تیغ اصیل را باخمیدن توان شناخت • بیت • تواضع کن که یابی ارجمندی • فروتن شو که یابی سر بلندی • نعمت خانعالی • فلک گر از تواضع خم نبوده • سرافراز همه عالم نبوده • سعدی • ای شکم خیره بنای بساز • تانکنی پشت بخدمت درو تا • پارسایان روی در مخارق • پشت خم می کنند و بالا راست • قاسم دیوانه • گر همیخواهی که بر بالای چشمت جا دهند • در تواضع همچه ابروی بتان پیوسته باشی • کمال اسماعیل • فلک بخدمت تو پشت خویش چون خم داد • ز قرص مهر و مهش گشت وجه نان روشن • صائب • فروتنی است دلیل رسیدگان کمال • که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود • صائب • خواهی که دوستدار تو گردد جوان و پیر • چون نخل بر ثمر بتواضع خمیده باشی •

تمهید و تذخیر نمودن

انگشت بر کس خائیدن • چشم نمائی کردن • چشم نمودن • آب از چشم کس گرفتن • سندان در لفظ ترسانیدن گذشت • آب از کس گرفتن • آتش از چشم

کسے گرفتن ۰ تاثیر ۰ ازان آتش چراغ آسمانی می شود روشن ۰ که در خوردی پدر
از چشم گریانی پسر گیرد ۰ خاقانی ۰ لعلش اندر سخن شکر خایند ۰ رویت انگشت بر
قمر خایند ۰ خان خالص ۰ از بیخودی امروز بخود چشم نمودیم ۰ از بهر همین
روی بدیوار نشستیم ۰ والہ ہروی ۰ دانست کہ روز سیہ ہجر تو پیش است ۰
گردون کندم شب ہمہ شب چشم نمائی ۰

تہمت بستن

بر سنگ زدن ۰ شاخچہ بندی ۰ مترادف این در لفظ متہم بیاید ۰ وحید
گوید ۰ همچو نقش سنگ از آئینہ آن دل نرفت ۰ ہر چہ بہر ما رقیب سنگدل بر
سنگ زد ۰ طالب املی ۰ ہزار شاخچہ بر خویش بستہ ام طالب ۰ اگر بغیر در
آفتن بہ بین چہا بندم ۰

تیز شدن و کردن شمشیر و خنجر وغیرہ

بر سر سنگ زدن ۰ بسنگ تیز کردن ۰ بر فسان کردن و کشیدن و زدن ۰
بسنگ فسان نشستن ۰ بسنگ کشیدن خنجر و تیغ ۰ بر سنگ زدن تیغ ۰ حسین
سنائی ۰ با این سپہر مصلحتی داشت زانکہ تیغ ۰ برندہ تر شود چو بسنگ فسان
نشست ۰ شیخ عبدالعزیز ۰ صدای بر نہ میخیزد دم بسمل ز ناخچیرش ۰ مگرزد
آن شکار افکن بسنگ سرمہ شمشیرش ۰ ارادت خان ۰ بر سنگ محک زد نگہش
تیغ تغافل ۰ ای عزم ز دل مؤدہ رساں اہل وفا را ۰ محمد اسحاق شوکت ۰
بسنگ سرمہ شمشیر نگہ را تیز می سازد ۰ حذر کن از سیہ چشمی کہ گرم سرمہ
سائی شد ۰

تیر باران کردن

به پشت کمان گرفتن ۵ مثنوی ۵ نحن اقرب گفت من حبل الوريد ۵ تو
فکنده تیر فکرت را بعید ۵ ای کمان تیرها بر ساخته ۵ صید نزدیک تو دور
انداخته ۵ تاثیر گزید ۵ تاثیر با اشاره ابرو ز هر طرف ۵ سنگین دلالی به پشت
کمانم گرفته اند ۵

تیغ و خنجر و مانند آن

آب خشک ۵ آب افسرده ۵ آب بسته ۵ آب منجمد آب منعقد و نیز کنایه
از شیشه و پیاله بلور سند آن در لفظ پیاله گذشت ۵ آتش آب پرور ۵ آتش پرور
برهان ۵ آتش و آب ۵ آتش مجسم ۵ آفتاب مغربی ۵ آئینه دست ۵ آئینه فتح ۵
آتش بار ۵ آتش دوزخ علف ۵ برق لشکر ۵ حور زبان ساز ۵ روضه دوزخ بار ۵
الماس پاره ۵ الماس زمرد پیکر ۵ ابيض و اخضر ۵ چوگان زر ۵ سیماب گون ۵
سیماب ریز ۵ شربت الماس ۵ قطره آب ۵ نهنگان نیام ۵ مرگ تا بنده ۵
نهنگ زیر خفتان ۵ هندری ۵ اژدها ۵ هندی ۵ ثعبان ۵ نهنگ نیلگون ۵
نهنگ سبز ۵ نهنگ شنار ۵ نهنگ زمرد ۵ الماس رنگ ۵ الماس بار ۵ جان
بخش ۵ سیماب گون ۵ آتش پیکر ۵ خوں آشام ۵ ظفر پیکر ۵ جگر شکاف ۵
عمرشکار ۵ جهانگیر ۵ عالم گیر ۵ الماس گون ۵ الماس فعل ۵ مغفر شکاف ۵ دندان طاق ۵
مصرع ۵ سرافکن ۵ گلر نواز ۵ این همه از صفات و تشبیهات اوست ۵
ظهیرالدین فاریابی ۵ وان آب منجمد که سنان است نام او ۵ از تف جمله در
رگ جان ها شود روان ۵ بدر چاچی ۵ آن بحر یس که قطره آب است در برش ۵
او جمله تن کفیه است نهنگ شناروش ۵ زلالی ۵ ایاز از برق لشکر تند خوشد ۵
بجوش شعله فردا فرو شد ۵ نظامی ۵ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ۵ چو سیماب
کرده گریزا گریز ۵ سید محمد عرفی ۵ تیغ سیماب گون در آمد شد ۵ سرو دست
دو پیکر اندازد ۵ مجاهدالدین بیلقانی ۵ از دفع یا جوج هوا شد آب خشک ۵

خاک پاشان بیس که بر آتش تر بسته اند . غنی . مگر در دل خیال تیغ آتش
 بار او بگذشت . که همچو آب آهن تاب خون من بجوش آمد . مسعود سعد .
 کوه پوینده در مصاف فکین . مرگ تابنده از نیام بر آر . بیت . ماهی او زر
 است نهنگش زمره است . این یک زبان و آن دو زبان هم مستخوش . بیت .
 چون نمائده هیچ آبت در جگر . ساز خلق از شربت العاس تر . سلمان . سنگ
 حلت گر نه در دندان شمشیر آمده . از مخالف در جهان نگذاشته یک جانور .
 نظامی . نهنگان شمشیر جوشن گداز . بگردن کشی کوده گردن فراز . صائب .
 مد بسم الله دیوان بقا شمشیر است . ساحل بحر پر آشوب فنا شمشیر است .
 منوچهر خاں . معنی مردن تمام از تیغ می آید برون . مصرع شمشیر را خود
 مصرعی درکار نیست . مخلص کاشی . ای ز علم کار ظفر کرده راست . ناخین
 شمشیر تو کشور کشت است . و با لفظ زدن و انگندن و خواباندن و نهادن بمعنی
 و شمشیر در میان کردن و شمشیر بر اهیبختن و آختن و کشیدن و هوا کردن و از
 نیام کشیدن و از نیام بر آوردن و تیغ سر کردن و برق زدن شمشیر مستعمل بعربی سل
 گویند . بیت . تیغ سر کرد و پهن گفت که نازم این است . سر فرور بودم و گفتم که
 نیازم اینست . نظامی . گره در میار و بابروری خویش . در آئینه فتح بین
 روی خویش . کلیدیکه کیخسرو از جام دید . در آئینه دست تست آن کلید .
 میر خسرو . دست رے از قوت چوگان زر . کرد پر از گوی ز زمین سر بسر .
 نظامی . چو هندی زخم بر سر زنده پیل . زند پیابان جامه در خم نیل .

تیزی و دام شمشیر و غیره

آب خنجر . آب تیغ . آب شمشیر . آب حسام . آب سنان . آب پیکان .
 دم تیغ و خنجر . لب تیغ . دامن تیغ . روی تیغ . آب غدیر . صائب .
 بخوش دل میسر نیست از دل آرزو شستن . بآب تیغ نتوان مهر کردن از تیغ
 جوهر را . جواجه جمال الدین سلمان . گذشته روز و شب آب حسامت از دشمنی .

نشتنه سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا و میر خسرو و چگونده آب پینکانش
 بمغز دشمن آموزد و چگونده سازوار آمد مزاج آب یا روغن و ابو طالب کلیم و گیر
 چنویں شاداب از خون شهیدان می شود و آب پینک سبز خواهد کرد چوب نیم
 را و بیست و آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم و خمیازه کند باز لب زخم کهن را و

باب ثار المثلثة

ثابت قدم بودن و ثابت قدم

پا برجا و پایدار و پادار و پای برجا نهادن و پای فشردن و ساخت
 بازو و ساخت ساق و ساخت پا و برجا و نظامی و علمهای پیشینه بر
 پای داشت و همان رسم دیرینه بر جای داشت و

صائب و از جوانی داغها بر سینه ما مانده است و نقش پای چند ازین
 طاوس بر جا مانده است و بیست و سرو بر جا پای را جستن خلاف عادتست و
 ناله قمری ز شوق قامت دلجوی کیست و بیست و چنان در عشق یکریم که
 گری تیغم رود بر سر و بروز امتحان باشم چو شمع استاده پا بر جا و

باب جیم تازی

این حرف بناء فوقانی و بزاء عربی و بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود
 و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و
 به یای تحتانی چون مورچانه و موربانه بمعنی زنگ آهن و کاه زاید هم آید چون
 لف و لفع بمعنی لب و

جام بلورین و جام آبگینه

آب خشک و آب بسته و منجمد از مصطلحات و

جاروب کردن

خاک زدن @ جاروب زدن @ جاروب کشیدن @ بعربی کفست البیت و کساحت البیت @ طالب آملي @ چون پروبال سمندر خاک ررب آتشم @ ننگ مي آید به بوی گل هم آغوشي مرا @ آرزو @ نیست تا اشکم رواں نبود صفا میخانه را @ کیست غیر از سیل جاروبی زند ویرانه را @ وحید @ عصمت ناز ترا نازم که از دل نگذرد @ مي توان جاروب کرد از کلبه ام مهتاب را @

جامه برقافت دوختن

قبا برقافت یا بر قد بریدن و دوختن @ جامه برتن دوختن یعنی جامه نو باندازه قامت قطع کردن و دوختن @ حافظ @ فروخته باد طالع نازت که در ازل @ ببریده اند بر قد سروت قباي ناز @

جاگرفتنی در خاوار

بدل چسپیدن @ اشرف در سرما گوید @ از مناصر آنچه در خاطر بود یار است و بس @ غیر یک یارم نمی چسپد بدل زین چار یار @

جبرئیل علیه السلام

پیر چهل ساله از غیاث @ جوهر اول @ هیولائی اول @ سبز کموتر طوطی سدره نشین @ طاووس سدره آشیاں @ طائر قدس @ طاووس عرش @ عاشر نه تخته عاج @ روح القدس @ روح الامیں @ روح مکرم @ عقل اول @ ناموس اکبر از اخلاق جلالي @ روح الاعظم ساقی روحانیان نیز کنایه از آدم علیه السلام و هم شیطان علیه اللعنه را گویند از برهان @ کلیم @ خوش سخن مستاله میگوید کلیم

امشب مگر * از شراب مدحت روح الامیس ساغر کشید * بیت * روح قدس خواست
تا روی نهد بردت * بر شده صد ساله راه از قم لا مکان * و قم جمع قمه
بمعنی سر هر چیز * عالی فقره * خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر
طور سینا بر آید یا خود مانند جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند
شدیدالقری که از قرق سما بر سطح غبرا هبوط نماید پائین آمدند *

جدائی

مهاجرت * هجران * افتراق * مفارقت * دوری * حاجی محمد
صادق * جدا از دوستان در مرگ می بینم رهایی را * بر اندازد خدا بنیاد
ایام جدائی را * بیت * از هجر گرچه نیست بلای بتر ولی * بد تر ز هجر از
غم هجران نمردن است * بیت * ز بیم سوز هجرانت ز مو باریکتر
گردم * چو روز وصل یاد آرم شوم در حال زان فربه * قطعه * ز دوست دورم
ازین زار ترچه باشد حال * ز یار فردم ازین صعبتر چه باشد کار * میان
آتش و آب اندرون گرفتارم * که جانم آتشگاه است و دیده دریا بار * کلیم *
نویسم نامه و از بسکه خون می گریم از هجرت * تو گوئی کاغذ مکتوب من رنگ
حنا دارد * بیت * گر بهجران شاد مانم از امید وصل اوست * در قفس
بلبل صغیر از شوق گلشن می کشد * بیت * پنداشت مرا مرده اجل
کز سر من رفت * حق بر طرف اوست بهجران نزدیک کس * نظیری * من شمع
جان گدازم تو صبح دلکشتی * سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی * بیت *
نزدیک آنچنانم دور آنچنان که گفتم * نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی *
بیت * شب از خیال وصل تو خواهم نمی برد * چو کودکان ز خوشدلی روز عید
خویش * قتیل * هجر تو کرده بود سیه روزگار من * عمر اجل دراز که آمد
بکار من * بابا فغانی * باز آئی که در سوز و گدازم بینی * بیداری شبهائی
درازم بینی * نی نی غلظم که خود فراق تو مرا * کی زنده گذارد که بازم

مبینی • شاه نورالعین واقف • در هجر تو ای نگار اندر نادم • در نار همی
 سوزم و دم بر نادم • تا دست بگردن تو نلند نادم • در خون جگر چو دانه اندر
 نادم • صائب • بے تو گر ساغر زخم خون در دگر نشعر شود • بے دم تیغت
 اگر آبه خورم خنجر شود • بیت • فراق دروست اگر اندک لست اندک نیست •
 درون دیده اگر نیم هوسست بسیار است • حافظ • هباد کس چوں من خسته مبتلای
 فراق • که عمر من همه بگذشت در بلای فراق • کجا روم چه کنم حال دل کرا
 گرم • که داد من بستاند دهد سزای فراق • فراق را بفراق تو مبتلا سازم • چنانکه
 خون بچکانم ز دیدهای فراق • زبان خامه ندارد سر بیان فراق • وگرنه شرح
 دهم باتو داستان فراق • فراق و هجر که آورد در جهای یارب • که روی
 هجر سیم باد و خنمان فراق • بیت • شب فراق خرابم کند به بیداری •
 و گر بروز شکایت کنم بخواب رود • بیت • میل من سوی دجال و قصد او
 سوی فراق • ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دروست • میرزا داؤد • ای
 بے تو حرام زندگانی • خون بے تو کدام زندگانی • بے روی تو خوش تو زنده
 بودن • مرگست بنام زندگانی • حکیم سنائی • کسے کش خرد رهبنمون است
 هرگز • بگیتی ره و رسم الفت نورزد • که صحبت نفاقی است یا اتفاقی •
 دل مرد دانا ازین هودو لرزد • اگر خود نفاقے است جان را بکاهد •
 و گر اتفاقے بهجران نیرزد • مثنوی • از فراق تلخ می گونی سخن • هرچه
 خواهی کن و لیکن آن مکن • تلخ تر از زهر هجران هیچ نیست • در فراق
 غیر بیجا هیچ نیست • صد هزاران مرگ تلخ از سوی تو • نیست مانند
 فراق روی تو • حافظ • ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالی است •
 حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالست • بیت • یکے خندان بصد عشرت
 یکے نالان بصد عسرت • یکے در راحت وصلت یکے در شدت هجران •
 بیت • دور ماندن از وصال او عذاب اکبر است • آتش سوز فراق از هر عذابه
 بد تر است • کلیم • فرز از صبر ایوب است تاب محنت دروی • که رنجوری
 نباشد آنچنان مشکل که مهجوری •

جزا و سزا

چوب خدائی ۵ بر خر خود نشستن ۵ بر خر خود سوار شدن ۵ دُم گرگ بر پایی
 همیشه بستن کنایه از انتقام ضعیف از قوی گرفتن ۵ مکافات اعمال ۵ کیفر این لفظ
 برای پاداش عمل آید از کشف و بهار عجم و در برهان جزای نیکی و
 بدی و در سراج مکافات و سزای بدی ۵ عالی مصرعه ۵ بر خر خود نشست باز آن خر ۵
 مخلص کاشی ۵ کند حق ادب بنده بے ادب را ۵ بود دار منصور چوب خدائی ۵
 طغرا ۵ اُمید اسپ سواری ندارم از گردن ۵ چو عیسی ام به خر خود مگر سوار
 کند ۵ نظامی ۵ چنان داد گر بود کز رای خویش ۵ دم گرگ را بست بر پائی
 میش ۵ قطعه ۵ در باب من ز روی حسد یک در ناشناس ۵ دمها زدند و
 کوره تزرور یافتند ۵ ز اعمال نفس هم همه نیکی بمن رسید ۵ ایشان جزای
 فعل بد خویش یافتند ۵

جفتی کردن ستوران و غیره

جفت شدن و جفتی خوردن و زدن ۵ بر جستن ستوران و درندگان ۵ بعربی
 سفاد و اسفاد گویند ۵ سفالطائر و بر جستن خروس را بر ماکیان بعربی قَمَط ۵
 قَمَط الدیگ گویند ۵ برای انسان نَمَ الانسان ۵ و هرگاه اسپ بر ماده جهد گویند کام الفرس
 و اگر سگ جهد گویند عاظل الکلب ۵ خاقانی ۵ ازان شد پرده چشم بخون بکری
 آورده ۵ که غم بالعبتان دیده جفتی کرد پنهانی ۵

جاک و تیز رو و تیز روی

آتشین پای ۵ آتش آهنگ ۵ آتشین جولان ۵ آتشین عنان ۵ از سر و
 پا رولان شدن ۵ آهو پای ۵ بانگ بر قدم زدن ۵ سوار پا ۵ بر آهو سوار

شدن ۰ قدم کلبانگ زدن ۰ قطره زدن ۰ برق آهنگ ۰ برق شتاب ۰ برق
 تاز ۰ برق جولان ۰ برق سوار ۰ برق عنان ۰ عنان افکنده ۰ عنان ریز رسیدن ۰
 عنان تیز شدن ۰ عنان گرم کردن ۰ فراع رفتن ۰ فلک سیراز برهان ۰ عنان
 دادن ۰ عنان زنان رفتن ۰ عنان گسسته و نیز کنایه از مضطرب و سراسیمه ۰
 دو اسپه ۰ سه اسپه ۰ تاختن و پوئیدن ۰ لگام ریز ۰ یک جلو میدان طرح دادن
 و بطرح دادن ۰ یکپا شدن ۰ پای برداشتن ۰ شتاب خورده ۰ شتاب زده ۰
 بعربی سرعت و عجلته و عجل و عجلان و عاجل و عجیل ۰ باقر کاشی ۰ می
 ربايد ۰ غایت جلدی ۰ از میان در چشم ابرو را ۰ رحید ۰ دوش از درم
 در آمد جانان شتاب خورده ۰ از باده رنگ مستی از شعله تاب برده ۰ حزین ۰
 من از شکیب تهی کیسه وضع او می گفت ۰ که ای رصال طلب عاشق شتاب
 زده ۰ سلیم ۰ چو مست من سوار ۰ بهر شکار شد ۰ شیر از پی گریز بر آهو
 سوار شد ۰ بیت ۰ حذر ۰ گریه آتش عنان صائب کن ۰ که نیست گریه او در
 شمار گریه شیخ ۰ بیت ۰ مگر شد کاروان سالار شوق آتشین پایم ۰ که برق و
 باد در دنبال عذر لنگ می گیرد ۰ عرفی ۰ ز تازیانه چوروش سمند صبر من
 است ۰ عنان فکنده چو فرمان شهر یارانم ۰ سالک قزوینی ۰ همچو مجنون
 پی آواز در آئی بر دار ۰ سر زنجیر بدوش انگن و پای بردار ۰ طالب ۰
 در فراقت سه اسپه می پرورم ۰ بچراغ دلت همی جویم ۰ میو حسن دهلوی ۰
 خود از یک کلک آهو پای چندان نافه او ریزد ۰ که بر یک نافه صد آهو کند هر ناف
 آهو را ۰ نظامی ۰ عنان داد رخش عنان تاب را ۰ برانگیخت چو آتش آن آب را ۰
 صائب ۰ با تو چوون کردند خوبان همعنای از کودکی ۰ مرکب بے برق جولان
 بود زیر زبیر ترا ۰ بیت ۰ میروش چشم چو شبنم درین چمن صائب ۰ که چوون
 ستاره صبح است برقی جولان گل ۰ طالب ۰ از عرصه اندیشه برون خواهم تاخت ۰
 توس ناطقه را برق عنان خواهم کرد ۰ میر فطرت ۰ از بسکه سمند تو برة برق
 شتابست ۰ صید از نفس سوخته بر سینج کبابست ۰ بیت ۰ تا دو اسپه راند
 دل از بند خویش ۰ در رکابش رفت هوش جان بریش ۰ بیت ۰ بر شعله بے

تابی دل هر که سوار است • میدان فنا طرح تواند بشرد داد • برق سبک
 عنانرا مژگان خوش نگاهش • میدان بطرح داده چون آهوی رمیده • مُلا طغرا •
 ای طفل اشک تند رو کز شوق کشتی یک جلو • حرفی ازین یعقوب نو با یوسف
 ثانی بگو • مرزا بیدل • با برق سواران چه کند سعی غبارم • وا ماندگی
 هست اگر پیش برارد • نظامی • شکوهید دارا ز نزل چنان • حسد را برو
 تمیز ترشد عنان • ثنورے چنین گرم بر بند نان • ره انجام را گرم ترکی عنان •
 بیت • نفس شمرده زدن سیل را عنان زدن است • خوش است آنکه باین چشمه
 بقا دارد • بیت • در آنمقام که می قطره میزنم صائب • غبار هستی کونین
 گرد پا پوش است •

جماع کردن

خفت خیز • سیم بر سنگ زدن • هادن کوبی • ترب کنند • درکار
 گرفتن • درکار کردن و بند کردن • سرفتیله چرب کردن • جفت شدن •
 سر پای جنبیدن • کشیدن • آمیزه مو و آمیزه مویه • بعربی ملامست • لقا •
 مجامعت • مقاربت • مباشرت • مقارفت گویند • نعمت خان عالی در قصه و
 فاحشه و رسیدن عاشق بر در او می گویند • بیت • در کشودن باعث رسوائی است •
 کی محل شستک و سر پائی است • مفید بلاخی • نگاه بند کرده می توان دید •
 ز چاک جفته او خواب خرگوش • و کشیدن بمعنی جفت کردن گویند این م دیان
 را از اسپ فلان کس کشیدند و در دشنام گویند ترا خر کشد ای بگاید و ازین
 قبیل است در بیت و استاد فرخی • در دختر و در زنش را فرو کشید از پیل •
 بخون لشکر او داد خاک را غنجاو • غنجاو ای گلگونه • اشرف • رسید سبزه خطش
 کنون نزدیک خشکیدن • بجنبید ای هوسناکان که وقت آب دادن شد •
 فوقی گویند • وقت است که با جن و پری حرب کتم • بانام تو نام خروش را
 ضرب کتم • روغن بچراغ روشنائی ریزم • آنگاه سرفتیله را چرب کنم • بیت •

۱ بدن هزل بمن داد خط ترخانی ۲ چه قربها که نکندم بطرز خود که فلک ۳
اشرف ۴ نیم جانے دارم و آن شوخ هست و بے خبر ۵ خوب وقتی شد در چار آن
به که در کارش کنم ۶ بیت ۷ مرد باشی زن مکن زیرا که در اہام ما ۸ زن
فخواهد هیچ مردے با تمیز هوشیار ۹ در اسیر شہوتے بارے کنیزی خوبرو ۱۰ سیم
ساقی مرد قدے ماهرری گلعدار ۱۱ یا به طبع تو بود بارے بزنی بر سیم سنگ ۱۲ و ز
بدل گردد مزاجش نیست او ز عذار ۱۳ دقیقی ۱۴ اگر شاه هر هفت کشور بود ۱۵ چو
آمیزه موشد مکدر بود ۱۶

جنگ و جدال

دست بیرون کردن ۱ دست بر ترکش زدن ۲ دست در خون زدن ۳
دست و گریبان شدن با کسی کلوغ در آب افکندن ۴ ستیزندگی و ستیزه ۵
نبرد و نادر ۶ هشت و مُشت ۷ گیردار ۸ پنجه تیز کردن ۹ فردوسی ۱۰
روم خیمه بر طرف چپخون زنم ۱۱ ابا دشمنان دست در خون زنم ۱۲ کلیم ۱۳
طالع خصم فکن در همه عالم دارم ۱۴ دین هنر بین که بکس دست و گریبان
نشدم ۱۵ اسماعیل ایما بهر مرگال سیاست سرمه درکار نیست ۱۶ میزنی
در صید دلا دست بر ترکش چرا ۱۷ عرفی ۱۸ آزار دستش از ساختن تو ۱۹
در گریبان گنج قارون باد ۲۰ بیت ۲۱ ستیزندگی کار دیو و دد است ۲۲ ستیزنده را
دشمنی با خود است ۲۳

جنازه

تا بوت ۱ اسپ چوبین ۲ مرکب چوبین ۳ حافظ ۴ قدم دریغ مدار از
جنازه ۵ حافظ ۶ که گرچه غرق گنا هست میروند به بهشت بیت ۷ ای دوست
بر جنازه دشمن چو بگذری ۸ شادی مکن که بر تو همی ماجرا رود ۹ بیت ۱۰

شد ازو عنان کشیده در کاخر کار * بر مرکب چوبین ز جہاں خواهی رفت *
 کلیم * رخت صندوق بتا بوت نخواهد گنجید * هرچه با خود نتوان بُرد
 ز خود دور کنیم *

جون و سخا بخشش و عطا

دل دریا کردن * آب در جگر بخشیدن * بازو کشادن * لکد بر گور حاتم زدن *
 ابر بخشش * ابر دست * صاحب کف * صاحب نوال * سخا ور * سخا ورز *
 سپید دست * سخا گستر * فراخ آستین * قلزم پنجشاخ از قصاید بدر چاچی *
 کرم پیشه * کشاده دل * کشاده کف * بیت * شرف نفس بچود است و
 کرامت بسچود * هر که این هر دو ندارد عدهش به ز وجود * صائب *
 تو دریا دل کن ای ساقی و خم را در میان آور * سعدی * وگر در بیاید کرم پیشه
 نان * نهادش تو نگر بود همچنان * انوری * ای ابر بخششی که بوقت سخاوتت * گردد
 فراخ حوصله تر از کنار دست * مخلص کاشی * بیدست کشاده نیست مقبول دعا * زنهار
 زبان به بند و بازو بکشا * خاقانی مصرع * نه سخاور بزیاد از عالم * میر
 معزی * ای سخا گستر هنرمندی که هر کو ساعتی * با تو بنشیند خردمندی
 سخن گستر شود * نظامی * فراخ آستین شو کزین سبز شاخ * فتد میوه در
 آستین فراخ *

جوی شیرینی

شیرین معشوقه خسرو اکثر غذا به شیر می کرد گو سپندانش چهار کوه دور
 از شهر بر کوه میچریدند پسران به آوردن شیر رنج می بردند فهاد بحکم
 شیرین از کوه تا شهر نهی تیار کرد شبانان درانجا در نهر شیر میروشیدند بے
 زحمت دریانجا در حوض جمع میشد *

جوانرات در لفظ لعل بیدید *

جوان بے ربش

ساده روی ◦ ساده عذار ◦ ساده زنج ◦ ساده شکر ◦ صبح رواں ◦
امیر خسرو ◦ پس دانه دلہا کہ ز تن برد بتاراج ◦ آن مور کہ گرد لب ساده
شکراں شد ◦ کمال اسمعیل ◦ حریف ساده زنج باید اندرین مجلس ◦ نعوز
باللہ اگر را و با و شین دارد ◦ فیضی فیاضی ◦ آئینہ ز نقش ساده باید ◦ کان
ساده عذار رخ نماید ◦ سعدی ◦ بکے را چو سعدی دلے ساده بود ◦ کہ
با ساده روی در افتادہ بود ◦

جہڑی

این لفظ ہندیست ◦ ابر ہفتہ بار ◦ ابر عالمگیر ◦ بعربی دیمہ
و در قاموس است الدیمتہ بالکسر مطرا یدوم فی سکون بلا رعد و برق او تدرم
خمسۃ اوستۃ او سبعتۃ او یوماً او لیلتۃ و اقلۃ ثلث النہار او اللیل و اکثرۃ
ما بلغت جمعۃ دیم و دیوم ◦ اصفحان جعفر ◦ از برای گریہ کردن ہمچو ابر
ہفتہ بار ◦ کوہ و صحرا را بہان خود را بدریا باز زن ◦

جہل مرکب

اعتقاد داشتن برماہیت چیزے بطوریکہ دانستن او بخلاف ماہیت آن چیز
باشد چنانچہ کسی پارہ ارزیر را نقرہ داند و جہل بسیط ندانستن حقیقت
چیزرا مطلقاً چنانچہ ندانستن مردم این دیار آنچیز را کہ بدان بنات سرخ
را رنگ سرخ دهند ◦ قطعہ ◦ آنکس کہ بداند و بداند کہ نداند ◦ اسپ
طرب خویش بافلاک رساند ◦ آنکس کہ نداند و بداند کہ نداند ◦ آنہم خرک
خویش بمنزل برساند ◦ آنکس کہ نداند و بداند کہ بداند ◦ در جہل مرکب
ابدالہر بماند ◦

باب جیم فارسی

این حرف برای چند معنی آید اول برای استفهام چنانکه چه میکنی * دوم برای تعظیم چنانکه مصرع * چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد * سوم برای تحقیر مصرع * چه باشد زبونی خراج آوری * مثال دیگر مصرع * من چه باشم که بران خاطر عاطر گذرم * چهارم برای کثرت * مصرع * چه شبها نشستم درین دیر گم * پنجم برای تغییر چنانچه باغچه و طاغچه و سراچه * ششم برای علت چنانکه از اینجا برآید چه خوف دزدان بود مثال دیگر درین عبارت چگونگی بر قدم ما اعتراض توان کرد قد ما هرچه گفته اند سند است هفتم برای تفضیل چنانکه * مصرع * جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام * هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه دیر نباید دلبستگی را نشاید * نهم برای تسویه یعنی برابر شمردن دو چیز را که باهم مغایر اند چنانکه * بیت * چو مردانگی آید از ده زنان * چه مردان لشکر چه خیل زنان * دهم برای تسهیل چنانکه * مصرع * چه عمریست کوزاب چندین خطر * و باید دانست که مردم ایران کسره چه را باشباع خوانند و هندیان مجزول *

چار طاق افگن و بساط افگن و فراش *

چاه خراب و بے آب

چاه نسیان * چاه خموشان * چاه فراموشان * بعربی غیابته الحبب * میر صدي طهرانی * یکدل آنجا نه فکندی که بیاید یادت * مگر این چاه زنج چاه فراموشانست * صائب * از مروت نیست تالاب تشنگانرا سوختن * آخر آن چاه ز نخدان چاه نسیان میشود * قوله تعالی فی سورة یوسف * و أَلْقَاهُ فِي غِيَابَةِ الْحَبِّ الی آخر آیته *

چار خوان

چار جوی بهشت * کنایه از نیل و فرات و دجله و جیحون * مصطلحات *

چاه غبغب

چاه ذوق @ چاه زنج @ چاه زنجدان @ صائب @ خوشا همسایه منعم
که نعل آبدار او @ ز آب زندگی لبریز دارد چاه غبغب او @ بیت @ یوسف
من زیر لب تا کی گذاری جانمن @ این کبوتر در خور چاه زنجدان تو نیست @

چراغ پایه

چراغ پاو چراغچی شدن اسپ @ سیمخ با شدن اسپ @ الف شدن اسپ کنایه از
بر داشتن اسپ هر دو پائی @ بحر بی استخوان و قمص و قماص بر وزن کتاب
گویند قمر الفرس از باب ضرب @ امیر خسرو @ چراغپایه کند اسپ کاشی
دارد @ چو مرد آتش از وی چراغپایه متجوی @ بیت @ براق صمت والای
تو بگرم روی @ چراغپایه کند بر سپهر جست بنواز @

چراغ را روغن کردن

روغن در چراغ کردن و ریختن @ چراغ افروختن @ چراغ سوختن @ چراغ روشن
کردن @ چراغ بر کردن @ بحر بی ایقان اسراج و اندک گویند @ بیت @ چراغی را که
ایزد بر فروزد @ کسی کش تف کند سبش بسوزد @ کلیم @ زمانه از شب تارم چراغ
باز گرفت @ پس از وفات من آورد بر مزارم سوخت @ بیت @ کار می نیست فروغ رخ
عالم سوزش @ این چراغیست که از خون من افروخته اند @ عرفی @ صد چشمه
زهر از لب داغ دل ما ریخت @ غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت @ سید حسین
خالص @ ای اشک چراغ دیده را روشن کن @ ای گریه تو غم سپردن روزن
کن @ خاموش شده است آتش داغ دام @ ای ناله تو این چراغ را روشن کن @

چشم زخم

چشم زخ @ چش زخ @ چشم شور @ دیده شور @ نظر شور @ چشم
خورده @ چشم خوردن @ چشم رسیدن @ عین الکمال @ اصابت عینی @ با چشم خوردن

شور چشمی ۛ چشم کردن ۛ تاثیر گوید ۛ چون جواهر سرمه در هر کس که باشد
 جوهریست ۛ میخورندش از حسد باچشم اهل روزگار ۛ قاسم مشهدی ۛ درون خانه
 معشوق هم گزندی هست ۛ به بحر رفتن و چشم کهر رسید مرا ۛ خواجه شیراز ۛ
 بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد ۛ زیر این طارم فیروزه کسے خوش نه نشست ۛ
 نظیری ۛ گردید تاغ عیش حریفان ز حسرت ۛ لذت شد از طعام چو چشم گدا رسید ۛ
 تاثیر ۛ کاشکے اهل جهان اهل بصیرت بودند ۛ چشم تاکی کسے از دیده نادیده
 خورد ۛ میر محمد عی رابع ۛ بود آئینه اش در دست ر من چو بید میلزم ۛ
 مباد از خود رسد رابع بان گل پیروهن چشمے ۛ صائب ۛ که چشم کرد دل داغدار
 را صائب ۛ که درد تلخی ازان لاله زار میخیزد ۛ

چشم معشوق

بادام ۛ بادام تر ۛ شگوفه بادام ۛ مهر بادامی ۛ صاد ۛ مصحف ۛ
 هیکل ۛ آسیاسنگ ۛ بے پروا ۛ پے پروانگه ۛ بے نماز ۛ کافر ۛ فرعون ۛ
 نمرود ۛ ضحاک ۛ بیگنه کش ۛ قاتل ۛ قتال ۛ ظالم ۛ مظلوم نما ۛ ستم
 دستگاه ۛ شور انگیز ۛ قیامت زای ۛ شعبده باز ۛ کرشمه ساز ۛ سیماب ۛ
 مردم کش ۛ دزد ۛ شاهین ۛ شرم آلود ۛ حریف ۛ ناوک انداز ۛ نیلوفر ۛ
 جادر ۛ جادری کشمیری ۛ زنبور سرخ ۛ مردم شکار ۛ فرشته شکار ۛ
 جادو رش ۛ اختر ۛ مست ۛ خراب ۛ عمر ۛ سقیم ۛ خمر ۛ مخمور ۛ
 میخانه ۛ فتنه ۛ باده پیمای ۛ فتن ۛ نرگس ۛ خواب آلود ۛ گوشه
 نشین ۛ سیه ۛ مردم دار ۛ سرمه دار ۛ سرمه ساتی ۛ خانه سیه ۛ ترک
 خطای ۛ غمزه زن ۛ پرفتن ۛ جادر فریب ۛ جنون فزای ۛ جادوانه ۛ
 جادووش ۛ چاه بابل ۛ پریشان نظر ۛ کورده نظر ۛ هرزه گرد ۛ خونریز ۛ خونخوار ۛ
 ترک مست ۛ مردم آزار ۛ فتنه انگیز ۛ گراں خواب ۛ مردم افکن ۛ
 تیر انداز ۛ کماندار ۛ آهوانه ۛ آهو فریب ۛ آهوی شیر گیر ۛ رم آهو ۛ
 شیر شکار ۛ تغافل شعار ۛ شرمگین ۛ سرمگین ۛ شرم آلود ۛ شرم ناک ۛ

طومار حیا ۰ سر بهر ۰ نیم مست ۰ بے می مست ۰ دلا شوب ۰ خوش
 مژگان ۰ خوش سخن ۰ ساختن ۰ ساز ۰ سخن گو ۰ مستانه ۰
 بیمار ۰ ناتوان ۰ آهوی شیر افکن ۰ دو بادام سیه ۰ دو هاروت ۰
 حیا گلگون ۰ نرگس گویا ۰ نرگس شہلا ۰ شکر بادام ۰ نرگس نیمخواب ۰
 روشن دماغ ۰ روشن دان ۰ نرگس بند ۰ نرگس بیمار ۰ نرگس طناز ۰
 نرگس سیه خواب ۰ نرگس خواب آلود ۰ گرا نخواب ۰ پر خواب ۰ نیم خواب ۰
 نیم باز ۰ بخواب رفته ۰ درد ناک ۰ از صفات و تشبہات اوست ۰ و چشم
 کبود را بدین الفاظ تعریف کنند فیروزه چشم ۰ شعلہ نیلو فری ۰ نرگس نیار فری ۰
 نیل مصر گردون ۰ مینا رنگ ۰ فلک لاجورد ۰ طارم اخضر ۰ بلای آسمانی ۰
 کبود زنگاری ۰ آسمان گون ۰ فیروزه خنک ۰ آسمانی رنگ و چشم بد را بدین
 الفاظ مناسبت بود ۰ بد بین ۰ غلط بین ۰ تیرہ شوربخت ۰ و چشم پاک را بدین
 الفاظ مناسبت باشد ۰ حق بین ۰ پاک بین ۰ عالم بین ۰ جہاں بین ۰ موشکاف ۰
 کلیم ۰ بسکه دارم در نظر روز و شب انجم سیاه ۰ دیدہ ام آخر کہ چشم سرمہ
 دانی میشود ۰ بیت ۰ دیدم بوی از دیدہ و او چشم بپوشید ۰ آہو نشنیدیم
 کہ بگریزد از آہو ۰ والہ ہروی ۰ محبت پیشہ را از گریہ منع دوستی نبود ۰ شون
 زین روغن بادام ترطیب دماغ او ۰ میر خسرو ۰ دو بادام سیه ہر سو میفکن در نظر
 بازی ۰ نگہداشت کہ روزے بر سر تابوتم اندازی ۰ جامی ۰ چشم تو جادو است
 یا آہوست یا صیاد خالق ۰ یا دو بادام سیه یا نرگس شہلاست این ۰ بیت ۰
 دو حاجب روز و شب پیوستہ در تاب اند از غیرت ۰ کہ دایم خوابگہ سازند در
 محرابگہ مستان ۰ دانش ۰ نپرداخت چشمت بحال دل ما ۰ ز بیمار بیمار
 داری نیاید ۰ بدر چاچی ۰ حاجیان پیوستہ در محراب زان صدرہ آورند ۰
 ترک مستی را کہ طفل ہندوش اندر بر است ۰ بیت ۰ در بہارش گلعدارانرا بہ
 بستان جمال ۰ پستہ مثل غنچہ و بادام عین عہر ست ۰ چون مردمک چشمش
 بینی تو بدان اورا ۰ در صورت آہوی دوجادری کشمیری ۰ مفید بلخی ۰
 مہر چشمش دادہ شہرت در نکو نامی مرا ۰ کردہ صاحب اعتبار این مہر بادامی

- مرا ۵ ظهوري ۵ ز رة پوش است جاں از زخم پيمان ۵ که این چشمان نرگس
بند دارند ۵ مير معزي ۵ چشم تو ضحاک ديگر است که دارد ۵ عاج منقط بيزر
شاخ مقعد ۵ و ظهير فاريابي چشم را با آفتاب تشبيه داده باعتبار آنکه نوراني است
بيت ۵ چشم شروخش که آفتاب وش است ۵ خط سبزش که آسمان اساس است ۵
در جفا و ستم چنان شده اند ۵ کانچه ايشان کنند عين و فاست ۵ صائب ۵
نرگس نيملو فري مژگان زرين را به بين ۵ چشم زرين چنگ آن غارت گردين را
به بين ۵ بيت ۵ شد سیه روز من از چشم نبود او که هست ۵ شعله نيملو فري
از شعله ها جانسوز تر ۵ اگرچه از سياهي هيچ رنگی نيست بالا تر ۵ دل از من
پيش چشم آسماني رنگ ميگيرد ۵ بيت ۵ حذر کنيد ز چشمی که آسمان گون
است ۵ که همچون سبزۀ شمشير تشنه خون است ۵

چقماق

چخماق ۵ آتش گير ۵ آتش گيره ۵ آتش برگ ۵ آتش زن ۵ آتش
زنه ۵ بعربي مقدح و قداح و قداده سنگ آنرا نيز گويند ۵ مشهدي قمي ۵
بيا ساقی شب عيد است فکر عيده من کن ۵ به آتش برگ ماه نو چراغ باده
روشن کن ۵ وحيد ۵ روشني ما را چو آتش زن برای خویش نيست ۵ گرچه هر
کس را چراغ از دولت ما روشن است ۵ منو چهری ۵ ای خداوندي که روز خشم
تو از بیم تو ۵ در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه ۵ نظامي ۵ ضمير نه زن
بلکه آتش زن است ۵ که مريم صفت بکر و آبستن است ۵

چلم

چليم ۵ سر قلياں ۵ بعربي راس البوري چه بوره در مکاروۀ حال قلياں را
گویند ۵ فوقی ۵ که سر قلياں آن طبخ شکر ريز ۵ بود لبريز تنباکوی انگيز ۵
بيت ۵ باقر چلمی چو نافۀ آهو کو ۵ چون فاختۀ قا چند زنم کو کو کو ۵ در
مکشر اگر آتش دروغ بينم ۵ فرياد بر آورم که تنباکو کو ۵ بيت ۵ ما چو
طغرا بهوا داري مينا مثلیم ۵ دستياري نی و بد بوی چليم اينجا کيست ۵

چندۀ نمودن

این لفظ هندیست بفارسی دائرۀ کشیدن و دائرۀ ساختن • سلیم گوید •
 دو بزم زمانه بے نوایم ای کاش • مطرب برای من کشیده دائرۀ • میر مغری •
 هر جا که بنام امرا دائرۀ سازند • زان دائرۀ نام تو شمارند نخستین • وحید •
 یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کنند • بهر من دائرۀ کاش نکویان بکشند •

باب حاکم مہمان

این حرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی زبان زد شود از تغئیر لہجہ
 جمعی است کہ میخواهند فارسی را بمخرج عربی تکلم کنند چون حیز و حال در
 اصل حیز و ہال بود •

حاصل شدن آرزو

آرزو شگفتن • آرزو شکستن • چراغ کسے روشن شدن و سوختن • بکام
 کسے دیدن • کام برآمدن • کار تمام شدن • نصیب شدن آرزو • دندان بکام
 فرو بردن • کشاد کار و کشودن کار لازمی • و کشاد دادن کار را متعدی آن • خر
 خویش یافتن • خرخویش را یافتن • روا شدن تمنا و حاجت و امید • مہرہ از کمین بیرون
 جہاندن • نان بروغن افتادن • آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن • آرزو بر بستن • مہرہ
 از کمین بیرون جہاندن نیز کنایہ از غالب آمدن است • یتیم • من عاشقم و یار بکام
 دگران است • چون غرہ شوال کہ عید رمضان است • بیت • در فضل خدا یہ
 بند دل خویش مدام • تا فضل نباشد نشود کار تمام • کلیم • نصیب مانشد
 یکبار دیدار ترا دیدن • بتخواست ہم نمے بینم زھے کوری زھے کوری • کمال •
 پر آتش ستم جگر من زان کباب کرد • تا آرزوی نرگس بیمار بشکند • مفید بلخی •
 بنرگس تو نظر کردم و خمرش نشستم • بسنگ سرمہ ار آرزوی خودی شکستم • فنی •
 هر کس کشیدہ آرزوی خویش در کنار • من دست خویش در بغل خود کشیدہ
 ام • امیر خدرو • کسے کہ دست بفتراک دولت تو زند • ہزار آرزوی

روزگار بر بندد * صائب * توقعی که مرا از سپهر هست اینست * که آرزوی مرا
 در کنار مگذارد * میر نجات * چراغ شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد *
 نبود این دولت بیدار هرگز دود هانش را * رفیع واعظ * روزن فانوس را
 ماند حسود تنگچشم * هر کرا سوزد چراغ او کدورت میرسد * تاثیر *
 کار دادن کشاد آسوده خود را کردن است * تکیه بر دیوار در را وقت دروا
 کردن است * خواجه شیراز * حالیا خواهد کشور از دولتتم کارے که دوش *
 من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید * بیت * خدا که صورت ابروی
 دلکشای تو بست * کشاد کار من اندر کرشمه های تو بست * بیت * نفس بر آمد
 و کار از تو بر نمی آید * قغان که بخت من از خواب در نمی آید * بیت *
 دست از طلب ندارم تا کام من بر آید * یا جان رسد بجانان یا جان ز تن
 بر آید * صائب * این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید * این جا طلب
 که حاجت ازین جا شود روا *

حاسد و حسود و ناتوان بیی بد سگال و بداندیش *

شیخ سعدی * چشم بداندیش که بر کنده باد * عیب نماید هنرش
 در نظر * توانم آنکه نیازم اندرون کس * حسود را چه کنم کو ز خود
 برنج در است *

حامله شدن در لفظ آبستن گذشت *

حباب

سواران آب * غوره آب * غنچه آب * قبه آب * آخچه * تنکه مدور *
 افراس آب * سوارک آب * آینه جام * پرویس * در خشک * در گنبد آب
 بحر بی قفا قیغ گوبند *

حجر الاسود و محک زر ایمان و حجر الاسود *

حرف بتکلف زدن

نستعلیق گوی * نستعلیق حرف زدن * بلفظ قلم حرف زدن * اشرف * ز
نستعلیق گو یا قوت لب ریحان خط داغم * گرانگشت شهادت می کشد خط
بر غبار من *

حرصی و طمع نمودن بچیزے

بسوی خود زدن * دهان پر آب گشتن * آب در دهان * ناخن تمیز کردن *
دست طمع دراز کردن بعربی رغبت و رغب و فاعله رغیب * غنی * دنیا چو
تو چشم باز کردی هیچ است * هر کار کزو بساز کردی هیچ است * چوں صورت
آئینه تماشا کش کنی * چوں دست طمع دراز کردی هیچ است * صائب *
حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید * دهان زخم شهیدان پر آب می گردد *

حریف شدن

بر دو استادن * پنجه در پنجه کسے کردن و افگندن و داشتن و رفتن *
بیت * دل شیر آن غبار آلود غیرت می شود صائب * و گر نه پنجه در پنجه فرهاد
می کردم * ملا طغرا * اگر طفل شبنم خورد زان شراب * کند پنجه در پنجه
آفتاب *

حزم و احتیاط

پا شمرده گذاشتن * پا بحساب نهادن * لگام کشیدن * مشورت با کلاه
کردن * صائب * خط شیرنگ کزو حسن نهاد پا بحساب * شب و نور روز من روز
حساب است مرا * ای برق بیمروت پارا شمرده بگذار * هر خار این بیابان روزی
برهنه پاست *

حسرت بردن و تمنا کردن

آرزو کشیدن • آرزو خواستن • آرزو داشتن • آرزو بختن و کردن و تراویدن • آرزو خواه • آرزو مند • آرزو ناک • آرزو سنج • آب بدهای گردیدن • آب بچشم گردیدن • مرزا عبدالقادر بیدل • هر کجا حرف شراب ارغوانی می‌رود • از دهان خضر آب زندگانی می‌رود • غنی • بسے مشکل بود دل کندن از خوبان پس صحبت • هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه می‌گردد • اشرف • از خرامیدن شیریں تو با مدعیان • دیده را آب ز خسرت بدهای می‌گردد • میر خسرو • باختک پای او چرخ آرزو سنج • چو درویش حریص از فکرت گنج • صائب • آرزو های که دل در دیگ فطرت می‌پزد • چون نباشد خام شیر خام مادر خورده است • نظم • دریغ و درد که با نفس بد قرین شده ایم • درین معامله با دیو همنشین شده ایم • بهارگاه فلک بوده ایم رشک فلک • ز جور نفس جفا پیشه اینچنین شده ایم • کلیم • هزار رنگ گل حسرتم بدامان است • به بین که گلشن طالع دگر چه گلها داد • بیت • دگر آزادی کونین تمنا نکنم • گر بدانم که سر بنده خریدن داری • سالک قزوینی • ای مرده فریب لبث آب زندگي • خضر آرزوی موج شراب تو می‌کشد • اسیر • گر نیرم از خجالت با خجالت چون کنم • یار در دل بوده و من آرزو ها کرده ام • معسن تاثیر • یک صبحدم نرفت که آنی بخانه ام • چند عذر آردی و من آرزو برم • زلالی • پی اظهار عشق آرزو ناک • چو لعل از کان همت دامنش پاک •

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

درین مقام اسامی متبرکه آنحضرت که در فارسی مستعمل است تیمناً و تبرکاً سمت نگارش می‌یابد • محمد • طه • یس • سید • ابوالقاسم • امّی • صادق • امّی گویا کلام • امّی دانا • آخرین آیتے • اولین رایتے • چراغ هدایت • چراغ شرع • خاتون عرب • خاتون کائنات • پیشوای فرستادگان •

جان عالم ۛ خسرو هشتم بهشت از برهان ۛ خواجۀ بعث و نشر ۛ خواجۀ مساح ۛ
 درویش سلطان دل ۛ سابقه سالار ۛ ساقی کوثر نزد شیعیان حضرت
 علی کرم الله وجهه ۛ سالار بیت الحرام ۛ سید الانام ۛ سرور کائینات ۛ امام رسل ۛ
 شاه رسل ۛ محبوب ۛ سلطان درویشان ۛ صاحب شق القمر ۛ شاه مازاغ البصر ۛ
 پادشاه یشرب ۛ مقصود کن فکان ۛ شاکنه غوغای قیامت ۛ شاکنه شب و
 سحر ۛ شاه نیمروز ۛ شاکنه دریای عشق ۛ شاه لعممرک ۛ شاه گویندگان ۛ
 همای بیضه دین ۛ رحمتہ للعلمین ۛ سید المرسلین ۛ خاتم النبیین ۛ شفیع المذنبین ۛ
 عقل اول ۛ کاف لولاک ۛ گوهر خانۀ خیز ۛ نور نخستین ۛ نور پسین ۛ
 نور مبین ۛ هادی مهدی غلام ۛ نقطه نه دائره ۛ نقطه دائره از برهان ۛ
 بلبل بوستان مازاغ ۛ علت اول ۛ مایه یمانی این کنایه از روی مبارک
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ۛ بیت ۛ وزن بے رضای محمد نفس ۛ ره
 دستگاری همین است و بس ۛ نظم ۛ چون نبی از هستی خود سر بتافت ۛ فرق
 پاکش از لعممرک تاج یافت ۛ داشت از حق زندگی در بندگی ۛ شد لعممرک جاوۀ آن
 بندگی ۛ بیت ۛ مقام تو محمود و نامت محمد ۛ بدین سان مقامی و نامی که
 دارد ۛ بیت ۛ چراغ روشن از نور خدائی ۛ جهان را داد از ظلمت رهایی ۛ
 نظم ۛ شد بدنیا رخس چراغ افروز ۛ شب ما گشت ز التفاتش روز ۛ باز فردا
 چراغ افروز ۛ که ازان جرم عاصیان سوزد ۛ شمع شیراز ۛ نماند بعصیان
 کسی در گرو ۛ که دارد چنین سید پیش رو ۛ اگر دفترت از گنہ پاک
 نیست ۛ چو او عذر خواست بود باک نیست ۛ بیت ۛ در دو عالم بخشش
 و بخشایش است ۛ خالق را از بخشش آسایش است ۛ بیت ۛ نگار من که به مکتب
 نرفت و خط ننوشت ۛ بغیره مسئله آموز صد مدرس شد ۛ شمع شیراز ۛ مصرع ۛ
 ثنای تو طه و یس بس است ۛ بیت ۛ سزد گر بدورش بنارم چنان ۛ چو
 سید بدوران نوشیروان ۛ رباعی ۛ ای در جسد مدینه جسم تو جهان ۛ دین
 تو گرفته قاف تا قاف جهان ۛ در لفظ مدینه بنگر از اعجازت ۛ مه شق شده
 و گرفت دین را بمیان ۛ رباعی ۛ پیش از همه شاهان غیور آمده ۛ هر چند

که آخر بظهور آمده ۰ ای ختم رسل قرب تو معلوم شد ۰ دیر آمده ز راه
 دور آمده ۰ بیت ۰ موسی بطور اگر ساخنے با خدا بگفت ۰ بالائی عرش پایۀ
 طور ماحمد است ۰ بیت ۰ چو مقصود کون و مکان بود تست ۰ خدا می دهد آنچه
 مقصود تست ۰ نظم ۰ آمی دانا که بعلمی فزون ۰ راند رقم بر ورق کاف و
 نون ۰ بے قلم و کاغذ و آب سیاه ۰ معجزه آورد که روحی فداه ۰ بے خط و
 قرطاس ز علم ازل ۰ مشکل لوح قلمش گشت حل ۰ فیضی ۰ آن ختم پیمبران مرسل ۰
 حلوائی پسین ملخ اول ۰ والا گهر محیط لولاک ۰ چابک قدم بسیط افلاک ۰
 خاکی و براوج عرش منزل ۰ آمی و کتاب خانه در دل ۰ رباعی ۰ ای صورت
 تو آئینه سر وجود ۰ روشن ز رخت پر تو انوار شهود ۰ مجموعه هر دو کونی
 و کس چون تو نیست ۰ در مملکت صورت و معنی وجود ۰ مثنوی ۰ ماه چون کامل شود
 انور بود ۰ زانکه او مرات نور خور بود ۰ گاه ماه بدری گاه شایه بدر ۰ صدر
 تو مشروح و کارت شرح صدر ۰ بیت ۰ ای جلوه جمال طه ۰ وے آئینه کمال
 یس ۰ دارم ز ایت امید چندان ۰ بکشا بکرم دو لعل شیرین ۰ قطعه ۰ عاصیان
 پرگنه در دامن آخر زمان ۰ دست در دامن تو دارند جان در آستین ۰ نا امید
 از حضرت نتوان شدن ۰ چون توئی در هود و عالم رحمتہ للعالمین ۰ شیخ شیراز ۰
 تو اصل وجود آمدی از نخست ۰ دگر هرچه موجود شد فرع تست ۰ بیت ۰
 هنوز آدم میان آب و گل بود ۰ که احمد شاه ملک جان و دل بود ۰ بیت ۰
 بود شاه رسل شه عربی ۰ هم او العزم و هم رسول نبی ۰ بیت ۰ عجب آن نیست
 که محبوب جهانی تو بلطف ۰ عجب آنست محبان تو مکتبونانند ۰ بیت ۰
 السلام ای صاحب شق القمر ۰ السلام ای شاه ما زاغ البصر ۰ خاقانی ۰ خال مشک
 از روی گندم گرن خاتون عرب ۰ عاشقه ترا آرزو بخش دل و جان آمده ۰
 نظامی ۰ چنین زد مثل شاه گویند گان ۰ که یا بندگانند چو بندگان ۰
 سعدی ۰ بد و گفت سالار بیت الکرام ۰ که ای حامل و حی بر تر خرام ۰ امام رسل
 پیشوائے سبیل ۰ امین خدا مہبط جبرئیل ۰ شفیع الوری خواجہ بعث و نشر ۰
 امام الہدی صدر دیوان حشر ۰ نظم ۰ پیش از تو آمدند بسے انبیاء بتو ۰ گر آخر آمدی

همه را پیشوا توئی \ominus خوان خلیل هست نمکدان خوان تو \ominus بر خوان اصطفی نمک
 انبیا توئی \ominus حق سبحانه تعالی در قران مجید سراجاً منیراً فرمود زیرا که ضوء
 چراغ ظلمت را محو کند و نور وجود آنحضرت علیه السلام نیز ظلمت کفر را از عرصه
 جهان نابود ساخت \ominus رباعی \ominus چراغی روشن از نور خدائی \ominus جهان را
 داده از ظلمت رهایی \ominus نظم \ominus ز اقلیم عدم می آمدی و پیش و آدم \ominus
 چراغی بود بر دستش هم از نور نخستینش \ominus نظم \ominus یا صاحب الجمال و یا
 سیدالبشر \ominus من وجهک المنیر لقد نور القمر \ominus لایمکن الثناء کما کان حقّه \ominus بعد از
 خدا بزرگ توئی قصه مختصر \ominus نظم \ominus یا سیدالانام درود جناب تو \ominus ورد زبان
 ماست مه و سال و صبح و شام \ominus نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور \ominus در دست ما
 همین صلوات است و السلام \ominus رباعی \ominus ای ماکرم سر لایزالی \ominus مرآة جمال
 ذی الجلالی \ominus مہمان ابیت عند ربی \ominus صاحب دل لابنم قلبی \ominus از قربت حضرت
 الہی \ominus هستی بمثابہ کہ خواهی \ominus قرے کہ عبارتش نسنجد \ominus در حوصلہ خرد
 نگنجد \ominus گم گشته بود عبارت آنجا \ominus بلکه نرسد اشارت آنجا \ominus بیت \ominus
 و الضحی رمزی ز روی هم چو ماه مصطفی است \ominus معنی واللیل گیسوی سیاه
 مصطفی است \ominus رباعی \ominus سیمرغ فہم ہیچکس از انبیا نرفت \ominus آنجا کہ تو ببال
 کرامت پریده \ominus ہر یک بقدر خویش بجای رسیده اند \ominus آنجا کہ جای نیست
 تو آنجا رسیده \ominus نظم \ominus کلام سرمدی بے نقل بشنید \ominus خداوند جہاں را بے
 جہت دید \ominus دران دیدن کہ حیرت حاصلش بود \ominus داش در چشم و چشمش در
 داش بود \ominus و تفسیر حسینی فقرہ \ominus باور داشتن مواعید الہی و گردن نہادن
 لواہر حضرت رسالت پناہی کہ سعادت در سرای درین تسلیم مندرج است \ominus بیت \ominus
 ہر کہ دارد چون قلم سر بر خط احکام او \ominus می نویسد بخت طغرای ظفر بر نام
 او \ominus نظم \ominus امتانرا در دو عالم اوست دوست \ominus دوستی با دیگران بر بوی
 اوست \ominus دوستی با اصل باید کرد و بس \ominus فرع را بہر چہ دارد دوست کس \ominus

حلاوی صلم

حلاوی آشتی ۵ آشتی خوره و آشتی خوران فاعل آن کنایه از طعمیکه بعد از
آشتی صرف دوستان نمایند ۵ شینگ شیراز ۵ چه خوش بود به دلارام دست در
گردن ۵ بهم نشستن و حلاوی آشتی خوردن ۵

حماقت و بے تمیزی

آسمان از ریسماں ندانستن ۵ پرده قفل بر کلید زدن ۵ کون خری ۵
ریش گاری ۵ آسمان در چشم کسے ریسماں بودن ۵ محاسن از آسیا سفید کردن ۵
مشرق العشق ۵ ریش گاویهاست این هستی آمید ۵ ریش را از دروغ می سازی
سفید ۵ یحیی شیرازی ۵ من و سرگرم هستی بودن و گرد جهان گشتن ۵ مگر
چون خور محاسن را سفید از آسیا کردم ۵ بیت ۵ بود امامت ارباب فضل
کون خری ۵ در آن دیار که شاطر بود کم از بیطار ۵ نظامی ۵ ملک از مستی
آن ساعت چنان بود ۵ که در چشم آسمانش ریسماں بود ۵

حیوان نحس

خشک پی این مخصوص حیوان است ۵ شوم قدم ۵ سبز پای ۵ ظهوری ۵
از خشک پیانت نه شمارند درین راه ۵ در آب نشان بر کف پا آبله چند ۵

حیله و شیطننت در پرده داشتن

سر بُز در بغل داشتن ۵ تر فروش ۵ آب زیر کاه ۵ دوال باز ۵ دوالک باز ۵
تسمه باز ۵ شیشه باز ۵ کاسه باز ۵ کفش پوش ۵ حکیم سنای ۵ کم شنیدم
چون تو انبانی ۵ تر فروش و خشک چنبانی ۵

حیلہ تعلل کردن

امروز فردا کردن @ پس سرخاریدن @ شکم خاریدن @ گردن خاریدن @
 گردن بناخن خاریدن @ عذر لنگ @ حیلہ کردن و انداختن @ بہانہ کردن
 و گرفتن و انگیزختن و افگندن و نہادن و ساختن @ امیر خسرو @ دل از سودای
 شیریں در غم افگند @ بہانہ بر فراق مریم افگند @ سعدی @ صوفی و گنج
 خلوت سعدی و طرف صحرآ @ صاحب ہنر بگیرد بر بے ہنر بہانہ @ کہال خاجند @
 گر کسی بے بہانہ نتوان کشت @ صد بہانہ بعشوة انگیزد @ محمد قلی سلیم @
 برای وعدہ خلافی عبث مخور سوگند @ کہ احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا @
 نادم گیلانی @ گر ز پا افتاد ام ز بہار دست از من بدار @ حیلہ در صیدم مہند آرے
 کہ بسمل گشتہ ام @ صائب @ لبش امروز فردا می کند در ہوسہ دادنہا @ نمہی
 داند ز خط چوں دشمنی کم فرصتے دارد @ انوری @ مردم از مشتری و زہرہ
 چرخ @ خود سعادت چرا طمع دارد @ کاین یکے زاہدے فسرده دلیست @ کز ہمہ
 خارہا شکم خارد @ صائب @ گرہ تا می توانی باز کرد از کار محتاجان @ چو
 بیمہ راں بناخن کردن خود را مختار این جا @ علی قلی میانی @ غافل بما رسید
 وفا را بہانہ ساخت @ افگند سر بہ پیش و حیا را بہانہ ساخت @

حیران ماندن و حیرت

پشت بر دیوار ماندن @ دست بزیر زنج ستون کردن و داشتن @ دست
 زیر ستون ساختن @ دست ستون زنج بودن و کردن @ و دست ستون
 سر کردن @ دست ستون تہ رو بودن @ صائب @ گر ز روی خود براندازی
 نقاب @ پشت بر دیوار ماند آفتاب @ بیت @ بیدل از حیرت رخسار بچمن @
 برگ گل ماندہ پشت بر دیوار @ حیاتی @ بہ بستر افگند بیماری چشم
 مسیحا را @ ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی را @ عرفی @ دستم مجررات
 ستون زنج بود @ آنجا کہ فطرت تو زند سائبان علم @ بیت @ سنجر ز کج

آهنگی این سقف معلق * دستم همه عمری ستون ته رو بود * کمال اسماعیل * سنان که
عامل فتنه است در ولایت تو * چون ستون زنج کرد دست بیکاری * زلالی *
خالت که بنفشه دید پیوست * در زیر زنج ستون شدش دست * مولانا لسانی *
شب سرم صدرا بدامن می فتاد از ضعف تن * گرته دست از غصه زیر ستون
میساختم * بیت * فنچه دست از شاخ در زیر سر دارد وحید * هر کرا
دیدیم از صاحب دلان در فکر اوست * فردوسی * درآید با دیدگان پر ز خون *
بزیر زنج دست کرده ستون *

باب خاء معجمه

این حرف بحیم عربی بدل شود چون اسفا ناغ و اسپا ناچ توه معروف و بشین
معجمه چون افراختن و افراشتن و بغین معجمه چون ستیغ و ستیغ بمعنی چیز راست
مانند نیزه و ستون و بقاف چون چنخماغ و چقماق و بکاف عربی چون خماں و کماں
و خمیند و کمند و خرنا و کرنا و بهاء هوز چون خاک وهاک و خاء مصدر و ماضی در
اکثر مصادر بزاء عربی بدل شود چنانکه در دروختن و ریختن و سوختن و تاختن
و پاختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و پیختن
و پختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله
و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و آهیختن و گسیختن شاذ است
از جواهرالعروف *

خانه زاران طبیعت کنایه از سخن نو مرادف اینی
در لفظ اشعار گذشت *

خاموشی ماندن و گرانیدن

خوشیدن * خامش کردن * از نفس انداختن * خاک برلب * دم
بخود کردن * دم بستن * زبان در کشیدن * روزة مریم * زبان گیر * زبان

در ته دندان کشیدن • زبان در کام رها کردن • سنگ در دهان انداختن •
 سرمه خورن • زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن • قفل بر لب خود نهادن •
 کوتاه شدن زبان • بریده زبان • گرفته لب • مغز در سر کردن • تن زدن •
 گلولی لب گرفتن • لب زدن • دندان کشیدن • لب ته دندان کشیدن • لب
 بستن • لب زدن • لب کسی گرفتن • لب بیکدیگر زدن • نفس سوخته •
 نفس دزدیدن • نفس گسسته قریب بآن است • خشک آوردن • کنایه از سکوت
 که از غایت اعراض و بیدماغی باشد • بعریبی سکوت و صُوت گیرند • بیت
 سر بر خط لوح از لبی دار و خموش • کز هرچه قلم رفت قلم در نکشد • ظهوری
 لب ته دندان کش از حرف کنار • این حکایت در میان عیب است عیب •
 کلیم • مکشای زبان به ز خودی را چو به بینی • زبهار که شمع شب مهتاب
 نباشی • باقر کاشی • قفل ابدی بر لب خاموش نهادم • یعنی بجای
 محرم یکر از ندیدم • سعدی • زبان بریده بکنج نشسته صم بکم • به از کسی
 که نباشد زبانش اندر حکم • ملا و حشی • زبان بکام مکش وحشی از فسانه
 عشق • بگو که خوشتر ازین داستان نیه باشد • بیت • بصد قریب ظهوری زبان
 بکام کشید • چنان مکن که لبش باز در خروش افتد • بیت • زبان تا بود
 گویا تیغ می بارید بر فرم • جهان دارالامان شد تا زبان در کام دزدیدم • غنی •
 بر زبان قانع اگر حرف لب تان گیرد • زود از شرم زبان در ته دندان گیرد •
 شیخ شیراز • صدف وار باید زبان در کشیدن • که وقتی که حاجت بود
 در چکانی • کنونت که امکان گفتار هست • بگو ای برادر بلطف و خوشی • که
 فردا چو بیک اجل در رسد • بحکم ضرورت زبان در کشی • بیت • نکند
 چرخ تعدی به نفس سوختگان • سرمه در کار نباشد نفس سوخته را • مصرع •
 دل چو روشن شد زبان لاف کوتاه می شود • خاقانی • دید مرا گرفته لب آتش
 فارسی ز لب • نطق فن تازبان برده به نکتۀ دربی • شاه پرور • چو شمع نیم سوزم
 خاک بر لب خوشترای همدم • مسوزانم که افزون می کنی سوز و گدازم را •
 مشرق العشق • سرمه خور خامش کسی را کم مزین • غنچه برنی حاصل است از دم

زدن • هستی از خواهی نفس دزدیدنی • غنچه سار از کشف دامن چیدنی •
 بیت • غنچه شو آسودگی دم بستن است • لب زدن سرمایه دل خستن است •
 ملاطفا • شکوه دانه و دام از نفس انداخت مرا • شور بیهوده من از نفس
 انداخت مرا • شیخ عطار • عشق آتش در همه خر من زند • آژه بر فرقی
 زند او تن زند • قاضی نورى • میخواستم که آه کشم باز تن زدم • خنجر پرو
 کشیدم و بر خروشتن زدم • حیاتی • تا شکسته نرسد از طرف محتسبش •
 دم بخود کرد صراحی و سر خویش گرفت • صائب • هر که از نخل تمنا روزه
 مریم گرفت • نقل انجم دو گریبانش چو عیسی بشکنند • بیت • بدفشه پیش
 خطت قفل بر زبان انداخت • گهر و شرم لبست سنگ در دهان انداخت •

خاک مراد

خاک مراد بخش • قطعه زمینی که از انجا کام دل حاصل شود • مرزا صائب
 در مدح شاه عباس گوید • نیست جز روی زمین جز آستان دولتش • هست
 اگر خاک مراد در بساط روزگار • نظیری نیشا پوری • تسبیح و سبحة از گل
 میخانه میکنم • خاک مراد بخش بر آرد مراد من •

خال معشوق

خیلان جمع خال چون تیجان و تاج • فتنه زاد • موزون • دلربای •
 دلجوی • دلرب • دلاری • مشکب • عنبریں • عنبر بوی • عنبر بار •
 معنبر • غالبه موی • سیاه • نیک اختر • گوشه گیر • زمیں گیر • بنفشه
 گون • نبلگون از صفات اوست • و سپند و سیه دانه • بهدانه • فلفل
 هب فلفل • حب افیون • حب ماه • پرویں • دانه افیون • نانه مشک •

سنگ سیاه • سنگ حرم • حجر الاسود • زنگی • سیاهی • بلای سیاه •
 شب تاریک • کرب • اختر • ستاره • نشان • انتخاب • نقطه
 انتخاب • عقده • فزاله • نمکدان • عدس • مرکز • دزد • هندو • زاغ •
 مگس • مور • زنبور • مهره • مهره مار • مهر کوچک • تکه • درد
 هاروت • حب السودا • شبنم سوخته • نیلم • تخم ریحان • تخم بنفشه •
 تخم گل • تخم امید • تخم آه از تشبیهات آن و با لفظ گذاشتن و نهادن
 و زدن و افتادن و نشستن و نشانیدن مستعمل • واضح • این خال از ازل بر خال
 نشست • ای دیده سعی چیست به بخت سیاه ما • ملا طغرا • بمشاطگی سر
 بر آرد شمال • نهد بر رخ لامع از مشک خال • نظیری • پیش حکمش
 گردم از عذر خطائی تو زند • می نهد بر روی آدم خال عصیان دگر •
 میر معزی • خال سیاه بر لب شیریں زدی چنانکه • عمدأ کسی ز مشک زند
 نقطه بر شکر • صائب • خال زیر لب آن ماه لقا افتاده است • چشم بد دور که
 بسیار بجای افتاده است • بیت • گرفت خانه خورشید را بدود چراغ • سیه
 دلی که ترا خال بر عذار گذاشت • بیت • بیش ازین بے رحم سنگین دل چنین
 خال نبود • خط مشکین کرد خاک آلود این زنبور را • بیت • بر چهره تو
 خال زمین گیر شاهد است • کز آتش تو هیچ سپندے نه جسته است • بیت •
 خال لب تو راه نمایست بوسه را • این عقده طرّفه عقد گشایست بوسه را • بر
 بیاض گردن او خال دیدم سوختم • کین نشان از انتخاب دیده گستاخ کیست •
 بیت • صد پرده شوخ تو بود از چشم خال او • این نافه در دیدن از آهو
 گذشته است • بیت • مرا بس است سویدای خال او صائب • که مهر
 کوچک شه راست اعتبار دگر • بیت • اختر صبح سعادت مرکز پرگار عشق •
 تخم آه آتشین یا خال عنبر بوسه این • بیت • مکن تخم امید عالمی را
 روزی مودان • نگهدار ای خط بیرحم دست از خال داجویان • بیت • بخال او
 سپردم خورده دل را ندانستم • که در ایام خط پنهان کند رو خال هندویش •
 بیت • بخال عنبریں افزون ز زلف یار میترسم • همه از مار و من از مهره این

مار میترسم • طالب آملي • تخم دیمهای زلف یعنی خال • گرمی عشق را افزون
 سازد • ثابت • خال او در مزاج بارد شینغ • می کند کار حبت السودا • تاثیر •
 ز پروین عرق آن چهره رنگین • دران رخ خال حب مۀ پروین • منیر • ابروی
 تو بر چشمۀ خورشید پل است • در شیشۀ دل خیال لعل تو مل است • حسن تو
 بهار و زلف تو ابر بهار • روی تو گل است و خال تو تخم گل است • خواجه
 شیراز • بر آتش رخ زیبای او بجای سپند • بغیر خال سیاهش که دید بهدانه •
 بیت • در چنین زیر خم زلف نهد دانه خال • ای بسا مرغ خود را که بدام
 اندازد • خواجه جمال الدین سلمان • زلف و خط تو باهم هندوستان و طوطی •
 رخسار خال مشکین کافور و حب فلفل • بیت • کعبۀ خلق است رویش حلقه آن
 کعبه زلف • خال او سنگ سیاه چشم او زمزم نماست • بیت • نقطه خط شهنشاه
 است یا سنگ حرم • خال مشکینت که جان مقبلانرا بوسه جاست • بیت •
 ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای • وے برده باغ حسن تو از نوبهار دست •
 کمال اسمعیل • زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی • خال تو بر زرخدان
 هاروت و چاه بابل • کمال خجند • صلائی دولت خوبی بزنی که هست امروز •
 خط تو سبزی خوان خایل و خال عدس • مفید بلخی • خال رویش اختیارت را
 مفید از دست برد • تکه تنها گرفت آخر گریبان ترا • معتمد اسحاق شوکت •
 زمانه بازی دیگر بروی کار آورد • فکند مهره خال ترا بشش در خط • ابو تراب
 فتوت • تخم بنفشه گشت سوبدای دل مرا • از بس دوانده است بدل ریش
 خط بار • بیت • چو افیونی که میل طبع او باشیر می باشد • ز ذوق خال
 او شد الفت دل با بنا گوشش • میر خسرو • گشت خال لبش مرا آرے • مگس
 شهید زهر دار بود • طغرا • بیاد نیلم خالش ز مهره • شده تسبیح تار چنگ
 زهره • و بعضی خال را با کواکب منخسف تشبیه داده اند چنانچه درین مطلع •
 مابین دو ابروی تو آن نقطه خال • چون کوکب منخسف میان دو هلال از مصطلحات •
 حافظ • سواد نقطه بینش ز خال تست مرا • که قدر گوهر یکدانه گوهری داند •

خاموشی شدن و کردن آتش

آتش کشتن ۵ آتش نشانیدن و سرد کردن ۵ آتش خاموش شدن ۵ آتش نشستن و
مردن و خفتن ۵ وحید ۵ گر کشد حفظ تو از رخ نقاب ۵ آتش سوزنده نمیرد
ز آب ۵ حافظ ۵ یارب این آتش که در جان من است ۵ سرد کن زانسان که کردی
بر خلیل ۵ کلیم ۵ ز بس کز خون دلها گشته سیراب ۵ باب تیغ آتش
میتوان کشت ۵

خانه باغ

سراستان بعربی حدیقه بمعنی باغیکه گرد آن دیوار کشند ۵

خجل شدن و کردن کسی را و خجل

خجل با لفظ داشتن و کردن و شدن مستعمل سر در پیش ۵ بغل تری ۵
چشم پیش کردن ۵ چشم پیمش ۵ خط بر خاک و زمین کشیدن ۵ شکر رنگ ۵ در آب و عرق
افتادن ۵ خوی کردن ۵ خوی دریدن و خوی گرفتن ۵ خوی از بغل روان شدن ۵ خوی بر
آردن از کسی ۵ لب گزیدن و خائیدن ۵ در فرمودن ۵ عرق گیر ۵ آب شدن ۵ آب کردن ۵
الف بزمین کشیدن ۵ الف بر خاک کشیدن ۵ الماس خجالت ۵ خجالت ناک ۵
بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن از غیاث ۵ بشرم رفتن ۵ بصد رنگ
شدن ۵ رنگ آردن ۵ بر سر دریدن و درانیدن ۵ سرخ و زرد شدن ۵
سرخي و اشدن ۵ حیازده ۵ دندانی کردن ۵ در خوی نشستن ۵ دست بر رخ
گرفتن و برز گرفتن ۵ رنگ برزو ریختن ۵ رو ساختن و داشتن ۵ ساخته
روی ۵ زرد رخ شدن ۵ زرد روی ۵ زنج بر خود زدن ۵ زنج پر خون شدن ۵
سر در نشیب کردن ۵ سر خجالت در پیش داشتن ۵ سوی پا دیدن ۵ شاغ

بر آوردن • مرق کردن • خجیل شدن در رخ کسی • از لقای کسی • کلیم •
 آتش دوزخ ز ما تر دامنان رنگی نداشت • آنچه آنجا سوخت ما را خجالت
 تقصیر بود • بیت • گردد بزیخ خاک سکندر ز شرم آب • دل را اگر بآئینه اش روبرو کنم
 صائب • سحر که باد صبا از رخس نقاب گرفت • دو دست خویش بروی خود
 آفتاب گرفت • میر معزی • خوی همی کرد غمام از بهر آنکه • پیش جود تو
 خجیل گشت غمام • کمال اسمعیل • سپهر نیلی شرمنده گشت و رنگ آورد •
 چو آستان سرای مرا منور کرد • صائب • صبح را شرم شکر خند تو دندانی کند •
 غنچه گل بکدامین لب و دندان خندد • میر معزی • چون خجالت بر کسی
 غالب شود • خوی دود ناچار او را از حسام • ظهوری • پیش رویش بهشت
 ساخته روی • حبذا خوی صاحب این روی • طالع • در چمن رنگی برنگی از
 رخت گلها شدند • غنچه ها دیدند آن لب را بسرخي وا شدند • غنی •
 کم ز حیوانات باشد پیش ارباب تمیز • آدمی کز انفعال جرم سر در پیش نیست •
 ملا مفید همدانی • زرد روی نکشد هر که جمالی دارد • غنچه تاگل نشود
 رنگ نمی گرداند • سنجبر کاشی • در جنب جگر سوزی سنجبر چه نمایی • ای
 شمع من از شرم تو خوی کرده امشب • کمال اسمعیل • دو شیزگان خاطر
 من بین که غنچه وار • بر رخ گرفته اند از شرع سار دست • اسیر • بیستون
 معدن الماس خجالت گردید • شبم گل نتراشید دم تیشه ما • غنیمت •
 خنده را از دهنش تاب جدائی نبود • این گل از غنچه شکر رنگ برون
 می آید • اشرف • گر تو با این حسره رنگ آمیز در گلشن روی • باغ گردد
 چون گل رعنا ز خجالت سرخ و زرد • حکیم عطار • ز شرم گشتن مادر و مندان •
 گرد تیغش ز جوهر لب بدنجان • صائب • گذشته است ز تعریف قد رعنائش •
 الف کشد بزمین سرور پیش بالایش • ز سایه سرو صنوبر الف کشد بر خاک •
 بهر چمن که کند جلوه قد رعنائش • حکیم نزاری قهستانی • مدعیان را بغل
 تری بدهم • بر صفتی کز مشام شان بچکد خوی • بیت • کنون از تنگ دستی
 چشم پیشم • که شرم است از هوا خواهان خویشم • صائب • گل از انفعال رویش

از شرم گشته پنهان • ریحان ز شرم خطش بر خاک الف کشیده • بیت •
 تاصف مژگان آهو چشم مارا دیده است • خط بزرگان بر زمین خورشید
 تابان بر کشید • تاثیر • در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت • فواره شد آن
 شمع که در انجمن تست • نظامی • فروزنده کردیم چون گل بوی • بان
 کوزه از گل بر آرم خوی • صائب • کردم اگرچه هر دو جهان رو نمای تو •
 از بے بضاعتی خجلم از لقای تو • انوری • سایه نی که شود در رخ خورشید
 خجل • سایه نی که بود در بر خورشید ذلیل • تاثیر • یک گلستان نیست
 کز حسنت خجل از خویش نیست • هشت خلد از مصحف پوی تو جزوی بیش
 نیست •

خدمت ادا کردن

خدمت با لفظ کردن و گزیدن و رساندن مستعمل • آب بر دست و پای
 کسے ریختن • پائین پرستی • خدمت تنگ داشتن • کاسه پیش کسے بند
 کردن • کفش پیش پای کسے گذاشتن و نهادن و پیش آوردن • آب دست کسے
 گرفتن • و خدمت گذار و خدمتگار و خدمت گر و خدمت نمای فاعل آن •
 نظامی • ششم خانه را کرد مریغ جای • چو خدمت گران گشت خدمت نمای •
 شینخ شیراز • چو خدمت گذاربت گردد کهن • حق ساهایش فراهمش مکن •
 سلیم • بیا زاهد که در ساعر شرابے هست مستانرا • که کوثر آب نتواند
 بدست تاک او ریزد • طغرا • چون نمد پوش شدی خدمت قیصر نکنی •
 آب چون آئینه بر دست سکندر نکنی • مفید بلخی • آن مه که رخس چو لاله رنگے
 دارد • از ناز بما خشم پلنگے دارد • ز آمد شد خفیه اش دهمے فارغ نیست •
 ابرم بدرش خدمت تنگی دارد • نظامی • چو مقبل کمر بست پیش آر کفشی •
 نشاید طبانچه زدن بر درفش •

خدا نخواستنه

خدا ناکرده ۵ خدا نه پسندد ۵ نباید ۵ لا یقدر الله بعربی گویند ۵ میر نجات ۵
خدا ناکرده شاید رحمتش آید چون مرا بیند ۵ نمی بندند از بهر چه یارب چشم
قائل را ۵ مصرع ۵ عاشق و شکوه معشوق خدا نه پسندد ۵ نظامی ۵ نباید
که ما را شود کار سست ۵ سبوح ناید از آب دایم درست ۵

خدا ساز و خدای ساز

ساخته خدا چون کار خدا ساز و کعبه خدا ساز و محراب خدا ساز ۵ شفای ۵
مژده در دوستی یابد شفای از ازل ۵ بینم زوال کی بود عشق خدای ساز را ۵
دانش ۵ گر کنم رو بسوی کعبه دیگر کفر است ۵ تا چو ابروی تو محراب خدا
ساز هست ۵ میرزا جلال اسیر ۵ منت گذار در طه اهداد کی شود ۵ کار گذشته
که خدا سازی شود ۵

خراب و ویران شدن و کردن خانه و جز آن

آب گرفتن خانه ۵ آب بر بنیاد بستن ۵ بنیاد دادن و کردن و رفتن ۵ بنیاد
کندن و بنیاد بر کندن و بر انداختن و بردن ۵ پایمال کردن ۵ ریگ ریختن از غیاث ۵
در سر آمدن و بسر آمدن خاک بر آوردن از چیزه ۵ گرد بر آوردن از چیزه ۵ خانه
با زمیں یکے شدن ۵ خانه برهم زدن ۵ جهاں کندن ۵ جهاں سیاه کردن ۵
خانه برهم خوردن لازم منه ۵ دود بر انگیزختن و بر آوردن از چیزه ۵ خانه سیاه
کردن ۵ خانه پاک کردن ۵ خانه بر انداختن ۵ خانه خراب کردن ۵ خانه
شوراندن ۵ خانه بر خروس باز شدن ۵ در گردیدن و در گشتن ۵ در گرد

بودن • موش در انبان داشتن • مسمار کردن • بآب رسانیدن بنیاد •
 و در بهار عجم بنیاد بآب رسانیدن و بنیاد بآب زدن کنایه از استوار کردن آن آمده •
 سد کشادن • غبار بر آوردن از چیزه • کاسه و کوزه شکستن • گاو در خرمن
 کردن و بودن • آسان بر خاستن این نیز کنایه از بلندی و جاه و دولت آمده
 برهان • انوری • سلطان دی بلشکر صرصر جهان بلند • بینی که جور صرصر
 دی چون جهان کن است • مولانا اسانی • باز از چشم ترم خانه بر انداخت
 فراق • آتشی در من خونین جگر انداخت فراق • نظامی • سیاهان که تاراج
 ره می کنند • بدزدی جهان را سیه می کنند • میر خسرو • چند مؤکازرا
 بخون اغوا کنی • خانه زنبور شورانیده گیر • اشرف • نی همین از سیل هفت
 خانه ما بیدر است • کز فراق خانه آئینه در گردیده است • منصف طهرانی • یاد ایامی
 که اشکم گرم و آهم سرد بود • پیش سر گردانیم صد آسیا در گرد بود • بابا
 فغانی • نظاره روئی تو بس خانه سیه کرد • آتش کند آن کار که آن روی چو مه کرد •
 خواجه شیراز • پاک کن چهره حافظ بسر زلف ز اشک • رنه این سیل دمدام به
 بود بنیادم • اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد • من و ساقی بهم سازیم و بنیادش
 براندازیم • شیخ عطار • تا بر رخ تو نظر فکندم • بنیاد وجود بر فکندم •
 صائب • به اشک توای کند بنیاد دولت • که یکقطره سیل است خواب گرانرا •
 اثر • خانه هر که با تو الفت کرد • با زمین شد یکے چو خانه نرد • نظامی
 در لیلی مجنون • تا سر دارم سر تو دارم • سر پیشکش در تو دارم • جان بے
 تو بود بجان در آید • سر بے تو بود بسر در آید • هاتقی • شتابان شد آن ابر
 در عربده • که سیلاب ریزد بر آتشکده • ز گرد سپاهان بر آرد خاک •
 سپاهان از آن زلزله لرزه ناک • ملا جامی نهارندی • از ستون آه برپا کرده
 افلاک را • گر نفس نژدم بخود این خانه برهم میخورد • محسنی نائیر •
 از حظ سرای دنیا مطلب متاع راحت • که همیشه خانه او بخوروس باز باشد •
 بیت • در خط گاه جهان اسباب آسایش مجوی • کرده اند از ابتدا بارے خوروس
 این خانه را • صائب • چو تیر هدف را نکنی دست در آغوش • تا خانه خود

را نکني همچو کماں پاک ۵ تاثیر ۵ آب مي بندي ۵ می تا چند بر بنياد تن ۵
 بر سر خود ميکني اين خانه را ويران چرا ۵ امير خسرو ۵ برد بنياد هر نمونه
 بآب ۵ نا نکرد دگر ۵ آب خراب ۵ کلیم ۵ بدل کردم بمستي عاقبت زاهد ریايی
 را ۵ رسانيدم بآب از يمن می بنياد تقوي را ۵ شفای ۵ خدايگانا آن بد سگال
 روبه باز ۵ که دارم از خلش موش غصه در انبان ۵ نهاد شيشه تزوير را بطاقچه ۵
 که کوتاه است از دست حيله شيطان ۵

خراشيدن آواز

آواز گرفتن ۵ آواز افتادن و نشستن بعربي بَعّ و بحوچه گویند و بهندش
 آواز پرّ جانا گویند ۵ کمال خجند ۵ بوی تو چون شنید گلے عندلیپ مست ۵
 چندان کشید ناله که آواز او گرفت ۵ آقا رهي نیشاپوري ۵ از همدميم بے تو
 بزندان غم هجر ۵ آوازه خراشیده ۵ زنجير گرفتست ۵ ملاشاني تكلو ۵ مرغ چمن
 ز ناله زارم سحر گه ۵ چندان کشید ناله که آواز او گرفت ۵ مير خسرو ۵
 مودن قرص صوفي را زده کار ۵ ز حلوا خوردنش افتاده آواز ۵

خراب کردن شخصی را

دس برای کسے و بر کسے تافتن ۵ ديسمان بر کسے تافتن ۵ بخرمي کسے
 افتادن ۵ بيت ۵ ديسمان تابيدن شاهان پی چاکر خطاست ۵ خيمه دولت بپا
 از زور اين استاده است ۵ صائب ۵ مردم چرا بخرمي ماو افتاده اند ۵ هرگز بسپو
 خاطر مورے نخسته ام ۵

خست و فرومایگی بخيل و خسیس

نان خودش بگلو فرد نمي رود ۵ نان با ناخن ميخورد بهار عجم ۵ نان بر
 شيشه ماليدي ۵ نان در آستين خوردن ۵ هايان بر در کردن از برهان ۵ نان

کرور ۛ سیاه دست ۛ سیاه کار ۛ سبک سر ۛ سبک سنگ ۛ سبکسار ۛ سبک قدر ۛ
 کمکاسه ۛ تند روی ۛ تنگچشم نیز کنیزه از معشوق که بطرف کسی میل نکند
 و بحسن خود مغرور باشد ۛ خشک دست ۛ ساخت پنجه ۛ سیاه دل ۛ کلاغ
 بپامش هرگز نمی نشیند ۛ گرسنه چشم ۛ آب از دستش نمی چکد ۛ آبش
 بگلو فرو نمی رود ۛ باریک بین ۛ گدا طبع ۛ مدخل ۛ مولوی معنوی ۛ بخل
 و خست مرد را رسوا کند ۛ بلکه در چاه هلاکش افکند ۛ روی چنت را کجا
 بیند بخیل ۛ بسته به افتاده اندر پای پیل ۛ اسخیا را با جهنم کار نیست ۛ جای
 ممسک جز میان نار نیست ۛ نظم ۛ ای آنکه به بخل کیسه را بند کنی ۛ خود
 را بوجود مال خورسند کنی ۛ این مال خداست صرف کن در راه او ۛ امساک
 بمال دیگرے چند کنی ۛ نظم ۛ منعم ممسک شاجرے بے بر است ۛ سر در
 مبخل جسدي بے سراسر است ۛ بخل که سرمایة ناکامی است ۛ در دو جهان موجب
 بدنامی است ۛ شیخ شیراز ۛ بنالید درویشے از ضعف حال ۛ بر تند روی
 خداوند مال ۛ بیت ۛ گفت چشم تنگ دنیا دار را ۛ یا قناعت پر کند یا
 خاک گور ۛ اثر ۛ پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج ۛ ای نابلد بکوب درے
 را که بار نیست ۛ اسیر ۛ بخون خویش گواهی دهد گرفتاری ۛ سیاه دستی
 صیاد از حنا پید است ۛ فردوسی ۛ سبکسار شادی نماند نخست ۛ بفرجام
 کار اندوه آید درست ۛ شریف تبریزی ۛ جهان گر آب کرم بحر بود بر گردید ۛ
 ز دست بخل تو ای خشک دست تر دامن ۛ صائب ۛ حذر ز فتنه آن چشم نیم
 باز کنید ۛ ز میزبان سیاه کاسه احتراز کنید ۛ حافظ ۛ پرواز خانه گردون بدرور
 نان مطلب ۛ کین سیاه کاسه در آخر بکشد مهمانرا ۛ صائب ۛ از سر خوان
 فلک بر خیز کین باریک بین ۛ می شمارد لب گردیدن را لب نان دگر ۛ ظهوی ۛ
 خواجه می نازد به سیم و زر گدا طبعی بلاست ۛ خواجه آن باشد که در مهر و وفا
 درویش نیست ۛ ملا محمد امین واصل ۛ باین دو قرص کسی تا یکی مدار کند ۛ چو
 آسمان دای نان بشیبه مالی نیست ۛ بیت ۛ سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید
 را بنگر ۛ که همچو مدخلان بر شیشه میمالد چسان نانرا ۛ محمد قلی سلیم

صدف نبود که از گرداب در چشم تو می آید • که دریا از بخیلی میخورد در آستین
 نانرا • ابراهیم ادهم • ز بس فان کور و کم سفره است دنیای دنی گوئی •
 بجای حمد تکبیر فنا خواندند بر نانش • صائب • آه از بس شورش که ناز
 دولت بیدار را • از سبکقدراں سنگین خواب می باید کشید •

خشک سال

سیاه سال • قحط • شبنغ علی نقی • یک برگ سبز و یک گل سوری
 ببار نیست • در این سیاه سال اُمید بهار نیست • مرزا صائب • دولت روشندلی
 زوال ندارد • آب گهر بیم خشک سال ندارد •

خشک طینت

خشک پهلو • خشک نهاد کنایه از کسی که از ذات او انتفاع نتوان کرد •
 قاسم دشهدی • ز های هوی تری ذوق دارم ای مطرب • برای خشک نهادان
 بهانه میخواهند • صائب • از خشک طینتآن مطلب جز جواب خشک • بحر سراب
 را چه بود جز سحاب خشک • ناظم هروی • بزخمی روی صبرم بر زمین است •
 چرا تیغ تو چندین خشک نهاد است • و برین قیاس است خشک عبارت کنایه از
 کسی که از کلام او انتفاع نتوان برداشت • خاقانی • خشک عبارت چو سرم تموز •
 سرد معانی چو دم مهرگان •

خشمگینی شدن و خشمگینی

خشم در ابرو در آورده و خشم رفته و خشمگین و خشمی و خشناک بمعنی
 ناخوش و غضبناک • از جا رفتن و شدن و نیز کنایه از مضطرب شدن است •
 بهم بر آمدن • بر در جلال زدن • پیچیدن • پیچ و تاب خوردن • سرخ

شدن • سر گرفته • آتشی شدن • عارض الرخس • چس بر ابرو
 افگندن • رگ در تن بر خاستن • سیاهی کردن با کس • رگ در تن
 جستن • ابرو بهم در کشیدن • ابرو ترش کردن • گوشه ابرو ترش کردن •
 گوشه ابرو گره بستن • ابرو چس گشتن • ابرو کج کردن • گرمی کردن • ابرو
 چس نشستن • در غضب و بغضب رفتن • بخشم آمدن • بخشم رفتن •
 لب گزیدن و خائیدن • لب بدن دان گرفتن و زدن و بدن دان خائیدن و لب
 بدن دان جستن این در چهار حالت دو دهد یکی تداوت و پشیمانی درم از
 خشم سیوم از شرم و خجالت چهارم در منع کذافی المصطلحات و ارسته و بهار عجم
 و همچنین در حالت تعجب نیز آید • بعربی احتیاط • نظر • ز تاریکے خشم
 و شهوت حذر کن • که از درد آن چشم دل تیره گردد • غضب چون در آید رود عقل
 بیرون • هوا چو شود چیره جان خیره گردد • مخلص کاشی • پشیمانی نفهمید
 است ظالم از دل آزادی • اگر گاه لب میکند عشق گزیدنها • حکیم
 عطار • ز شرم گشتن ما درد مند • گزد تیغش ز جوهر لب بدن دان • خواجه
 شیراز • سوی من لب چه میگزنی که مگوی • لب لعل گزیده ام که میپرس •
 میر خسرو • فرو بست از سخن لبهای خندان • بخائید از غضب لبها بدن دان •
 صائب • عتاب و ناز و دشنامش چه خواهد بود حیرانم • پزیری که باشد
 چس ابرو مداحانش • ظهروی • از بے دگی سمنده عیقم • رگ در تن تازبانہ بر
 برخاست • طالب آملی • آزان بر خویش می پیچد نگاہم • که بارے دیده ام آن زلف
 پیچان • تاثیر • نمیکونی ز لولو چیست این تزییر غلطانی • گهر بر خویش می پیچد
 ز گرهر های غلطانش • معزوز • رخس را مهر گفتم ماه من از من مکرر شد •
 لبش را لعل خواندم سرخ چون یاقوت احمر شد • فغانی • هست بودی گفتنت
 در دیده من کن نظر • در غضب رفتی و از چندین کمانم سوختی • شبنم شیراز •
 حرمت بود نان آنکس چشید • که چون سفره ابرو بهم در کشید • و گر با همه
 خلق نرمی کند • تو بیچاره با تو گرمی کند • دران نیمه عابد سرے پر غرور •
 ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور • نظامی • در آمد سر گرفته سر گرفته • عتاب

سخت بامن در گرفته * بابا فغانی * شدی خندان و بیرون آمیدی ابرو ترش
 کرده * عجائب چاشنی ها می چاشنی تلخکامانرا * سلیم * طاعتم را نیست
 همچون خدمتم حسن قبول * از سجدوم ابرو محراب می گردد گره * نعمت خان
 عالی در محاصره حیدرآباد * فقره * بر در جلال زدند و ریشش گرفته کشیدند *
 ابو شکور * او کرده ترش گوشه ابرو ز سر خشم * من منتظرم آنکه چه دشنام
 بر آید * بیت * بیم است که بر باد رود خاک ظهوری * ساقی بمن آتش چه
 شوی عالم آب است * بیت * سیاهی می کند بامن سر زلف نگو سارش
 بلب می آورد جانم لب لعل شکر بارش *

خضاب بستن

خضاب زدن * خضاب نهادن * خضاب کردن و دادن و ساختن * واله
 هردی * بکهکشان که کهن چرخ راست ریش سفید * ز خون خصم چو رمع
 نوکس خضاب نه بست * خواجه حافظ * عروس بخت دران حجله با هزاران
 ناز * شکست گسسته و بر برگ گل خضاب زده * انوری * از فلک در بندگی
 تو سپر هم نفلگم * گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب * فوقی * قیمت
 یاقوت هزل من ندارد چرخ هم * می دهم با آنکه از خون دلش هر دم خضاب *
 مصرع * لاف بر نای مزین چون ریش میسازي خضاب * صائب * چون مو سپید شود
 دست از خضاب بشوی * سیه مکن بشب تیره صبح انور را *

خط بر رخساره آمدن

خط بستن * خط در آوردن * خط بردن * خط دمیدن و کشیدن *
 خطش قلم بر آفتاب راند * صائب * خط بر آورد همان چهره اوصاف نماست *
 در صفا جوهر آئینه نهان می باشد * بیت * نه خط است آنکه دمید از لب جان

پرور تو ۰ کہ کمر بست بدل بردن ما لشکر تو ۰ دلبر چه زود خط برخ داستان
کشید ۰ خطی چنان لطیف بماهی توان کشید ۰ میر خسرو ۰ سبزه بر آرد خط
عاشق فریب ۰ از دل بیننده و باید شکیب ۰ آنرا کہ خلقی است نکو خلقی هم
نکوست ۰ بے آنکہ لوح دانش فضلش زبر بود ۰

خط محبوب

نو دمیده ۰ بنفشه گون ۰ مشکبار ۰ مشکین رقم ۰ مشک فشان ۰
مشک اندود ۰ غالیہ سا ۰ جان پرور ۰ دلفریب ۰ دلادیز ۰ دلکش ۰
دلجوی ۰ دل افزای ۰ نازک ۰ خوب ۰ بدیع ۰ نقش بدیع ۰ موزون ۰
آشنا رو ۰ تازه رو ۰ بہار آفریں ۰ سخن آفریں ۰ بے رحم ۰ بے مروت ۰
مصحف خط ۰ زمرد ۰ زمردیں ۰ آفعی ۰ خط سبز ۰ خط غبار ۰ خط پشت
لب ۰ خط لعل ۰ سنبل تر ۰ سنبلستان ۰ شکر پوش ۰ تقویم خط ۰ زناز خط ۰ خط
گرد زمرد ۰ طوق عنبرینہ ۰ پردہ شب ۰ لباس عیاسی ۰ مورچہ عنبریں ۰ سبزه
نوخیز ۰ سبزه دار ۰ دخان عنبریں ۰ گرد یتیمی ۰ سرمہ ۰ مرہم ۰ زنگار خار ۰ دود
سیاہ ۰ دود عنبریں ۰ زنگار ۰ صف مور ۰ خط پستہ لشکر زنگبار ۰ شب قدر ۰ گل پوش ۰
نبات ۰ نبات آسمانی ۰ سبزه ۰ ریحان ۰ فیروزہ ۰ مینا ۰ شب آمد ۰ شب تاریک ۰ ثبت
واژوں ۰ آیۃ الکرسی ۰ ابجد جنون ۰ سرمشق جنون ۰ افسون زبان بند ۰ نامہ سرپستہ ۰
نسخہ کتاب ۰ فرمان معافی ۰ طغرا ۰ برات مسلمی ۰ برات آسمانی ۰ تقویم مصحف ۰
گرد نامہ ۰ حسن مطلع ۰ مخمل ۰ رحل آبنوسی ۰ عود ۰ نستقی ۰ طوطی ۰
قافلہ مور ۰ مارسیہ ۰ ہجوم مور ۰ زنجیر ۰ دام ۰ دام قفس ۰ پری شیشہ ۰
جوشن ۰ زره ۰ بہارن ۰ ابر تنک ۰ ابرسیہ ۰ رگ ابر ۰ موج شام ۰ دخان ۰
خضر ۰ لام ۰ دائرہ ۰ زانغ ۰ پرغراب ۰ ہالہ ۰ دائرہ درانکشت ۰ ہلال
نبیل ۰ بنفشہ ۰ شب ۰ نیشکر خطابین ۰ ہمہ از صفات و تشبیہات اوست ۰ کلیم
خط اگر سر کشد از خسرو حسن تو مرنج ۰ کہ بفرمان سلیمان ہم این مور نبود ۰

بیت * مور خط لعل لبث را گرفت * خاتم از دست سلیمان می کشد *
 یحیی برمکی * سلطان رخت لباس عباسی را * پوشید مگر سر خلافت دارد *
 ادیب صابر * خط غبار لبث نسخ کشت می ترسم * که ناگهان نشود نسخ ثلث
 توقیعات * امیر مغربی * خط سبوت از آنرو آسمان باشد که تا عاشق * بجای منت
 پذیر آید عطای آسمانی را * صائب * خط سبزی که به پشت لب جانان برخاست *
 رگ ابريست که از چشمه حیوان برخاست * بیت * می سراید زاغ خط او باراز
 بلند * گو گلستانش همی خار سر دیوار هست * ز خط کشید رخس گرد خویش
 دائره * فغان که رهزن ایمان حصار پیدا کرد * بیت * گرچه از آئینه گویا
 می شود هر طوطی * طوطی خط تو گویا می کند آئینه را * اسیر لاشعبي * چون
 سبزه دمیده شد به بستان رخت * بشگفت بشفقه در گلستان رخت * دارد همه
 روز و شب فغان بلبل مست * کافوس که زاغ شد نگهبان رخت * ظهوری * خالها
 مانده زیر سنبل خط * حورشد صید دام را نازم * خالص * تا نویسد حرف حرف
 مدحف خطش بجای * صفحه رخسار را مسطر کند از شانه ها * مخلص کاشی *
 ز تقویم خطش آگه نیم لیک این قدر دانم * که در این ماه مشک ارزان و شکر
 تنگ خواهد شد * فطرت * تپیدستم من و لعل تو پر سنگین بهایارب *
 سلیمانی کند زناز خط لبهای میگوں را * بیت * خط مشکین نیست گرد عارض
 رخسار تو * هست رحل آبنوسی مصحف رخسار تو * غنی * تا میرسد سخن
 بلبش سبز میشود * زان خط پسته که بگرد دهان تست * میان محمد خان صادق *
 بعد فکر چهار ده سال از خط پشت لبش * حسن مطلع کرد پیدا مطلع آبرو نویس *
 ابو تراب فتوت * دلرا سواد خط تو از زلف وا کشید * این مور دانه
 از دهن اژدها کشید * شاه شرف پانی پتی * خطش آورده طغرای ز دیوانخانه
 وحدت * بسلک عالم قدرت زه خطی باعجازی * صائب * دل بود مائل
 بغض اعتبار افشان بیشتر * هست در ابر سیه امید باران بیشتر * تاثیر * درشب
 زلف که دل بوی ز روی تو ربود * مخمل خط تو صد شکر که بیدار نبود *
 بیت * جوشن خط ز نظر حافظ رخسار تو بس * آیته الکری خط تو نگهدار تو

بس • مرغ حسن از قفس خط سیاه تنگ آمد • پر برآورد کنون شوق پریدی
 دارد • بیت • خطی که از ذقن به بنا گوش میرود • در خاصیت به ثبت
 و اژون برابر است • خط تو مرمیائی صد دل شکسته شد • حاشاکه چشم زخم بایں
 دود مان رسد • بیت • زان هلال خط که زنگ از دل چو صیقل می برد •
 میدهی آینۀ ام را گر جلا رفتست وقت • نامش در هاله خطر افت شد پا در رکاب •
 باعث آوارگی گردد کمر گلدسته را • بیت • خط مشکین او که ابجد ماست •
 بوالهوس را خط جواز شده است • سلیم • عجیبی نیست ازو گریگزبند سلیم •
 سبز واریست خط بوالهوسان قزوینی • آرزو • خط او مرهم زنگار گردد آرزو آخر •
 مشو نو مید بخت داغ دلها سبز می گردد •

خلق نیک در لفظ خوشخو بیداید

خنده کردن و تبسم

دندان نمودن • آستین از دهان بر داشتن • دندان سپید کردن در برهان
 نیز کنایه از عجز و فروتنی و تواضع کردن آمده • سپید کردن لب و دندان •
 شیرین کردن و شدن لب قهقه و قه قاه • از خنده بقفا افتادن • لب خنده •
 آبرو فراغ و نمکین دلکشی شیرین جان پرور موزون شکرین شکرآگین شکرآمیز
 نمک ریز مستانه مست گل ریز رنگین سرشار بے اختیار زیر لب آهسته دزدیده پنهان
 ظاهر دندان نما بیوقت بیجا خون آلود خشک تر خام از صفات اوست و صبح و
 موج از تشبیهات • ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب خنده را تبسم گویند و
 بعد ازان اهلاس و آن خنده دزدیده است بعد ازان افترا و انکلیل و آن هر دو
 خنده خوبست بعد ازان کتکه و آن سخت تراست ازان هر دو بعد ازان قهقه و
 کرکره بروزن دحرجه و آن این است که طینخ طینخ گویند بعد ازان اهزاق و زهرقه

و آن خنده ایست که انسانرا بهر طرفی می برد * شیخ شیراز * درودم چو غنچه
 دمی از وفا * که از خنده افتد چو گل در قفا * سلیم * انجمن گردن زبس
 بر گریه مستانه ام * نیست یک ساغر که همچو باده لب شیرین کند * پدر *
 مرا از شب زغم هر دم کبودیها نماید لب * ترا از شادی این غم سپیدیها کند
 دندان * صائب * دران چمن که تو بر داری آستین زدهی * در آستین کند
 از شرم خنده پنهان گل * بیت * ز جوش باده دُر تهِ نشین بالا نشین گردد *
 ز موج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها *

خواب پای

خفتن پای * بخواب رفتن پای یعنی به حس و حرکت شدن پاسبی
 سوری و جز آن بعربی خَدَّالْوَجَل و در حدیث ابن عمر است خَدَرَتْ رَجُلُهُ فَقِيلَ لَهُ
 مَا لِرَجُلِكَ قَالَ اجْتَمَعَ عَصَبُهَا وَ بَهَنَدِي پازن جهنناور پازن سوچانا گویند * بیت * از
 کوشش تو میروم از پیش کار ما * پای بخواب رفته مادر رکاب تست * عالی * پای
 دوز از ره تقلید به نیکان نرسد * پا اگر خواب کند چشم نخوانند اودا * کلیم *
 راه عشق آسایشی دارد که جان مے پرورد * بر سر هر خار پای رهروان را خواب
 برد *

خوار و بے اعتبار کردن و شکن

از دایره افتادن * از چشم افتادن * از نظر افتادن * از چشم و نظر
 افکندن * از صفا افتادن * آب از چیزے بردن * آب بچیزے رساندن * آب
 از پرکار افتادن * بروز سیه نشانیدن * از طاق دل افتادن * پای کسی بر زمینی
 آوردن * پیاده نهادن * سیاهی زدن * خاک مال کردن * خاک در ترازوی
 کسی افکندن * بر سنگ و بر سر سنگ نشستن و نشانیدن * خاک در کاسه کسی

زدن • بر زمین افتادن حرف • سخن بر زمین زدن افتادن و افکندن • سخن
 برخاک افکندن • بعربی اِذْلَال و تذلیل و تحقیر گویند • نظامی • فرس
 افکند جوش من پیل را • رخ من پیاده نهد پیل را • کلیم • هزار میکده را
 محاسب باب رساند • بنای صومعه این شید همچنان برپاست • بیت • نیندیشی
 از زور بازی من • که خاک افگنی در ترازوی من • شیخ شیراز • بدست کرم
 آب دریا میبرد • باعزاز دین آب عزا میبرد • صائب • میتوان خواند از چمین
 خاک احوال مرا • بسکه پیش یار حرقم بر زمین افتاده است • سلیم • گل
 و بویست در گلستان لاف شاهي میزند • لاله از داغ تو بر گلها سیاهی میزند •
 واله هروی • بے پرده روی او نتوانم نظاره کرد • از بس حجاب حسن نکند
 از نظر مرا • صائب • عموها شد تا ز چشم اعتبار انداخته است • قبله را
 چون چاه نسیمان گوشه آبروی تو • بیت • آنکه از چشم تو افکند مرا بے تقصیر •
 چشم دارم بهمین درد گرفتار شود • صوفی شیرازی • صوفی هر کس که بوالفضل
 افتاده است • از دایره رد و قبول افتاده است • بیت • چنان افتادم از
 طاق دل همصاحبان صائب • که رقت رفتنم آئینه چشمی تر نمی سازد • باقر •
 ما را شب فراق بروز سیه نشاند • تو در شب چراغ شبستان کبستی • میریخی
 کاشی • بتی سنگین دایه هوس به نیرنگ • نشانده عاشقه ترا بر سر سنگ •
 تاثیر • بر نیاردم بشهرت نام چون نقش نگین • چراغ کجرفتار بیجا بر سر سنگ
 نشاند • خواجه شیراز • اگر از مردم هشیاری ای نصیحت گو • سخن بخاک
 میفکن چرا که من مستم • انوری • زلف آتش خشم تو بدسکال است اگر • به آب
 عفو پناهد بخدمتش بپذیر • که روزگارش اگر پای بر زمین آرد • شفیق هم
 بتو خود هم شدن که دستش گیر • صائب • کی بوردن آسمان از خاکمال
 بگذرد • بام از پراز چون ماند پر تیرم شود • بر گهری غبار یتیمی فزون شود
 • چندانکه چرخ بیش دهد خاکمال من • مصرع • از گردش چرخ است که من
 میرقصم •

خود رای و خود سري

بخود گرم بودن • خود سر • خود سوار • خود پسند • خود رایه •
 بر خود و بر سر خود و بر خویشتن • و در کشف اللغات بر خویشتن باسقلال
 خود نوشته • وزن بر خویشتن گذاشتن کنایه خویشتن را بزرگ پنداشتن • وحید •
 وزن گر بر خویشتن نگذاری بمطلب میرسی • میشود باد مراد کثمت بے انگری •
 شمسی بدخشی • کاکل تو که برگردم تا باں گردد • بر خود بگذارش که پریشان گردد •
 طالب املي مصرع • ترک گردون خود سوارے بیش نیست • کمال خجند •
 همپوش روی خود ای شوخ خود رای • تو چشمے چشم بر شاق بکشی • کلیم •
 در دل خود رای او هرگز مرا خود جا نبود • حیرت دارم که چون آنجا نشست
 از من غبار • بیت • اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت • طفل
 خود سر بود رنگ همنشینان بر گرفت • وحید • این قدر تیز می توان بودن •
 بر سر خویشتن پیش خود برپا • کمال خجند • آفتاب او گریخت من با تو میمانم
 مرنج • چون بخود گرم است خود رای ستاید آفتاب •

خواهان قتل و هلاک کسے شدن

بخون خویشتن بازی کردن کنایه از خواهان قتل خویشتن شدن • تیغ بخون
 کسے کشیدن • خط بخون کسے آوردن و نوشتن و داشتن و کشیدن • خم در خم کسے
 داشتن • در خاک و خون افکندن • دمار از چیزے بر آوردن کنایه از کشتن کسے بخواری •
 رسن تافتن • رسن تابیدن • در خون کسے شدن • بخرم کسے افتادن • دست بر کسے
 بستن • مار را هر جا که می بینی دمار از وی برار • العذر از دشمن بے دست و
 پا چون دست یافت • میر الهی • من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد • سر نوشت
 خویشتن را هرگز کسے از برنداشت • نظامی • بهر هر زبان خطے از خون نوشت • کدور
 مرزما خاک ما خون نوشت • یعنی از دل دردمند و چشم گریبان خون گریست و آن خون را
 بجای مداد برده نامه ها با عنوان خویشتن نوشت یا آنکه برای کار و خونریزی خطے

نوشت که بیایید و این مهم را از پیش برید یا آنکه خط را باین مضمون نوشت که هر که از حکم ماعدول نماید و برای مدد حاضر نشود خودش بگردن دیست و صائب و آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب و هر که صائب باد دست آفتد بخور من دشمن است و شینگ شیراز و آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند و روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری و معز فطرت و برخاک ما نظر غرض آلوده می کنی و خط می کشی بخون شهیدان چرا چرا و ظهوری و خصمت آمد برقه دار ز رفعت طایبی و مدد چرخ یرایش چه نکو تافت رسن و طغرا و چرخ با آنکه سر آموز حمل پشم تراست و برس تاج منصور و شان استادست و سلیمان و در رسن های در زلف کافرت پیچیده ام و غازی ام غازی بخون خویش بازی می کنم و صائب و در خاک و خون فگند مرا ترک زاده و مژگان بناز بالش دل تکیه داده و مختاری و مردها از رشک در خون من مسکین شوند و چون بعال عشق او یاد من مسکین شوند و متخاص کاشی و ای که بهر قتل مخلص دست داری بر که و خوش دگردستی برین نخچیر لاغر بسته

نیکو طنیت و متواضع

خوش نهاد و نیکو نهاد و نیک سرشت و نیکد دل و نیک
پسند و نیکو کار و خاکر نهاد و طغرا و ز دانا دل ساقی خوش نهاد و
چو در وصف گردون خم لب کشاد و بیت و قدیم نیکو کار نیکو پسند و بکلیک
قضا در رحم نقش بند و حافظ شیراز و نهاد نیک تو کامت بر آورد و جانم
قدای مردم نکو نهاد باد

خوشامد گو و تعلق

باد پیران و پشت پا خاریدن و روغن قاز مالیدن و روغن کدر مالیدن

روغن زبان ۵ کاسه لیس ۵ بالش نرم زیر سر نهادن ۵ کاسه بند کردن ۵ آسمالی
 بعربی تملق و مداهنت و فاعل آن مُتَمَلِّق باد فروش بادخوان نیز لقب قومے است
 که بهندش بهات گویند ۵ ظهوری ۵ در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری ۵ گل
 باد پزان سر و هوا دار ندارند ۵ الهی ۵ روشندلان خوشامد شاهان نکرده اند ۵
 آئینه عیب پوش سکندر نمی شود ۵ کلیم ۵ صاف دل ترک حق از بهر خوشامد
 نکند ۵ زشت رو آئینه بیهوده بزر می گیرد ۵ ناصرعلی ۵ خصم را پیوسته
 وضع ناملایم و هببر است ۵ بر تملقهای دشمن نیست جای اعتماد ۵ غنی ۵
 نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را ۵ قامت خم نرهند ز اجل پیرانرا ۵ صائب ۵
 خصم بد گوهر اگر حرف ملایم گوید ۵ استخوا نیست که در لقمه نهان می گردد ۵
 بیت ۵ ز خاکساری دشمن فریب رحم منحور ۵ که بد تر است چو زنبور کشت
 خاک آلود ۵ شفای ۵ می کند دم لایه ها تا استخوان می رود ۵ عمر او برباد در
 آسمالی می رود ۵ ظهوری ۵ راحت بنهاد بالش نرم ۵ زیر سرداغت از جگرها ۵
 انوری ۵ آنکه او پشت دست می خاید ۵ همه را پشت پای می خارد ۵ اسمعیل ایما ۵
 با می کشان سلوکش باشد بچرب و نرمی ۵ مالی بزاهد خشک گر روغن کدو را ۵
 قبول ۵ به زاهد چرب و نرمی چشم نتوان داشت در محفل ۵ نمالد تا بط می
 بر برتش روغن قازی ۵ نظامی ۵ نیو شنده از گرمی شاه روم ۵ بروغن زبانی
 بر آفرخت موم ۵

خوش خوی و صاحب دل

پرنیان خوی ۵ مشک فروشان ۵ آهسته خوی ۵ ابرو فراخی ۵ ابرو
 کشادن ۵ خواجه نظامی ۵ دل شه دران مجلس تنگبار ۵ بابر و فراخی در آمد
 بکار ۵ بیت ۵ شه گاردان مجلس نو نهاد ۵ سران را طلب کرد ابرو کشاد ۵

خواب پریشان

خواب موحدش @ خواب آشفته @ بمعنی معروف @ غنی @ به بیداری
خیال زلف خوابان می کند شب را @ ز بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را
@ بیت @ همه شب همچو دسته سنبل @ خواب آشفته ام ببالین است @

خواب جاوید

خواب اجل @ خواب مرگ @ خواب عدم بمعنی @ بابا فغانی @
چنین افسانه‌های خوش که دل گفت ازدهان او @ خضر گر بشنود از حیرتش خواب
عدم گیرد @ مصرع @ برده گویا خواب مرگ این همراهان خوابیده اند @ ظهوری @
بهر خواب اجل از آرزوی قد کسی @ قرعه بر سایه شمشاد و صنوبر زده ایم @

خواب غفلت

خواب خرگوش @ شیر خام خوردن نیز کنایه از بی شعوری نمودن @ ظهوری @
گرچه شیر خام خورد است آدمی من پخته ام @ گرم خون بوده است دایه داده
شیر دیگرم @

خوش نوا

خوش نغمه @ خوش انگشت @ خوش نواز @ شکر سماع @ تردست @
تر صدا @ تر نغمه @ تر نوازی @ شکر ریز @ بحر بی طیب الادا @ مخلص کاشی @
زخم از مژگان تر باید زدن بر تار اشک @ نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد
تر نواز @ ملا طغرا @ به تر نغمگی در چمن آبشار @ نمی آفتد از پایۀ اعتبار @
شده خطبه خوان بلبل تر صدا @ گرفته ز منقار کف در عصا @ حکیم ارزقی @
کامران و کامیاب و شاد باش و دیر زی @ زین خوش انگشتان نبوش و زین پر پرویان
نکر @ ستان در دود زن شکر سماعی @ در گوی زدن شکر سواره @

خواب کردن بآرام تمام

چشم گرم کردن • سر نهادن • بدست چپ خفتن • بالین کج نهادن •
 پهلو نهادن • خواب چار پهلو • خواب سنگین • گران خواب • دراز کشیدن •
 دراز شدن • سر بر لحاف کشیدن • سر بخواب در آمدن • بعربی رقد • بالفتح رقاد
 بالضم • نرم خواب کردن • چشم بزرگ دیگر آمدن • چشم گرم ساختن • کردن و
 دیده گرم کردن • مژگان گرم کردن • مژه گرم کردن • در خواب شدن این مراد از
 خواب اندک است • نظم • خواب را با دیده عاشق چه کار • چشم او چون
 شمع باشد اشکبار • چشمهای عاشقان را خواب نیست • یک نفس آن چشمها بے
 آب نیست • کلیم • جای که رقیبان چو جرس خواب ندارند • بارے تو چنان
 کن که گران خواب نباشی • طالب املی • خلوت دارم که از هوس رفته •
 عشق دروے بدست چپ خفته • کلیم • بکنج گلاختم نے بسترے باشد نه بالینے •
 چو خاکستر بر آگر می نهم پیوسته پهلو را • مشرق العشق • درد بیداری پناه
 سالک است • خواب سنگین سنکراه سالک است • مولوی روم • صوفی از راه
 بعانده شد دراز • خوابها می دید با چشم فراز • خواجه شیراز • خدا را ای
 رقیب امشب زمانے دیده بر هم نه • که من بالعل خاموشش نهانی هر سخن
 دارم • صائب • نگردد خواب گردد دیده خونبار عاشق را • که از می گرم گردد
 دیده پیمانه در شبها • شبها منم ز درد تو تاروز آه سرد • تا کرده گرم دیده
 بیدار اندکے • طالب املی • فلک وسیله بیداری مهیا ساز • که بخت خفته
 هاجم نهاد بالین را • ملک قمی • هر که اورا خار خار بستر سنجاب نیست •
 می تواند بردم تیغ بلا پهلو نهد • بابا فغانی • بنے کز غایت خوبی زند
 بامهر و مه پهلو • بیکجا کے نهد باعشقان روسیه پهلو • مولوی معنوی • پهلو
 منه که یارت پهلوی تو نشسته • بر گیر سر که این سر خوش زان سراسر امشت •
 مولانا لسانی • چون روی درست بیند در خواب نا آمیدی • آنرا که چشم راحت
 بر یکدیگر نباید • اهلی شیرازی • دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما •
 سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما • فردوسی • فرود آمد از بارگي شاه بزم •

بدان تا کند بر گیا چشم گرم • آصفی • نشکست دوش نرگس بیمار اوز تپ • با چشم گرم
 ساخته در خواب باز بود • صائب • از شب شاه خزان سنگش بمینا می خورد •
 باغ کز بادام خواب چار پهلوی می زند • مقیمای فوجی • چون نگریم خون زبخت تیره
 در دامان من • همچون داغ لاله خواب چار پهلوی میکند • عرفی • کشیده فتنه
 معزول سر بزیر احاف • دریده ظلم فراموش طبل زبر گلیم •

خویشتنی را جمع کردن

خویش را گرد کردن • خورد را جمع کردن • میر خسرو • قطره آبی
 که در خواهد شد از ابر بلند • گرد گرد خویشتنی را تا بدریا افکند • صائب
 پای کوبان می شود ز آوازه طبل رحیل • خویش را پیش از سفر چو راه
 پیمای جمع کرد •

حوشی و خورمی در لفظ ذوق کردن بیاید

خیبر مقدم

مرحبا • مرحبا زدن و کردن این هردو لفظ در عرب برای تعظیم مهمان
 در وقت قدم گویند اهلاً و سهلاً و مرحباً نیز دستور عرب است که چون کسی
 از راه دور بیاید این هرسه کلمات گویند اهلاً یعنی آمدی تو اهل و اقربای خود را
 سهلاً سیر کردی تو زمین نرم • مرحباً جای تو فراخ است • میر حسن دهلوی •
 زه ز آمدنت بخت مرحبا کرده • بنفشه زیر کله سرودر قبا کرده • میر خسرو •
 با دشمنی که تیر جفا بر کمان نهد • چون دوستان ز دیده و دل مرحبا کنم
 • جمال الدین سلمان • طریق عشق می پوی و خرد را الوداعی گو • بساط قرب

میجوی و بلا را مرحبای زن • حافظ • خیر مقدم مرحبا ای طائر فرخ
 قدم • شادمان کردی مرا سازم ترا از سر قدم • سنجبر کاشی • مرحبا ای
 فرش راحت هم سرو هم چشم من • مرحبا خوش آمدی آنجا نشین اینجا نشین •
 والله هروی • نامدغمی از تو کز ته دل • هر موی نگفت خیر مقدم • سلمان •
 زانروز کو بخیر قدم در جهان نهاد • ذکر سپهر و ورد جهان خیر مقدم است
 • بیت • گشت تا بیت الشرف از مقدمت کا شانه ام • طعنه بر خورشید دارد
 فرش خشت خانه ام • مرزا شجاع • امشب از دور صدای جرعه می آید •
 همه تن گوش بزنم که کسی می آید • ناصرعلی • بعزم دلبری یارب که می آید
 نمی دانم • صدای آمد آمد می برد دل از طپیدن • حزیں • حزیں آباد کن
 بهر نثار مقدمش جان را • دل از خود رفت آمد آمد یاراست پنداری •
 ملا جامی • خبر از مقدم عیسی نفس داد نسیم • که توان کرد بخاک قدمش
 جان تسلیم • لا ادري • می برون چشم می طپد پهلوی • مؤده ای دل که
 یار می آید • بیت • غبار مقدمت را می شنیدم کحل نیایی • به حمد الله نمودم تا به چشم
 خویشتن دیدم • جمال الدین محمد سالم • می برون چشم مؤده ایست عظیم •
 بعد ازین دیده ها دیدنها • رباعی • برگشتن عمر را نمود آمدنت •
 بسیار بکام شوق بود آمدنت • از آمدنت که نو بهار طرب است • دانی که چه
 بهتر است زود آمدنت •

خیرباد

خدا حافظ • الرداع گفتن این کلمات هنگام تو دیع یکدیگر گویند •
 ودعا کردن و دعا گفتن کنایه از وداع شدن • لا ادري • در وداع دوست
 چشم اشک بارانی نکرد • آب کمتر می چکد چون پخته می گردد کباب
 • شمع شیراز • دلی از سنگ بیاید که بهنگام وداع • که تحمل کند آن لحظه
 که محمل برود • مومی استرا بادی • راحت زتن و جان ز دل آرام دعا گفت •

این ها همه از عشق دلارام دعا گفت * وانه هروی * معبا کوست حسن و عشق
در خلش بود عاجز * چومن صاحب سلامت گفتم او گفتا دعا کردم *

باب دال مهمله

بدانکه حرف دال بیای عربی بدل شود چو دالان و بالان بمعنی دهلیز خانه
و بثناء فوقانی چو خاد و خات یعنی غلیواز و شوان و شوات * بضم شین معجمه
که بقارسی چرز گویند و بعربی حباری نامند و بجیم عربی چو گرد و گرچ بضم
کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چو آذر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه
بدل شود استاد و استاذ و بزاء معجمه چو سرخ مرد و سرخ مرز بهندی لال چولای
گویند بشین معجمه چو کو داب و گوشاب نام آشی است و بکاف فارسی چو کلند
و کلنگ نام دست افراز و بلام چو دغ و دغ بالفتح زمین سخت و بی
گیاه و بنون گزیده و گزینده بمعنی منتخب و چیده و برین قیاس و بر او چو بید
و بیو و بیاه معجول بمعنی کر میکه پشمینه را بته کند و بها چو تیر زد و تیرزه
نوعی از شکر سفید سو بیاه تحته نی چو آذر بادگان و آذربایگان * دندرد و مایندرد بمعنی
زن پدر و در آخر افعال ازاده معنی حال کند چو کند و زند و گذرد و در آخر اسما
زاید آبد چو شفتالو و شفتالود و پیرهن و پیرهند و نارون و ناروند *

دائم الخمر بودن و میخواری

بکار آب بودن * جام پیمودن و نوشیدن و خوردن و زدن * ساغر زدن و خوردن
و نوشیدن و کشیدن * جام و ساغر برسر کشیدن و بر تارک سر کشیدن * شراب زدن *
دریا کشیدن * دریاها را برسر کشیدن * خم لبالب زدن * خمخانه کشیدن *
خم بر تارک کشیدن * می برداشتن * لب را چشمه خضر ساختن * و می پرست
و جام گیر و جام پیمای و جامگی خوار و جام دار و پیماله پیمای و قرابه بردار

و پیاله کش و کشتی کش و دریا کش و دریا نوش و لای کش فاعل آن • خواجه
 شیراز • صوفي پیاله پیمای عابد قریبه بردار • ای کوته آستینان تا که دراز دستی •
 آصفی • مے کرد ساقی من برگرد لاله زارے • گویا بیادش آمد دور پیاله داوان •
 محسن تاثیر • روند پیاله کش را تاثیر واگذاریم • کارے بماند ارد مارا
 بارچه کار است • نظامی • بجایمی که یک مست را شاد کرد • بدان
 جامداران چه بیداد کرد • بیت • باد مست جامکی خواران عشق • کاو
 کاو کاسه کردانان عشق • فردوسی • شب آمد فرود آمده ماه دی • زگفتن برآسا
 و بردارمی • جمال الدین عبدالرزاق • روی روز آب کارت برد و تو درکار آب •
 نوروی شب رخت عمرت برد و تو در پنج و چار • صائب • ز نغمه مستی مے می کنند
 مخموران • دریں چمن ز هرا کار آب مے آید • خواجه حافظ • مے چو از خم
 بسو رفت و گل انداخت نقاب • فرصت عیش نگهدار و بزنجامے چند •
 خواجه جمال الدین سلیمان • همه رفتے نشاید خورد جامے شادی از رفتے •
 غمے آید مشرزان غم که باشد خار باخار ما • میر معزی • عاشقا گر بود خواهی
 در صف میخوارگان • جام می بر تارک سررایگان باید کشید • مرزا محمد علی
 ماهر • بود نامه نشا بخش ادا • که بر سر کشد جام مهر خدا • کلیم •
 در روز ابر باید ساغر شمرده خوردن • یعنی بود بر ابر با قطره های باران •
 ظهردی • بیاهوی مستانه بر کشم • بهر جرعه خمخانه در کشم • صوفي بجایم
 دل شب زند • بته جرعه گی خم لبالب زند • میر معزی • گر دل شدگان کشند
 بر دوش سبوی • ماخم گیران کشیم بر تارک سر • دانش • بهار گشت
 و بهوا مژده شراب رساند • زمین میکده و لای کش بآب رساند •

داروی بیخوش

داروی مستی • داروی جراح داروی که مستی آورد خصوصاً چو در شراب
 اندازند مستی بیفزاید • خسرو • تا ندانی ساقیا کز می چنین بیخود شدم •

داروی مستی من آن شکل را رفتار بود ۛ حضرت شیخ شیراز ۛ کند بساغر
 هوش فرشته داروی مستی ۛ تبسمی که لب سحر آفرین تو پوشد ۛ

دانا در لفظ عاقل بیاید

دختر

دخت ۛ بترکی قیر و بعربی بنت وابنه و سلیمه القاب بر خورداری و نورچشمی
 خاص بدختران نوشتن و هردو یای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطا است
 چرا که در فارسی یا برای تانیث در هیچ جانیامده مگر در هندی و اگر گویند
 برای متکلم است خصوصیت دختر نمیماند به پسر هم ثابت می شود بهر صورت
 این القاب بدختران خالی از کراهت نیست ۛ

دروغگو و دروغ

تر زینی بیان ۛ دروغ زن ۛ نکتۀ بادی ۛ بعربی کاذب و افاک ۛ
 فردوسی ۛ زبان را مگردان بگرد دروغ ۛ چو خواهی که بخت تو گیرد دروغ ۛ
 دروغ ای برادر مگو زنهار ۛ که کاذب بود خوار بے اعتبار ۛ دروغیکه حال دلت
 خوش کند ۛ به از راستی گو مشوش کند ۛ شرف الدین پیام ۛ راحت دنیا
 نیایه تا نسازی با دروغ ۛ شب اگر خوابت نیابد گوش بر افسانه باش ۛ

درد سنگینی

درد گراں ۛ درد استخوان شکن کنایه از درد شدید ۛ کلیم ۛ آن درد که

استخوان شکن نیست • معمار گهن بنای تن نیست • صائب • فلک پروراز
سازد آه را درد گران ما • پر سیمرغ باشد تیر را اندر کمان ما •

در گوش گرفتن

سرجفت کردن • سرفرا گوش آوردن • سر بگوش گذاشتن • سرگوشی •
عنایت خان آشنا • تا دگر بر سرم چه می آرد • زلف او باز گرم سرگوشی است •
تائیر • زراز باده پرستان که میشود آگاه • بگوش شیشه اگر سرایاغ نگذارد •
خواجه شیراز • سر فراگوش من آورد بآواز حزین • گفت گای عاشق دیرینه من
خوابت هست • انوری • سرجفت کند افعی قربان جوان دید • پربار کند
گرکس ترکش طیران را •

درگاه

بارگاه • دریخانه • درخانه • رزاق خانه بمعنی دربار بادشاه و
سلاطین • ابوالفضل فقره • محبت پناها میخواست که کلمه چند از خصوصیات
درخانه و خوبیه و نیک ذاتیه • فقره دیگر • و حضار درخانه در هوا و هوس
و حرص چنان فرو رفته اند •

درمیان نهادن

درمیان داشتن • ظاهر کردن • حیاتی گیلانی • را ز بزرگ دولت و دین
درمیان نهید • و آنکه ادای لطف و حقوق کرم کنید •

در نظر آوردن

پیشکش کردن ۰ کمال خجند ۰ گرتو بخواهی بچشم در نظر آریم
جان ۰ ورتو بگوی روان از سر سر بگذریم ۰

دزدان

فوطه ربایان ۰ گره بر ۰ شب روان ۰ شب دزد ۰ خانه بریدن و بردن
این کنایه از دزدی بسیار که درخانه چیزه نماند گویا خانه را برده است ۰ دست
کجی دزدی را گویند ۰ بعربی سارق که در آهم و دنایر را میان انگشتان دزدیده
برد آنرا قفاف گویند و دزدیکه جیمها را بریده در آهم را برد آنرا طرار گویند و
شب دزد را سارق اللیل گویند از قاموس ۰ صائب ۰ نیست از فوطه ربایان جهان
پروایش ۰ موی ژو لیدگ خود هرکه بسر می بندد ۰ فوقی نیش پوری ۰ ای
زلف میر دل کسان را ۰ این دست کجی ز سر بدر کن ۰ کلیم ۰ همراها دشمن
و من بے کس و رهن در پی ۰ دستم از کار فرو مانده و بار افتاده ۰ سلیم ۰
همیشه گرچه دزد غارت اندیش ۰ بریدی خانه مردم ازین پیش ۰

دست گزیدن

دست بدندان گزیدن و بدندان گرفتن ۰ دست کندن ۰ دست برسر زدن ۰
دست بسر نشستن و داشتن و گرفتن کنایه از حالتی است که در هنگام غضب و
تحسر و تاسف بر آدمی طاری میشود ۰ انوری ۰ از بسکه دست می گزم و آه می کشم ۰
آتش زدم چو گل بتن اخت اخت خویش ۰ صائب ۰ از بسکه نو بهار بتعجیل
میرود ۰ شاخ شگوفه دست بدندان گرفته است ۰ شانی تکلو ۰ از سر کوی نو
یک دل شده برپا نشود ۰ که بجایش دیگره دست بسر نه نشنید ۰ بدیعی سمرقندی ۰

نخستم بکنج در اندیشه تو • گهی سر بزانو گهی دست بر سر • محمد خان قدسی •
 زمانه دست گیرد از شنیدن آن • ز درد دوست اگر شمه کنم اظهار • کلیم • مده
 فرصت از دست گر بایدت • که گوی سعادت ز میدان بری • که فرصت عزیز است
 گر فوت شد • بے دست حسرت بدندان بری •

دست پناله

آتش کش • آتش گیر و آتش گیره • بیدل • حذر ز زمزمه عندلپ ما بیدل •
 که اخگر است بمنقار همچو آتشگیر • ملاطغرا • گر کند آن گل بآتشگیر تمباکو نظر •
 بیضه فولاد دام رغبت مرغان شود •

دست بدعا بر داشتن

کف نیاز برداشتن • کف دعا برداشتن و گرفتن • دست دعا زدن و بردن
 و برآوردن و برداشتن • کف در دعا برآوردن • دست بر فلک شدن • نیایش
 و نیایش گری • در یوزه از دلها کردن • صائب • تاچون صدف کنند ترا
 مخزن گهر • بردار سوی عالم بالا کف نیاز • اثر • در راه انتظار مداخل
 فقیه شهر • دایم کف دعا چو ترازو گرفته است • خواجه نظامی • چو این
 داستان گفت شه یک بیک • نبوشده را دست شد بر فلک • صائب • در
 خرابات چه حاجت بمناجات مذست • دست برداشته دایم بدعا تاک آنجا •
 خواجه شیراز • محراب آبروان بنما تا سحر گهی • دست دعا برآرم و در گردن
 آرم • بیت • کف در دعا برآوردن که در اشک • از بهر شاهد اثر آورده
 گو شوار • تاثیر • فوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستنی • بدعا دست زدم
 چشم اجابت ترشد • میر خسرو • گشتم از اندیشه عالم بری • روی نهادم به
 نیایشگری • فردوسی • به پیروزی اندر نیایش کنم • جهان آفرین را ستایش
 کنم •

دستار بندگان

ارباب همایم کنایه از سادات و مشایخ و فضلا و مفتیان و امثال آنها
 شیخ شیراز ۰ چو قاضی بفکرت نویسد ساجل ۰ نگردد ز دستار بندگان خجیل ۰

دست رد

انگشت رد ۰ حاجی محمد خان قدسی ۰ بود حسن آزاد ز انگشت رد ۰
 مگر دست در دامن عشق زد ۰

دشنام دادن

حلاجی کردن نیز کنایه از مو شگافی و دقت ۰ دارو درخت ۰ خواربی ۰
 دست خر ۰ مادر بخطا ۰ لب زدن ۰ سرخر در کون فلان ۰ بیت ۰ دهن
 خویش بدشنام میلا صائب ۰ کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد ۰ نجات ۰
 لبش تکرار بادشنام دارد روز و شب بامان ۰ نمیداند ز شوخی قدر آن قند مکرر
 را ۰ مخلص کاشی ۰ حرف تلخ از لب شیرین تو ای غنچه دهان ۰ بس گوارنده تراز
 قند گلاب است مرا ۰ ملا فوقی یزیدی ۰ زدران چه غم میخوری زینهار ۰ سرخر
 بکون زن روزگار ۰ ارسلان بیک ۰ مشک گویند بخالاش سر دعوی دارد ۰
 این عجب نیست از آن هندوی مادر بخطا ۰ ملا طغرا ۰ طعنه مشک خطائی زده
 مادر بختی ۰ بسکه پیدا شده مادر بخطا در کشمیر ۰ مادر بختی لفظ مهمل
 است هیچ معنی ندارد ۰ شیخ شیراز ۰ کسم پای مرغی نیارود پیش ۰
 وای دست خر رفت ز اندازه پیش ۰ مرزا عبدالغنی قبول ۰ کاش حلاجی کند او
 را کس ۰ خواجه ماهم کم از منصور نیست ۰ عالی ۰ بے دار و درخت نیست
 محفوظ ۰ شلوار از آن کند مشجر ۰ فیضی ۰ دشنام ترا ملک به تعظیم ۰ مانند
 دعا بر آسمان بود ۰ نورالعین واقف ۰ این قدر هست تفاوت زمسیحا و صنم ۰
 او بقم زنده کند یار بدشنامی چند ۰

دعوی برای بری کردن

سر از یک جیب برآوردن @ سر از یک آستین برآوردن @ گوش زدن باکسے @
میر خسرو @ رایت میموننت که شد چرخ قاب @ گوش زده باعلم آفتاب @ صائب @
همان باشد گران از شوخ چشمے بر دل مردم @ اگر سوزن سراز یک جیب چون
عیسے برآوردن @ نظر باساعده سیمینش چراغ صبح را ماند @ برآرد گرید بیضا
سراز یک آستین بار @

دعوی خودنمایی و کمال نمودن

بابائی @ دعوی داری @ تاثیر گوید @ بسکه موزونے به بابائی مسلم داردت @
و از مضامین خوشش بابا فغانی خوشتر است @ محمد سعید اشرف @ میاش ایمن
ز انداز حریف پر فن شیطان @ که آدم روی دستش خورد با آن قدر و بابائی @
مکتشم کاشی @ زهے طغیان حسنت بر شکست کار من باعث @ ظهورت پرزوال عقل
دعوی دار من باعث @

دغاباز جو فروش گندم نما مرادف ایبی در لفظ ریاکار خواهد آمد

دایر ساختن و استمالت دادن

آبله دل شکستن @ آب بر آتش ریختن و زدن @ دل دادن @ آستین بر
جبین کشیدن @ باستین نم از جبین گرفتن @ آستین بر دل و بر دیده کشیدن @
دست بر دل گذاشتن نیز کنایه از منع کردن و باز داشتن آمده @ صائب @ اینک سپاه
برق عنان ریز می رسد @ دست مروتی بدل خورشید چمن گذار @ بیت @ بکر راسر پنجه
مرجان نمیدارد ز خویش @ چند بر دل می نهی از بهر تسکین دست را @ بیت @

آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمانه استین بر دیده شمع مزارم میکشد
 نیست غیر از آه غمخوار دل تنگ مرا رشته گاه استین بر چشم سوزن می
 کشد ظهوری در غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم استین بر جبین کش
 خاکسار خویش را کلیم برای سوختن آماده ام چنانکه کسے اگر بر آتش
 من آب ریخت روغن شد صائب دید چون خونی دلم لاله سنان چاک را
 آبله دل شکست لاله افلاک را بیت آبه بر آتش دل ما هیچکس نزد
 چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم اثر با استین گرفت نم اشکم از جبین
 با آب دیده شست ز رخساره ام غبار میر رضی دانش روی خندان طبیبان دل
 دهد بیمار را باغبان بکشاز آبرو چین که بیمار دلم

دل از دست رفته

دل از کف داده دل افتاده داشته دل باخته کنایه از عاشق
 صادق مرادف این در لفظ عاشق به بینند خواجه شیراز بس تجربه کردیم درین
 دیر مکافات بادل شد گان هر که در افتاد بر افتاد بیت اجرها باشدت
 ای خسرو شیرین دستان که نگاه سوی فرهاد دل افتاد کنی شیخ شیراز
 آن شنیدی که شامی بنهف بادل از دست رفتہ می گفت تاترا قدر خروشتن
 باشد پیش چشم چقدر من باشد محمد علی طائف بهر جا قامتش چون
 من دل از کف داده دارد برنگ نقش پادر هر قدم افتاده دارد

دنیا

آب حرام عالم اسباب آستان فنا ابلق ایام این خاکدان
 کی فکان این ستمکده باغ رنگین این مطبخی باغ این زال عقیم
 پیر بر ناوش پیر برنا نی معشوق تنگدل معشوق سنگدل پرده هفت رنگ

چار طاق ارکانی ۰ چار دیوار نفس ۰ چار بند ۰ حریف گلوگیر ۰ خاکدان ۰
 خاکدان دیو ۰ خاکدان کهن ۰ خاکدان غرور ۰ خوابگاه غول ۰ خوابگاه زندانیان ۰
 سلک دور قمر نیز کنایه از شب و روز از بره‌ها ۰ زال سرسپید سیه دل ۰ زال
 رعنا ۰ ستم خانه ۰ ستم آباد ۰ سرای سرور ۰ سیلگاه ۰ سرای سپنج ۰ سرای
 شش ۰ صحن دورنگ ۰ عالم کون ۰ عالم صغری ۰ عروس شوی مرده ۰
 عروس خشک پستان ۰ فیروزه خاک ۰ قلعه کهر باگون ۰ کارخانه فلک ۰
 کارگاه فلک ۰ کرسی شش گوشه ۰ گرگ فتنه گر ۰ متاع غرور ۰ مزرع دانه سوز ۰
 مسند آسود گان ۰ مشت خاک ۰ مهره مشکین ۰ نشیمن دیو ۰ هنگامه طفلان ۰
 زال مستحاضه ۰ زاده شش روز ۰ غار ژرف ۰ آستان برخواست و افتاد ۰ ظهیرفار
 یاب ۰ بر آستان فنا دل منه که جی دگر ۰ برای نزهت تو بر کشیده اند قصور ۰
 صائب ۰ جنون دوری من بیش میشود از سنگ ۰ درین ستمکده حاصل فلاخن
 است مرا ۰ ملا منیر ۰ بشمع روشن خورشید میزند پنجه ۰ چراغ بخت تو در چار
 طاق ارکان ۰ صائب ۰ بیک هوا نبرد چون کمان دو خانه او ۰ خوشا کس که
 ازین خاکدان چو تیر گذشت ۰ نظامی ۰ ازین سیل گاهم چنان در گذار ۰ که
 پل نشکند برهن این رود بار ۰ بدر چاچی ۰ همیشه تا کره خاک خنگ گردون
 را ۰ بساط عرصه میدان عالم صغری است ۰ طاهر وحید ۰ ساخته از لطف پی
 خاکیان ۰ چار حد باغچه کن فغان ۰ دیده ام این باغ پراز رنگ و بو ۰
 یک گل رعناست شب و روز او ۰ خاقانی ۰ این زال سرسپید سیه دل طلاق ده ۰
 اینک ببین معاینه فرزند شوهرش ۰ و زال برای قدم ارست بطور بعض حکما که عالم
 را قدیم گویند ۰ نظم ۰ مال جهان بیباغ تنعم شکوفه است ۰ کارل بجلاوه دل بر
 باید ز اهل حال ۰ یک هفته بگذرد که فرو ریزد از درخت ۰ برخاک ره شود چو
 خس و خاک پایمال ۰ اهل کمال در دل خود جا چرا دهند ۰ انرا که دم دم
 ز پی است آفت و زوال ۰ معو ۰ آنکه دل بعالم اسباب بسته اند ۰ خس وار خانه
 بر سر گرداب بسته اند ۰ ناصر علی ۰ اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم ۰
 خفته دایم مردگان را زنده می بیند بخواب ۰ لادری ۰ بسکه وضع اهل دنیا

سر بسر نادید نیست • عین بینائی ازین مردم نظر پوشیدن است • مرزا داود •
 دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند • چو مخمل هر کجا زر دار شد بیخواب
 می گردد • نظم • دنیای دنی چیست سرای ستمی • افکنده هزار کشته در هر
 قدمی • گردست دهد گدای شادی نکند • در فوٹ شود نیز نیززد بغمی •
 شبنم شیراز • بدنیا توانی که عقبی خزی • بخر جانمن ورنه حسرت بری •
 بیت • که می نهد قدم اندر سرای کون فساد • که باز روی برآه عدم نمی آرد •

دندان معشوق

نسرین • نور • حب نبات • ثریا • دُر • لولو • سین • نگرگ •
 شبنم • گوهر • مردارید • پروین • ستاره • مهره • قطره شیر • گوهرین
 تسبیح • قفل • مسمار • اشک • نا دانه • شمع راه عدم • ناخته •
 دُر آبدار • درخوش آب • رشته مردارید • زینق از تشبیهات اوست و مسی مالیده
 کرم • از صفات •

بدر چاچی • ماه دو هفته است جام پنج هلاش غلام • با شفق اورا مدام سوی
 ثریا گذر • ماه دو هفته است که یا پنج هلال است • هر لحظه ورا جانب پروین
 نظر افقد • ژاله از نرگش فرو بارید و گل را آب داد • از نگرگ روح
 پرور تابش عذاب داد • فیضی • در راه سخن ز پئی دندان • مسمار
 بپای لب ز دندان • کلید گنج سعادت شود زبان در کام • کشاده گر نکنی
 قفلهای دندان را • سایم • دهن چون زاهدان پاک دندان • گسسته رشته تسبیح
 دندان • جامی • گردش گهری • ز درج شینت کم • در حسن نکشت هیچ تمکینت
 کم • صد ماه ز اطراف رخت می تابد • کو بلبش ستاره پروین است کم • آصفی •
 دندان تست قطره شیر و لبست شکر • در کامهاست شیر و شکر بهر آن لذیذ •
 ثابت • بنمود بما حب نبات ازین دندان • هرگاه شکر خند تو بکشد دکانرا •

نیست بر پشت لب او خط مشکین کز صفا ۰ عکس دندان مسی مالیده
گردید آشکار ۰

دولتمند و بدولت رسیدن

پا بگنج فرورفتن ۰ زود نقد از بردهاں ۰ کهن کیسه ۰ شفیق اثر ۰ روشمیدی
نیست دولتمخانه آیام را ۰ هست دوشند از همه عالم پریشان بیشتر ۰ نظامی ۰
کهن کیسه خاک پنهان شکنج ۰ که هرگز برون نآورد سر بکنج بیت ۰ تونگری
نه بمال است نزد اهل کمال ۰ که مال تا لب گور است بعد از ان اعمال ۰ تونگری
شدت سوری عجب و ناخوت و ناز ۰ خوش است فقر که دارد هزار سوز و گداز ۰

دور بینی

عینک دور بین ۰ عینک دورنما بعربی منظره می گویند ۰ صائب ۰
نیست ممکن که ازین دور توانی گردید ۰ عینک صاف دلال دور نما پیدا شد ۰
بیت ۰ آشنای خط باریک است بر لوح جهان ۰ از برای امتحانش کار دنیا
عینک است ۰

دو مویه

امیژه مویه ریش جو و گندم بعربی کهل مرد میانه سال و کهل زن میانه سال ۰
اشرف ۰ خم شد قدت و بسجده خم نشدی ۰ از هم پاشیدی و فراهم نشدی ۰

دوزخ

دارالبوار سرای شرور ۰ بش المصیر ۰ صاحب کشف نوشته که دوزخ
بزای فارسی و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعده

نطیع بعدۀ حطمه بعدۀ سعیر بعدۀ سقر بعدۀ جکیم بعدۀ هاربه اما درکه اول که
 چنم است گذرگاه هر یکی و جای اهل کبائراست که بے توبه مرده اند در که
 درم نطیع آن مسکن ستاره پرستان است در که سوم حطمه و آن مستقریت پرستان
 است در که چهارم سعیر و آن مکان ابلیس و متابعاں اوست در که پنجم سقر و
 دران ترسیاں باشند در که ششم جکیم و آن محال مشرکان است در که هفتم هاربه
 و آن منزل منافقان و زنادقه و کفار است ۵ بیت ۵ بے رحمت آن یار ز دوزخ نرهند ۵
 توفیق عزیز است بهر کس ندهند ۵

دویدن

پای بماند کردن ۵ بآهو سوار شدن ۵ پایبالا کردن و گذاشتن در لفظ جلد
 نیز گذشت بعربی عدد و عدواں بر وزن خفقان و اِصراع هرگاه انسان دود گویند
 عدولانسان هرگاه اسپ دود گویند احقرالفرس و هرگاه شتر دود گویند ارقل البعیر هرگاه
 شتر مرغ دود گویند حقل النعام و اگر گرگ دود گویند عسل الذئب و اگر آهو دود گویند
 مرغ الطبی و صاحب قاموس گوید مرغ الطبی و البعیر و الفرس مرغا یعنی اطلاق آن
 بر دویدن آهو و شتر و اسپ هر سه آمده اختصاصیت بآهو ندارد ۵

دور انداختن و شدن

از میان برداشتن ۵ برطرف شدن ۵ مرزاسعید ۵ چیست دانی زندگانی
 از میان برداشتن ۵ خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن ۵ ملا شریف ۵ دردا
 که درد من بدو بر طرف نشد ۵ از جانم این بلا بدعا بر طرف شد ۵ یکم و قرو
 گذاشت نکرد از دوا طبیب ۵ بیماری شریف چرا بر طرف نشد ۵ زارم نمی کشی
 چه شد آئین جور را ۵ این نیز همچون رسم وفا برطرف نشد ۵ میخواست باخیال
 تو دل دوش خاوتی ۵ آمد شد نسیم و صبا بر طرف شد ۵

دهن معشوق

آب حیوان ۰ بوسه دان ۰ سر مو ۰ هیچ ۰ معدوم ۰ لا معلوم ۰
 راه عدم ۰ خاتم گم کرده ۰ چشده خضر ۰ چشمه نوش ۰ چشمه حیات ۰ چشمه
 نور بخش ۰ یاقوت ۰ سربسته ۰ خاتم ۰ درج ۰ جوهر فرد ۰ عدم ۰ نقطه
 موهوم ۰ نقطه خیال ۰ میم چشمه نوش ۰ تنگ شکر ۰ پسته ۰ غنچه ۰
 ذره ۰ نقطه لعل ۰ یاقوت ۰ خاتم سهیل نشان ۰ حافظ ۰ لب تو خضر ۰
 دهان تو آب حیوان است ۰ قد تو سرور میان تو مری و گردن عاج ۰ صائب ۰
 مگر در خلوت آینه تنها یافتی خود را ۰ که از نفس هوا ساده است مهر بوسه
 دان تو ۰ شمع شیراز ۰ چون برگ گل است آن بنا گوش ۰ یا سبزه بکرد
 چشمه نوش ۰ خواجه حافظ ۰ دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست ۰ که
 نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ۰ بدرچاچی ۰ زان پسته مرجان رش لب
 خشک که افتد ۰ مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان ۰

دیده و دانسته در معرض هلاک افکندن

انگشت در سوراخ مار کردن ۰ انگشت در سوراخ کژدم کردن ۰ وحید ۰
 زال جهان را شده خواستگار ۰ کرده انگشت بسوراخ مار ۰ شیخ شیراز ۰ دگر ره
 گر نداری طاقت نیش ۰ مکن انگشت در سوراخ کژدم

دیوانگی و دیوانه

سر بر کمر زدن ۰ آشفته عقل ۰ آشفته مغز ۰ آشفته دل ۰ شوریده مغز ۰ شوریده
 دماغ ۰ سیه مغز ۰ شوریده رای ۰ طبع کافوری ۰ خشک مغز ۰ خشک سر ۰ سربصحرای
 داده ۰ سر بکوه و بیابان داده ۰ سر در هوا ۰ و دیوانگی باصطلاح شعرا قریب

بمعنی عشق است و خام و سر شارو خانه بر انداز و سبک بال از صفات اوست و بالفظ
کردن و زدن مستعمل بعربی مالوک و مالوق و مجنون گویند و ناصر علی و خط سبز
جنون بعالم زد و یارب این سائۀ کدام پریست و رحیم و با آنکه دل از دیدن آن شون
جنون کرد و سودای وے افزود زمانے کہ ندیدش و شیخ شیراز و مردکی خشک
مغز را دیدم و رفته در پوستن صاحب جالہ و صائب و سر به اجرا دادہ چشم
سیاہ لیلی ام و چشم آهو حلقہ زنجیر مے باید مرا و نالہ زنجیر دارد حلقہ چشم
غزال و تا من دیوانہ را سر در بیابان دادہ اند و خواجه حافظ و صبا بلطف
بگو آن غزال رعنا را و کہ سر بکوه و بیابان تو دادہ مارا و آملی و عنائم
در کف آشفته عقلیست و کہ از خورشان بنزدیک جنون است و در نشاط آشفته
مغز و در مصیبت خوش دماغ و نغمہ مخمورانہ اما شیونم مستانه است و
میر خسرو و منکہ بوم کز دل شوریدہ رای و کن مکن خورش برم باخدای و
صائب و عشق از کرد اینچنین شوریدہ مغزم در نہ بود و سر نوشت آسمانها
ابجد طفلانہ ام و نظم و آنکس کہ ترا شناخت جانرا چه کند و فرزند عیال
و خانمان را چه کند و دیوانہ کنی ہردو جہاں را بخشی و دیوانہ تو ہردو
جہاں را چه کند و کلیم و تن بخریانی نخواهد داد و جنون غمت و داغ
بر دل می نہد زنجیر در پا می کند و

دیوانہ پشت

دیدہ قفا و دیدہ مقعد و چشم پشت و دہان پشت کنایہ از سوراخ
مقعد کمال اسمعیل و دیدہ مقعدش مگر کو راست و چون شمع سال باعصا
باشد و اگرش نیست علتے شمع شب و شاف احمد در و چرا باشد و

دیوانہ

زن بہرزد و زن جاب و قلیبان و کس دہ زن و کس کباب و وقوادی و
میانداري و کس کش و گرفته خوار و قرمساق برج ثریا آسمانی و زبون زن بودن این

همه قریب بمعنی یکدیگر ۛ مصرع ۛ عمر او در آسمانی و خوشامد می‌رود ۛ عالی ۛ بانگ
 میزدهای دزد وهای دزد ۛ خانه‌ام پاک رفت این زن بهژد ۛ بیت ۛ من بگویم صفت
 گنده بردار و کرم ۛ تابه خوانند مرا مدعیان کوفته خوار ۛ میرم شاه ۛ آن قهقهه که
 طالع وی آمد مریخ ۛ از همیت اژدهای کبرم زدریخ ۛ وی کبر چو فولاد مرا
 کند ز بین ۛ تا از پشته کسی کباب گرداند سین ۛ مصرع که آن قلیتبان حلقه
 بر در نزد ۛ

باب ذال معجمه

بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و اینجا که
 یافته می شود در اصل دال مهمله باشد و ملا شرف الدین علی نوشته که ذال در
 زبان اهل فارسی است و لهجه مادران الهز بدال مهمله از جواهر الحروف ۛ

ذخیره دل

ذخیره خاطر کنایه از شکوه و گله ۛ شانی تکلو ۛ تن در دهم بهیجر ازین
 بس که نالها ۛ یکیک ذخیره ای دلم از زبان کشید ۛ شفیع اثر ۛ مدعی را
 ذخیره خاطر ۛ سبز شد همچو دانه در انبار ۛ والذهری ۛ هر چه بزم بزرگان
 که اختلاط اکبر ۛ ذخیره نتوان بُرد جز ذخیره خاطر ۛ اسمعیل ایما ۛ در کیش
 اهل همت فکر ذخیره کفر است ۛ از هیچکس نه باشد در دل ذخیره مارا ۛ

ذقن معشوق

چاه ۛ گوئی ۛ سست ۛ ترنج از تشبیهات اوست ۛ صائب ۛ آن ترنج
 ذقن خود که بار می تازی ۛ از خط سبز چو نارنج هدف خواهد شد ۛ
 مولوی جامی ۛ بر مه آنروز ترنج ذقنش می چربید ۛ که بباز بیخته نارنج ترازو

می کرد و بیت و آصفی میروند از حال بهالے که ترا و طره چوگان سپاهست
و ذفن گوی سفید و

ذکی و تیز طبع

عظارد منش و آتش خاطر و آتش دم و آتش نفس و آتش نوا و
آتش زبان و آتش بیان و تازی هوش و جناب خیرالمدققین سراج الدین
علی خاں آرزو در شرح این بیت که بیت و من آن روم سالار تازی هشم و
که چون دشته صبح زنگی کشم و میفرمایند که چون اکثر عرب دریادیه کم آب
است و مردم آنجا بکم آبی مبتلا لهذا قوت حافظ ایشان به پیوسب مزاج در
قبول صور اشتداد دارد چون حفظ معانی و صور بسیار باشد سبب مزید هوش بود
و موید این معنی است بیت حدیقه سنائی : هست از کم خوری و کم آبی و
ذهن هندی و نطق اعرابی و از سینه آتش نفسان دود بر آید و چو خامه
صائب کند انشای قیامت و بیت بهر دامیکه افتد بابل آتش نوای من و ز شادی
چو سپند از دانه آتش فریاد بر خیزد و بیت و سعدی آتش زبانم و ز غمت
سوزان چو شمع و باهمه آتش زبانی در تو گیرائیم نیست و

ذوق کردن و شاد شدن

انکشت و آنگشتک زدن و کشاد بالضم بمعنی خوش از رشیدی و از پوست بیرون آمدن
و بیرون شدن و بیرون افتادن و گلاسه بر آسمان افکندن و انداختن و دل شیرین کردن و
دل خوش داشتن و دوش بر زدن و گلاسه بر فلک انداختن و کتف بر زدن و
دست زدن و گلاسه بر هوا افکندن و باغ باغ و گل گل شگفتن و گلاسه
انداختن بر انداختن و در خانه اش گاؤ زاد و گلاش در هوا می رقصند و پای از
شادی بر می نرسیدن و شادان و شادمان و شاد مند و شاد کام و شاد کار و

امروز روز شادي و امسال سال گل و نيكوست حال ماکه نکر باد حال گل و حافظ
 چون غم و شادي جهان در گذرست و بهترانست که من خاطر خود خورش دارم و
 علي قلي خان و نظر بروي تو خورشيد ناگهان انداخت و غلا خريش ز شادي
 بر آسمان انداخت و مشرق العشق و نور مهرش يافت جان درد مند و
 چون مه از شادي غله بالا فگند و خسرو و بدان شيرين کنم بارے دل ريش و
 کريزم بر شکر شور دل ريش و کمال اسمعيل و کے ز هجرت کرده دايم روی در
 ديوار غم و خيز کامدگاه آه گر بخت کردی شاد کام و مير معزي و از دولت و
 سعادت او شادمانه شد و هر دل که از نحوست ايام غم کشيد و نظامي و
 تو شادي کن ارشاد گاران شدند و تو باتاجي ار تا جداران شدند و بفعل چنين
 خرم و شاد مند و به بستان شدم زیر سر و بلند و جمال الدين سامان و
 بر هوا مي افگند نسرين غلا از ابتهاج و اب نمے آيد فراهم غنچه را از
 ابتسام و سنجر کاشي و بمهر روی تو کردیم ماه را نسبت و غلا خريش ز شادي
 بر آسمان انداخت و مير خسرو و جهاندار از نسيم گيسوي دوست و چو غنچه
 خواست بيرون افگند پوست و مولوي و غم راجه زهره باشد تا نام ما برد و دستے بزن
 که از غم و غمناخوار فار غيم و يقين و در ره عشقش گر از منزل خبر هي داشتم و
 هي دويدم آن چنان کز پوست بيرون مي شدم و جمال الدين سلمان و بوستان
 بر دوستان افشاند زين شادي غلا و آسمان بر آسمان انداخت زين شادي غلا و
 انوري و يا ران همه انگشت زنان گرد ازان و من در غم تو بمانده انگشت
 گزان و تأثير و از ديده ترمن آب خورده پنداري و که پای ابر ز شادي
 نمے رسد به زمين و صائب و پايم نمے رسد بزمين از شگفتگی و تا سوده ام
 بپای تو همچو رکاب چشم و حياتی خجند و چمن را تا نسيمت در دماغ است و
 ز شادي غنچه را دل باغ باغ است و مُنير گرید و فقره و دايه را چنان
 مراد در کنار آمده که سرش بآسمان فر و نمے آيد و مهد را چنان نشاط دست
 داده که پايش بر زمين نرسد و زلالي و خور از شادي که شد فراش راهش و
 هنوز اندر هوا رقصد کلاهش و حافظ و حباب وار بر اندازم از نشاط غلا و

اگر زوری تو عکس بجام ها آفتند * تو با خدای خود اندازو کار دل خوش
دار * که رحم گر نکند مدعی خدا بکند * رباعی * دل را بجز از یاد
خدا شاد مکن * با یاد وے از کس دگرے یاد مکن * دل صاحب کعبه
است ویران مگذار * انرا بجز از یاد دوی آباد مکن *

باب راه مهمله

این حرف علامت مفعول است و گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی
برای خدا و گاهی بدل اضافه آید چنانکه مصرع * کسانرا نشد ناوک اندر حریر یعنی
ناوک آن کسان و گاهی افاده معنی سببه کند چنانکه قضا را یعنی بسبب
قضا و گاهی زاید باشد امیر خسرو گوید * گرچه تن من ز پی سوز راست *
رحمت تو از پی این روز راست ایضاً * بران مثال که توقیع تو بران نبود * زمانه
طی نکند جز برای حنا را * این حرف بهمیم عربی بدل شود و بشین معجمه
و بغین معجمه چون کنار و کنار بمعنی کناره دریا و نهر و بنکاف فارسی چون ریماز و
گیماز و نیام معروف و زاء معجمه نوعی از جامه نفیس و بلام چنار و چنال و این
بسیار است و بنون چون انت انبار و انت انبان و استوار و استوان و بوار چون بر مرو بر
مو یعنی انتظار و بها چون هوهر و هوهره بمعنی شانه آدم و در آخر کلمه
برای نسبت آید چون مهر بفتحتین بمعنی شراب خانه بمعنی شراب است و در
آخر زاید نیز آید چون شنا و شمار بمعنی شناوری *

راه رفتن

قدم سوندن * قدم کشادن * قدم سنجیدن * قدم زدن * قدم کشیدن *
شفای * مرو بکعبه عرفان بپای استدلال * قدم کش حرم دل به چشم ایقان
باش * در ریش واله هروی * سر خاوری نبود در همه راه طالب * که بدر

یوزة نسودم بدر او پای ۛ نظام دست غیب ۛ دشمن بگریز چون قدم بکشايد ۛ
 آن نیست که وقت فرصت از پی ناید ۛ والہ هروی ۛ براہ دوستی ها هرکه
 بے منت قدم ساید ۛ بهر گاهے که بگذارد ز ما چشمی ازو پائی ۛ ظهوری ۛ
 مردیم و یک نگاہ بپرسش قدم نزد ۛ صد جان فدای چشم تو خوش بے مرورت
 است ۛ

راہ گم کردن

از راہ افتادن ۛ راہ گم شدن ۛ علی تر کمان ۛ ما چو خضرم دریں بادیۃ
 بے سرو بن ۛ هر که از راہ قند باز برہ اندازد ۛ مخلص کاشی ۛ چون کسے
 گو گم کند در خانۂ تاریک راہ ۛ طفل اشک امشب بچشم تا سحر گردیدۂ است ۛ
 بیدل ۛ بذوق جستجویش هستی خون خاک می سازم ۛ غبارے میدهم برباد و
 راهے پاک می سازم ۛ هدایت هر که ادا از بدایت ۛ باو همراه باشد تا نہایت ۛ

رای

فکرو اندیشۂ آرای جمع و بلند و روش، رزین، جهان آرای مُلک افروز
 ملک آرای جهان افروز فرخ آفتاب ضیا خام متین صائب از صفات اوست و
 با لفظ جستن و زدن کردن و برانداختن و اُفتادن و داشتن و نهادن و آمدن و آوردن
 مستعمل و قوی رای و آهستۂ رای روشن رای تیرۂ رای تیز رای تند رای ۛ
 یک رای پختۂ رای پزیشان رای پسندیدۂ رای خام رای خود رای خود رایۂ
 دیو رای سست رای ۛ نظامی ۛ بہ آوردن کس نیامرد رای ۛ بیرون از خط
 عدل نہ نہاد پای ۛ بر انداز رای که یاری دهد ۛ ازین و حشتم دستگیری دهد ۛ
 چو آمد زما آنچه کردیم رای ۛ تو نیز آنچه گفتی بیار بجای ۛ استاد فرخی ۛ هر
 جایگہ که رای کند دولتش رفیق ۛ هر جای گہ که روی کند بخت رهنمای ۛ خواجہ شیراز ۛ

دلا همیشه مزین رای زلف دلبندان و چو تیره رای شدی کے کشایدت کارے و شیخ شیراز و
 خلاف رای سلطان رای جستن و بخون خویش باشد دست شستن و فردوسی و
 چه گوئید این را چه پاسخ دهید و همه یکسره رای فرخ نهد و و آنکس که
 شد متابع رای تو قد نجی و و انکو خلاف امر تو ورزید قدهلک و

رحم کردن

جگر سوختن و جگر بچیزے لرزیدن و دل سوختن و بر سر چیزے لرزیدن و
 دل بچیزے لرزیدن و سوختن و دل نمودن نرکز کنایه از مردی نمودن و صائب و
 کی بجانهای گرفتار داش خراشد سوخت و یوسف مصر اگر زحمت زندان نبرد و
 دلم بپاکی دامان غنچه می لرزد و که بلبلان همه مستند و باغبان تنها و
 شانی تکل و من آن نیم که بزم کسی فریب خورم و تو آن نه که ترا بر کسی جگرارزد و
 کلیم و بنادان کار دانا مهره نیست و دل بینا به نابینا بسوزد و

رخ معشوق

غره منظر و عارض و عذار و خد و وجه و ورد و بیضا و شمس و
 قمر و فرقد و ید بیضا و مرات و شمع و عاج و کافور و قبله و کعبه و
 دین و دریا و مصعف و صحیفه و صفا و ورق و صبح و طایعه و بهشت و
 آفتاب و ماه و جام جهان نما و جام جم و دست موسی و آتش و گل و
 بهار و گلزار و گازار و گلستان و گل سوری و شفق و خورشید و
 طشت زر و ورق لاله و سر سحر و کنگره ماه و نور چراغ و دامن گل و
 لاله زار و چمن زار و بقم و لاله و سمن و یا سمن و نستون و ارغوان
 نیم روز و روم و خشن و نگار خانه چین و آئینه و حرم و ورق آفتاب و
 آئینه و دایره و از تشبیهات اوست و نرم و نازک و لطیف و زیبا و

نیکو • تازه • شگفته • کشاده • خندان • تابان • درخشان • درخشنده
 زر افشان • نیر جهانتاب • عالم افروز • عالم سوز • گرم آتشین • آتش فام •
 آتش گون • آتش ناک • شعله ناک • دلفروز • دلکشا • نظاره • آئینه
 پرداز • صفا پرور • چمن آرای • شهر آرای • رنگین • حیرت آفرین •
 نگارین • لاله رنگ • لاله گون • گلگون • گلپوش • بهار آلود • بهار
 افشان • عرق فشان • عرق ناک • شبیم فشان • شرمناک • شرمگین •
 شرم آلود • اشک آلود • گریه آلود • گریه ناک • خواب آلود • بیت •
 جنبش مؤگان من چهره او بر فروخت • از نسیم بال بلبل بشکفته گلزارها • بار
 عارض نهفت من مردم • عارضی بود زندگانی • باندک روی گرمی پشت
 بر گل می کند شبنم • چرا در آشنائی این قدر کس بے وفا باشد • جامی •
 می بجام می کند چشم خمار آلود تو • گل بطرحم میدهد روی بهار آلود تو •
 بدر • بدر عز تجالی و جمال کبریاش • عاشقان را عقد مروراید بر طشت زر است •
 حریفی بد مرا ساقی که هر دم • ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را • آنچنان
 آراسته پیرایه تدبیر او • زلف و عارض را که گوئی در بهشتی کافر است • نظامی •
 که روشن شود روی چون عاج او • شود روشنک دره التاج او • میر معزی •
 بنگر تو بدان روی درخشنده چو فرقد • بنگر تو بدان عارض رخشنده چو جوزا •
 بردامن فرقد شب تاریک معقد • پیرامن جوزا گل صد برگ مجزا • دارن بتوده
 عنبر دارد برشته در • باروی خوب هردو همین در خور آورد • دریاست روی
 خویش و دریا هر آینه • هم در پاک زاید وهم عنبر آورد • بے روی و موی
 تو که چو نسریں و سنبل است • ماند به شنبلیله و سخن روی و موی من •
 صائب • روی گرم آنکه ندارد ز بزرگان جهان • آسمانیست که خورشید درخشانش
 نیست • رسوا شدن و کردن • در لفظ فاش بیاید •

رشد

بضم اول و سکون ثانی و بفتحین براه شدن و راه راست یافتن و راه

راست یا بنده و راه راست نماینده و این نامی است از نامهای خدای تعالی و
 باصطلاح شرح رشد عبارت است از سلوک راه راست یعنی صلاح راه دین و اصلاح
 مال کما قال الله تعالی و ابتغوا الصالحات حتی اذا بلغ النکاح فان آنستم منهم رشداً
 فادفعوا الیهم اموالهم ۵

رشته سالگروه

تسبیع سال ۵ رشته عمر ۵ صائب ۵ چه حاجت است به تسبیع سال عمر
 مرا ۵ که می شود بیک انگشت این حساب تمام ۵ غنی ۵ گشت چون رشته
 عمر کوتاه ۵ معنی سالگروه فهمیدم ۵ صائب ۵ گوهر دندان ز پیرے ریخت
 چون شب نم بخاک ۵ عقدها در رشته عمر از شما رسال ماند ۵

رشتوت دادن و راشی

بalfظ دادن و گرفتن و ستادن و خوردن مستعمل است ۵ بناف کسے چیزے
 نهادن و دادن ۵ دهن کسے بستن ۵ دهن کسے شیریں کردن ۵ قفل بر دهاں
 کسے انداختن و زدن ۵ آتش خوار بمعنی رشتوت خوار ۵ باقر کاشی ۵ مدعی
 گرگ کردن بجدل کنده کند ۵ نم تسلیم بنافس نه و خاموشش کن ۵ شینگ شیراز ۵
 سخن آخر بدهاں می گذرد موزی را ۵ ساختنش تلخ نخواستی دهنش شیریں کن ۵
 ز تلخ گوی ما عیش عالمی بند است ۵ ببوسه چه شود گر مرا دهاں بندی ۵

رعنائی و خون نمائی

دست بر کمر داشتن و زدن ۵ قاسم مشهیدی ۵ ز پیچ و تاب میانث چگونه
 سر پیچم ۵ دلم گرفته بدستے که بر کمر دارد ۵ صائب ۵ نگرود عقدهای

من چرا هر روز مشکل تر که چون سرو از دعونت دست دایم بر کمر دارد

رغبت و شوق و خواهش کردن

ازین گوش که از ته دل که آب در دهان آمدن که آب در دهان گشتن که
آب کشادن دهان که کام خاریدن که دهان پراز آب گشتن که ازین دندان کاوی
کردن که فرود آمدن بچیزه که دل کردن که دندان بر چیزه کردن و دندان
بند کردن و دندان سرخ کردن بچیزه که کمال حاجند که پارسا از لب ساغر بدهان
آب آرد که دیگران را ز می و نقل چرا تر به دهید که ناظم هروی که مکن چو
موج بخون شراب دندان سرخ که می شود رخ دین زرد و چشم ایمان سرخ که
حکیم نزاری که بدان دورشته لالو میان حقه لعل که چه گرمیت که مرا بر لب
چه دندان است که صائب که حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید که دهان زخم
شهادت بر آب می گردد که محمد قلی میلی که خواهد که خدمت ازین دندان
کند ترا که زین آرزو مه نو گشت است چون خلال که سلمان که کسی که تافت
از سر چون زلفش ازین گوش که سیاه روی در آمد فساد در پایش که نفس آن روز
برآرم بخوشی از ته دل که دل سوخته در بزم تو مجرم گردد که فتوحیابی
ز فلک یافت کسی می گیرد که خدمت برادر شه ازین دندان چو کلید که تاثیر که
جای به دلنشینی آنجا ندیده است که کی دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند که

رقص و رقص

پای باز که پای کوب و پای کوبان که آستین افشاندن که آستین زدن
نیز کنایه از آفرین کردن و گاه منع کردن هم آمده که رقص کردن که دست
افشاندن که پای کوفتن پای بازی کردن که رقص زدن که رقص افکندن که و رقص
روانی و رقص چار پاره و رقص ملاً انواع رقص است که صائب که نه تنها
می کند رقص روانی آب روشن دل که سروی پای در گل همدری گلزار

می رقصد @ مرزایی می @ چهار فصل می داد عیش را دادن @ به است در
 نظر از رقص چار پاره مرا @ عطا الله اعجاز @ در علم کرشمه رقص ملا @
 بازیچه طفل مکتب اوست @ رقص ملا در اصطلاح لوطیان نعون و حرکات جماع است
 حافظ @ یار ما چون ساز آهنگ سماع @ قدسیان در عرش دست افشان کنند @
 میر خسرو @ پس آنکه حسب دستوری ز خوبان @ روان شد سوي شیرین پای
 کوبان @ حافظ @ چو در دست است روزه خوش بزن مطرب سروردي خوش @
 که دست افشان غزلخوانیم و پا کوبان سراندازم @ رقص بر شعر تر نغمه نی
 خوش باشد @ خاصه رقصی که درو دست نگاره باشد @ مولوي (روم) @ همین
 بزن دسته که آن شاد رسد @ هان بزن رقصی که لاله میروند @ خسرو @ بلبل
 طوبی که نواز بلند @ رقص درو ریش مسیحا فکند @

رم زده

رم خورده @ رم دیده @ رم کرده بمعنی گریخته @ رم طینت @
 مفید @ از بسکه رم ز دیدن صیاد خورده ام @ پہلو بکوچه عدم آباد خورده ام @
 اشرف @ آنقدر و حشت قنهای اثر کرد بمن @ که ز آمدش قاصد رم صیاد
 خورده @ مرزا محمد اکبر دولت آبادي @ شیر عشق از نیستان کبریا رم خورده است @
 کوچه و بازار شهر عقل برهم خورده است @ چشم شوخی که مرا در دل غم دیده
 گذشت @ کز طپیدن دام از آهوی رم دیده گذشت @

رمد کشیده و رمد دیده

بمعنی چشم بدرد آمده @ ثنای @ خواهد اگر بیاد هم آغوشی تنت @
 چشم رمد کشیده کشد در بر آفتاب @

رنگ پریدن

رنگ بر جستن @ رنگ ریختن @ رنگ رم کردن @ رنگ باختن @ رنگ
 شکستن @ رنگ گسیختن بمعنی امتناع و اِمتنع اونه و اِتماع بر وزن اِفعال
 اِتماع لونه بهندی رنگ او زنا گیرند @ صائب @ اگرچه نقش دیوارم بظاهر در گرانخواه @

اگر رنگ از رخ گل می بود بیدار می گودم * محمد اسحاق شوکت * درو دیوار
 بوی گل گرفت از جستن رنگش * زسیلابه کزان گو بگذرد بوی گلاب آید * صائب *
 چه گلها می توان چید از دل بے طاقت عاشق * دران محفل که رنگ از چهره
 تصویر می ریزد * ناصر علی * رنگ گلهای چمن بسکه ز شوکت رم کرد *
 سبزه بال بیفشاندن طاوس نمود *

رنج و تعب کشیدن محنت و غم

دود از دماغ بر آمدن نیز کنایه از هلاک شدن * باد کشیدن * در آتش
 و آب بودن * درد خوردن و کشیدن * آتش خوردن * استخوان در گلو گرفتن *
 خوی از بغل روان شدن نیز کنایه از خجالت * دود چراغ خوردن کنایه از رنج
 کشیدن در تحصیل علم و مطالعه کتب * ریش کندن * ریش خاریدن * سنگ
 در دندان آمدن * طبانچه از روزگار خوردن * کارد از گوشت گذاشتن * کارد
 با استخوان رسیدن * مارخوردن * جگر خوردن * جگر خائیدن * درجگر بودن *
 جگر بند پیش راغ نهادن * نفس سوختن * نمک بر جگر داشتن * استخوان
 شکستن * ساخت خوردن * بخاک و خون نشاندن و نشستن و خفتن * دل
 برداشتن * دل خوردن * دل خائیدن * آتش بجای * آفتاب خوردن * از
 رگ اندیشه خون چکیدن * بر آب و آتش زدن * پای دل بسنگ آمدن *
 پس زانو نشستن * جگر آشام * جگر خای * جگر کش * آتش نثار * دماغ
 پختن و سوختن * نفس کشی * حافظه * وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش
 باشیم * که در طریقت ما کافرست رنجیدن * دلها همه هجر و جگرها خون
 است * تا حکم ازل در حق هرکس چوین است * انوری * طرب افزای و رنج
 گاه شود * دل من کز سپهر در جگر است * ستاره ریزی کلک سیه زبان صائب *
 ز فیض خوردن دود چراغ می دانم * اثر * چو نامه از سخن خلق می شود
 روشن * که هر کس چقدر خورده است دود چراغ * هر که در دایره پرده نشینان

سخن ۰ بے طلب پای تہد سنگ تہ دندان است ۰ دل افسردہ باک از سختی
 دوران نمے دارد ۰ ز سنگ لقمہ رنجی پیر بے دندان نمے دارد ۰ میرخسرو ۰
 درد خویاں خسروا تاکی کشم ۰ نیست جز دیوانگی داروی من ۰ خواجہ
 جمال الدین سلمان ۰ مے کشم دردی کہ درما نیش نیست ۰ میروم راحے کہ
 پایانییش نیست ۰ سخت در خون خفتہ کار خودم ۰ داغ کردار جنوں بار خودم ۰
 صائب ۰ نکند چرخ تعدی بہ نفس سوختگان ۰ سر در کار نباشد نفس سوخته
 را ۰ مسیح کاشی ۰ نانم ہمہ بخت سیہ بریاں است ۰ اہم ہمہ اشک دیدہ گریاں
 است ۰ گو زہر کشد کسے کہ اینش آنست ۰ کو مار خورد کسے کہ اینش
 نانست ۰ کند سفیدی موت چوں لالہ بر سودا ۰ بریش کند ازان مولعی چو
 سودای ۰ ظہوری ۰ از رشتہ خط دام فریب من تن ۰ چوں پختہ شود باد
 نشینی میزد ۰ از دست تو ریش کندہ ام صد بار ۰ اکنون بنشین تو نیز ریش
 می کن ۰ خانعالم ۰ بزباں دادہ جوانے را ۰ ریش کندن کنوں ندارد سود ۰
 طالب ۰ جگر مخور اگر کار دل نکو نشود ۰ چہ احتیاج جگر خوردنست کونشود ۰
 ظہوری ۰ ز شوق لبث چند خایم جگر ۰ بیا ساقی ای از خدا بے خبر ۰
 شیخ شیراز ۰ کس نیاید بخانہ درویش ۰ کہ خراج زمین و باغ بدہ ۰ یابہ
 تشویش و غصہ راضی شو ۰ یا جگر بند پیش زاغ بندہ ۰ نداشت تاب سر زلف
 دلکشت باقر ۰ بجاں رسیدہ جگر بند پیش زاغ نہاد ۰ عاشق مسکین نمے داند
 چہ حالت می کشد ۰ گر بگویم خاطر پاکت چہ حالت می کشد ۰ حافظ ۰
 از صعبت صوفی منشان سوخت دماغ ۰ ای بادہ پرستان رہے خانہ کدام است ۰
 سعدی ۰ ہرانکہ تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت ۰ دماغ بیہدہ پخت و خیال
 باطل بست ۰ میر محمد علی رایج ۰ آب گردد شکر از شرم کلامے کہ تراست ۰
 کبک آتش خورد از داغ خرا مے کہ تر است ۰ میر نجات ۰ استخوانها کہ
 شکستیم بدرگاہ تو ما ۰ گرسگ خویش نخوانی چہ بگوئم ترا ۰ طعرا در الہامیہ نوشتہ ۰
 فقرہ ۰ در جہاد نفس ہر کس کہ سست جنبیدہ ساخت خوردہ ۰ وحید ۰ چنان در
 آتش و آبست شمع از غم ہجران ۰ کہ جان سپاری پروانہ در شمار نیارن

ملا میر معزی ء تو نوش خوری دایم و بد خواہ خورد زھر ء تو بادہ کشی دایم
و بد خواہ کشد باد ء استاد فرخی ء تو ندانی کہ مرا کارد گذشت است از
گوشت ء تو ندانی کہ مرا کار رسیده است بجای ء میر حس دہلوی ء سر
آستین جفا بر مال پیش کہ کارد ء بر استخوان نرسید و ز استخوان نگذشت ء

رند و خراباتی

اہل بخیمہ ء شوریدہ رنگ ء الفتہ و آشفتنہ ء او باش ء بمعنی
زند و بے باک را این جمع بوش است کہ بفتح باشد کہ بطریق قلب حروف
واقع شدہ و او را بر بامقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند
از کشف و چراغ ء رباعی ء جانا بقمار خانہ رندے چندند ء با مردم کم
عیار کم پیوندند ء رندے چندند کس نداند چندند ء بر نسیہ و نقد
ہردو عالم خذند ء بیت ء حرفے بگو سلیم ز اوضاع روزگار ء ما اہل
بخیمہ ایم زما اعتبار چیست ء خواجہ شیراز ء عاشق و رندم و میخوارہ باواز
بلند ء این ہمہ منصب ازان شوخ پرپوش دانا ء فوقی یزدی ء در جہاں
چون شتر آفتنہ رندے نبود ء نشہ ساعر رندیست سرا پا آشتہ ء شینگ شیراز ء در
اوباش پاکں شوریدہ رنگ ء ہماں جای تاریک لعل است و سنگ ء

روز قیامت

یوم الیقین ء یوم الحساب ء یوم التناد ء یوم النشور ء ساعت ء روز جزا
بار عام ء روز اہمید و بیم ء روز درنگ ء روز باز خواست ء روز مظالم ء
روز حساب ء روز داد ء روز شمار ء روز حشر ء روز محشر ء روز قیام ء
رستخیز ء کاظمای تبریزی ء دامان وصال تو بکف حوا ہدم آمد ء آخر ہمہ
کز روز حسابست حسابت ء تابرة مغفرت سالک مرناس راست ء ترشہ یوم الیقین

منزل هفتم کتاب ۵ تاثیر ۵ از ساخته قیامت مارا چه پاک باشد ۵ بے تو
گذشت بر ما هردم هزار ساعت ۵ شیخ شیراز ۵ شنیدم که در روز آمد و بیم ۵
بدان را به نیکان به بخشید کریم ۵ مصرع ۵ اگر تو می ندهی داد روز
داده هست ۵

رو و دهی پوشیدن

آستین بر رخ کشیدن ۵ آستین بر دهن داشتن رو و رخ گرفتن ۵
وحید ۵ آستین می کشد از موج بر رخ دختر رز ۵ چون قدح چشم که بر دست
قدح نوازش است ۵ صائب ۵ آستین از شاخ گل دارند دایم بردهن ۵ غنچه
ها از شرم شکر خنده پنهان او ۵ طغرا ۵ دیدم بجانیش ز حیا روی خود گرفت ۵
راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت ۵ وحید ۵ زین پیشتر که دختر رز رونمی
گرفت ۵ مودی گمان نداشت که از روی نهان شود ۵ محسن تاثیر ۵ آخر گرفت
از ما آن روی دلکشا را ۵ از ما گرفت رو را نگرفت روی مارا ۵

رو نما و روی نما

کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن عروس دهند ۵ صائب ۵
کردم اگرچه هردو جهان رونمای تو ۵ از بے بضاعتی خجلم از لقای تو ۵

روزه خوردن

شتر سواری ۵ روزه شکستن ۵ روزه کشادن ۵ روزه واکردن بعربی افطار ۵
و روزه خوار فاعله ۵ سلیم ۵ خوش آنکه نکرده در همه عمر ۵ جز در رمضان
شتر سواری ۵ سلیم ۵ خمار باده در چشم سیه کردست عالم را ۵ بیا ساقی

که وقت شام باید روزه را کردن • خط دمید اکنون از آن لب کام دل خواهم
گرفت • شام خود شد روزه آمید را و میکنم • اثر • از تیغ او چشید دلم
شربت وصال • باشد باب روزه کشادن اثر ثواب •

روزه دار

خشک دهان • صایم • روزه داشتن • روزه گرفتن • روزه بستن •
میر خسرو • من ببقرار مانده و تو برقرار خویش • درویش روزه بسته و حلوا هنوز خام •
یک آبروت نگرم روزه گیرم از پی وصال • بدیدن دگر آبرو کنم قضا روزه •
نظامی • چو خضر از چنین روزی روزه گیر • چو هست آبکیوان چه خرما چه
شیر • اثر • مکن نذیره چو در رفتی است عمر عزیز • بنخور که روزه گرفتن
حرام در سفر است • پس لفظ حرام درین جا بمعنی گناه باشد • سلیم • در
تمام عمر زاهد روزه نتوان داشتن • روزی خود را چرا باید ازین امساک خورد •

روزانه و روزیانه و روزینه

انچه هر روز بکس داده شود و آنکس را روزینه دار خوانند • روزیانه و روزینه
مربکب از روزی نیست بلکه مرکب از روز است مثل روزانه و ماهانه و سالیانه •
و روزی خوار روزی مند پراگنده روزی و تنگ روزی مقابل آن • غنی • از پی
روزی همه روزینه داران عاجز اند • یعنی روزینه گویا سلب روزی بوده است •
تأثیر • از سفره او زنان خانه • خورشید گرفته روزیانه • صائب • ربودن
همچو مهران دانه تاکی از دهان هم • چه جوئے روزی خود از روزی خواره
دیگر • انوری • آنکه دستش بدادن روزی • آمد اندر زمانه روزی مند •
شبنم شیراز • اگر روزی بدانش بر فزودے • ز نادان تنگ تر روزی نبودے •

روز و شب

روز و شبان ۵ شب‌اروز ۵ رومي زنگي ۵ رومي هندي ۵ سیه سفید نیز
کنایه از غرب و شرق ۵ زنگ و روم ۵ شر و خیر ۵ کفر و اسلام ۵ جبّه خورشید و
ماه ۵ دو باد شاه قهار ۵ سلک دور قمر از برهان ۵ بعربي اَصْرَمَان و جدیدان
و اجدان و لیل و نهار ۵ فردوسي ۵ بدو گفت کاي نو رسیده جوان ۵ چه آگاهی
آري ز روز و شبان ۵ چرخ را در شب‌اروزي دهد ۵ شب برد روز آورد روزي دهد ۵
خلوت شب از بهر آن تا جان ریش ۵ راز دل گوید بر جانان خویش ۵ روزها
از بهر غوغای عوام ۵ تا بدیشان کار تن گیرد نظام ۵ بیت ۵ در شب‌روز
بجز یاد تو در خاطر نیست ۵ بلکه در خلوت جان غیر تو کس حاضر نیست ۵

روشن گهر و روشن نهاد

آنکه سرشت روشن داشته باشد ۵ شینغ شیراز ۵ غلامی بدست کریم
فتاد ۵ تونگر دل و دست روشن نهاد ۵ در زیر سنگ حادثه کم شد زمن
کلیم ۵ آن دل که همچو آینه روشن نهاد بود ۵ بیت ۵ چنان کز ایستادن
صاف گردد آبها صائب ۵ خموشی می کند روشن گهر تیغ زبانها را ۵

روشنی ماه

چادر ماه ۵ چادر مستعار ماه ۵ مهتاب و ماهتاب ۵ رخس ماه ۵
و شب ماهتاب را بعربي لیلته القمر و لیلته المقمر گویند ۵ مولی جامی ۵ شبشه
شراب و شب ماهتاب ۵ در بغلم گلبندم آرزوست ۵

روشنی آفتاب

زرداب • خون وزر • سپاه ترک • چادر ترسا • چادر کافوری نیز کنایه از
سفیدی صبح • از بهار عجم خاقانی • از پشت کوه چادر احرام بر کشد •
بر کتف ابر چادر ترسا بر افکند • و چادر احرام کنایه از برف است •

روداری کردن

روی نازک داشتن • کنایه از شرم حضور داشتن • تاثیر • ندارد سخت
باطن چشم رو داری ز احبابش • بود آئینه فولاد کے حاجت بسمابش • کلیم •
کویکو در بدر زبس گردید • گریه درپیش ناله رو دارد •

روزگار برآوردن

روزگار خوردن • کنایه از عمر صرف کردن و ایام بسر بردن • و روزگار بردن و
روزگار هدر کردن و روزگار سیاه کردن مثل و نیز ضایع کردن روزگار و روزگار سیاه
شدن لازم منه • صائب • ز پرواز دل روشن سیم شد روزگار من • بروشنگرچه
از آئینه جز زنگار می ماند • شینخ شیراز • بافرو مایه روزگار مبر • کز نئے
بوریا شکر نخوری • استاد فرخی • همه آراستہ جنگ و فراینده کین • روزگارے
بخوشی خورده و نا خورده فرنگ • شینخ عطار • روزگارے به بوی او بردم •
روی بنمود و روزگارم برد • اصفی • در روزگار غم ز دودن سرشک ماست •
طفلی که روزگار بر آورده بے سبب •

رونق و رواج کار

آتش بهار • بازار فلاں چیز تیز است • رنگ و آب بر روی کار آوردن •
روز بازار • سبز شدن و سبز کردن کارے • صورت بستن کار • پیدا کردن و

گرفتنی و نشستن صورت کار ۵ نشستن نقش ۵ صورت دادن کار ۵ کار بالا گرفتنی ۵
 آبش روشنی است ۵ آب و رنگ دادن و گرفتنی کار ۵ آب و رنگ می گیرد ۵
 کنون که خنجر بیداد یار خونریز است ۵ کجاست مرد که بازار امتحان نیز
 است ۵ قاسم کوتا بادی ۵ چو گل بر سریر چمن جا گرفت ۵ چمن را از کار
 بالا گرفت ۵ خواجه شیراز ۵ شدم عاشقی به بالای بلندش ۵ که کار عاشقان
 بالا گرفتست ۵ خواجه شیراز ۵ چه آب روشنی ازین چرخ نیلگون جویم ۵ که رخ
 بغضون شفق آفتاب می شود ۵ گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ۵ ناله فریادرس
 عاشق مسکین آمد ۵ مصرع ۵ کارها را کار فرما آب و رنگی می دهد ۵ صائب ۵
 ز نومیدي گل امید آب و رنگ می گیرد ۵ که از لب تشنگی بتخانه ها سیراب
 می گیرد ۵ اشرف ۵ از پریشان حال آخر کار من صورت گرفت ۵ پسکه آمد
 موبلکم خامه تصویري گرفت ۵

ریش فروشی متاع مردم را

این مثلثه است مشهور ایران مانند زاهدان ریش دراز باظهار صلاح تقوی
 کسی را فریب دادن و متاع کاسد خود را به بهای گران فروختن یعنی ریش دراز
 متاع ناروائی اورا میفروشد ۵ داله هرروي ۵ خطش بر آمد و کالا در کسادی زد ۵
 که گفت ریش فروشد متاع مردم را ۵

ربا کار و بی باعین و منافق

تر فروش ۵ خس پوشیدن ۵ دوروي ۵ دو زبان ۵ گرگ آشتی ۵
 گرگ آشنائی ۵ کندم نمائی چو فروش ۵ یار دو زبان ۵ سپید کار ۵ صورت
 بی معنی ۵ دهن فروشان ۵ ملمع کار ۵ ملمع کار شیطانی ۵ نگارین زبان ۵
 سند این در دفتر درم مکاتبات علامی مذکور است ۵ صائب ۵ ز خاکساره بد

طینتان فریب مخور • شود گزنده تر چو زنبور گشت خاک آلود • کمال اسمعیل •
 باما سپید کاری از حد همی برد • ابر سیاه کار که شد در زمان برفت •
 انوری • اگر نه رای تو بودی برویم آردی • سپید کاری گردون هزار روز سیاه •
 ز سرخ روی توفیق تست نزد خرد • سپید کار و سیاه کار چرخ پیروزه • بیت •
 گرگ آشتی است لطف عیار آشنای او • این هم عنایت است که یکر و نکر کشند •
 خواجه اصفی • ای صبا درد دل یوسف بگو یعقوب را • آشتی کردند اخوانش
 وای گرگ آشتی • سلیم • از دل برون نکرده خیال جفا هنوز • گرگ آشتی
 است یوسف مارا بجا هنوز • ملا وحشی • همه رنگ و حیا بینم پس پرده
 فریب • بروای دورو که هستی ز گل دورو دورو تو • بیت • بلبل آن به که فریب
 گل رعنا نخورد • که دو روزیست وفاداری یاران دورنگ • انوری • خون در
 جهان که باتو دو سرشد چون ریسماں • کاکنوں همه جهان نه بر چشم سوزن
 است • حکیم سنای • کم شنیدیم چون تو انبانے • تر فرشی و خشک جنبانے
 بیت • ای آنکه ز تیره خالی و بد روزی • دریا طنت آتش نفاق افریزی •
 در هر نفست شعلۀ غم بیشتر است • مے سرز دران شعلۀ که خوش مے سوزی •

دیشہ کردن

دیشہ راندن • دیشہ دراندن • بینگ گرفتن • صائب • خاریست غم
 که در دل ماریشہ کرده است • ماریت پیچ و تاب که در آشیان ماست •
 طالب آملی • نهال همت طالب بعرض دیشہ دراند • وای چه سود که نخل
 سعادتش پست است • ظهوری • با حباب از شیرہ شہدے چشاند • که در کام
 شان چاشنی دیشہ راند •

باب زاء معجمه

این حرف بمعجم عربی بدل شود چون روز و راج و راز و راج بمعنی قیمت
 و قدر و بمعجم فارسی چون بزشک و بچشک و بسین و مہملہ چون اباز و اباس نام

غلام سلطان محمود و یسین معجمه چون زلوک و سلوک بمعنی دیوچه و بغین
معجمه چون گریز و گریغ و بقا چون زغند و فغند بمعنی برجستن و بکاف تازی
چون مزیدن و مکیدن و بهاء هوز چون درواز و درواه بمعنی سرنگون و بیاه
تحتانی چون آواز وادی و در آخر زاید نیز آید چون ترب و تربز بضم تاء فوقانی
و فتح موحدۀ از جواهرالکروف ۵

زادن

بچه کشیدن و آوردن ۵ بار نهادن و نیز بمعنی نهادن بر چیزه آمده ۵
مشرق العشق ۵ چشم غم حامل عذاها بر دهد ۵ بار خود از گوهر غلطان نهد ۵
سراج الدین قمرن ۵ زمانه حاملۀ اندوه و نشاط آمد ۵ ولیک بر دل اعداات بار
نه نهاده است ۵ خسرو ۵ سگ آورد بچه کر هفت و هشت کس نخورد ۵ دو
سر بخیله بود در ده و در کوه ۵ خورسندۀ است داروی آشتر ولی حرص ۵
کار دنیا؛ بچه نمی تران کشید ۵

زانو برخاک مالیدن

زانو بر زمین نهادن ۵ کنایه از نهایت مودب و متواضع بودن ۵ زلالی ۵
دو زانوی ادب مالید بر خاک ۵ گریبان قلم زد بر رقم چاک ۵ هاتفی ۵
نهادند زانو همه بر زمین ۵ بر آمد فغان از یسا رو یمین ۵

زبان

تیغ گرشیتین ۵ تیغ نطق ۵ منقار گل ۵ ورق باد ۵ نظامی ۵ جان
تراشیده بمنقار گل ۵ فکرت خائیده بدن دان دل ۵ مولوی جامی ۵ حکم خدا ایست
که از کاف کن ۵ بر ورق باد نویسد سخن ۵ مصرع ۵ بسی نیک و بد که گشت

از تیغ گوشنیں شد • مغزدار • گنج نثار • آتشیں گفتار • آتشیں • سرمہ آلود •
 شکوہ فرسود • شکوہ پرداز • بے ادب • شکر پرداز • ہرزہ درای از صفات
 و گلبرگ • برگ گل • برگ لالہ • خار • کلید • قفل • تیغ • برق •
 لوح • کف بے پنچہ از تشبیہات اوست آتش زبان • بد زبان • تلخ زبان •
 بستہ زبان • تر زبان • جادو زبان چرب زبان • دو زبان • دہ زبان •
 روغن زبانی • زاغ زبان • سوسن زبان • شیریں زبان • ظہوری • سادہ شد
 لوح زبان از حرف غیر • غیر بادش نقش نسیان منست • شیخ شیراز • سخن آینہ راز
 نہاں کردہ • بیاں را پر تو برق زبان کرد • شیخ شیراز • زبان دردہاں خرد مند
 چہست • کلید در گنج صاحب ہنر •

زبان شکستہ و زبان سنگینی

کنایہ از زبان الک • صائب • غبار خط بزبان شکستہ مے گوید •
 کہ فیض صبح بناگوش یار را دریاب • تنہا نہ اشک راز مرا جستہ جستہ گفت •
 غماز رنگ ہم بزبان شکستہ گفت • اشرف • شہرت دیوان ز تمکین سخنور
 مہی شود • چو زبان سنگین شود حرفش مکرر مہی شود •

زبان کشیدن برکسے

زبان کشادن برکسے • زبان کردن • کنایہ از زبان دراز کردن و سخن
 بدرازی گفتن • میر معزی • برآفریں سلطان چوں من زبان کشایم • اندر سجد
 آید جان حریر و عیشے • محمّد قلی میلی • زلف زبان طعنہ بہ بخت نگون
 کشید • آہوی عقل را بکمند جنوں کشید • میر خسرو • شمعی کہ پیش روی
 چو ماہ تو بر کشند • از تیغ گردنش بزنم کو زبان کند •

زبان فصیح

چرب زبان • چرب گوی • خروس کنگره عقل • در ریختن • سخن
 زنده • شکر و قند شکستن کشاده زبان • گوهر تر • چاشنی دل • تر نقسی •
 زبان مغزدار • تر زبان • وحید گوید • دران ساعت که از وصف لب شیرین
 بود کام • بده یارب زبان مغز داری غنچه با دامن • شرف • اندیشه
 ازین تر نفسی کن که چو حباب • کاهرو بر طرف از بیم نفس می گردد • ظهوری •
 بگو قصد ارزانی این تر زبانی •

زبان زرگری

لوترا و لوتره • زبانیکه جمعی باهم قرار دهند و بدان الفاظ که قرارداد
 بهم حرف زنند تا دیگری نفهمد • خاں خالص • نیست حرف خیر گفتن
 بر لب اشل طمع • آنچه می دانند این مردم زبان زرگریست • ملا فوقی
 یزدی • سخن سنج و قدح نوش و غزل خوان • ادا فهم و زبان زرگری دان •
 کمال خابند • خرد سر غیبی کند فهم ازو • چون گوید سر کلک
 تو لوترا •

زحل

هندوی کنبد گردان • هندوی باریک بیس • هندوی پیر • هندوی
 چرخ • هندوی ساپر •

زخم کاری

زخم دامن دار • زخم تیز • زخم فربه زخم دجله ریز • و زخم بر
 کرفتن • زخم بر داشتن • زخم کشیدن • و زخم چشیدن و خوردن و فرد خوردن
 لازم منه • و زخم زدن و زخم ریختن و زخم کردن و زخم انداختن و افکندن متعدی •

ظهوري ۰ مرجبا از ناله آغشته در خوں مي چكد ۰ مي شناسد زخم زن کين
 ناله زار آزار نيست ۰ محمد تقی ۰ صاحب‌دل بدو عالم ندهد چشم تري ۰
 خنده زخمیست که بر خویش زند بے خبرے ۰ نظامی ۰ بسے گرد بر
 بر گرد بر تاختند ۰ بسے زخم چون آتش انداختند ۰ ظهوري ۰ گر از افعی
 توبه دل زخم خورد ۰ توان جان به تریاق عفو تو برد ۰ عرفی ۰ گر بگویم
 لذت زخمی که بر جان خورده ام ۰ خوش بجرش آید ز غیرت مرغ بسمل کرده را
 ۰ نظامی ۰ چو زخمی درال از دوالے چشید ۰ پنده سوی رخت برادر کشید ۰
 میر خسرو ۰ کسے که زخم زن او هم زخم خود بشکست ۰ کسے که زخم کشید
 او بجای درست بماند ۰ ز دست و بازوی صید افگنی چنان باقر ۰ غریب
 زخمی بر داشتی شگون باشد ۰ صائب ۰ چهره خورشید زرد از درد بے زهار کیست ۰
 زخم دامن دار صبح از غمزه خونخوار کیست ۰

زر خالص

زر عیار ۰ زر پاک ۰ زر تمام عیار ۰ زرکمال عیار ۰ زر خشک ۰ زر ناب ۰
 زر سارا ۰ زر مغربی ۰ زر مصرے ۰ زر شش‌سری ۰ زرده دھبی ۰ زر ناخنی
 ۰ خاک بیمار ۰ میر معزی ۰ جانم بخاک درکه تو شاد چون شده است ۰
 گر خاک درکه تو چو زر عیار نیست ۰ خاقانی ۰ آن می و جام را بهم گوی دست
 شعبده ۰ کز زر سیم ده دھبی صره زر شش‌سری ۰ نظامی ۰ ز مصر باید نه زر
 خواستن ۰ سخن چون زر مصری آرستن ۰

زکام

بضم ریختن آب دماغ از راه بینی ۰ سنجر کاشی ۰ ناخن زن است بری گله
 بر مشام ما ۰ هان ای حکیم چیست علاج زکام ما ۰ و بمعنی مزکوم مجاز است
 ۰ مصرع ۰ سنجر زبوی گلت بامیلاں زکام شدند ۰

زلف معشوق

آتش پرست و آشفته و ابر و آشفته روزگار و برقع و بنفشه و
 باد پیما و بیقرار و بهم برآمده و چوگان و سنبل تافته و پرده دار و تار تار و
 جعد و جیم و هاله حباله و لیل و ظلمت و ظلام و ظل و غمین و
 حبش و طناب و نافه کشا و مشکبو و مشکین و مشک رنگ و مشک پاش و
 مشک ریز و مشک آگس و عنبر فام و عنبر شکن و عنبرین و شب یلدا و
 غالیه گون و غالیه رنگ و غالیه فام و غالیه بو و گلپوش و قمر پوش و
 شام و شام غریبان و شبستان و شب رنگ و سیه دل و دالدار و دل آریز و
 دل پذیر و دلیر و دل ربا و سرگردان و سرکش و سر کج و سرگشته و
 سر بهاد داده و سر انداز و سر دار و قفادار و کمند و کمند انداز و
 رشته و رسن و رسن باز و رسن تاب و دوده و کافر و کافر کیش و زنار و
 چلیپا و چوگان بند و زنجیر و شوریده و سودا و دام زاغ و زره و خم اندر
 خم و هوادار و سنبلستان و پریشان و مار و جادو و دلفریب و لاله و شمشاد و
 سنبل و بویا و شب دیاجور و شب قدر و عمر دراز و سایه و سائبان و ماچین و
 هندوستان و هندو و زنگیاد و زنگی و شب دراز و سنبل قر و سنبل نورس و
 چوگان مشکین و دام مشک و دود سیه و عقرب شب رنگ و عطر پاش و
 افعی و برقع و بسم الله و ساحر و بلا و بلند و بناگوش و پر طاروس و
 پر غراب و پریشان رقم و پریراز و پیمپا پیمپ و پرفن و ثعبان و
 جادو فریب و دال و جان فزای و جهان آشوب و چنبر و چنگل باز و حبل المثنی و
 حبش و خفته و خورشید پرست و خورشید پناه و خوشه عنب و دراز
 دست و دزد و دل شکسته و دیو و راه پرپیچ و خم و سبک عنای و
 سلسله و سیه روز و سیه بهار و سیه مست و سیه کار و سیه و شیراز و
 جمعیت و شیراز دیوان قیامت و شیر گیر و صولحان و عبیر افشان و
 شان شکسته و کافر ناز فروش و کافر نهاد و لام و لالا و مار هفت سر
 و مصرع و میگون و موج و نافه و نافه کشا و نسخه خواب پریشان و نسخه

عمر دراز ۛ این همه صفات و تشبیهات اوست ۛ بیث ۛ باتواضع مے توانی عالمی
 را صید کرد ۛ زلف دام دل نشد تا خویشتن را خم نکرد ۛ زبیمچاک آن کاکل
 تا کمر ۛ تماشاست زنجیر پای نظر ۛ نظم ۛ فعل اردا که عیب و علت نیست ۛ
 متوقف بهیچ آلت نیست ۛ از خم زلف کاف و طره نون ۛ هر زمان
 شکای آورد بیرون ۛ کلیم ۛ ای صبا این دل صد چاک بجانان برسان ۛ شانه
 تحفه بآن زلف پریشان برسان ۛ حافظ ۛ درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز ۛ
 بلای زلف سیاهت بسر نمے آید ۛ فردوسی ۛ بناخن زره بافت از مشکتاب
 بینداخت از پهلوی آفتاب ۛ صائب ۛ چشم بد دور ازان زلف دل آویز که هست ۛ
 از دو سو مصحف رخسار ترا بسم الله ۛ گر نیست باروت که دل از ما گرفته ۛ
 در روز نامه سر زلف دو ثابۛ بین ۛ والہ هروی ۛ نوشت بر ورق چہرہ لام زلف
 بمشک ۛ قصا و برہمہ این لفظ مشکل افتادۛ است ۛ طالب آملی ۛ آن زلف کہ
 جمع آمدۛ یک چنگل باز است ۛ گر باز کنی نسخۛ یک عمر دراز است ۛ
 طاهر غنی ۛ عمرے بکوچۛ گردی زلفش بسر رسید ۛ این راۛ مار پیچ بہ پایاں
 نمے رسد ۛ شانه عمریست کہ از شوق کند تکرارش ۛ مصرعۛ زلف تو آخر
 بزبانها افتاد ۛ ظہوری ۛ بقارا نشان سعادت طراز ۛ مطرز بطغرای زلف ایاز
 ۛ فیضی ۛ یک چنبر آسمان و درو آفتاب یک ۛ زلف هزار چنبر و صد چنبر
 آفتاب ۛ شادمان کہک ۛ شاخ شکستۛ گل نهدد لیک زلف یار ۛ ہرجا شکست
 خورد گل آفتاب داد ۛ میر الہی ۛ گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است ۛ
 پاخضر کس نگفت کہ عمرت دراز باد ۛ دانش ۛ حاصل عمر ماسیۛ بختاں ۛ
 خوشۛ زلف و دانۛ خال است ۛ میر معزی ۛ کشیدۛ زلف گرۛ گیر درمیان
 دولت ۛ چو خوشۛ عنب اندر میانۛ عناب ۛ ابریست تیرۛ زلفش و سبز است
 نو خطش ۛ خرم رخس چو تازۛ بہاریست غمگسار ۛ مرزا عبدالغنی قبول ۛ کس چۛ
 ساں جان برد زبیمچ و خمش ۛ تار زلف تو هفت سر دارد ۛ باقر کاشی ۛ دلا تاکی
 درین زلف پریشان ۛ نشینی زیر دیوار شکستۛ ۛ زلالی ۛ چۛ زلفۛ ہندوی
 ایمان بریدۛ ۛ سیاهی پای بر مصحف کشیدۛ ۛ چۛ زلفۛ دود آہ تار تارے ۛ

بگنج حسن مارے بیقرارے • چه زلفے کو برنگ دود آید • درو بوی کباب
 دل برآید • برشته سوخته چون آه دل سوز • چو خط دفتر سنبل نو آموز •
 بهر عمرے درازی دام داده • به صیادی گیتی رام داده • بخود پیچیده
 عمرے پیچ درپیچ • بلندی کم نگردیده ازو هیچ • برقص ماتم عاشق سیمه
 پوش • شکنج پای کوبش تا سر دوش • بیت • آصفی نیست بروی تو آن
 زلف پرتاوس است • مار بهر من دیوانه بر روده • کمال خجند • ز دست
 ماکجا بگریزد آن زلف • که طاوسی است چندین رشته برپا • زلف تو خداهم
 بتغول گرفت • دال گرفتند مبارک بقال • بستاند رقیبم سر زلفت زلف
 و رفت • دل نعره زنان شد که فلان رفت درسن برد • ابو تراب فتوت • خط
 ز چس زلف او پیغام دل آورده است • طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا •
 شینگ شبراز • لب آن لعل چون خوں کبوتر • سر آن زلف چون پر پر ستو • ای
 اوحدی بریدن ازان زلف همچو جیم • دیدی که بر بلای دل خسته دال برد •
 خط تو بر خد تو بر شیر پای مور • زلف تو بر رخ تو چون مه پر غراب •
 میر خسرو • از نردبان زلف تو مردم بآفتاب • اسان رسد ولیک شبیه درمیان بود •
 خاقانی • زلف تو شیطان ملایک فریب • عمادی • ای زلف و رخت سپهر و اختر •
 وے روی لبست بهشت و کوثر • نجیب الدین • ای زاع زلفت آشیان در گلشن جان
 ساخته • طوطی خطت از لبست نقل از نمکدان ساخته • میرمعزی • طوق کبوتر
 است خم زلف آن نگار • من همچو باز در طلبش پر همی زنم • ای گزدم
 زلف تو زده بر دل من نیش • دزخ برت آن نیش دل نازک من ریش •

زمین و زمی

این ترجمه ارض ما خود از زم که بمعنی سردیست و جوهر ارض سرد است
 و پست و بلند از صفات و حریر و گوی و نیام از تشبیهات اوست • بیضه خالی •
 صحن و صبح • صحن عظیم • فرش خاک • فندق • سنجابی رنگ • قدم
 خاک • مزعه خاک • مشت خاک • مهره خاک • مهره گلین • مهره حلقه •

مهره مشکین • میدان خاک و خاکی • میدان فراخ • فرش مزعفر • فرش
مُدور • رقعہ غبرا • ما در باغ • مغاک ظلمت خاک • گلیں گوی • کرسی خاک •
گوی ساکن • فرش پاستان از برہاں • واہب • چشمہ صاف بقا آلودہ گرد فناست •
بوی خاک مردہ • ہی آید ز آب زندگی • انوری • مادر باغ ستروں شد و زادن
بگذاشت • چکند نامیہ عنین ز طبعیت عزب است • و ستروں بمعنی عقیقہ
است • نظامی • نیام زمین را بہ شمشیر آب • برافروخت چون چشمہ آفتاب •

زمین بوسیدن

زمین از دور بوسیدن کثایہ از غایت ادب و تعظیم • صائب • می کند شبنم
گرانی بر عذار نازکت • ابر می بوسد زمین از دور گلزار ترا • خزان از دور
می بوسد زمین و باز می گردد • دران گاشن کہ بلبل صائب آتش زبان باشد •

زمین بے گیاه

خاک خشک • خاک خاموش • خاک مردہ • خشک زار • خشک سار
بعربی جزر و قفر و قفار جمع آن • سالکان را صحبت تن پروران سنگ ریاست •
سمل را این خاکهای مردہ کشتل می کند • خاک خاموش بہ تلفین بہار از پی
شکر • گشت از سیزہ نو رستہ سراپای زبان • خواجہ نظامی • دگر بارہ سرسبز
شد خاک خشک • بنفشہ بیا میخت عنبر بمشک • ولہ • بہر خشک زارے
کہ خسرو رسید • بہارید باران گیا بر دمید •

زمین ساخت و آسمان دور

ان مثلثیت مشہور • آرزو • مکن ز طول اہل ریشہ داد نشونما • فسرده
باش زمین ساخت و آسمان دور است •

زنخداں محبوب

جام سیم ۰ سیمب ۰ جان عزیز ۰ به ۰ گری ۰ شمامه ۰ نرن تفاع ۰
 دستنبو ۰ گوی سیمیں ۰ چاہ بابل ۰ چاہ ۰ آب معلق ۰ سیمب سیمیں ۰
 گوی سفید ۰ گوی بلور ۰ گرداب ۰ روح جان ۰ ترنج و لیمو ۰ گرد بالش
 از تشبیہات و صفات اوست ۰ سیمب زنخش کہ هست روح ثانی ۰ بر دست گرفتم
 از سر نادانی ۰ دلدار بمن گفت بہ تہدید کہ ہی ۰ جان برکف دست ہی نہی
 نادانی ۰ زلالی ۰ دلم دارد بگرداب زنخ راہ ۰ معلق مے رود این قطره در چاہ ۰
 چو از سودای ناز عشق محمود ۰ ز لیموی زنخ صفراش افزود ۰ اثر ۰ غمگین
 نشری کہ رنگ حسنت گرشد ۰ کیفیت عارض زخبط بہتر شد ۰ از نہت خط کمال
 حسنت افزود ۰ سیمب زنخت شمامہ عنبرشد ۰ ناصر خسرو ۰ گزیدم از سر
 مستی بہ زنخدانش ۰ چو بادہ تلخ بود نقل سیمب شیریں بہ ۰ مہر خسرو ۰
 خال مشکیں کہ بران چاہ زنخدار بینی ۰ حبشی باجہ افتادہ ز شوخی است بچاہ ۰
 ادیب صابر ۰ ز شرم گوی زنخدانت بر سپہر کہود ۰ طپان شدند کواکب چو کوی
 طبطاب ۰ نجیب الدین ۰ ز عارض و ذقنش گر بسوختم چہ عجب ۰ کہ
 رخت پنبہ بسوزد بافتاب بلور ۰ کلیم ۰ نرود حسرت آن چاہ زنخداں از دل ۰
 تشنہ را آب محالست کہ از یاد رود ۰

زنہار خواستی

زنہار دادن ۰ زنہاری و زنہار خواہ ۰ زنہار ۰ و زمینہار ۰ کاہ در دہن
 گرفتن نیز از عجز کردن چہ زنہاری برک کاہ در دہان گرفته امان میخواستہد لیکن
 این رسم ہندوستان است ۰ انگشتر زنہار ۰ و تیر امان دادن ہمارا شدن و پناہ
 گرفتن بہار عجم و انگشتر زنہار عبارت از انست کہ چون پادشاہان جبار خواہند کہ
 کسی را امان بخشند و مردم مزاحم احوال او نکردند برای تصدیق دے انگشتری و
 باتیرے بوی دہند چنانکہ شینگ شیراز مے فرمایند ۰ چو تیر تو دارد بہ تیرش

مزن ۰ اثر ۰ هرکه لب بست از سخن با او کسه را کار نیست ۰ مهر خاموشي
که از انگشتر زنهار نیست ۰ غنیمت ۰ تا نریزد خون اورا اهل آن شیرین دهن ۰
دارد اندر کف عقیق انگشتر زنهارها ۰ سلیم ۰ گر بمیدان ریاضت کهربا دعوي
کند ۰ کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زردما ۰ مسیحي ۰ چو مژگانش بقتل
عام شاد است ۰ از آن تیر اماں کس را نداد است ۰

زنگ کشیدن

زنگ بسته ۰ زنگار بسته ۰ زنگار خورد و زنگار خورده بزاء معجمه بمعني
زنگ چیزهای آهنین مثل آئینه و شمشیر ۰ وحید ۰ ضعف دل بنگرکه این آئینه
در دریای خون ۰ تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید ۰ زنگ گرفتن ۰
مورچانه و موربانه خوردن ۰ شینغ شیراز ۰ آهني را که موربانه بخورد ۰ نتوان
برد ازو بصیقل زنگ ۰ مخلص کاشي ۰ نفس دني چه شد که ز غفلت نشسته
است ۰ آهن طلا نگردد اگر زنگ بسته است ۰ مرزا صائب ۰ لعل لبش زسبزه
خط دلنواز شد ۰ این قفل زنگ بسته در عیش باز شد ۰ سعدي حجاب
نیست تو آئینه صاف دار ۰ زنگار خورده کی بنماید جمال دوست ۰ جمال الدین
عبدالرزاق ۰ از نهیب کهر باگوں کلک شرع آرای تو ۰ تیغ ظلم و فتنه شد زنگار
خورده در نیام ۰ حواجه نظامي ۰ چنان زد برو تیغ زنگار خورد ۰ که زنگي
ز مرکب در آمد بگرون ۰

زنگ دل

زنگ سینه کنایه از اندوه و ملال ۰ زنگ از دل ربودن ۰ زنگ از دل
رفتن شاد نمودن و شدن ۰ مصرع ۰ زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من ۰
سلیم ۰ نه همین از تو مرا گون غم از سینه برد ۰ در تماشای تو زنگ از دل
آئینه رود ۰

زور و قوت نمودن

سینه نهادن @ سینه زدن @ سینه گذاشتن @ سینه سودن @ سینه مالیدن @
 سینه دادن @ سینه کشیدن بر چیزے و فاعل آن زور ناک زورور زورمند زوریں @
 رضي @ ایمن اند اغنیا ز زور فلک @ بے کشاکش کمان زوریں است @ شینگ شیراز @
 چه کند زورمند و اژون بخت @ بازوی بخت به ز بازوی سخت @ دانش @
 گوشه گیران تن بزحمت بے محابا کی دهند @ چون شنا در سینه را بر موج دریا
 کی نهند @ کلیم @ در بیابانی که خضرش سینه می مالد سر آب @ فیض رحمت
 جرعه ام چون دور ساغر می دهد @ سلیم @ به تیغ کوه چو ابر بهار سینه می مالم @
 نیم شبتم که گل بستر کتم بر روی آن غلطم @ لسانی @ کار بلبل نبود سینه پر
 آتش سودن @ پیش دل گر می پروانه بمیرم امشب @ صائب @ بوسه از نشنه
 لبی سینه گذارد برخاک @ تاشد از خط لب لعل تو شراب آلوده @ میر خسرو @
 چنان کندش از بازوی زور ناک @ که بر بودش از باد دادش بخاک @ مے توانم
 بے تامل سینه زد بر تیغ کوه @ ایک نتوانم به آسانی ز همواری بهمواری گذشت @

ز زهر خود بکسے ریختن

زهر خود بکسے دادن @ کنایه ازین است که کسے قهر و غصه خود را تمام
 صرف شخصے کند @ ظهوری @ لخت جگرم سرشک در دامن ریخت @ آهم
 ز شرار شعله برهن ریخت @ احباب همه ز تلخ عمری رستند @ هجران تو زهر
 خویشتن بر من ریخت @

ز هاره

بکو چرخ @ خاتون هفت قلعه @ عروس ارغنون زن @ خنیاں گر فلک @
 خاتون شبستان فلک و خاتون جہاں و خاتون یغما نیز کنایه از مهر و ماه است
 سندش در لفظ قمر بیاید @

زده کمان

چرم گور @ چرم کمان @ چرم گوزن @ میرمعزی در تعریف تیر @ در دست شیر مردان هرساعتی بپای @ چرم گوزن را بکشد تنگ و استوار @ چون پای را بچرم گوزن اندر آورد @ از بیم چون گوزن شود شیر مرغزار @ نظامی چو برشاغ اهو کشد چرم گور @ بدرد سرمرور بر پای مور @ به پولاد شمشیر و چرم کمان @ بسے زور و بازو نمود آسمان @

زیاده ازدهان او

زیاده از مرتبه او @ زیاده از سر او یعنی فوق حالت و استعداد اوست و در خور او نه @ صائب @ کی جام باده در خور گام و زبان ماست @ خونی که مے خوریم زیاد از دهان ماست شفیع اثر @ بعید نیست چو دندان قیل از هندو @ که حرفهای زیاد از دهن کند اظهار @ دانسته ایم بوسه زیاد ازدهان ماست @ صلح ازدهان یار به پیغام کرده ایم @ شرف جهان @ شرف مگو که سگ آستانه یارم @ سخن ز مرتبه خود زیاد نتوان گفت @ عنایت تو اگر قطره ایست دریائیت @ همی که نیست زیاد ازدهان ماکم نیست @

زیب و زینت کردن در لفظ آرایش گذشت

زیاده گوئی

دراز نفسی @ سخن داز کشیدن @ سخن بلند شدن @ شرح کشف خواندن @ شرح کشف کردن @ قصه دراز کردن @ نفس درازی @ آب و روغن @ سنجراکشی @ دراز نفسی از حد گذشت می گوئیم @ در اختصار دعا و در اختصار بیان @

خواجہ شیراز ۛ طوبی ز قامت تو نیارد کہ دم زند ۛ زین قصہ نگذرم کہ سخن
 می شود بلند ۛ شیخ شیراز ۛ سخن دراز کشیدم و همچنان باقیمست ۛ کہ ذکر
 دوست نگیرد بہیچگونہ ملال ۛ بخندہ گفت کہ سعدی سخن دراز مکن ۛ میان
 تہی و فراوان سخن چو تدبوری ۛ سعید اشرف ۛ بر مصحف روی او نظر کن ناصح ۛ
 بیسار مگوئی و شرح کشف مخواں ۛ اثر ۛ لب بہ بند از کشف ای صوفی کہ
 قادم میزنی ۛ شرح کشافی ز بہرت ہر یک انشا کردہ اند ۛ خواجہ شیراز ۛ
 معاشراں گرہ از زلف یار باز کنید ۛ شب خوش است مر این قصہ را دراز
 کنید ۛ

زیر و زبر نمودن

تار و مار کردن و تال و مال کردن ۛ سنائے ۛ گرفتہ بون چوں سر زلف پا
 نہی ۛ اکثر نسیم عدل تو تار و مار کرد ۛ صائب ۛ یک دل حواس جمع
 مرا تار و مار کرد ۛ زلف شکستہ بون بصد دل چہ می کند ۛ

زیر زبان

زیر لب و در زیر لب ۛ کنایہ از پوشیدہ و آہستہ سخن گفتن باشد و خندہ
 و تبسم پنهان ۛ شانی تکلو ۛ ہر یوسفی کہ ساکن زندان غم شود ۛ در زیر
 لب حوالہ بچاہ ذقن کنند ۛ خواجہ جمال الدین سلمان ۛ زیر لب مے دہدم
 وعدہ کہ کامت بدہم ۛ غالب آنست کہ مارا بزبان مے دارد ۛ کمال خجند ۛ
 زیر لب ہرچہ صراحی بقدر مے گرید ۛ در دل نازک او جملہ فرو مے آید ۛ
 صائب ۛ ز دوست لطف نہاں خواستن فزون طلبی است ۛ کہ دل زیادہ
 برو خندہ کہ زیر لبے است ۛ

زیر نگین کردن

زیر نگین گرفتن و بزیر نگین داشتن کنایه از مسخر و محکوم کردن
استاد فرخی ۵ بر دی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن ۵ از رنج دل و ز رنج
تن کردی جهان زیر نگین ۵ مفید ۵ چشم گرفته زیر نگین روزگار را ۵ مانند
خاتم است ترا نامدار چشم ۵

باب سیم مهمله

این حرف بهجیم عربی بدل شود چون ریواس و ربواج که رستنی است می خوش
و بهجیم فارسی چون خروس و خروج و بدال چون پاس و یاد بمعنی حفاظت و بزاء
معجمه چون سما روغ و زما روغ و بشین معجمه چون کستی و کشتی که پهلوانان
کنند و فرسته و فرشته و بفا چون چست و جفت و بلام چون سچ و اج بمعنی رخساره
و بواو چون باتس و با تو بیاء عربی و وار معروف بمعنی ترنج و بهاء هوز چور خروس
و خروء و آماس و آماء و سین مصدر و ماضی در مضارع و امر در بعض ابواب بواو
بدل شود چون چستن و چست و میجوید و بجو و رستن و رست و میروید و بروی
و در بعض ابواب بهاء هوز چون کاستن و کاست و میکاهد و بکاا و بیاء تکثانی
چون آراستن و آراست و مے آراید و بیارای از جواهر الحروف ۵

سال دزدیدن

کنایه از کم گفتن سالهای عمر ۵ آقاشمسی زهی ۵ تابکی از سال دزدیدن
توان بودن جوان ۵ بخیه پیری برو افتاد از موی سفید ۵ صائب ۵ این کهن
سالن که مے دزدند سال خویشتن ۵ کهنه دزدانند در تاراج مال خویشتن ۵

ساعت معشوق سواعد جمع

غنچه عاچ ۰ شاخ مرجان ۰ نگارین ۰ بلورین ۰ حمایل ۰ سیم ۰
 پر نور از صفات ۰ مرهم کافور ۰ شاجر طور ۰ ید بیضا ۰ شمع ۰ ماهی ۰ سینه
 ماهی ۰ تخته عاچ از تشبیهات اوست ۰ علی رضای تجلی ۰ ای فتنه بدور
 چشم مست شده فروج ۰ حسن تو چو خورشید گرفت اختر ادح ۰ پیداست زچین
 آستین ساعد تر ۰ چون سینه ماهی که نماید از موج ۰ مفید ۰ کی دیده
 می کشایم بر چشمه سار ماهی ۰ از ساعد تو دارم ذوق شکار ماهی ۰ از چاک
 آستینت بیند چو حسن ساعد ۰ از تاب رشک آفتد آتش بخار ماهی ۰ شوکت ۰
 ساعدت از گرمی نظاره ام آخر گداخت ۰ اب گردید از نگاهم ماهی سیمین تو ۰
 ز زخم مرهم کافور ساعد خوبان ۰ جراحته که بدل داشتم علاج نداشت ۰ فطرت ۰
 فیض آرام ساعد پر نور ندیدست کس ۰ حاصل از شجر طور ندیدست کس ۰ صائب ۰
 پی شک و شبه شمع ساعد او ۰ از دو فانوس آستین پیداست ۰ قیاسی می کنند
 این ساده لوحان از ید بیضا ۰ قماش ساعد سیمین جانان کس نمی داند ۰ مفید
 بلخی ۰ ز رشک ساعدش در خون نشسته ۰ ید بیضا بزرگ پنجه گل ۰ در فصد
 کردن ساعد محبوب گفته اند ۰ آن نیش که یوسه داد بر ساعد ۰ از تخته عاچ
 شاخ مرجان بر جست ۰

ساده مرد

ساده لوح و ساده دل و ساده جگر ۰ سینه صاف ۰ کنایه از مردم خفیف العقل
 و بے نفاق ۰ استاد فرخی ۰ چون سخن خواهی گفتن همه ساده بدای ۰ چون
 هنر خواهی جستن همه ساده جگری ۰ انوری ۰ ابر را کفتم چگونگی در محیط
 دست او ۰ گفت هاں در می کشی ماند زبانت را بکام ۰ گفتمش چو گفت هرگز
 دیده ای ساد لوح ۰ فتوی از اهل کرم مفتی ز ابنای لیام ۰

ساز بستنی

ساز دادن © ساز زدن © ساز پرداختن © ساز نواختن © برق آهنگ
و سیر آهنگ و تمام سوز و جگر سوز از صفات اوست © سعادت بمن روی بنمود
باز © نوازنده ساز بنواخت ساز © صائب © هیچ ساز از دل نوازی نیست سیر آهنگ
تو © چنگ را مگذار قانون محبت سازده © مومن استر آبادی © فلک قانع
نشد از نغمه طنبور افزون تر © ز هجران بهر ما ساز نوبی برتار می بندند ©
کلیم © زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش © رسد ز زاویه عنکبوت نغمه تار ©

سازگار

سازگار و ساز گر © کلیم © در آتش چو پنبه داغ از ملایمت © از طبع
سازگر خون آزار می کشم © دانش © دماغ سیر پراگنده گلستان سوخت © هوای
سایه گل نیست سازگار مرا © درویش والا هروی © ز بخت بد چه طمع کرده که
ساز گراید © ز گوش کرچه توقع کنی سخن شنوی را ©

ساق معشوق

سوق و سبتان و اساق جمع آن © ستون عنابی © شاخ بقم © شاخ مرجان ©
ستون باوز © خمیر مایه صبح © دسته گل © فطرت © بته که برده دام را
کف نگارنیش © خمیر مایه صبح است ساق سمینش © سیف الدین اعرج © هر
کراپران و ساق یک نظر افتاد گفت © عاج را پیوند افتادست بر شاخ بقم ©
فرید احوال © ساق تو مرا ز پادر آرد ز دست © هرگز ندهم ستون عنابی را ©
ندای © باورین ساق و ساعد ترک سرمست © ستاده بر سر پا باد در دست ©

ساق عروس

وساق عروسان قسمی از نان بشکل ساق که جوف آنرا پر از قند می سازند و در روغن بریان کنند و بعد ازان پسته داخل می نمایند و از قبیل انگشت عروس است و راضی و خایه مرغی است کافی مقلسانرا گر کند و خواجه از ساق عروسان چاره ضعف پا را قبول و هر که در عمر نخورده تن تنها نانرا و بشمرد ساق عروسان قدم مهمان را و

سایه رست

سایه نشین و کسی که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و نیز مفت خوار و رایگان خوار و سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز و فرش استبرق بزیور سائیان انداخته و شانی تکلو و اگر فرشته بکوش گذر کند شانی و اسیر قاهت آن سرو سایه رست شود و

ساقی

بچه خور و پیاله گردان و پسر روز سندش در لفظ انگور گذشت و کلیم و ز ماه عید بی آبروی ساقی هیچ نکشاید و بیک ناخن گره نتوان ز کار عیش و آردن و صائب و هواخمار شکن گل پیاله گردان است و پیاله نوش و میندیش از خمار امروز و

ساعت نحس

ساعت سنگین و ساعت قمر و ساعت عقرب و تاثیر و از توکل ز بدان نیست مرا بیم گزند و ساعت اقرب من ساعت عقرب باشد و

سبک مغز

سبک سر ۰ سبکسار ۰ سبک قدر ۰ سبک سنگ ۰ سبک همت ۰
 سبک پای و سبک پی ۰ کنایه از مردم فرومایه و بے وقار و کم قیمت باشد و
 نیز شاخص بے تمکین که بر یکجای قرار نگیرند ۰ فردوسی ۰ سبکسار شادی نماید
 نخست ۰ بفزجام کار انده آرد درست ۰ صائب ۰ غبار پیکرش چون گرد باد
 از پای نه نشیند ۰ سبک مغزی که اوج اعتباری در نظر دارد ۰ طغرا ۰ بت
 نغمه امشب سبک پی شده ۰ سراسر رو کوچک نی شده ۰ آن زلف سیاه دل
 سبکسار ۰ یکسر دارد هزار سودا ۰

سبک گل

طبق گل ۰ تفت ۰ بهندش دالی گویند ۰ محسن تاثیر ۰ یک تفت
 گل است این گلستان ۰ چون حلقه خط لاله رویاں ۰ یا در نظر حقیقت آئین ۰
 تفتی است ز میوه های شیرین ۰ بیت ۰ ای باغبان که هستی گستاخ چیدن گل ۰
 باری بساز تفتی از آشیان بلبل ۰ کلیم ۰ گل روی سبد گلشن پژمردن گیم ۰
 ابر از گریه به تنگ آمد و خندان نشدم ۰ سعدی ۰ بچه کار آیدت ز گل طبقی ۰
 از گلستان من ببر و رقی ۰

سبعه سیاره در الفا کواکب سبعه یباید

سپه سالار

سپه کش ۰ سپهدار و سپهبر ۰ رئیس لشکر که امور جنگ با و مفروض
 باشد ۰ اختر سپاه انجم سپاه ستاره سپاه ملک سپاه از صفات اوست ۰
 زلالی ۰ شه غزنوی ازان نامه برآ شفت ۰ سپهسالار را خوانند و چنین گفت ۰
 سپه کش فتنه آخر زمان شد ۰ پی آوردن لشکر روان شد ۰

سپر کشیدن

سپر برسر کشیدن و درسر کشیدن @ سپر دررخ کشیدن و در روی کشیدن
و بررخ گرفتن @ مرزا بیدل @ چو مطرب شود جلوه گر ناگهان @ یکف ازنی
و جنگ تیر و کمان @ سپر بررخ خویش گیرو ز دف @ دایه کیست کانبجا نگردد
هدف @ میر معزی @ ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید @ بر روی در کشد
از ماه گاه گاه سپر @ ظهوری @ دررخ چه کشی سپر پی جنگ @ صلح است
زجبه چین بدر چنین @

ستایش آبا و اجداد کردن

استخوان فروش @ و خود نمای و خود فروش بمعنی خود ستایی است @
اسیر لاهیجی @ می خوار و روند باش رای خود نما مباش @ می نوش در طریقت
ما به ز خود فروش @

ستم

مقابل داد و بالفظ دیدن و داشتن و کردن مستعمل مرا دفات این در لفظ
ظالم بیاید @ همایون بادشاه @ ای آنکه جفای تو بعالم علم است @ روزی که ستم
نه بینم از تو ستم است @

سجده و ساجود

بالکسر و بالفتح فروتنی کردن و سر بر زمین نهادن و بعضی از اهل ایران بضم
خوانند وجه آن ظاهر نیست @ و خشک از صفات اوست @ سجده داشتن سجده دادن
سجده کردن سجده بردن سجده آوردن سجده کشیدن و پاشیدن و سجده ادا

کردن • صائب • من گیستم که سجده بران آستان کنم • در خاک می کنم
 بخجالت سجود خویش • دیده من نیست گرشایسته رخسار تو • سجده از دور
 دارم طاق ابروی ترا • اسیر • ندادم سجده کز عهد خجالت برون آیم •
 سر کرمی وفا یعنی عبادتخانه خود را • انوری • نشکفت گرنگین ترا در قبول
 مهر • چون موم بزم سجده طاعت بروی حجر • سنجر کاشی • هر بوالهوس نه
 محرم را ز کهن شود • نه هر که بتی سجده کند برهن شود • میر معزی •
 ستاره سجده کند طلعت منیر ترا • زمانه بوسه دهد پایه سیر ترا • انوری •
 ز نور طلعت تو هر شب آفتاب فلک • همی سجود کند طلعت منیر ترا •

سختی کش

سخت جان • سگ جان • سگ جگر خاقانی • استخوان پیشکش کنم
 غم را • ز آنکه غم میهمان سگ جگر است • عقل سگ جان هوا گرفته چو باز •
 کین سبک باز چو شکارگر است •

سختی بے مزه

حرف سرد • حرف خشک • حرف راهی • حرف چاریده • زے وقاف • حرف
 بے ربط • حرف پریشان • حرف پا بر هوا • حرف سبک • حرف سهل • حرف
 کم • حرف پا در هوا • صائب • حرف کم هرگز نمی گوید بروی سنگ هم • هر که
 داند کوه عاجز نیست در رد جواب • من و وصف جماع زن هیئات • حرف پابر
 هوا نمی گویم • ملاطرا در تعریف واعظ • ز بس می زند حرف پا در هوا •
 بود سقف مسجد پر از نقش پا • بیت • از برای زخم درد ما درین عالم کلیم •
 غیر حرف سرد مردم مرهم کافور نیست • بود پهن در چشم اهل نظر •
 سخنهای چاریده اش سر بسر •

سخن خوب و لطیف

حرف استخوان دار • حرف جوهر دار و تدار • سخن سبز • سخن زنده
 • حرف مغز دار • حرف آبدار • خون دل • سخن بضمیتن ترجمه کلام و مرادف
 گفتار و همچنین و بفتح دوم صحیح نیست لیکن قافیه آن بامن و تن و امثال آن
 جایز است و آتش سخن و آتشین سخن و پریشان سخن • جادو سخن •
 چابک سخن • حاضر سخن • خوش سخن • قماش • مطبوع •
 دلاویز و دلیزیر • دلفروز • دلفروش • پخته • پرورده • پاک •
 آبدار • نازک • بکر • تازه • زیرلی • جان گداز • در خون آغشته •
 واژگون • ساخت • درست • ناگوار • سرد • سبک • پود •
 خام • واهی • پا در هوا • نیرنگ • شکسته • سر بسته • بے پرده
 پوست کنده • از صفات و شمع و یاقوت و گوهر و نمک و شراب و گل و موج
 و گیسو از تشبیهات اوست • بیت • دلبر • ازخم گیسوی سخن می آید •
 بوی فیض از گل شب بوی سخن می آید • • به نیم جرعه قلم سر بسر
 به پای گذشت • زمی باده بود مستی شراب سخن • در محفل دیوان کلمش
 نتوان یافت • گر شمع سخن شعله انداز ندارد • ظهوری • شیرینی شهد
 از نمک گفتارت • موج سخنم ز اوج پرویں بگذشت • ابوالبرکات منیر • زبان
 تیغ زروے کنایه روز و غا • نگار خصم تو صد حرف آبدار کند • شانی • آتش
 است از بهر آن نارد حسود • دست رد بر نظم و حرف آبدار من نهد
 • مصرع • حدیث زلف خویان حرف باد است • ماحمد اسحاق شوکت • زغور
 فکر حسن معنی رنگین شود پیدا • که باشد چاه یوسف خیز هر حرفی که
 ته دارد • اثر • سعی کن تا از تو ماند حرفهای مغزدار • دیر تر پوشیده
 می گردد زاعضا استخوان • صائب • درخور بے جوهران گوهر بیزار آورد •
 حرف جوهر دار از تیغ زبان دارم دریغ • صائب سخن سبز بود زنده جارید •
 فیروزه من کان نشاپور ندارد •

سخاوت در لفظ جود گذشت

سریں معشوق

لوح خرمی ۛ گلدسته ۛ ثمنی ۛ کوه ۛ سمن ریز ۛ خرمی گل ۛ کرسی
 زر نیز آفتاب مصطلحات بهار عجم ۛ اشرف ۛ از سرینش تامیان جوش
 لطافت میزند ۛ پر تو خورشید برکوه و کمر افتاده است ۛ غیر کوه سریں براقش
 ۛ خرمی برق زن ندیده کس ۛ زلالی ۛ زغلف سریں سخن ریز او ۛ زمین آب
 دانی ز انگیز او ۛ علی رضای تجلی ۛ ای مهر سپهر خوبی و ای ماه زمینی ۛ
 برخاتم حسن کشته لعل تونگیں ۛ هی هی چه لطافت و صفای دارد ۛ خرمی
 شده ماهتاب و گردید سریں ۛ صائب ۛ آغوش مرا محرم آن خرمی گل کن ۛ موی
 کمر طاق این بار ندارد ۛ جامی ۛ سرینش کوه اما سیم ساده ۛ که از موی
 کمر زیر افتاده ۛ خاقانی ۛ حدیث میاں و سرینش چگویم ۛ که دیده است
 کوهی معلق بکاهے ۛ صائب ۛ به پیچ تاب کمر نیست هیچ زخم سریں را ۛ
 چه غم ز لاغری رشته در سیمین را ۛ کلیم ۛ نخل قد ترا چو صورت نگار
 جان بست ۛ گلدسته سریں را آن رشته میان بست ۛ

سرمه دنباله دار

خط سرمه که از جانب چشم جانب بناگوش کشند ۛ تاثیر ۛ سایه کز پی
 نماید آهوی دم خورده را ۛ سرمه دنباله دار نرگس جادوی اوست ۛ میزند پهلوی
 بزلفش سرمه دنباله دار ۛ ساروان ناقة لیلی است مجنون می کشد ۛ

سر در چیزے کردن

سر در چیزے گذاشتن ۛ در طلب آن مردن چه سر بمعنی خواهش و طلب ۛ
 است ۛ شینگ شیراز ۛ آنکس که بدینار و درم خیر نیند و خت ۛ سر عاقبت
 اندر سر دینار و درم کرد ۛ عالی ۛ کمال زور عاشق عجز باشد در نه میدیدی ۛ

درین افتادگی سر در سر افلاک می‌کردم * صائب * حیف است که سر در سر مینا
نکند کس * با دختر رز عیش دو بالا نکند کس *

سوکردن مهم و سرشکان مهم

کنایه از سامان یافتن و سامان دادن کار * میر و حشی * موی سر کردم
سفید و هیچ کارم سر نشد * دست و پای می زنم اکنون که آب از سر گذشت *

سر

بالفتح ترجمه راس و شریده * پرشور * سودای * دیوانه * آزاده *
مردانه * از صفات و گنبد کدو از تشبیهات اوست * سر مردانه خم باد
سلامت صائب * محاسب کیست که بر سنگ ز ندشیشه ها * مصرع * در کدوی
سر خرد گم به که در مینا شراب * میر خسرو * روزن هر گوش پر از بانگ رود *
گنبد سر پر ز صدای سرود *

سرکش و مغرور

گردون سرشت * گنده دماغ * گنده مغز * شاخ بر دیوار * خیره دست *
گردون شخ * گردن کش * لگام خائیدن * لگام انداختن این دو لفظ آخر مخصوص باسپ
است ظهوری * ای خالق تو مشغوف بخلق آزادی * همواره بسر مبرنا
همواری * سر زوریت از خریست تاکی ببری * از گاو کرد بشاخ بر دیوار *
صائب * مغزش به نسیم سحری گشت پریشان * زین چرم که شد شاخ بدیوار
شگرفته * سلیم * باغبان چون بود دلگیر * از درختان شاخ بر دیوار *
ابونصر نصیرای بدخشانی * آه مارو بفلک کرد که مانع گردد * ترسی
سرکش مارا که لجام اندازد * ملا طغرا * ز گردن شخیهای مینا چدهم * که
خواهد ملایم شد این زیر و بم * سعدی * نه گردن کشان را بگیرد بفور * نه
تذرا و انراں براند بجور *

سرانجام دادن کارے

از چیزے بر آمدن و از کار کسے برآمدن • از عہدہ برآمدن و در آمدن •
پیش رفتن کار • پیش بردن کار • زہ کرد کہاں غمزہ غماز شفا ئی • کو
حوصلہ کز عہدہ این ناز در آید • صائب • مگر تسکین زلعل ابدار خود کند دلرا
• و گر نہ ہیچ دریا بر نمے آید ازین آتش • نظامی • چہ افسوں در آموز و از
رہ نہوں • کہ آید ز کار سکندر برون •

سراب

لعب شمس • نمایش آب • کلیم عشق رہ آرزوی ما ندهد • کہاں مبر
کہ سرابش فریب دریا داد • دردیدہ اعتبار خوابی است • بر رہگذر از اجل سراپی
است • مشغول مشو ز سرخ و زردش • اندیشہ مکن ز گرم و سردش •

سسست و کاهل

گران خیمز • گران جان • گران سرین • گران پای • گران سرشت •
بالیں پرست • منبل • تنبل • پختہ خوار • بمعنی آرام طلب و نیز کنایہ
از داماد بہار عجم • دگ باز گرفتن • دانش • از گران خیزان خواب صبح فصل
گل مباحث • میرسد خوابے کہ بیداری فراموش شود • گلستان قا آنی فقرہ •
کہ ای تنبل کثیرالاکل و ای منبل کریمہ الشکل خاک بر سر کہ صورت پیل و سیرت
ابابیل تراست • سعدی • حریفے گران جان و ناسازگار • چو خواهد شدن
دست پیشش مدار •

سعی بیفایده کردن در لفظ کوشش بیفایده بیداید

سعی در کارے کردن

عرق ریختن ۵ عرق راندن ۵ آستین بر چیدن و بر زدن ۵ پا و قدم جفت کردن ۵ دست و پا زدن و کردن درکارے ۵ تک و دو کردن ۵ تک و تاز نمودن دست و پا ۵ سرزدن نیز بمعنی سر بریدن آمده ۵ کفشها دریدن و پاره کردن ۵ پاپوش و پا افراز دریدن ۵ واعظ قزوینی ۵ نفست از طول امل چند بود در تک و تاز ۵ رسن این سگ دیوانه کنی چند دراز ۵ سلیم ۵ باقتضای قضا کار خویش را بگذار ۵ که سعی بیهوده پاپوش می درد مثل است ۵ شفای در هجو فکری ۵ بجستجوی دریدند کفشها باشد ۵ گری برای تمنا باین گروه در چار ۵ ظهوری در صفت قلم ۵ نکرده کسی از عبید و خدم ۵ چو او جفت در راه خدمت قدم ۵ نظامی ۵ درین راه که سر بر درے میزنم ۵ بامید تاجی سرے میزنم ۵ صائب ۵ تاکی اندیشه این عالم پر شور کنی ۵ دست و پا چند درین خانه زنبور کنی ۵ چقدر دست و پا زنم صائب ۵ که دل از دست رفت و دست از کار ۵

سفر کردن در لفظ آمانه سفر شدن گذشت

اینجا ابیات چند در بیان فواید و ضرر سفر برای تفریح طبع ناظرین این کتاب سمت نگارش می یابد ۵ لادری ۵ اندر سفر مشقت و دل و ملامتست ۵ گر هست خوشدلی و فرح در اقامتست ۵ مرزا صائب ۵ آبرو را گر طالب داری مرو از جایی خویش ۵ آنچه گل را در چمن آبست در بازار نیست ۵ ناصر علی ۵ سیاه روی عقیق از جدای یعنی است ۵ کبود چهره یوسف ز دوری وطن است ۵ بر نیاید اگر از سنگ نمیرد آتش ۵ گوشه از دست مده آب بقادر وطن است ۵ لادری ۵ سفر مرے مرد است و آستانه جاه ۵ سفر خزانه مالست و اوستان هنر ۵ درخت اگر متحرک شده ز جای

بجای ۵ نه جوراۛ کشیدے و نی بلای تیر ۵ کردۛ عزم سفر لطف خدا یار تو باد ۵
 همت اهل نظر قافله سالار تو باد ۵ صاف طینت را حصار عافیت باشد وطن ۵ در صدف
 قاهست گوهر ایمن از جان سفتنست ۵ غنی ۵ موی سر از سر جدا افتد نمی گردن
 سفید ۵ عیش غربت مرد را پیوسته مے دارد جوان ۵ هر که پایند وطن شد می کشد
 آزارها ۵ پای گلبن در چمن دایم پر است از خارها ۵

سکندر خوردن

سکندري ۵ بسر در آمدن چه سکندر بزبان رومي سر را گویند ۵ پیش پا
 خوردن اسپ ۵ جوهری ۵ نصیب قسمت من کرد جوهری اسپے ۵ که نیست
 روزی او جز سکندري خوردن ۵ ظهوری ۵ گر سکندرۛ خلافتش راند ۵ رخس
 اقبال در سکندر یافت ۵ سکندر خوران باد پای حیات ۵ بدست تزلزل
 عنا ثبات ۵

سلام کردن

انگشت بر جبین نهادن ۵ دست گذاردن ۵ دست بر سر نهادن ۵ دست
 بر پیشانی گرفتن ۵ دست بر سینه نهادن ۵ سلام کشیدن کنایه از سلام علیک
 گویا نیدن است سلام دادن و کردن و گفتن و فرستادن و بودن و رساندن ۵
 سلام میدهد جانان و چون غربت بهمراهش ۵ بنوعی میخلد در دل که دشنامست
 پنداری ۵ حکیم زلالی در مثنوی ذره و خورشید ۵ چرخ تعظیم درت را مه و سال ۵
 بر جبین مے نهد انگشت هلال ۵ درویش واله هروری ۵ دست و پا تاهست بر سر
 دست پیش کس مده ۵ بر سر مردے بنا مردی میفکن چادرے ۵ حافظ ۵ ببارگاه
 تو چون باد را نباشد راه ۵ ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست ۵ شیخ شیراز ۵
 ورت سلام دهد دام مے نهد صیاد ۵ ورت نماز برد کیسه مے برد طرار ۵

خواجه شیراز • از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم • قاصدے کز نو سلامے
 برساند برها • فقرت • ختن ز دور بگیسوی اوسلام کند • یعنی به بندگی
 لعل او پیام کند • خواجه جمال الدین سلمان • از هوا داری بجان جویم نسیم
 صبح را • تاسلامی از من بیدل بدلجوی برد • بیارگاه تو چون باد را نباشد
 راه • ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست • سلام دوست شنیدن سعادت است
 و سلامت • یوصل یار رسیدن فضیلت است و کرامت •

سوار شدن

پشت گرم کردن • به بالای زین بر آمدن • به پشت زین نشستن • پای بر
 پشت در آوردن و بر آمدن • ران کشادن نیز کنایه از راه رفتن • عنان تازه کردن
 بعربی رکوب بضم و فتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد
 و رکبان بضم سواران جمع را کب میر خسرو • چو مرکب بهر رفتن شد سبک خیز •
 بر آمد همچو مه بر پشت شب‌دیز • مولانا لسانی • چو سرو ناز به بالای زین بر
 آمده است • سوار سرکش من این چنین بر آمده است • هاتفی • به پشت تگاور در
 آورد پای • بر آورد آواز در تینه نای • میر خسرو در تعریف اسپ بهرام • چو
 بصحرایش گرم کرده پشت • گوش گردان گرفتی اندر مشقت • کلیم • بر فیل
 سفیدت مبیناد گزند • شد بخت بلند هر که بار دیده فکند • چون شایه جهان
 برو براید گویی • خورشید شد از سفید صبح باند • نظامی • از انجا سوی
 صحرا ران کشاند • بصید انداختن چو ران کشاند •

سهو کردن در تکلم و نوشتن

لغو زبان بر آمدن و جستن حرف • از قلم افتادن • پایه عزت پلندی کرد از
 افتادگی • از قلم چون حرف افتد در کنارش جادهند •

سیلی بستن

سیای کشیدن • بمعنی سیلی زدن و خوردن و بعضی از ایمة لغت برانند که سیلی ضرب دستی که بر گردن زنند و آنرا گرانی نیز خوانند و آنچه بر روی زنند طباچه است اما تحقیق آنست که سیلی مطلق ضرب دست است خواه برگردن واقع شود خواه بر روی و جز آن • چندانکه همچو دَف ز جهان ناله می کنم • سیلی همان مرا به بنا گوش میزنند • شیخ شیراز • از دست دیگری چه شکایت کند که او • سیلی بدست خویش زدن بر قفای خویش • طغرا • دستی اگر کوتاه نکرد از دانه ام چون آفتاب • سیلی بر صورت این آسیا خواهم کشید • ظهوری • سیلی باد در رخ او بست • که چراغ از چراغ چشمش چست

سیراب

شاداب • آب بچیز دادن و داشتن • آبیاری • کلیم • چشمه ساری شده است از نگه شادابش • چشم گریان سلیم از بشراب افتاده است • صائب • بر لب ساغر ازان بوسه سیراب زنند • که نیارد سخن از مجلس هستان بیرون •

سیماب

بوالارواح أمّ الاجساد • جوهر • حلّ الذهب • حیّ الماء • زینبی •

سیم خالص

سیم خالص سیم گداخته • سیم قراری • سیم حلال • سیم ناب • سیم خام • سیم شاخدار • نقره شاخدار • میر معزی • وز پی آرایش بزم تو اندر کان خویش • منعقد گشتند سیم و نقره و زر عیار • تاثیر • ز ساق و ساعدان

دریگانه ۰ بسیم شاخدارش شاخشانه ۰ انوری ۰ در موسمی که از گل زرد و
سفید باغ ۰ سیم قراری و زر کامل عیار یافت ۰ ز رشک چهره بدخواه تو
چو زر عیار ۰ ز اشک دیده بد گوئی تو چو سیم حلال ۰ و سیم بنهره سیم مانع
سیم دعل سیم قلب سیم روپوش سیم ناقص سیم بهبهانی زر مغشوش و غیر خالص را
گویند ۰ بجیب همت او آفتاب را بر چرخ ۰ کمان برند که سیم بنهره درگاه
است ۰ ای در برته است ۰ حکیم شرف الدین شفاى ۰ درای حقه افلاک سیم
روپوش است ۰ امید بر در او بپنده میر ونجور ۰

سیاه پستان و سیه پستان

زینکه فرزندش نرید بلکه اگر بطفل دیگرى هم شیر دهد او هم نرید بعربی
قوت بفتح قریب باین معنی که زنى یا مردی که بچّه اش نرید ۰ باقر کاشی ۰
امسال خوش بهارست ای باغبان مبارک ۰ ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک ۰

سینه معشوق

بعربی صدر ۰ آب شیر ۰ آینه ۰ بلور ۰ پرنیاں ۰ یا سمن ۰ ترنج ۰
از تشبیهات اوست ۰ و صاف و لطیف و روشن و صبح پرور از صفات ۰ خاقانی ۰
بحریر تن و دیبای رخت ۰ به ترنج بر و سیم ذقنت ۰ میر معزی ۰ بنرمی سینه
او پرنیاں است ۰ بیزیر پرنیاں فولاد دارد ۰ کمال اسمعیل ۰ در آب روشن ۰
اگر دیده تو سنگ سیاه ۰ بیا بدبین دل او در بر چو باسمنش ۰ مرزا
عنایت ۰ پیدااست همچو قبله نما از ته بلور ۰ از سینه لطیف تو دل همچو آهنش
۰ نجیب الدین ۰ بطمع آن بر چو شیروان لب چو شکر ۰ تنم ز عشق تو
بگذاخت چو شکر در شیر ۰

باب شیین معجمه

این حرف بتای فوقایی بدل شود چون بخش و بخت و بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شارک و سارک نام طائریست که بهندی مینا گویند و بغین معجمه چون شج و غج بمعنی جوال و بلام چون اسپگوش و اسپغول تخم دوائی که بگوش اسپ مشابه باشد و بها چون پاسنگ و پاهنگ بباء فارسی خبازی که برای تخم نگهدارند وسین و مصدر و ماضی و مضارع و امر براء مهمله بدل شود چون از کاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از اینداشتن اینیارد و از گماشتن گمارد و افتاد بمعنی نسبت نیز کند چون پویش بمعنی هُدْ هُدْ باستدلال بانگ که پوپو کند و پوپ کاغل مرغان باشد و آن بر چند است بالیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغان می ساختند و چریش بمعنی سر شیر جواهر الحروف ۵

شادی و خوش در لفظ ذوق گذشت

شام و صبح

شام و پگاه ۵ بالعشی والابکار ۵ بالغدور والاصال ۵ صبح و مسا ۵ مولوی معنوی ۵
 تو نمیدانی حساب صبح و شام ۵ پس حساب عمر چون گزنی تمام ۵ زین عملهای
 نه بر نهج صواب ۵ نیست جز شرمندگی وقت حساب ۵

شاعر

جادو زبان ۵ جادو خیال ۵ جادو سخن ۵ خوش خیال ۵ خوش نگر ۵
 زبان آور ۵ زبان ور ۵ زبان داس ۵ سخن زن ۵ سخن داس ۵ سخن باف ۵
 سخن طراز ۵ سخن پرداز ۵ سخن سنج ۵ سوسن زبان ۵ طوطی مقال ۵

غزل طراز • غزل پرداز • غزل باف • قافیه سنج • طوطی شکرخا • معنی
 گستر • پرستاران خیال • سخن گستر • سخن گو • سخنور • بیت • زهی
 از خار خار شعله در جان گلستان ها را • ز لعل مهر خاموشی بلب سوس
 زبان هارا • نظامی • برانم که این پرده خالی کنم • درین پرده جادو خیال
 کنم • دلم را بزنجار زه بر زدی • بجادو زبانی گره برزدی • صائب • هر کجا
 باشند رنگین فطرتان در گلشن اند • خوش خیالان باپری در زیر یک پیراهن اند
 • حافظ • سخن دانی و خوش خوانی نمی ارزند در شیراز • بیما حافظ که
 ما خود را بملک دیگر اندازیم • بیت • بمرور لاف و خاقانی سخن بافم • که
 روح قدس تند تار و بود آشعارم • بر بسیط خاک چون من گر سخن پیرای هست
 اصم آتشدان و فرغ غفرو پیوندم ز مار • صائب ز بلبلان نشود گر صدا بلند •
 کلمک سخن طراز هم آواز من بس است • تاثیر • مدعی گرچه سخن گوست
 سخن گستر نیست • مهمل و معنی بسیار چه معنی دارد • فردوسی • سخن
 گستران بیکران بوده اند • سخنها باندازه پیموده اند • شفیق اثر • کمال
 تازه خیالیست نی غزل بافی • که شاعر است بهر ده زیاده از نساج • عرفی • غزل
 پردازم اینک از دو بیت خود دو مصرع را • کنم مطلع که حسن افتاب از
 فردان ببینی •

شبخون زدن

شبخون آوردن و ریختن و کردن و خوردن • شائے نکلو • رای تو را بیست
 که گیسوی پر چمن • شبخون روشنی است بشب تار میزند • معتمد قلی سلیم •
 ز خط برگرد گل اوسلیم سبزه دمید • لغات که سایه شبخون به افتاب آورد •
 طالب املی • پنجه خونی بحسرت می نهد بر روی خاک • تا شبخون خزان بر تو
 عروس خاک ریخت • میرمعزی • و آن خط که سیاه مورچگانند • بر برگ گل
 و برگ چمن کرده شبخون •

شب بسر بُردن

شب شکستن بعربی مہبت • رکنای مسیح • شب شکستن بہر شبگیر است
 بہر زلف تو • شب شکست و هیچ دلرا زہرۂ شبگیر نیست •

شب پر

مرغ عیسیٰ • مرغ مسیحا • شب پرست • خفاش • قطعہ • گشت
 طالع آفتاب اینچنین عالم فروز • دیدۂ خفاش را یک ذرۂ ازوی نور نہ •
 از شعاع روز روشن روی گیتی شد منیر • گیرگیتی شب هنوز از دیدۂ دے دور نہ
 سعدی • شب پر اگر وصل آفتاب نخواهد • رونق بازار آفتاب نکاہد •
 جمال الدین حسین • چون مرغ عیسیٰ اگر لعبتی ز گل سازی • ز اعتدال هوا حکم
 جانور گیرد •

شب بیدار

شب پیمای • غیوران شب • شب زندۂ دار • شب پیمودن • شب برپا •
 داشتن • ستارۂ شمردن • اختر شماری • کلیم • کاش بخت سیہ از دیدۂ
 شب بیدارم • روشنی را بستاند بعوض خواب دہد • مخلص کاشی • چرا این شب
 قدر برپا نداری • رہای نخواہم ز زنجیر زلفت • میر علی شیر • ای شب غم
 چند درواز روی یارم میکشی • زندۂ می دارم ترا بہرچہ زارم میکشی • ظہوری •
 برون آکہ گردون شب زندۂ دار • گھر برطبق کردۂ بہر نثار • کمال خجند •
 تابفریاد آمدم از نالہ شہای خویش • پرسشی می کن ز رنجوران شب پیمای
 خویش • مصرع • خردمند عثمان شب زندۂ دار • چہارم علی شاعہ دلدل
 سوار •

شب تاريک

پرده ز جاجي ۰ پشت ماهي ۰ چادر كبود ۰ چادر كهلي ۰ چتر كهلي ۰
 چشمه قير ۰ چتر عنبرين ۰ زلف زمين ۰ شب عنبرين ۰ ظل زمين ۰ قنديل
 شب ۰ مایه شب ۰ نقاب نيلى ۰ اطلس سياه ۰ شير سياه ۰ ادهم ۰
 رداى عودي ۰ زن دود افگن ۰ زنگي ۰ زنگبار ۰ زاغ سياه ۰ زنگي گريان ۰
 شاهد حبش ۰ قير ۰ لشكر هند ۰ لای سیه ۰ مشك تر ۰ سرمه گيتي ۰
 نظامي ۰ سواده ۰ كه دروي سياهي نبود ۰ رگر بود جز پشت ماهي نبود ۰
 چو كوهه فرو برد گاؤ زمين ۰ بروں جست شير سیه از كمين ۰ بيمكجای هم
 روم و هم زنگبار ۰ فرو ماند رومي و زنگي زكار ۰ بدرچاچي ۰ زاغي سياه را ز هوا در
 ربود باز ۰ عنقاي شيربال زر اندوده شهرش ۰ بيت ۰ چون در دل شب خيال
 او يار من است ۰ من بنده شب كه روز بازار من است ۰

شتر

عروس صاعرا ۰ پشت پروين ۰ زمين كوب نيز كنایه از اسپ ۰ صر صر ۰
 كوه پيكر ۰ شفق ۰ مركب زين پست ۰ بار گير نيز كنایه از اسپ ۰ بعربي
 حمازه شتر نيز را گویند ۰ بعير ۰ نظامي ۰ سرا پرده بر پشت پروين زدند ۰

شجاعت و دليري

استره ليميدن ۰ پردل ۰ پولاد پوش ۰ آهن جان ۰ آهنين جگر ۰
 آهن دل ۰ گرد نان ۰ پولاد سنج ۰ پولاد دوست ۰ پولاد جنگ ۰ جوان
 سنگ دیده ۰ اسپ افگن ۰ آهن خاکیانه ۰ سخت پيشاني ۰ کارے ۰ كوه
 جگر ۰ كهنه سوار ۰ محنت كش ۰ سخت جان ۰ جفا كش ۰ سختي بين ۰

گروهر آگین ۰ سر رفته نیز کنایه از مقسوم و مقدر و سر نوشت ۰ جگر کردن ۰
 خاقانی ۰ دریا کشان کوه جگر بادهٔ بکف ۰ کز تف بکوه لریزه دریا بر افکند ۰
 نشستند بر تازی تیز هوش ۰ همه خار خفتان پولاد پوش ۰ زراچه مدم پیل پولاد
 خای ۰ که بر پشت پیلان کشم پیامپای ۰ میر خسرو ۰ چنان تیشه زد مرد پولاد جنگ
 که آتش بروں آمد از تاب سنگ ۰ هاتفی ۰ نخستین دلبران پولاد دست ۰ به بستند
 دست و کشادند شست ۰ خواجه جمال الدین سلمان ۰ حلقهٔ پشت من از بازاری من آهن
 جان ۰ همچنان در دوست روی برین در دارم ۰ تاثیر ۰ روزی سر رفته افزون
 تر بنادان می رسد ۰ طفل را بایک دهن شیراز دو پستان می رسد ۰ بود آن
 کاکل سر رفته سردار سپاه خط ۰ که هم از سرمه دنباله دار او علم دارد ۰ صائب ۰
 مشو با پردلی ایمن زخیم ناتوان هرگز ۰ که از اندک نسیم بهر جوشن پوش
 می گردد ۰ میر خسرو ۰ مرد که آهن دل و روئیس تن است ۰ نبی زرهش
 حاجت و نبی جوشن است ۰ والله هروی ۰ اسب آفکن میدان دلیری بدلیری ۰
 درهم شکن جوشن فولاد بفولاد ۰ طغرا ۰ باسپاه عمیم شعله آه ۰ از جوانان
 سنگ دیده هاست ۰

شراب

بالفظ زدن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و چشیدن و گرفتن و ستاندن
 و دادن و سوختن و افشردن و ریختن و کردن در چیز مستعمل ۰ آفتاب ۰ آب
 زهره ۰ آب نافع ۰ اشک تلخ ۰ ام الخبائث ۰ ام زنبق ۰ بنت الکرم ۰
 بنت العنب ۰ جماع الاثم ۰ دخت رز ۰ این شاهد زرد رخ ۰ ارزن زرین ۰ آتش
 شجر ۰ آتش توبه سوز ۰ این شمع یهودی رش ۰ آب شقایق ۰ آب حرام ۰
 زبان بند خرد ۰ آتش سیال ۰ گل نشاط ۰ آتش بیدود ۰ آتش جام ۰
 آتش محلول ۰ خون تاک ۰ خون رز ۰ خون خم ۰ خون شیشه ۰ خون
 مینا ۰ خون خروس ۰ خون خام ۰ خون بط ۰ خون سیاوش ۰ خون کبوتر ۰

خون دل مریم • خون ناموس • آب سرخ • آب انار • آب انگور • آب تاک •
 آب عنب • آب آتش زای • آب آتشی • آب آتش نما • آب آذر اسا •
 آب ارغوان • آب گلرنگ • آب آتش لباس • آب آتش رنگ • آب شیراز •
 آب خرابات • آب طرب • آب شنکرفی • آب تلخ • آب سیاه آتش • آتش تر •
 آتشی دراج • آتش بے باد • آفتاب زرد • اشک تاک • اشک دختر تاک •
 اشک صراحی • اکسیر رنگ • اکسیر مردمی • بچه انگور • پیر دهقان •
 جان پرویز • جان پریاں • چراغ مغان • چشم خروس • چکیده خون • حیض
 عروس • خاتون عنب • خورشید براحی • دختر خم • دختر آفتاب • روغن کدو •
 ریش قاضی • زادگ تاک • زهر مینا • سیم مذاب • شعله تاک • شمع انگوری •
 شیرۀ انگور • شیر شنکرف گون • طفل شش ماهه رز • طفل رزان • طفل مشیمه
 رزان • طلق روان • عروس خاک • عقیق ناب • حنای قدح • شعله جام •
 عیسیٰ هر درد • عیسیٰ هر درماں • عیسیٰ دهقان • کیمای جان • آبگینه •
 کشنیز خضرم • لعاب لعل • لعاب روان • لعل سفته • لعل مذاب • می دیناری •
 نسل ادهم • یاقوت مذاب • آفتاب ساغر • بُسد حل شده • دریا • کوثر •
 گل • و کاژ مشک • لعاب ز مرد نقاب • آل شیراز • دختر شیراز • مثنوی
 مشرق العشق • می کند جان جان پریاں را جنون • دل فراق جان آدم کرد
 خون • ریش قاضی تا نگیرد دخت زر • سنگ راه ماست عقل حیلۀ خر • حافظ •
 آن تلخ رش که صوفی آم الخبایث خواند • اشهی لنا و احلی من قبلته العذاری •
 نظامی • چون آن جام کیخسروانی نماند • بهجام آبگینه چه باید فشانند •
 صائب • گذشت عید بهارے ز تنگ دستیها • رخے برنگ ندادیم از حنای قدح •
 ساقیا تر دماغ گن مارا • آتش تر درآب خشک انداز • خواجۀ جمال الدین
 سلمان • چون شراب لعل ساقی ریخت در جام بلور • آتش سیال در آب زلال
 آید پدید • شقای • ساقی بیار آتش پیدود برفرز • از نور بادۀ مجلس
 مقعود برفرز • صائب • ساقی بمیان آر زبان بند خرد را • کس هر زۀ درا
 صحبت با قال بر آورد • زلالی • چه خلوت زهرۀ در دامن خاک • گوا را نرز

اشک دختر تاک * صائب * به اشک تاک بشویند زخمهایی مرا * که شیشه
 بسرخشکی خمار شکست * صائب * بده بدست من اکسیر رنگ ای ساقی * که همچو
 برگ خزان دیده است رخسارم * حیاتی گیلانی * نقد جان را بجرعه امروز *
 می فروشد نیک ارزان است * زود بستان و در بها بفرست * آنچه اکسیر مردمی
 انست * میر معزی * آراسته بزم تو پراز بچه حور است * از بچه آب ستان
 بچه انگور * زلالی چو نور شمع ساقی تازه رو باش * ز خورشید صراحی ماه نوباش.
 * ظهوری * ز گلبی چمن کشته طاوس دم * برون آرخون کبوتر ز خم * صائب *
 ز نور ماه خون دختر رز خن مادر شد * بده ساقی می لعل مسلسل همچو آب
 امشب * انوری * مری بر خشک دویده ز جسد تیغ زن است * تابناوت
 لب خم بر لب بنت العنب است * خاقانی * گفتم پسندد دارم کز فیض عقلی
 بگذرم * حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته * مکش زهر مینا مخور
 خون خام * نشاطش دروغ است نفیض حرام * فایده شیروانی * هوای فاخته آنکشت و
 ابر بلبل فام * بریز خون خورس ای نگار کبک خرام * صائب * زمیں
 ز جلوه قربا نیاں گلسته نست * بریز خون صراحی که عید قربانست * خواجه شیراز *
 یا رب چه نغمه کرد صراحی که خون خم * با نغمه های قلقلش اندر گلو به بست *
 چاچی * بگریست خم مریم صفت مهد مسیحش جام زو * خون دل مریم
 نگر در پای ترسا ریخته * اشرف * باغر کی آن خون ناموس را * بپروازده رنگ
 طاوس را * خاقانی * دختر آفتاب ده در قفق سپهر گون * گشته بزهره فلک
 حامله بدختری * کلیم * دختر رز از کنار می کشان یکسو گرفت * پرده کز
 کار ما برداست خود بر رو گرفت * ظهوری * بمغزم رسان شعله جام را * گرم
 کن بجوشان من خام را * صائب * علاج در دمن از آب آتش رنگ می آید *
 مشرق العشق * گرچه دائم حاصل بخت جوان * لعل سفته در خور لعل روان
 حافظ * ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست * نان حلال شیخ ز آب حرام ما * و تاب
 مزوج نیمرس نورس و ارسیده جوانه یکدست سرکش پرزور روشن صبح فروغ
 آینه فام خوشگوار گوارنده جان بخش جان سرشت روح پرور لعل نام لاله رنگ

لاله گون گلرنگ خون رنگ شفق آذر گون دینار گون شیرین تلخ غالیه پرورد
 پرده سوز شبانه دو ساله دیر ساله از صفات رسنگ محک برق خورشید چشم زاغ
 چشم کبوتر خون کبوتر از تشبیهات اوست ۵ سنگ محک می است می آید در میاں ۵
 پیدا کننده کس و ناکس همین می است ۵ مصرعه بابا فغانی ۵ در جام لاله
 گون می خون چشم زاغ کش ۵ نظیری نیشاپوری ۵ به خون دیده نظیری بسازو باده
 مخواه ۵ برای زاغ می همچو چشم زاغ کجاست ۵ شراب خواری در لفظ
 دایم الخمر گذشت ۵ شرب الیهود ۵ بضم معنی لغوی شراب خوردن یهود است چون
 آن قوم از خوف مسلمانان شراب برسمیل اختفا خوردند بمعنی پنهان شراب خوردن
 مستعمل از غیات و بهار عجم ۵ حافظ ۵ احوال شیخ و قاضی شرب الیهود شان ۵
 کردم سوال صبحدم از پیر می فروش ۵ شراب خانگی از بیم محتسب خوردن ۵
 بر روی یار بنوشیم بانگ نوشا نوش ۵ کلیم ۵ شب آدینه بدر یوزة میخانه شهر ۵
 شیخ پنهان رود و از ره بازار آید ۵

شریف

استخوان سنگین ۵ استخوان بزرگ ۵ اسمعیل ۵ خواهم از برای دل دلبری
 به تمکینی ۵ بهر این هما باید استخوان سنگینی ۵

شروع نمودن در کارے

برسر کار آمدن ۵ بنیاد کردن ۵ بنیاد نهادن ۵ سر شدن ۵ سر کردن ۵
 حافظ ۵ صوفی نهاد دام سر حقه باز کرد ۵ بنیاد مکر بافانک حقه باز کرد ۵
 جان بیایت نثار می سازم ۵ سرآنی هر کجا که جاوه گردی ۵ پای کربان عشق
 را سر کن نیاز ۵ دست بامن ده چو چشمه دید راز ۵ کلیم ۵ لاله انگشت بلبل
 می زنده هرساعت ۵ شکوه سوکنم ارباب شنیدن داری ۵

شعاع و خطوط آفتاب

تِیغِ افراسیاب • شمشیر زر • انگشت آفتاب • قصبِ مصری • مژگان
 خورشید • لب آفتاب • مژگان آفتاب • نبض خورشید • نیزه آتشین •
 عصای آفتاب • خنجر زر • وخنش خورشید • ناخن خورشید و آفتاب • انوری
 گوید • ز نور رای تو روشن شده است روی سپهر • وگرنه کی رود آفتاب جز
 بعصا • مرزا صائب • این بوستان کیست که مژگان آفتاب • چون خار گردن
 از سر دیوار می کشد • ملامنیر • زری او که روشن باد جاوید • رگ جان
 سخن شد نبض خورشید • شوکت • هزار حیف که از کار خویش شبنم ما • گره
 بناخن خورشید و انکرده گذشت • خاقانی • چشم سهیل ناخن آفتاب
 و نی • کانش قندا و دهد بانی و باد یادری •

شفاعت خواستی

گناه کسی از کسی خواستن • التماس کردن • مخلص کاشی • مرا ز گشته
 شدن نیست آن زمان پروا • که پیش یار کند غیر التماس مرا •

شفا خانه

دارالشفا • دارو خانه • دارو کده • انوری • جراحت های آسیب
 فلک را • ز دارو خانه خلق تو مرهم • ظهوری • بدارو خانه درد تو آوردم
 مدارا را • بسیر بوستان عافیت دست بلاگیرم •

شفا یافتن از بیماری در لفظ از بیماری نجات یافتن گذشت

شکوه کسی در دل داشتن

از کسی ذخیره داشتن • ذخیره خاطر و ذخیره دل • شانی نکلو •
 تن در دهم بهجرتو زین بسکه نالها • یکیک ذخیر های دام از زبان کشید •

شفیع اثر ۰ مدعی را ذخیره خاطر ۰ سبز شد همچو دانه در انبار ۰ والا هروی ۰
 مرد به بزم بزرگان کز اختلاط آکبر ۰ ذخیره نتوان برد جز ذخیره خاطر ۰ کلیم ۰
 دلاچه شکوه بیپوده از قضا داری ۰ طبیب راحه کند درد بی دروا داری ۰

و شکم پر

بغداد معمور ۰ سیر ۰ بعربی شعبان ۰ بغداد معمور مقابل بغداد کهنه
 و بغداد خالی و بغداد خراب کنایه از گرسنه ۰ ظهوری ۰ این شکم کاین چنین
 روم کرده است ۰ از درم باز باد دم کرده است ۰ هیچ گاه از طعام پر دیدی ۰
 حال بغداد کهنه پرسیدی ۰

شکو خیلمان

پای لغز خوردن و رسیدن ۰ پیش پا خوردن پا بسنگ آمدن و بسنگ آمدن ۰
 شکوخته خوردن اسپ ۰ سکندری و سکندری خوردن اسپ ۰ سکندری یافتن ۰
 پار سنگ آمدن بعطف یا بعربی و عثا و عثیر و تعثر عثر بهندی تهور کرها
 گویند ۰ در شینه بکوی دوست از رشک گشت ۰ مالیدن پای دل بسنگ آمده ۰
 وحید ۰ دایم ز سنگ آمدن پا روم برون ۰ گوی که در بریدن راه تو
 تیشه ام ۰ نظامی ۰ مبادا که شه را رسد پای لغز ۰ که گردد سر ملک شوریده
 مغز ۰ طغرا در تعریف پیر مغان ۰ کدوی اگر خورده پا لغز عقل ۰ زباده
 بدستش دهد مغز عقل ۰ سعید اشرف در تعریف اسپ گوید ۰ بود ازوی ز بس
 باشد سبکتر ۰ سمند عمر خضر اسکندری خورد ۰ مخلص کاشی ۰ دلا بصرفه قدم
 نه که در طریق معاش ۰ سکندری خورد از فاقه هر که دارا نیست ۰ مرزا مهدی در
 نادر نامه می گوید فقره ۰ مرکب تازی نژاد در زیر پای آن حضرت دارا درایت
 سکندری یافت ۰

شگفتنی گله‌ها

خنده زمیں ۰ حیض گل ۰ غمزه نسریں ۰ غمزه گل ۰ خنده گل ۰ خواجه نظامی ۰ زشیران بود رو بها را نوا ۰ نخندد زمیں تا نگرید هوا ۰

شگون و تفاؤل

فال برداشتن ۰ فال دیدن ۰ فال کشودن ۰ فال جستن ۰ فال زدن ۰ فال گرفتن ۰ فال برآوردن و بستن ۰ آبرو جهمیدن ۰ چشم جستن ۰ لب جستن ۰ پرواز چشم ۰ پریدن چشم ۰ بحر بی اختلاج العین گویند و فارسایان از پریدن چشم فال آمدن دوستان می گیرند ۰ آقا نیشاپوری ۰ می پرد چشم و دل میدود از سینه برون ۰ همنشین خانه بیارای که غافل نرسد ۰ کلیم ۰ میبجهد آبروی موج و می پرد چشم حباب ۰ نیست خیر ای دل دگر در دیده طوفان می شود ۰

شگونه که هنگام و داع دوستان بعمل آرند

آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن ۰ گریستن چشم آئینه ۰ چشم ترکردن ۰ از پی داشتن آئینه ۰ آب از پی ریختن ۰ صائب ۰ کیست آنکس که بر احوال مسافر گیرد ۰ چشم آئینه بدنبال مسافر گیرد ۰ چنان افتادم از طاق دل همصعبتان صائب ۰ که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمی سازد ۰ سنجر کاشی ۰ سکندر از پیم آئینه داشت حین و داع ۰ جهم زباده جنت کشید وقت شدن ۰ مرزا نظام دست غیب ۰ دیده را تر کنم از اشک چو دشتی زبرم ۰ در قفای سفری آب بر آئینه زنند ۰

شنیدن و شنواییان

در گوش کشیدن و بگوش رسانیدن ۰ گوش کردن ۰ در گوش درآوردن ۰ گوش دادن ۰ بگوش رسیدن ۰ گوش انداختن ۰ ظهیر فازیانی ۰ نهی زلفیس

عنبر بار بر دوش ۰ حدیث مانباری هیچ در گوش ۰ خواجه حافظ ۰ توبه
 کردم که نبوسم لب ساقی و کنون ۰ می گزم لب که چرا گوش بنادان کردم ۰
 نوخطان سر بر خطان دارید گوش ۰ بگذرید از غم خزان و خان فروش ۰
 ابوالفضل فقره ۰ بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل بر خلاف آن لازم است ۰

شناری

شنا و شنا رو شناه بالفظ کردن مستعمل است و فاعله آب و رز ۰ آشنا ۰
 آب باز ۰ آشنا گرو شناور ۰ دست انداختن بعربی سباح و سابیح ۰ طغرا ۰
 طفل اشک از بعر چشم خود بخود گیرد قرار ۰ آب بازان را تلاش دست و
 پای معبر است ۰ فلک تا کند در شط اوشناه ۰ کدو بر کمر بسته از مهر و ماه ۰
 علی خراسانی ۰ در بعر موج گر نزنند دم ز مهر تو ۰ چون کشتی شکسته نماید
 شناه صبح ۰ ملا محمد سعید ۰ گر رود بهر شنا آن شوخ سیمین بر در آب ۰
 آب گردد بار دیگر از حیا گوهر در آب ۰ آشنا گشت بقیضان تو ماهی در آب ۰
 بر فلک ماه بود ایک تو ماهی بر آب ۰

شوم و نامبارک

پی سفید و سفید پی ۰ سبز پا و سبز قدم ۰ امشب شب آهید بجایان
 رسیدن است ۰ ای صبح پی سفید چه وقت دمیدن است ۰ دل از سفید گشتن
 مونا آهید شد ۰ عالم سیه باچشم از پی سفید شد ۰

شیفته چیزه بودن

کباب چیزه بودن ۰ باکس سر داشتن ۰ مفید بلخی ۰ چون خال کباب
 لب یارم چه توان کرد ۰ افتاد به آتش سرکارم چه توان کرد ۰ نظامی ۰ تاسر
 دارم سر تو دارم ۰ سر پیکش در تو دارم ۰

شیر شاه روان

شیر قالین @ تصویر قالین @ شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است @

شیر

اسد @ حارث @ دلهاث @ غضنفر @ فرختم @ جلابس @ دلهاث @ گهمس @
 دماحس @ زهدم @ سلغم @ سلاقم @ طیمثر @ طحطاح @ صاقم @ صلدم @
 صلهام @ صماصم @ عزرم @ عفروس @ غمافر @ قرچان @ مصمعد @ همهام @
 و ابوالابطال و ابوالاخياس و ابوالاشبال و ابوالتامور و ابوالبحارث و ابوحفص و ابوالضیغم
 و ابوعلریس و ابوالغریف و ابوالعباس و ابو مکراب و ابوالمکارب و ابوالزعفران
 کنیت آن است و اسامی شیر سیوای این بی شمار است درین مختصر گنجایش آن
 متعذر @

باب شان مهمله

این حرف در لغت فرس نیامده اما صدو شصت در قدیم بسین مهمله می
 نوشتند مناخرین بواسطه رفح اشتباهه بکلمات دیگر که صدو شصت باشد بصر می نویسند
 این حرف در لغت بمعنی مرغیست که بر خاک مراغه کند و در حساب ابجد عددش
 نوداست @

صاحب دولت و اقبال بون

آب در جویبار کردن @ چراغ کسی روشن شدن و سوختن @ پا بگنج فر رفتن
 @ سوار دولت @ ابدار @ مایه دار @ کشودن بخت @ و کشادن بخت @ خوش

برک ۰ آب جو این کنایه از مال و دولت دنیاست ۰ تاثیر ۰ فزودم آبرو تا ساکن ویرانه خویشم ۰ سوار دولتم تا چون نگین درخنده خویشم ۰ ز آب جو نبود آبروی ما سنجبر ۰ فنای مال اگر شد بقای همت باد ۰ طالب آملی ۰ بختمی که کشوده بود امروز ۰ پیشانی روزگار چین است ۰ مولوی معنوی ۰ راند حق این آب را در جوی تو ۰ آفرین بر دست و بر بازوی تو ۰ تاثیر ۰ تو بیدماغ شدي گلشن از صفا افتاد ۰ حنابند که بخت بهار بکشايد ۰ زلالی ۰ نخواستهم دل از خوش برگ گردد ۰ که مفلس زود شادی مرگ گردد ۰ نظامی ۰ مگر داد دولت مرا پای رنج ۰ که پایم فرورفته زینسان بگنج ۰ صائب ۰ پای ویرانه هرکس که فرورفت بگنج ۰ نیست صائب سر معمار غم تعمیرش ۰ چراغ شمع روشن شد که در بزم تو می سوزد ۰ نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را ۰ رفیع واعظ ۰ روزن فانوس را ماند حسود تنگچشم ۰ هر کرا سوزد چراغ او را کدورت می رسد ۰ مولوی معنوی ۰ آب در کشتی هلاک کشتی است ۰ آب اندر زیر کشتی پشته است ۰ کلیم ۰ آنکس که مایه دار بود خود نمای نیست ۰ هرگز کسی گلی بسر باغبان ندید ۰

صبر کردن

صبر با لفظ دادن و سپردن و شکستن و فرو کشادن و آوردن مستعمل و گریز پا از صفات اوست ۰ آسان گذاری ۰ دندان بخون بردن ۰ برتن برداشتن و بر گرفتن ۰ دندان خونین شدن ۰ به تلخ و ترش رضا دادن ۰ دندان بر سر دندان نهادن و بر جگر افشردن ۰ دندان در جگر غوطه دادن ۰ فرو خوردن ۰ صبر سنج فاعله ۰ ظهوری ۰ آورده خوش معامله هجر درمیان ۰ چای داده ایم مرگ به تن بر گرفته ایم ۰ نظامی ۰ به آسان گذاری دمی می شمار ۰ که آسان زید مرد آسان گذار ۰ خاقانی ۰ به تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر ۰ که بیشتر خوری آر بیشتر خوری حلوا ۰ شمع شیراز ۰ که بندی

چو دندان بخون در برد * ز حلقوم بیداد گر خون خورد * صائب * ازان
 بر میوه فردوس باشد دیده زاهد * کزان سیمب ذقن خونین جگر دیده است
 دندانش * چون صدف هرکس که دندان بر سر دندان نهد * گوهر شهروا
 جای حرفش آید بر زبان * محمد طاهر کاشی * دانی که چیست بخیمه
 زخم زبان خالق * دندان ز درد بر سر دندان نهاده است * مثنوی *
 صبر باید تا شود یکسو جرح * زانکه گفت الصبر مفتاح الفرج * صابران از جمله
 عالم بر تراند * صابران از اوج گردون بگذرند * هر که گارد تخم صبر
 اندر جهان * بد رود محصول عیش جاودان * کارها را صبر گیرد دلپسند * خورم
 آن کز صبر باشد بهره مند * چون در افتادی بگرداب جرح * صبر کن
 و الصبر مفتاح الفرج * قطعه * صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند * صبر کن
 ای دل که بعد ازان ظفر آید * از چمن صبر رُغ متاب که روزی * باغ شود سبز
 و شاخ گل بر آید * صائب * من و یک لحظه جدای ز تو آنگاه حیات * این قدر
 صبر بعاشق نه سپرده است کس *

صبح کاذب

دم گرگ * رشته صبح * سپید بالا * صبح نخست و نخستین * صبح
 دروغ * میل صبح و صبح یکم * اول قنوت * گرگ سیما بی ذنب صبح اول * صبح
 ملمع نقاب * یکی در ابر بهاری نگر که رشته صبح * چگونه می گسلد دانهای
 لولو را * ملاحظه در نمونه انشا آورده * فقره * چون مشعلچی سپهر در شام بارگاهش
 کم خدمت بسته میل سیمین صبح را بسر مشعل زرین آفتاب پیوسته * حافظ * به
 صدق کوش که خورشید زاید از نفست * که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست *
 هاتفی * بود آن زمان تاب صبح دروغ * که از صبح صادق بنامد دروغ *
 درویش والہ هروی * شبی نرفت بسوی سحر که دیده او * نداشت بر در
 صبح نخست در بانی * داریم بلب ناشده ساخته کین را * چون صبح

نخستین نفس باز پسین را ۵ باقر کاشی ۵ گواهی چو صبح یکم روی شان ۵
 همه آتش و دودشان موی شان ۵ نظامی ۵ چو صبح از دم گرگ بر زن زبان ۵
 بختن در آمد سگ و پاسبان ۵ خاقانی ۵ دم گرگ است یادم آهو ۵ که همه
 مشک بار بندد صبح ۵

صبح صادق

صبح صداقت کیش ۵ صبح راست ۵ صبح راست خانه و صبح
 راستین ۵ و روشن ضمیر و جهانگیر جهانتاب و صداقت کیش و کشاده روی و پاکدامن
 ابلق سوار قاقم پوش باد فروش شور بخت خونین جگر از صفات اوست و باغ و سنبل و
 گلشدر شعله گرد می کافور نور علم قاقم آفتابه سر آب از تشبیهات ۵ پیراهن کاغذی ۵ تباشیر
 صبح ۵ تیغ آسمان زن ۵ تیغ صبح ۵ تیغ خورشید ۵ چادر کافوری ۵ چاشنی
 صبح ۵ خنده صبح ۵ سپید دم ۵ سپیده صبح ۵ سپید پهنای ۵ شمع سحر ۵
 صحرای سیم ۵ عطسه شب ۵ صبح دوم ۵ صبح آخرین ۵ صبح ثانی ۵ صبح
 پسین ۵ خضر مبارک دم ۵ پگاه ۵ بامداد سحرگاه صبحگاه و گاه لفظ وقت هم
 زیاد کنند چون وقت سحرگاه وقت صبحگاه ۵ مصرع ۵ چو صبح راستین از
 صدق دم زد ۵ خاقانی ۵ جبه زریں نمود طره صبح از نقاب ۵ عطسه شب کشت
 صبح خنده صبح آفتاب ۵ فردوسی مصرع ۵ چو برخاست از بامداد ان پگاه ۵
 حیاتی گیلانی ۵ فغان بلبل وقت سحرگاه ۵ حیاتی و دل نالان شبها ۵ اشرف
 ۵ دایرم وقت سحر چون بدر خانه رسید ۵ همدچو صبح شفق آلود رخس سرخ
 و سفید ۵ غواصی یزدی ۵ ماه تمام داشت برری تو لاف حسن ۵ زد وقت صبحگاه
 برو خنده آفتاب ۵ ظهیر فاریابی ۵ سپیده دم چو بشدم محرم سرای سرور ۵ شنیدم
 آیت تو بوالی الله امید از لب حور ۵ مرز اجلائی طباطبا ۵ فروغ جبهه صاحب
 قرانی است ۵ گواه صبح اول صبح ثانی است ۵ نظامی ۵ سپیده دمان کز
 سپهر کبود ۵ رسانید خورشید شه را درود ۵ منیر ۵ چراغ مرا کز غمش ماه

کاست ۵ فقیله شداز پنبه صبح راست ۵ عالی ۵ پنداشت گرد راه تراز دور
 شد بلند ۵ لب تشنه تو خورد فریب از شراب صبح ۵ بیت ۵ باوجود شکفتگی رخس
 ۵ بر گل صبح خنده پنهان است ۵ سلیم ۵ از امید که شب بوصام بود ۵ دست
 شستم بافتاب صبح ۵ عرفی ۵ گزنه ظل تو ابره اش باشد ۵ قائم صبح شبه اکسون
 باد ۵ ملاقاسم مشهدی ۵ آن صاف ضمیرم که بهنگام صبحی ۵ سر جوش من صبح
 بود درد ایام ۵ ظهوری بزمه ۵ بگل ریز سوری و لب زیر جام ۵ کشد شعله
 صبح آنکشت شام ۵ صائب ۵ چون قامت خود راست نماید علم صبح ۵ گیرے
 شب مشکفشان پرچم صبح است ۵ طراوت رخ شبنم گلے سحر خیزست ۵ بهار فیض
 هم آغوش سنبل صبح است ۵ کلیم ۵ کافور صبح مرهم زخمت اگر شود ۵ گردد
 برو سپیدی دیگر امیدوار ۵ تو گربا این لب شیریں بخندے ۵ بشیر صبح خواهد
 شکر افتاد ۵

صبح بخیر گفتن

صبحا الخیر زدن ۵ صباح کنان ۵ این کلمات وقت سحر هنگام ملاقات
 باید دیگر گویند مقابل شب بخیر ۵ خواجه شیراز ۵ صباحا الخیر زد بلبل کجائے
 ساقیا برخیز ۵ که غوغا می کند در سر نوای چنگ دو شبنم ۵ ملاطرا سحر گه
 بمیخانه آید ز دیر ۵ خضر گویدش باد صبحت بخیر ۵

صلوة و آسیب بزرگ رسیدن

سر ساخت خوردن ۵ سر جنگ خوردن ۵ والله هروی ۵ بسکه خوردن سرساخت
 از همه کس ساخت سرم ۵ پشم دین نیستم امروز ثمر تاشم من ۵ سعید اشرف ۵ عدو
 از گفت گر ز یک لخت خورد ۵ ز سر ساختی آخر سر ساخت خورد ۵ خان آرزو ۵
 جهان باز بچه طفلان بود عزت چه میخواستی ۵ که سر جنگ جفاي آسمان تاج
 است شاهش را ۵

صراحی و خم می

پای ترسا ۵ بط می ۵ بط صهبا ۵ بط باده ۵ بط شراب ۵ بدر چاچی ۵
 بکر است خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر ۵ خون دل مریم مگر در پای
 ترسا ریخته ۵ صائب ۵ نشئه باده توحید بران رند حلال ۵ که بط باده کم از مرغ
 حرم نشناسد ۵

صورت بستن کار

پیدا کردن صورت کار ۵ صورت دادن کار را ۵ به اصلاح آمدن کار ۵ آثار
 سامان یافتن کار ۵ مترتب شدن کار ۵ اشرف ۵ از پریشان حالی آخر کار من
 صورت گرفت ۵ بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویر شد ۵ دانش ۵ قلم سنبل شود
 گر وصف گیسوئی تو بنویسم ۵ خطم صورت کند پیدا چو از روی تو بنویسم ۵ بے
 کلمک قضا صورت کاری نه نشیند ۵ نقشه بمدد کاری یاری نه نشیند ۵ خالص ۵
 کیست دیگر که دل از کف ببرد یار مرا ۵ اگر آئینه صورت ندهد یار مرا ۵
 میر معصوم ۵ تو در آئینه رو دیده ز حیرت تو ۵ چو پشت آئینه صورت نه بست
 کار کس ۵

باب ضامن معجمه

این حرف در لغت فرس نیامده و در لغت بمعنی خروسی است که آواز
 کند و بمعنی حصومت کردن عددش بحساب ابجد هشتصد است ۵

ضایع کردن اوقات

اوقات سیاه کردن ۵ اوقات پوچ شدن ۵ اوقات خود ز مشق پریشان
 سیاه کرد ۵ خطی که نسخه زان خط شبزنگ بر نداشت ۵ اوقات خود بغف
 عفا پوچ میکنی ۵ در وادی که رو بقضا می توان شدن ۵

ضیافت خشک

ضیافت حمام • باب حمام ضیافت کردن • مسیح کاشی • بیابانگر
نکنم تر دماغت از جامی • کنم ضیافت خشکی باب حمامی •

دب طلاء مهمله

این حرف هم در لغت فارس نیامده اما ط در لغت بمعنی مرد خریص و کسیکه
باز ناس صحبت بسیار کند و در حساب ابجد عدوش نه است •

طالب دنیا

گیتی پڑوه • سگان جیفه دنیا • اهل دنیا • غولان روزگار • سگسار یعنی
مانند سگ • بیت • فضول چند کنم کز درت زند دم عفو • نه حد خسرو مردم
نمای سگسار است • مرزا باقر • بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمی آید • سگ
دیوانه دنیا گزیده اهل دنیا را • رباعی • ای طالب دنیا تو بے مغروری •
دی مایل عقبی تو یکے مزدوری • وی آنکه ز میال هر دو عالم دوری • تو طالب
نور بلکه عین النوری •

طالع خوب نداشته

ستاره نداشته • اختر سوخته • بخت دندان خای • مخلص کاشی •
برقع پستی اقبال خویش چاره ندارم • برتبه کم نیم از آسمان ستاره ندارم •
قاسم مشهدی • شمع آهم چو کند بزم فلک را روشن • اختر سوخته ام چون پر
پروانه فتد • اختر سوخته را مهرسینه نامه کنم • گرسینه روزی ما باده کند
دلبر ما •

طبق زن

سعتري و سعتر باز يعني زن سحاقه چوں ايس قسم زنان چرمينه نيز بوندند و بمجاز بمعني زنیکه چرمينه بوند و با زن ديگر جماع کند استعمال يافته و ايس عمل را سعتري کردن خوانند @ مير خسرو @ آري جماع جمله مرغان جماع نيست @ کون را بکون نهند و همي سعتري کنند @ همه مرغان دهر سعتري اند @ کيرشان نے و کون بکون سايند @ مولوي حامي @ نفس را بند از گلو کن کر زن سعتري @ فارغ است آنکس که قوت او زنان سعتر است @ حکيم زلاي در تعريف پير زال @ طبق مي زد بهم فرج و دهانش @ در و آنکشت حيراني زبانش @ عالي @ از کاسه و کس گرفته سر پوش @ در کار طبق چو ديگ در جوش @

طبع و طبيعت و طباع

سرشت مردم که بران آفریده شده اند و بلند نکته سنج و قاد سخن آفرين
 سخن ساز سخن طراز سخن سنج سخن سراي سخن گستر روان لطيف سليم جادو معني
 دان معني باف معني آفرين کریم سازگار رنگ اميز مهره باز ملایم غيور
 سرکش شیرگیر جنگجوی موزون سنگين بُردبار هنرزار پست بے انصاف ناشاد مرض
 خيز برهم خورده موشگاف هنر پور ارجمند مستقيم حقايق شناس شکر گستر جود
 گستر از صفات و عروس از تشبيهات اوست @ کمال اسمعيل @ مرا بشعر مجبور
 مدان از آنکه جزاين @ عروس طبع مرا هست چند گونه جهاز @ آزاد طبع آتش
 طبع آتش طبيعت آينه طبع چمن طبع بهار طبع زهره طبع سبک طبع درون طبع
 طبع کافوري کنایه از طبع سوداوی و نيز کنایه از طبع کند @

طرح عمارت افگندن

بنیاد افگندن • بنا انداختن • از چراغ هدایت • رنگ ریختن •
 طرح افگندن • سلیم گوید • کی بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را • رنگ
 آتش خانه از خاکستر من ریختند • ظهروی • زمان گرچه بس طرح مجلس
 کشید • بترتیب بزم تو بزمی ندید • خون از باب وفا از خنجر بیداد ریز •
 خاکها گل کن بخون طرح بنای داد ریز • خسرو • چو این بنیاد بد را خود
 فکندی • گناه خویش را بر من چه بندی • خواجه حافظ • بیا تا گل بیفشانیم
 و می در ساعر اندازیم • فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم • انوری •
 در تو آباد باد و فرخ باد • آنکه بنیاد فرخ تو فکند • شوخ شیراز • باد شاه
 که طرح ظلم فکند • پای دیوار ملک خویش بکند •

طعن و ملامت کردن

پوست کندن • زاغ گرفتن • کلاغ گرفتن و زدن • اسناد و مترادف
 این در لفظ استهزا باید دید • اشرف گوید • بعد چندین پوست کندن این
 خوشامد های تو • همچو او اسناد رگ زن پنبه چسبانیدن است •

طفل زبان دان

یعنی طفلیکه سخن ارستاد را بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد • خاقانی •
 دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش • دم تسلیم سر عشر سر زانو دبستانش •

طفل را از پستان بردن

سینه کردن پستان • شیر بردن بچیز • از شیر باز کردن • از شیر
 باز داشتن از شیر بردن و از شیر وا گرفتن • از شیر جدا کردن • بحر بی فطار
 گویند فطمت الام ولدها از باب ضرب و بچه که او را از شیر جدا کنند فطم و مفطوم

گویند • بیت • چورفت ایام شیر و عهد نازش • بعادت دایه کرد از شیر بازش
 کلیم • ز شیر دختر روز تا بریدم طفل عادت را • بحکم دایه مشرب بخون توبه
 خو کردن • ظهوری • رسید نوبت بیدار بختیم وقت است • که طفل خواب ز شیر
 فسانه را گیرد • اثر • آخر عمر شدم داله طفلے که برید • که دایه ام سر پستان
 خویش کرد سیاه • اشرف • خط مشکین آنه قطع محبت می شود • تا سیاهی
 طفل را مادر به پستان می برد •

طلا و نقره ساختن

عمل شمس و قمری • عالی فقره • روز شبے را که کیمیاگر ایجاد بعمل
 شمس و قمری خزینه فیض سازد •

طمع زیاده کردن ناخنی تیز کرد درن لفظ حرص گذشت

طمع طراق

زرق برق • دنگ و دوال بعربی ز خرف و زخارف جمع آن عالی گوید •
 ز نور دل شود پیراهن فانوس در ظاهر • ندارد جامه شب زنده داران زر قی و
 برقی • قبول • بعد مردن طمع طراق شیخ افزون می شود • طبل رحلت بهر او
 دنگ و دوالی بیش نیست •

باب ذاکر معجمه

این حرف بلغت فرس نیامده و در لغت بمعنی زن بزرگ پستان زال را
 گویند و در حساب ابجد عددش نهصدست •

ظالم و ظالم

دل آزار ۰ سفاک ۰ خون آشام ۰ خون نوش ۰ خون نوشه ۰ خونخوار
 و خونخواره ۰ ستم کیش ۰ ستم اندیش ۰ ستمگر و ستمگار و ستمگاره ستم پرور ۰
 ستم گستر ۰ سخت دل ۰ سخت جان ۰ سرخ چشم ۰ سرد مهر ۰ سگ دل ۰
 سنگدل و سنگین دل ۰ سیاه دل ۰ سیاه درون ۰ سیاه کار ۰ سیاه گر ۰ سیاه
 نامه ۰ گردون سرشت ۰ آتش خوار ۰ اسیمب کار ۰ بیدان گر پیشه ۰ بیدانمند
 ۰ مردم زن ۰ مردم گز و مردم گزای ۰ بیدان روند ۰ از کسه
 کشیدن و برداشتن ۰ دست دراز ۰ دراز دستی ۰ ستم و تعدی و تطاول ۰
 شینغ شیراز ۰ از من بکوی حاجی مردم گزای را ۰ کو پوستین خلق بازار
 می درد ۰ نظامی ۰ سیاهان که ماران مردم زن اند ۰ نه مردم همانا که اهریمن اند
 ۰ دلیران شمشیر زن بے شمار ۰ بمردم گزای چو پیچیده هار ۰ میر خسرو ۰ گر
 توشوی رنجه ز آسیمب کار ۰ چشم دل غیر بژو پین مختار ۰ گر آزم خواهی
 ازین سگدانی ۰ نخوانند مان عاقلان عاقلان ۰ کلیم ۰ بُرد باری چیست جور از
 دشمنان بر داشتن ۰ ورنه جان پروردن است از دوستان بر داشتن ۰ ابن یمین ۰
 بنگر چه سرخ چشمه و شوخی همین کند ۰ با من کبود روی سپهر سیاه کار ۰
 ای ستمگار براندیش ازان روز سیاه ۰ که ترا شومی ظام افگند از جابه بچاه ۰
 بیت ۰ از هدف باید کلیم آموختن طرز وفا ۰ صد ستم دید و همان رویش بسوی
 تیر بود ۰

ظاهر و نمودار شدن و ظاهر ساختن

گل شدن و کردن ۰ پدید شدن بفتح اول ۰ چشم شدن ۰ خیمه بصحرا
 بردن نیز کنایه از غایب شدن ۰ چوں آب و چوں روز روشن است ۰ گل شدن
 نیز کنایه از خاموش شدن چراغ است ۰ بر روی کار آوردن و آمدن ۰ بر آب
 آمدن ۰ بر سر پا آمدن ۰ بر روی آب آمدن ۰ بر روی در افگندن ۰ آفتاب

شدن * ابر و نمودن * مثنوی مشرق‌العشق * دارد انداز دگر طاعات عشق *
 طرح دیگر گل کند را یات عشق * حافظ فی‌المدح * هر دانشی که در دل دفتر
 نیامده است * دارد چو آب خامه تو بر سر زبان * هلالی شد تنم زین غم که
 با طغرای مشکینش * چه باشد مه که بنماید ز طاق آسمان آبرو * شبنم فرید
 عطار * گفت بر من چشم شد اسرار عشق * می‌نمایم هر زمان تکرار عشق *
 سالک قزوینی * نمی‌توان چو دران کوچه آفتاب شد * مگرد بر سر آن کوی
 آفتاب مخور * میر نجف * هر کجا پنجه پر زور کشای بهتر * آفتاب نشود
 پنجه خورشید دگر * خواجه جمال‌الدین سلمان * یاقوت ابدار تو آورد عاقبت *
 خطای بروی کار که ریحان بگرد رفت * میر خسرو * چو فوج هندوان رو پیشتر
 تافت * خلیفه هم خلافت خصم دریافت * بیت * بر آب آمد همه گل آتش
 انگیز * بجوش آورد سمل آتش نیز * صائب * احوال ما به تیغ تو چو آب
 روشن است * عرض نیاز تشنه بدریا چه حاجت است * میرخسرو * گرچه جهان
 جمله بدیدی چو روز * لیک جهان دیده نکشتی هنوز * شبنم شیراز * مرا پیر
 دانای مرشدشهاب * دو اندر ز فرمود بر روی آب * یکی آن که بر خویش خود
 بی مباش * دگر آنکه بر غیر بدین مباش *

باب عینی مهمله

این حرف هم در لغت فرس نیامده اگر در کلمه فارسی یافته شود در اصل
 الف بود که به تغیر لهجه آنرا عین خوانده اند *

عاشق شدن و عاشق

باکسے سر داشتن و کردن * دل بچیزے و بر چیزے بستن * دل گرم کردن
 بچیزے * دل بچیزے درختن * دیده سرخ کردن بچیزے * دل دریدن *

دل از دست رفتن ۰ دل از دست دادن ۰ بابل شدن و کردن ۰ خود را برچیزے
 دوختن ۰ پیش کسی گرفتار بودن ۰ پیش کسی بند بودن ۰ پوست پوش ۰
 اُمت مجنون ۰ عشق پیکان ۰ سوخته دل ۰ مه پرست ۰ سینه چاک ۰ سینه کباب
 ۰ جگر کرم ۰ جگر تافته ۰ جگر تفته ۰ فغانی ۰ با سرر خود پیوسته ام و از یاد
 طوبے رسته ام ۰ چون غنچه دلبسته ام بر نخل بالای دگر ۰ حافظ ۰ تاتو از چشم
 من سوخته دل دور شدی ۰ ای بسا چشمه خونین که دل از دیده کشاد ۰ ظهوری ۰
 نیست مژگان زهر که هست بپرس ۰ هر جا باشد زمه پرست بپرس ۰ زلالی ۰ پوست
 پوشش نافه بر صحرای چین ۰ چشم آهو مردم صحرای نشین ۰ ظهوری ۰ گل
 اگر دوخته بر بوی تو خود را رسدش ۰ جیب از دست زشوق تو دریدن دارد ۰
 خالص ۰ در فکر که کشته غنچه بار ۰ گل کرد که بابل تو کردم ۰ سلیم ۰
 سواد جوهر آئینه بلبش کرد است ۰ وگر نه طوطی ما گفتگو چه می داند ۰
 سفله را کی می توان از لاف دولت منع کرد ۰ باغبان چون در چمن گل دید
 بلبل می شود ۰ طعرا ۰ چون زر شده منظور بتان از ره خوبی ۰ من بعد
 گرفتاری ما پیش زر اولے ۰ مخلص کاشی ۰ بود نشان خدنگ و جور کیش دلم ۰
 که چون کماں و نشان پیش یکدیگر بند است ۰ قدسی ۰ دل دوختن بوعده معشوق
 بے وفا ۰ جز آرزوی خام خیال محال نیست ۰ صائب ۰ حسرتش از خط عالمی
 زیر و زبر دارد هنوز ۰ سینه چاکاں چوقلم درهر گذر دارد هنوز ۰ مولوی جامی ۰
 بهر گل رخ که کردم سرخ دیده ۰ کنون از هر مژه خونم چکیده ۰ نظم ۰ اگر
 رانی ز راه عدل رانے ۰ وگر خوانی ز راه فضل خوانی ۰ مرا بارانیدن و خواندن
 چه کار است ۰ اگر خوانی وگر رانی تو دانی ۰ نظم ۰ موج بحر لمن الملک
 بر آید ناگاه ۰ غرق کردند دران بحرچه درویش و چه شاه ۰ خرمن هستی
 موهوم چنان سوز اند ۰ آتش عشق که نی دانه بماند نی کاه ۰

عاجز و مغلوب شدن و کردن

کلاه نهادن ۰ کلاه پیش کسی نهادن ۰ دست بزیر سنگ بودن ۰ دست

درته سنگ و بزیر سنگ آمدن و دست بزیر کف ماندن نیز کنایه از گرفتار و
 و مبتلا به بلا و عقوبت گشتن و بقایم ریختن از چهار شربت و بهار عجم و از
 جنگ ناکرده عاجز آمدن و سبالت سست کردن و کندن و سپر انداختن و افکندن و
 بتنگ آمدن و بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن متعدی و سپر
 بر آب افکندن و سم افکنده و افکنده سم و کمان افکندن و انداختن و
 گردن نهادن و گرگ بند و دامن زیر سنگ آمدن و دامن بدندان کردن
 و گرفتن و خط بر خاک کشیدن و خس بدندان گرفتن و خس بدهاں گرفتن و
 مهره مالیدن و جان در بینی رسیدن و ترکی تمام شدن و پیل افکندن و
 پنبه شدن و کردن و پشت دست گذاشتن و بال افکندن و پرو بال فرو هلیدن و
 چار موجه و ده انگشت بدهاں گرفتن و رسن در گردن آمدن و عالم افکندن
 و نهادن و قافیه تنگ شدن و کار بخصیص و بیص افرادن و مهره در ششدر شدن و
 مهره از کف بیرون فشاندن و نماز بردن نیز پرستش کردن و رو فکندن
 و انداختن و میر خسرو و گنبدی کاند و روث سنگ است و غلغلاش تا هزار فرسنگ
 است و کشی دران سنگ یکدمی نه نشست و که نباید بزیر سنگش دست و
 حضرت شیخ و در زیر سنگ مانده کفم از فسر دگی و پیغام خاک را بگریبان که
 می برد و نادم گیلانی و ازین دیار سفر سخت مشکل است مرا و که دست
 درته سنگ است و هار درته پا و سالک یزدی و پیش او از تیره بختی رو فکندم
 بر نداشت و آفتاب ما سرودای نیلو فر نداشت و خاں خالص و گرفتن آنقدر
 عیب است در آئین ما خالص و که بر ما هر که رو انداخت نگر فتم رویش را و
 انوری و غله با همتت بنهاده گردون و کمر در خدمتت بر بسته جوزا و صائب و
 به تنگ آمد دل از بے همد میها رویکوه آرم و جگر آنجا کنم پیوند فریادی
 بفریادی و سلمان و فکر من کی بخیال تو رسد کز عظمت و مرغ اندیشه فرو می ماند
 آنجا پروبال و شیخ شیراز و لبالب تر از خود بینداز تیر و چو افتاده دامن
 بدندان مگیر و وحید و شکستند از آن بیضها در کلاه و که نخوت بسر داشت از
 زر شگوفه و صائب و دست شوخی چون بر آرد ز آستین آن شوغ گل و بیضهای

غنچه را بر فرق بلبل بشکند • ظهیرالدین فاریابی • شکسته بیضه خورشید در
 کلاه سپهر • بدولت تو که دارای افسر و کلاه • صائب • پیش آن چشم سیه دل می گذارد
 پشت دست • گرچه خط بسیار ازین کافر مسلمان کرده است • اسیر • در گلستان
 بچه رو چیره تواند گشتن • گل که در پیش تو صد جا سپر انداخته است • نظامی •
 ازین گربه گون خاک تا چند چند • بشیرے توان کردنش گرگ بند • میر معزی •
 اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افکند • من از فراق فکندم سپر بر آتش و آب •
 سعدی افتاده است و آزاده • کس نماید بجنگ افتاده • نظامی • سپهر از کمین
 مهره بیرون جهانند • ستاره ز کف مهره بیرون فشانند •

عاقل و بزرگ

پخته مغز • پرکار • پیر چهل ساله • جهان دیده • خورده دان •
 خورده بین • بالغ نظر • پاک مغز • پاک رای • پالوده مغز • تازی هوش •
 چشمه تدبیر • آهسته رای • عطار و منش • روشن دماغ • روشن قیاس •
 روشن رای • کاردان • کار سنج • کار آگاه • کار شناس • گرم و سرد دیده •
 بیدار مغز • بیدار هوش • بیدار دل • بیدار خاطر • چشم و گوش را کردن •
 نظم • کنجدار یابد اورا عقل چالاک • که بیرونست از سرحد ادراک • تماشا
 می کن آسمان صفاتش • که آگه نیست کس از کنه ذاتش • فردوسی • چه
 گفت آن خردمند بیدار هوش • که با اخترے بد بهر دی مکوش • سعدی •
 حقت گفتم ای خسرو نیک رای • توان گفت حق پیش مرد خدای • شنید این
 سخن مرد کار آزمای • کهن سال پرورده و پخته رای • نظامی • شه از پند آن
 پیر پالود مغز • هراسان شد از کار آن پای لغز • جناب خیرالمدققین سراج الدین
 علی خان آرزو در شرح این بیت • من آن روم سالار تازی هشتم • که چون دشنة
 صبح زنگی گشم • می فرمایند که چون اکثر عرب در بادیه کم آب است و مردم
 آنجا بکم آبه مبتلا لهذا قوت حافظ ایشان به سبب پیوست مزاج در قبول صور اشتداد

دارد چون حفظ معانی و صور معانی بسیار باشد سبب بسیار هوش بود و هر یک این معنی است حدیقه سنای همت از کم خوری و کم آبی هوش هندی و نطق اعرابی همت و لاشریک له صفتش و هوالفرد اصل معرفتش و شرک راسوی معرفت ره نیست و عقل در کنه دانش آگه نیست و نیمت در راه کبریای جلال و شرک فالایق و شریک محال و

عارفان

مرغان الهی و رقیبان راز و ره روان ازل و منازل شناسان و منزل شناسان پی گم کرده و تارک خیالات و ابرار و نظامی و ستانی زبان از رقیبان راز و که تاراز سلطان نگینند باز و مصرع و منازل شناسان گم کرده پی و نظم و از سقاها ربهم بین جمله ابرار مست و و جمال لایزالی هفت و پنج و چار مست و خود چه جای عاشقان کز جای ترحید خدا و کوه و صحرا و جبال و جمله اشجار مست و آن چو سایه بر زمین و جان پاک عاشقان و در بهشت عدن تجری تحتالانهار مست و

عالی قدر

بلند مرتبه و گرانقدر و گران پایه و گران سایه و گردون همت و کوه و قار و گران سرشت و صائب و گران قدران نیا میزند صائب باسبک مغز و ببرک کاه و آهین ربا مایل تواند شد و نظامی و چو دریا نگویم گران سایه و همانا که چون کان گران پایه و

عداوت و بد خواهی

در دنبال کسی افتادن و دندان بزه خائیدن و دندان زنی و هار در پیراهن کنایه از دشمن نزدیک و بعر بی شقاق ضد وفاق و شیخ شیراز و

بخایند از کینه دندان بزه‌ر ۵ که دوس پرور است این فرومایه دهر ۵ طالب آملی ۵
 مرا خلاف و نزاعی بکس نه حیرانم ۵ که مردمم باچه افتاده‌اند در دنبال ۵

عذر لنگ

عذر نامسموع ۵ سلیم ۵ برای وعده خلافی عبت مخور سوگند ۵ که
 احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا ۵ نظم ۵ کار امروز بفردانگذاری زنهار ۵ روز
 چون یافته کار کن و عذر هیار ۵ ساقیا عشرت امروز بفردا مفکی ۵ باز دیوان
 قضا خط اهانی بهی آر ۵

عذر خواهی

بپای کسی افتادان ۵ کفن و تیغ بدست گرفته آمدن ۵ دستار بر زمین
 زده ۵ بر دست و پا افتادان ۵ طشت آتش بسر داشتن ۵ عذر سنج ۵ عذر
 خواه ۵ عذر ساز ۵ عذر آذر ۵ صائب ۵ بفریاد کس از خواب صبحی بر
 نمیخیزد ۵ مگر بر دست و پای آن پرپر افتاب افتد ۵ خواجه جمال‌الدین سلمان
 غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه ۵ در آخر پیش او شرمنده با تیغ
 و کفن رفتم ۵ مصرع ۵ چون شگوفه بزمین پیش که دستار زینم ۵ صائب ۵
 آرزوی که گره بر دل مشتاق منست ۵ بهتر اینست که با تیغ و کفن عرض کنم ۵
 اشرف ۵ این زمان کز حد شده است آسیب دست انداز وی ۵ برف نبود آنچه
 می بینم بدست کوه سار ۵ اگر روزی بدست وصلت ای گلگون قبارفتم ۵ بدست
 و پایت افتم آنقدر کز دست و پا افتم ۵ کوه با تیغ و کفن باعذر خواهی آمده
 ۵ بر در شاه خراسان حجت پروردگار ۵ جلال اسیر ۵ ز شرم بے زبانی برتن
 من ۵ سرهر مو زبان عذر خواهست ۵ صائب ۵ ز خجالت سربه پیش افتگندام
 باعجزی عذری ۵ گناه من اگر عشقست استغفار نتوانم ۵ حزیں ۵ هوشم از سر می رود
 یا یار راهی می شود ۵ بر تنم هر مو زبان عذر خواهی می شود ۵ بیت ۵

چه چندین عذر انگیزی و چندین حیلها سازی * چو می دایم که میدانے و می دانی
که می دایم *

عرش اعظم

فلک الافلاک * منبر نه پایه * بام بدیع و بام رفیع و بام رواق بام بدیع
نیز کنایه از آسمان * بحر وسیع * چرخ فلک * چرخ اطلس * چرخ بریں *
گر زمان از بهار عجم * بنگر بچشم فکر از عرش تا بفرش * در هیچ ذره نیست که
سری عجیب نیست *

عزت و اعتبار داشتن

پشم در گِلّاه داشتن بریں قیاس پشم در کلاهش نیست و پشم در گِلّاه ندارد *
کنایه از انست که بغایت مفلس و بی نواست * وقع نهادن * وقر نهادن *
پیش کسی ریش داشتن * آسیای فلانے بآب چشمه خضر و از آب طلا می گردد *
آسیای فلانے از آب گهر می گردد * تاثیر * چو بے زر پیش کس ریشے ندارد
خواجه جا دارد * که جای سکه مردی شمارد سکه زر را * جایزد گشته عزتم
از پاس آرزو * گردد بآب چشمه خضر آسیای من * میل زاهد همگی از پی
دنیاست بدیں * آسیای دلش از آب طلا می گردد * ظهوری * شه پرستی
تا ازو گردید شایع همچنیں * مه پرستان ماه را نه نهند و قعی آنچنان * درویش
والله و روی * در مناسک نظم و سخن و جودت انشا و قرے نه نهد بیهوده
مختصر آنرا * صائب * می زند حرفے برای خویش را عظم می بکش * نیست
پشمے در کلاه محتسب ساغر بنوش *

عزرائیل علیه السلام

ملک الموت * بریعی * هادم اللذات از غیاث *

عشوه آرا

عشوه ستان معروف @ طالب آملی @ شاداب بریں غنچه فردوس حجابم @
کز عشوه ستان مؤذ بر حور شگفتم @ حکیم زلالی @ در آمد ساقی اذر غم
آلود @ رگ شیشه زنیش غمزه بکشود @

عفو کردن گناه در لفظ گناه بخشیدن دیباید

عقیف و پارسا

پاک دامن @ پاکیزه دامن @ سپید کار @ خشک دامن @ صبح خیز @
صبح ضمیر @ صبح دل @ صلاح کار @ عزلت دوست @ عزلت گزین @ ملک
نهاد @ ملک سرشت @ نیک مرد @ نیکوکار @ بحرینی پاک دامن را طاهر الذیل
گویند @ شینغ شیراز @ پاک دامن چون زید بیچاره @ تاگریبان چون فتاده
در و حل @ از حدیث دلکشا صائب دهن را دوختن @ یوسف پاکیزه دامن
را بزندان کردن است @ مؤذکار نیکوان ضایع نگردد نزد حق @ لا یضیع الله فی الدارین
اجرا الحسنین @

عقل

دانش @ و ذوفنون و درراندیش و دربرین و سلیم از صفات اوست @
رباعی @ رفعت آدمی بعلم بود @ هرکرا عام بیش رفعت بیش @ قیمت هرکس
بدانش اوست @ ساز افزون بعلم قیمت خویش @

عقیم

افسرده پستان @ بسته رحم @ سترزون بفتحتین و سکون راه مهمله و فتع

واو زن عقیقه را گریند وچه تسمیه اینست که ستر حیوان معروف که آنرا خچرگریند و لفظون کلمه نشبیه است چون از حیوان مذکوره توالد و تناسل نمی‌شود و پیدایش او از خر نر و اسب ماد باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت @ خاقانی @ یکسر شود امهات دوران @ بسته رحم و فسرده پستان @ رکن‌الدین @ ای در نظر جود تو بیقدر درم @ وز زادن شمع تو جهان بسته رحم @

علاقه و کارے بہم‌رسانیدن

ناخن بند کردن بر چیزے @ ناخن بند بودن بر چیزے @ قبول @ چون توانم کرد ناخن بند در جای کہ غیر @ می زند ناخن بہم در دست او تا ناخن است @ غنی @ ز دستم دور ازان افگند ناخن @ کہ در جایی نشاندم بند ناخن @ صائب @ سهل باشد بند کردن ناخنے برے سترن @ پیش برق تیشے من کوه میدان می‌دهد @

علي ابن ابي طالب رضي الله عنه

اسدالله @ بوالحسن @ شیر خدا @ صاحب صفین @ امیر نخل @ شاه زنبوران @ شاه مردان @ شاه نجف @ شحنة نجف @ بعسوب الدین @ سیدالعرب بمصداق حدیث نبوی قال الحسن قال رسول الله صلى الله عليه و سام ادع لي سيد العرب يعني علياً من نزّهة المجالس @ حيدر @ صفدر @ شاه دلدل سوار @ بوالهيجا @ بو تراب @ ايليا @ کنده خيبر @ حافظ @ شمع بزم آفرینش شاه مردان است و بس @ گر توی از جان غلام شاه مردان غم مخور @ نوشته پردر فردوس کاتبان قضا @ نبی رسول و ولي عهد حیدر کرار @ علي نعيم و علي نعمت و علي منعم @ علي بود اسدالله قاتل الکفار @ علي صفي و علي صافي و علي صوفي @ علي وافي و علي صفدر و علي کرار @ حکیم سنائي عليه الرحمة @ تنگ ازان شد بر و جهان سترگ @ که سرا خورد بود و مرد بزرگ @

عنف و اشتلم کردن

تُرکي کردن ⑤ نظامي ⑤ مکن تُرکي ای تُرک چيني نگار ⑤ بیا سامنے
چیں بر ابرو میار ⑤ مترادف این در لفظ ظالم گذشت ⑤

عناصر اربعه

امهات سفلي ⑤ چار اژدرها ⑤ چار اُستاد ⑤ چار جوهر ⑤ چار اخشیج ⑤
چار دري ⑤ چار بسیط ⑤ چار تار نیز کنایه از دنیا ⑤ چار طبع ⑤ چار جوی
فطرت ⑤ چار آخر ⑤ چار مینخ ⑤ چار جمال ⑤ چار عیال ⑤ شینخ شیراز ⑤
چار طبع مخالف و سرکش ⑤ چندروزه بوند باهم خوش ⑤ نظامی ⑤ ثوئي
گوهر آماي چار اخشیج ⑤ مسلسل کن گوهران در مزینج ⑤ جمال الدین سلمان ⑤
طبع گيتي راست شد در عهد تو زان سان که باز ⑤ نشنود صوت مخالف همچکس
زین چار تار ⑤

عود مرض

بجا افتادن بیمار ⑤ باز گشتن مرض که آنرا باصطلاح اطبانگس گویند
بفتح ⑤ شفای ⑤ خسته درد محبت را سر بهبود نیست ⑤ بارها به گشته و
دیگر بجا آمده است ⑤ مصرع ⑤ بیم مرگ است چو بیمار بجا می افتد ⑤

عهد شکنی

خلاف وعده ⑤ پیمان گسستن ⑤ از سر پیمان رفتن ⑤ نقض العهد ⑤
نقض پیمان ⑤ نکث ⑤ بیت ⑤ نه در وعده اوست نقض و خلاف ⑤ نه درکار
او هیچ لاف و گزاف ⑤ آملي شیرازي ⑤ خلاف وعده تو خلق در فغان دارد ⑤

که همچو غنچه زبان درته زبان دارد @ ضمیری اصفهانی @ شادم که وعده داد
 بفردای محشرم @ کان روز هیچ وعده بفردا نمیرسد @ حافظ @ در ازل بست دلم
 باسرو زلفت پیوند @ تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود @ صوفی ماکه توبه
 زمی کرده بود دوش @ بشکست عهد چون در میخانه دید باز @

عهد و پیمان

پیمان گرفتن و این مطابق عربی است و لقد اخذنا میثاقکم @ زبان
 دادن @ دست دادن @ انگشت پیچ @ حشمت @ وعده قتلم بفردا کردی
 و عمری گذشت @ روز محشر را مگر تو نام فردا کرده @ بیانی @ وفای نکردی
 جفا می نمائی @ مه من عجب بی وفا می نمائی @ رباعی @ عهد شکن که هر که
 پیمان بشکست @ از پای در افتاد و برون شد از دست @ آن را که درست بود
 پیمان است @ نشکست بهر حال هر عهد که به بست @ کمال خجند @ سر رشته
 قرار شد از دست و همچنان @ انگشت پیچ ما سخن زلف دلرباست @ حافظ @ گرچه
 ماعهد شکستیم گنه حافظ کرد @ لطف او بین که بصلح از در ما باز آمد @
 حکیم فردوسی @ زبان داد دستان که تارستخیز @ نه بیند بنام مرا تیغ تیز @
 و جناب خیرالمدققین در شرح این بیت @ شه از مهریانی بدو داد دست @ درون
 رفت و پیشش دو زانو نشست می فرمایند که دست دادن عبارت از است که
 چون شخصی از شخصی امری موافق واقع یا مرضی خود بیند دست بردست و
 می زند و وصول دست او را بر دست خویش می خواهد یا آنکه بعضی بزرگان چون
 می خواهند که تفرج بکنند و باراه به روند کسی را که مقرب بلکه همسر خویش
 میدانند دست بر دست گذاشته راه می روند یا آنکه دست خود را بدست او داد
 که تو دستگیر من شو و شرم دست گرفتن نگاهدار و احتمال دارد که بمعنی پیمان
 بستن بود @

عیسی علیه السلام

گویائی گهواره @ گویائی مهد @ میسر بنام چه مردم را بشارت داد به آمدن
خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله وسلم @ مسیح @ روح الله @ بیت @ چکریمت که چه
خوش آمدی مسیح صفت @ بیک نفس همه درد مرا دوا کردی @

عیب جوئی

عیب بردن @ عیب آوردن بمعنی ظاهر کردن عیب است @ انگشت نهادن @
ساختن داشتن بر چیزه @ آهو گرفتن @ خط بر سرکس کشیدن @ سهو گرفتن @
خطا گرفتن @ بیوستن در افتادن @ پوستین دریدن @ کرم پلاس بودن @
پوستین بگائر دادن @ خورده گرفتن @ حرف چس @ حرف گیر @ نکته
چس @ خورده گیر @ مصرع @ عیب هرکس که کنی هم بتو می گردد باز @
رباعی @ آنکس که لوی عیب افراخته است @ اواز تن مردگان غذا ساخته است @
و آنکس که به عیب خلق پرداخته است @ زانست که عیب خویش نشناخته
است @ صائب @ پرده مردم دریدن بردن عیب خود است @ عیب خود می پوشد
از چشم خلائق عیب پوش @ شینخ شیراز @ هرکه عیب دگران پیش تو آورد
شمرد @ بے گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد @ خواجه شیراز @ برو ای
زاهد و بر نرد کسان خورده مگیر @ کارفرمای قدر می کند این من چیکنم @
میر معزی @ کی شود غره بگفتار مخالف چو توئی @ مرد دانا کی دهد هرگز
بگائر پوستین @ شینخ شیراز @ جهان دیده را هم بدرند پوست @ که سر گشته
و بخت برگشته اوست @ گرش رای و اقبال بودی و بهر @ زمانه نرانده
بشهرش بشهر @ طالب املي @ هر دو گر کی کباس هم بودند @ بلکه کرم پلاس هم
بودند @ آشفته بیان همچو سلیم اگر احباب @ دارند سخن بر سخن من سخنم
نیست @ سلیم گفتیم و دارم بطره ات سخنم @ بخنده گفت که هندو زبان چه
می داند @ حافظ @ سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار @ معنی عفو و رحمت
پروردگار چیست @

باب غیبی معجمه

صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بهجیم عربی بدل شود چون مغلّاع و مغلّاج ۵ بمعنی ترکیبی آن گودال بازیست منع بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی و بخواه معجمه بدل شود چون چرخ چرخ نام پرندۀ شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلغله و غلمه بمعنی خاریدن زیر بغل و پهلوی تا خنده آید و پروا چون کاغذ و کاونه بکاف عربی که می است سُرخ پُر زهر و بر روی نقطه‌های سیاه در فالیزها بهمیرسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چون چرا و چراغ بمعنی چریدن و بکاف فارسی چون لغام و لگام ۵

غالب آمدن و شدن

دگ چیزے گرفتن ۵ غوره فشردن ۵ بر شیر زین نهادن ۵ گوی بردن ۵ برسر آمدن ۵ گرو بردن ۵ سر آمدن ۵ اسپ و فرزین نهادن ۵ بُرد افتادن ۵ دست داشتن و یافتن و کردن و آوردن و رسیدن بهچیزے نیز بمعنی قدرت و توانای آمده و غوره فشردن نیز کنایه از گریبان ساختن و رشک بردن و شماعت کردن از بهار عجم ۵ کمال اسمعیل ۵ زانکه باریک چو موئی است معانی ره ۵ آمد از شعر همه اهل خراسان برسر ۵ مصرع ۵ بر سرآمد ز تپه مغزی خصمت چه عجب ۵ حاجی محمد خان قدسی ۵ جهاندریده از تاجداران بے ۵ بغیر از تو بر سر نباید کسے ۵ خسرو ۵ شه از منصوبۀ زد آن سپه را ۵ کز آن منصوبۀ برد افتاد شه را ۵ نشتر ناله ظهوری همه در سینه شکست ۵ بر انگشت نفس تارک تاثیر گرفت ۵ سعدی ۵ گدای که بر شیر نر زین نهد ۵ ابو زید را اسپ و فرزین نهد ۵ سکندر که از خسروان گوی برد ۵ عثمان را بهچوگانی خود سپرد ۵ شبنم شیراز ۵ کنون دشمن بد گهر دست یافت ۵ سردست مردی و جهدم

بتافت • گردست بجان داشته هم‌چو تو بر ریش • نگذاشتمی تابقیامت که
بر آید • دل و طاقت دورنگی زنان برد • گرو از چشم جادوی بتان برد •

غافل و غفلت

پنبه در گوش • دیده بر دوختن • چشم خوا باندن • فلانی چشم خود
را خوابانیده است • ای دیده و دانسته تغافل کرده • غنی • ناله ام گوش
نکردی تو و من داغم ازین • پنبه از گوش برون آرو بداغم مگذار • صائب •
پنبه از گوش برون کن که بنا گوش سقید • دم صبح است که صبح دوم آن کفن
است • شبنم شیراز • خردمند ازو دیده بر دوخته • یکے حرف دروئی نیاموخته •
ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم • اگر مقابله بینم که تیر می آید • بیت •
در هیچ زمان نیم ز ذکر غافل • در هیچ مکان نیم ز فکر خالی • بیت •
دلی کز نور معنی نیست روشن • مخوانش دل که آن سنگست و آهن • دلے کز
گرد غفلت زنگ دارد • ازان دل سنگ و آهن ننگ دارد •

غایب شدن در لفظ ناپیدی شدن بیایی

غروب شدن آفتاب و آمدن شب

دست بر زمین زدن خورشید • یونس اندر دهان ماهی شدن • آفتاب نشستن •
آفتاب بر زمین نشستن • شبنم سعدی علیه الرحمة • فرص خورشید در سیاهی شد • یونس
اندر دهان ماهی شد • وحید • برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم • عالم شود سیاه چو
بنشیند آفتاب • بر زمین چندانکه زدن خورشید تابان خویش را • آسمان سنگدل
از خاک راهش برنداشت • قطعه • کدام دانه فروشد که بر نیاید باز • چرا
بدانۀ انسانیت این گمان باشد • فرود شدن چوبدیدی بر آمدن بنگر • غروب شمس
و قمر را چرا زیان باشد •

غرور نخوت

دگ گردن • بینی کردن • باد در گلاۀ داشتن • باد در سرو گلاۀ افگندن
 و کردن • باد در گلاۀ داشتن و بودن • باد در برورت افگندن این مخصوص
 مردان است • باد سبلیت • باد گیسو • گرم دماغی • بخود پیچیدن •
 باد در زیر دامن داشتن • بالا رفتن دماغ • باد بخود انداختن • باد کردن
 چشم • بالین کج نهادن • برخود بالیدن • لب بر زدن • حساب از خود
 داشتن • برخود پیچیدن و بر خود شکستن • خرمن کهنه بباد دادن •
 خشک شانه کردن • خود را بلند کشیدن • دماغ کردن • دماغ فروختن •
 سر از خط برداشتن و گرفتن • بخود سپردن • آماسیدن چشم • و خوبش بین و
 خویشتن بین و خود بین فاعله • بیت • مغرور مشو که دمبدم دست اجل •
 برهم زند این بناکه افراشته اند • سفیعی اثر • بگذر از سر چیزه که سپردی
 بخودت • مردم عاقل ازان هیچ بخود نسپارند • تاثیر • زلفش از درد بخود
 مار صفت می پیچد • بسکه بر خود شکند شوخی طرفه کلش • سلیم •
 خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار • گر حسابی داری از خود در حساب خود
 مباش • وحید در تعریف جوراب دروز • رخ خود بپایش چو مالیده ام • ازان
 در بخود اینقدر چیده ام • مثنوی مشرق العشق • عشق چو کرده بکف تیغ
 ظهور • خون کند باد برورت صد نشور • خواجه شیراز • هر کرا از دیده باران
 بینی اشک • زیر دامن باد دارد چو سحاب • مخلص کاشی • نخوت بود
 زاهل نظر ناگوار تر • باشد بلا چو چشم کسی باد می کند • شبنم شیراز • ای
 باد برورت نخوت اندر بینی • آن روز که از عمل بیفتی بینی • خواجه جمالدین
 سلمان • نرگس و سوسن نیفگندند بادی در گلاۀ • هردو کردند و کبود امروز
 باغبین تمام • اسمعیل ایما • بالا نمی رود ز ترقی دماغ ما • چو آفتاب
 دود ندارد چراغ ما • ظهوری • دماغی بیبالا عبث برده • چو جوی ز خود آنچه
 نهمیده • قاسم انوار • در مصطفی گریز که دریای رحمت است • بگذار باد

سبليت عادر نمود را • مير خسرو • سوى خسرو بين • كه خاك پاى تست •
 اى كه باد افكنده در سر ميروى • به كسے كو از حسد بيني كند • خويش را •
 بے گوش و بے بيني كند • شكر كى غره مشو بيني مكن • گوش دارو هيچ خود بيني •
 مكن • بيت • بوى خسرو نمي كشد ز دماغ • بيش از بين خود دماغ نتوان •
 كرد • خواجه نظامي • سمعي كه نه از تر نور گيرد • از باد بروت خود •
 نميرد • نظامي در هجو ذوقي • ذوقي خونت بگردن بيني تست • البرز •
 جوى ز خرمن بيني تست • نظيري نيشاپوري • مرا گر هست كبرے در دماغ •
 از كبر پاي تست • حباب پاى جوش دريا باد نخوت در گله دارد • مولوى معنوي •
 بهانها به مينديش عذر را بگذار • مرا بگير ز بالا و خشك شانه مكن • صائب •
 خرمن كهنه گل چند توان داد بباد • خرمن آنست كه اين مور ميانان دارند •
 چنين كه زلف تو خود را كشيده است بلند • بدستگيري افتادگان نپردازد •

غلام و فرم نبرد از

حلقه پشت • حلقه بگوش • حلقه در گوش • خيلتاش • داغ برورى • سفته •
 گوش • فرمان پرست فرما پذير فرمان بردار فرمان بو • رھ بکسر تين • نظامي •
 كيو مرث از خيل تو چاكرے • فرديدن ز ملك تو فرمانبرے • شدند آن •
 دليران فرمان پذير • دوان مي شود سوى گه همچون تير • بدر چاچي مصرع •
 تا نكشم بر در حكمش چون خاتم حلقه پست • شيخ شيراز • چه خوش گفت •
 يكتاش يا خيلتاش • چو دشمن خراشيدي ايمن مباح • نظامي • حبش داغ •
 بر روى فرمان اوست • سيمه پوشي زنگ افغان اوست • تراهست چون من • بسے •
 سفته گوش • بخونريز چون من به تندي مكوش • نظم • اگو بنده خويش •
 خواني مرا • به از مملكت جارداني مرا • شهبانكه باتخت و فرخنده اند •
 همه بندگان ترا بنده اند •

غم‌گینی و غم

غم خوردن ◊ روید یوار ◊ سر بگریبان ◊ پس زانو نشستن ◊ در دل و
 دو دله کتابه از متفکر شدن ◊ و سر بزانو نشستن کنایه از مراقبه کردن نیز
 آمده ◊ حافظ ◊ یوسف گم کشته باز آید بکنعان غم مخور ◊ گایهٔ احزان شود
 روزی گلستان غم مخور ◊ بیت ◊ آنکه دریاد کسے چون گل رعنا دو دل است ◊
 مفتی عشق بر این است که خونی بحل است ◊ صائب ◊ در دل شوم چو
 بزلفش مرا نگاه افتد ◊ چو رهوری که رهش بر سر دو راه افتد مصرع واقف ◊
 مرا ز صورت این حال روید یوار است ◊ نظام ◊ آنچه نصیب تو بود آن خوری ◊
 شرم نداری که غم ثاں خوری ◊ هرچه که روزی است رسد در زمان ◊ آنچه
 نباشد نرسد بیکمان ◊ پس زپی آنچه نباید رسید ◊ زحمت بیهوده نباید کشید ◊
 روزی تو باز نگردد ز در ◊ کار خدا کن غم روزی مخور ◊ نظام ◊ غم مخور زان
 روکه غمخوارت منم ◊ از همه بدهانگهد ارت منم ◊ از تو گرا غیار بردارند
 روی ◊ این جهان و آن جهان یارت منم ◊ بیت ◊ دوستان در دو عالم شاد و خورم
 می زنند ◊ دشمنان در محنت و غم این سرا و آن سرا ◊

غیبت کردن و بد گفتن

حرف در قفا زدن ◊ در پوست افتادن ◊ پوست دریدن ◊ در پوستین
 کسے بودن ◊ پوست کندن ◊ در پوستین افتادن و بودن ◊ حیض الرجال ◊
 اغتیاب ◊ ظهوری ◊ جنون پوست پوشان ترا مغزی دگر باشد ◊ رسد شان
 گرفتند از خیرگی در پوست مجنون را ◊ ملاطغرا ◊ چو دیوانه از خویش در
 گفتگو است ◊ فتانند طفلان شهرش بپوست ◊ شاعر ◊ همچون گرگ اخوان
 مرا در پوستین افتاده اند ◊ من بیوسف درته یک پیرهی آسوده ام ◊ دانش ◊
 رم کن از صحبت که وحشت از دو روی بهتر است ◊ باکسے منشون که حرفش

از قفا باید زدن @ سعید اشرف @ بعد چندین پوست کندی این خوشا مدهای
 تو @ همچو از استاد رگ زن پنبه چسپا نیدن است @ سلیم طهرانی @ بدل آزدنم
 افتاد جهانے در پوست @ اینقدر گرم تن است خسته ابواب نداشت @ قدسی @
 بکار تو بیگانه را کار نیست @ بجز خویش در پوستین تو کیست @ ظهروی @
 ختن را پوست چه دردم دردم از بیمغزی @ هیچ کارے به ازیں نیست که در
 حویش اتم @

باب فا

حرف قادر مضارع بعض مصادر بیای تحتای بدل شود و بقلب مکانے چون
 از گرفتن گیرد @ و بوار چون از گفتن گوید و از شنفتن شود و بیای عربی
 از کوفتن کوید و از یافتن یا بد و بخای معجمه چون فلاذة بخلاذ بمعنی سراسیمه
 و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربی چون فلاذة و کلاذة و بدال مهمله
 بمعنی مذکور و بها چون تفو و تھو بمعنی تف بالضم @

فالش و رسوا شدن و کردن

از پرده بیرون آفتادن @ بروت کسے کندن @ بخیه برزوی کار و برچیڑے
 و بر رخ آفتادن @ بخیه بر چهره آفتن و بخیه کردن @ تخته بر سر کسے زدن
 و بر سر کسے شکستن @ بروز انگشت سیاهی کشیدن @ بروت کسے بر کندن @
 پوست باز کردن @ پوستیں دریدن @ پوست کردن و پوستیں کردن @ طشت از بام
 آفتادن @ در دهن آفتادن و در افواه آفتادن @ در زبان آفتادن و بودن @ بزبان
 داشتن @ بر زبان گرفتن @ دست در گلو کردن نیز کنایه از تشهیر @ دندان بکام
 شکستن دندان ازیں بر کندن نیز کنایه از مغلوب و زبون گردانیدن @ کاسه بر سر

شکستی و دهل دریدن نیز کنایه از افشای راز کردن و طبل رسوای زدن و ببازار
افتادن و آوردن و گاؤ تشقه شده است و گریه در شلوار و تنبان کردن و از پس سر
صفیر کشیدن و کسی و کاسه بر طبق عرض نهادن و شفای و خار بر کون خرننگ
اقارب به نهم و پیر زاله چو ترا گریه به تنبان نکنم و ملاعلی رضا و کامکار
واجب العرضی رھے را گوش کن و بین که چونم کرده آخر گریه در شلوار گاه
و نظامی و صبا بلبلا ترا دریده دهل و که از محرمان روی پوشیده گل و چه دانی
که من خود چه فن می زنم و دهل بر در خویشتن میزنم و تاثیر و چنان
و ناله مستانه بے تو نالیدم و که کاسه بر سر آواز شیر بیشه نگشت و مثنوی
مشرق العشق و کن ادب خود را زگیر و دار خویش و سنگ زن بر شیشه
پندار خویش و ظفر فاریابی و کدام حادثه دندان نمود باقو بعمر و که صولت تو
زین بر نکند دندانش و سلیم و در چمن هر که به او همراه می بیند مرا و از
پس سر چون رقیبان می کشد بلبل صفیر و اشرف و خویش را در نظر خلق
نگهدار عزیز و کز نظر ها چو فتادی بد هنرها آفتی و سلیم و پیش ساقی لب
بحرف زهد و تقوی بسته ایم و کاسه زاهد مبادا بر سرما بشکند و صائب و
عیب صاحب هنراں چند به بازار آری و چند ازاں دامن پر گل کف پاخار آری و
مولانا سانی و خواهی خبر از خانه ببازار بیفتد و از بیمخبران بگذر و در خانقما
باش و میررضی دانش و گلعداره شور شوخی در جهان افکنده است و
همچو بلبل بیدلی را بر زبان افکنده است و معصن تاثیر و بزمره زهر که دیده
گرفتار گشته ام و حرفم که مردمان بزبان گرفته اند و شوکت بخاری و شرم
برون نکرد بیزم تو حجاب و بر چهره رفت بخیمه رنگ بریده ام و بدر چاچی و
سوزن عیسی مشو بخیمه برویم منه و پیرهن غم بدوز پرده شادی بدر
و صائب و بخیمه شبم و گل بر رخ کار افتاده است و ورنه حیران تو صاحب
نظر نیست که نیست و صوفی شیرازی و ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان و
فغان که بخیمه ام آخر بروی کار افتاد و جمال الدین سلمان و نشان عدل تو بر گاؤ
زهره را چون دید و که می نشد نفس از خور و رباب جدا و مولانا ثنائی و هر شب

ز بسکه سوزم از آن شـج دلفروز ۵ خواهد فتادراز من آخر بروی روز ۵ شاپور ۵
 ز لوح سینه شستم پاک حرف بیگناهی را ۵ بدست خود کشیدم بر رخ آنکشت سیاهی را ۵
 انوری ۵ با نرمی حشوه‌ای شانت ۵ بر کنده قدر بروت قاقم ۵ آصفی ۵
 لوح قبرم که می کند فرهاد ۵ می زند تخته بر سر استاد ۵ سلیم ۵ هرجا
 کرشمه شیوه تعلیم سر کند ۵ شاگرد تخته بر سر استاد بشکند ۵ سالک یزدی ۵
 خرد مشمار که قطره طوفان زایم ۵ تخته بر سر شکند شورش ما دریا را ۵ سلیم ۵
 رسوای کوی عشق چو خورشید معشریم ۵ از بام آسمان فلک افکند تشت ما
 ۵ صائب ۵ تشت من چون آفتاب از دامن چرخ افتاد ۵ ساده لوح آنکس که میخواهد
 کند رسوا مرا ۵ حافظ این خرقه که داری تو به بینی روزی ۵ گرچه زنا ز زیرش
 بجفا بکشانید ۵ ناظم هروی ۵ از بس زده دیگ طاقتم جوش ۵ افتاد زوری راز
 سر پوش ۵ تاثیر ۵ تاس و کاسه تو بر طبق عرض نهم ۵ قلیه زردک دهمت
 جای گذر بورانی ۵ کمال اسمعیل ۵ خود نیندازم از بغل گربه ۵ کنم از ما
 جرای موش اخبار ۵

فاسق و فاجر

تر دامن ۵ دامن آلود ۵ زاغ دل ۵ سیه دل ۵ آلوده دامن ۵ دیوان
 سیاه ۵ گنهگار ۵ ذات‌الشمال و اصحاب‌الشمال خلاف اصحاب‌البیمن و ذات‌البیمن
 که هومنانند ۵ رباعی ۵ گر تو بهمدگار گنهگار نبودی ۵ اورا بسر همد کرم راه
 نبودی ۵ در توبه نبودی که در فیض کشودی ۵ زنگ غم از آئینه عاصی که
 زدودی ۵ حافظ ۵ گرمن آلود دامنم چه عجب ۵ همه عالم گواه عصمت اوست
 ۵ بیت ۵ کی رسد با رحمت ای دیوان سیاه ۵ منزلت بے گور کرده از گناه ۵
 از منی ترشد که اقبیح چون منی است ۵ ترشد نها حاصل تر دامن منی است ۵
 قطعه ۵ آن یکے را از ازل لوح سعادت در کنار ۵ عدل او می راند آنرا سوي

اصحاب الشال • ویس یکے را تا ابد داغ شقاوت برجییں • فضل او میخواند
 این داسوی اصحاب الیمین • مثنوی • دور شواى جانمن از یار بد • یار بد بدتر
 بود از مار بد • مار بد تنها ترا بر جان زند • یار بد بر جان و بر ایمان زند •
 از بدان بگریز و بانیکان نشین • یار بد زھري بود بے انگبین •

فایده عظیم برداشتنی

بر بستن • سرگاو زند • صرفہ بردن و داشتن • برخوردارن از چیزے •
 طرف بستن • سلمان • من چہ بر بستہ ام از لولوی لالی سخن • کاش چون
 لاله دھان سختم بودی لال • حافظ • کس بدور نرگست طرفے نہ بست از
 عافیت • بہ کہ بفروشدن مستوری بمستان شما • عمرت در از باد کہ تادور مشتري •
 ما از تو بر خوریم و تو از عمر بر خوری • مسیح کاشی • شدبس گران ز غصہ دل
 داغدار من • صرصر عجب کہ صرفہ برد از غبار من •

فاحشہ و بی کار

حبالہ و حبابیل شیطاں • روسپی • سیاهہ زن و سیہ زن • سیاهہ •
 سیم آور کہ سیم را از مردمان بچنگ آرد • شب بارہ زن فاحشہ را گویند کہ شبہا
 بگردد و لفظ بارہ دریں ترکیب نیز مفید معنی نسبت است • قظامہ • زنچک
 از برھان • بیت • میان مردم دنیا بغیر سیماور • نداشت چشم کسے بر وفاى
 سیمبراں • چون کودک دیستان اخلاص فاتحہ • دشنام آن سیاه زن از برھمی
 کنم • ناثیر • آبرو ننگ است بہر بکر دنیا ریختن • خصم مردانست تف بر گس
 این قظامہ زن •

فتنہ و شورش انگیزختن و فتنہ برپا شدن

آتش افروختن • گل در آب آفتندن • روشک دوانی • گلخ در آب انداختن •

آب آتش شد ۰ بلند شدن فتنه ۰ انگشت عسل بدیوار کشیدن ۰ ناخن زدن ۰
 ناخن یکدیگر زدن ۰ ناخن بهم زدن نیز کنایه از اعتراض کردن و ایراد نمودن ۰
 رباعي ۰ هرگز سخنان شبه آمیز مگوي ۰ وان راست که هست فتنه آنکیز مگو ۰
 خامش و گر چاره نداری ز سخن ۰ شوخي مکن و تند مشو تيز مگوي ۰ غني ۰
 مي زند چشم تو هرافظ بمژگان ناخن ۰ ترسم ای شوخ میان من و تو جنگ
 شود ۰ صائب ۰ چو مژگان هر دو عالم را بهم افکنده از شوخي ۰ همان ناخن زند
 بر یکدیگر چشم فسون سازش ۰ وحشي ۰ تانمیان بلبَلُ قمری شود غوغا بلند ۰
 مي زند ناخن بهم از باد در گلزار گل ۰ فاضي نورالدین ۰ چو تو سوار شوی ماه
 نو زند ناخن ۰ که درمیان دو خورشید گرم سازد جنگ ۰ سعدي ۰ میان دو کس
 آتش آفرورختن ۰ نه عقل است خود درمیان سوختن ۰ دانش ۰ فتنه از بزم
 میخواران نشد امشب بلند ۰ سر گذشت کاکلی را درمیان مي افکنم ۰ فتنه سازند
 بشیرین سخنی ده چه عجب ۰ گر بدیوار وي شیطاں کشد انگشت عسل ۰ سلیم ۰
 شب زمستی شور در بزم شراب انداختیم ۰ باده بوشاں گل در آب و ما کتاب
 انداختیم ۰ آورده اند که دختر پادشاه بر لب آبی نشسته بود و گلدسته در کمال
 لطافت بدست داشت قضا را از دستش بیفتاد و روان شد تا در شهر بدست پادشاه
 زاده افتاد و او دل از دست داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته جامه جان چون
 گل چاک زده در سراغ مطاوب قطره زن شد از همین جاست گل در آب افکندن ۰
 وحشي ۰ بتاراج برگ درختان زهر سو ۰ کند مونی باد موشک دوانی ۰

فتنه را کمر کشادن

کنایه از تسکین دادن فتنه است و بمعنی فرونشاندن شور غوغاست
 ۰ بهت ۰ بد نفس مباحش و بد گمان باش ۰ وز فتنه و مکر در امان باش ۰

فتح یافتنی در حریف

کار زار شکستی ۵ ظفر یافتن ۵ نظامی ۵ همی گفت بهمن با سفندیار ۵
که گر نشکني بشکي روزگار ۵

فربب دادن و خوردن و مکار و فربب

آب در شراب کردن ۵ آب در مینا کردن ۵ خواب صیاد ۵ افسون خوردن ۵
انگوزه در قند خوردن ۵ روبه بازی ۵ روی دستی خوردن نیز کنایه از طمانچه
خوردن ۵ از راه بردن ۵ از راه انداختن ۵ از راه رفتن ۵ جام خالی دادن ۵
بازندگی ۵ آب بزیو کسه سردادن و هشتن ۵ از خر افکندن ۵ آب و روغن ۵
آب در شیر کردن و داخل نمودن ۵ بزبان داشتن و گرفتن ۵ پس دکان بردن ۵
پنبه نهادن ۵ پیله گرگ بر پیراهن مالیدن ۵ پا خوردن ۵ تیر آردی و تیر آورد
فاعله ۵ ثعالب خصال ۵ حیلت انداختن ۵ خروس بازی ۵ خم کسه خوردن ۵
دغا خوردن ۵ در آب راندن ۵ بآب راندن ۵ دم دادن ۵ دم خوردن ۵ در
لوزینه سیر خوردن و دادن ۵ در جوال شدن و رفتن و در جوال کردن و بودن ۵
رنگ کردن ۵ ریو خوردن ۵ در جمال شدن ۵ سر از شیشه تهری چرب کردن ۵
کهن دامی ۵ گول زدن ۵ گول خوردن ۵ گربه در انبان داشتن و کردن و
فروشدن ۵ گربه در بغل داشتن ۵ مکر بر آب زدن ۵ بر گیری ۵ مکر تازه
بر آب زدن و مکر بر آب راندن ۵ نرد دغا باختن ۵ نمد در آب داشتن ۵
بریسماں کسه در چاه رفتن ۵ هیمة تر فروختن ۵ تر فروش ۵ کفش پوشان ۵
چب انداز ۵ تسمه باز ۵ مارگیری ۵ بیت ۵ هست باد مکر ایشان کهریابی ۵
کی تواند کوه را بردن ز جای ۵ بیت ۵ حمله و مکر دها کن که خدامی داند
۵ نقد مغشوش میاور که معامل بیناست ۵ حافظ ۵ فرور رفت از غم عشقت
دم دم میدهی تاکی ۵ دمار از من بر آوردی نمیکوی بر آوردم ۵ سلیم ۵

جهان بچنگ فگند است تاجدارانرا ۵ خردوس بازی این پیر را تماشا کن ۵
 تاثیر ۵ بیخردانه مخور صحبت آن یارانے ۵ کز تو گیرند دل و دین بکین
 دامیها ۵ حکیم گیلانی ۵ راست می گویم این شکایت نیست ۵ نظر او بما چپ
 انداز است ۵ تاکی از شور درون ای سگ جان ۵ هیمة ترمی فروشی باکسان ۵
 سلیم ۵ می شناسم چشم او را طرفه مست کافر نیست ۵ دیده ام مژگان شوخش را
 عجب تیر آور نیست ۵ خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند ۵ ز ابلهی است که
 راند آب ماهی را ۵ براه شوق نشان باز نوک خاری هست ۵ ز موج لاله و گل
 پانمی خورد پایم ۵ کلیم ۵ اشک می ریزم بخون هرگاه که شوق از حد گذشت ۵
 چون شود بدهست مهمان آب درمینا کنم ۵ نظام ۵ بمکر و حیلة عذاب خدای
 رد نشود ۵ نیاز باید و اخلاص و ناله سحری ۵ توان خرید بیک آه ملک هر دو
 جهان ۵ ازین معامله غافل مشو که حیف خوری ۵ نظامی ۵ بجای نخسپد
 عقاب دلیر ۵ که آب توان هشتن او را بزیر ۵ مولوی معنوی ۵ آب و روغن
 نیست آن روپوش را ۵ راه حیلست نیست عقل و هوش را ۵ دل نیارآمد ز گفتار
 دروغ ۵ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ ۵ صائب ۵ بغریب کسے ز راه مرو ۵
 یوسف من اگر برادر تست ۵ خواجه شیراز ۵ در عین گوشه گیري عشقم ز ره
 بینداخت ۵ اکنون شدم چو مستان برابروی مایل ۵ شوکتی ۵ کو فریبے که
 برم یکنفس از راه ترا ۵ سخت تنگ آمده در بغام آه ترا ۵ مولوی معنوی ۵ زن
 برودن بانگ کای ناموس کیش ۵ من فسون تو نخواهم خورد بیش ۵ خسرو ۵
 ز شیرین کاریے شریں و دل بند ۵ فراوان خورده بود انگوزه در قند ۵ تاثیر ۵
 فرو مشو بجایان دنی ز طول امل ۵ مرو بجایه باین برسمان پوشیده ۵ ملا مطلع ۵
 ترک وطن کسے بارادت نمی کند ۵ یوسف برسمان زلیخا بجایه رفت ۵ ظهوری ۵
 از نموی برون نیارد بخت ۵ هرکه درچه برسمان تو نیست ۵ تاثیر ۵ آنکه بازندگی
 از مردم عالم دیده ۵ صورت گنجفہ خلغم بنظر می آید ۵ ظهوری پای
 خوردی توبه بشکستی غلط کردی ۵ ندانستی غنیمت کان چنان ساقی بدست آید ۵
 کلیم ۵ واعظ از افسون نخواهد توبه داد از می مرا ۵ پانخواهم خورد تا دستم

بمینا میرسد • باقرکاشی • دل از آن زلف کج دغا نخورد • کارش از دست
 رفته پانخورد • مسیح کاشی • واقف گشتی خود باش که پای نخوری •
 در خوری پای ز هر بے سر پای نخوری • خواجه آصفی • نمودی چهره در آینه
 تا سوزی دل زاهد • بدلسوزی چرا در آب می رانی مسلمان را • ظهوری •
 چه ذوقی چشم تراز گریه های تلخ خود دارد • فریب خنده شیرین دهانی
 راند در آبش • من غره بگفتار محال تو شدم • زانروی سزای گوشمال تو شدم •
 این طرفه که آزموده صدمبار ترا • هم باز بعشوه در جوال تو شدم • تابکی
 ریش گار باشد کسی • چند چون ابله‌ها روم بجوال • طالب آملی • خم زلف
 تو خورده ام زان رو • شانه رش می کنم خلال بگو • حکیم سوزنی • اندر ایام
 تو برخوان غرور روزگار • ناکسایان کس شده خوردند در لوزینه سیر • مرزا بیدل •
 چشمی بکشای بتامل بکشا • تا از مره رنگ جلوه پانخورد • حکیم سزای عالمه الرحمة •
 کم شنیدیم چون تو لنبانے • تفررشے و خشک جنبانے • ظهوری • ناکی
 دغا خورم ز تو ای بیوفا برو • نگذاشتم بمدعیان مدعا برو • زده گولم
 منجم کذاب • الف ابدال خویش را دریاب • انوری • هرکه در پیمان
 توده تو نیاید چون پیاز • انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر • سموم حادثه از
 خصمت از بگرداند • پیماز چرخ که در نعت قصر تست قصیر • بانتقام تو بشگفت
 اگر قضا و قدر • بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر • انوری • شد آنکه
 دشمن تو داشت گریه در انبان • کنون گهست که باسگ فرو شون بجوال •
 ابو الفضل فقره • می دانم که جماعتی صحبت ساز چنین نرد دغا باختند •

فراموشی کردن

از دل بر آوردن • از فکر آفتادن • از گوشه دل نهادن • از یاد بردن •
 از خاطر بردن و رفتن • از یاد رفتن • بطاقی بلند گذاشتن • برطاقی نهادن
 • کار بگوشه چیدن • به پشت سرافکندن • فراموشکاری و فراموشی • فراموشی

فاعلهٔ فراموش پیشه و فراموشکار بحر بی نسبتاً منسیاً ۰ ملا وحشی ۰ تا شود
 ظاهر که نام من برفت از خاطرت ۰ نام من در نامه یکبار نتوانست کرد ۰
 ظهوری ۰ بگوشه همه کارها چیده اند ۰ از گوشهٔ کاری ار دیده اند ۰
 خواجه شیراز ۰ گو نام مازیاد بعداً چه می بری ۰ خود آید آنکه یاد نیاری
 و نام ما ۰ شیخ شیراز ۰ دلی از دست بے پرو انگاری غافلے دارم ۰ که در
 آتش نه خاطر می برد مشتی کبابش را ۰ شفای گرید ۰ زشغل عشق نے کافر شناسد
 نے مسلمانم ۰ ز فکر مومن افتادم ز یاد برهن رفتن ۰ تنها ۰ گذاشت کار
 شکست بنای عهد ترا ۰ قضا بطاق بلندی ز شیشهٔ دل ما ۰ انوری ۰ بر گوش
 نهادهٔ سر زلف ۰ و ز گوشهٔ دل نهادهٔ مارا ۰ خالص ۰ وعدهٔ وصلی که ای مه
 پاره یادت رفته است ۰ چارهٔ در دامن بیچارهٔ دردت رفته است ۰ عرفی ۰
 گر جاهلی آواز دهد کین چه ترانه است ۰ حاجت ببر از یاد چه بسیار چه
 کم را ۰ حکیم سنای علیه الرحمه ۰ همه از درگه فرامشتی ۰ همه از روی
 معرفت پشتی ۰ نظامی ۰ مبادا بهوشیاری و بیبشتی ۰ کسے راز فرمان او بیبشتی ۰
 ندیم یار فراموش پیشه ام درهند ۰ اُمید نیست فرستد که از دکن کاغذ ۰
 گر بدیرم طلبد مغبجهٔ حور سرشت ۰ بیم دو زخ برم از یاد چو اُمید بهشت ۰
 حسن بیگ معروف ۰ ازان زمان که تو مارا ز دل بر آوردی ۰ مسافریم بهر
 خاطریکه می گذریم ۰ میر برهان ۰ مارا بنامهٔ نیز فراموش کردهٔ ۰ دانستهٔ که
 دیدهٔ مارا سواد نیست ۰ ابوالفضل ۰ چو غم نمی گذرم هیچکده بخاطر
 تو ۰ غمت مباد که خوش کردهٔ فراموشم ۰ لا ادري ۰ ای کردهٔ زمن چنان
 فراموش ۰ کز قالب مردهٔ جان فراموش ۰ عجب رسمیت رسم آدمی زاد ۰ که
 دور افتادهٔ را کم می کند یاد ۰ امین ۰ من از یاد تو یکدم نیستم غافل سرت
 گردم ۰ ترا در عمر خود گاهی نه از من یاد می آید ۰ مرزا بیدل ۰ بیدل از
 یاد خویش هم رفتن ۰ که فراموش کرده است مرا ۰

قریبه

اینان باد ۰ شیرمست بره ۰ هزار پیرهن گوشت گرفتن ۰ مرطوبی ۰
 اینان بار ۰ چار پهلو ۰ چرب پهلو ۰ چار شانه از سراج ۰ صائب ۰ زود درگل
 می نشیند کشتی سنگین در آب ۰ چاره پهلو می کنی خود را ز آب و نان چرا ۰
 باز را رتیر ظلم ز عدل تو کاسد است ۰ پهلوئی چرب فسق ز زهد تو لاغر است ۰
 ملاشانی تکلو ۰ دوش هزار پیرهن گوشت گرفته ام که گفت ۰ پاره استخوان
 شده شانی درد مند ما ۰ شمس فخری ۰ بخوان نعمت تو از چار پهلو شد ۰
 ز بسکه خورد مربا و قیل و کولانچ ۰

فرزند

جگر گوشه ۰ جگر بند میوه دل ۰ چراغ چشم ۰ پور ۰ نورچشم ۰
 عبرتی این و دلدوساله گویند ۰ حافظ ۰ دهقان سالخواره چه خوش گفت
 باپسر ۰ کای نورچشم من بجز از کشته ندروی ۰

فراعدهستی

نان در اینان یافتن یعنی موجود یافتن ۰ اسباب معاش ۰ نان فلانی
 پخته است یعنی اسباب معاش او را حاصل است ۰ تاثیر ۰ بسکه صاحب دولتان
 را خام می باشد طمع ۰ آنکه در کار جهان خام است نانش پخته است ۰ انوری ۰
 منهای ربع مسکون ز آب روی عدل او ۰ قتنه را پنجاه ساله نان در اینان یافته ۰
 راضی نیشاپوری ۰ باوجود معجز کلکت که آب ملک اوست ۰ هست موسی عصا را
 نان در اینان یافته ۰ نظامی ۰ نشستم تاهمی خوانم نهادهی ۰ دوم چون
 نان در اینانم نهادهی ۰

فرمانبرداری در لفظ اصطاعت گذشته

فسق و فجور

سایه پرستی و سایه پرست فاعله از برهان *

فکر و پریشانی

پس زانو نشستن * بسر زلف صحبت داشتن * سر در گریبان * کلیم *
چه نیمه گرفت با کردنکشی سر در گریبانی * که مرا نیز دردل تنگی است جولانی *

فندق بستن فندقی کردن

حننا بستن * رهنه نیشاپوری * از سر انگشت حسرت میخورم خونابها *
کز حننا جانانه فندق بسته بر عنابها * فغانی * تاکه سر انشت گل کرده خزان
فندقی * کرده چمن پرنگار پنجاه دست چنار *

فیض برداشتن

از چیزه گل چیدن * بر بستن * برخوردن از چیزه * جهان خوردن *
برومند شدن * رنگ داشتن * رنگ جستن * میر معزی * همان به است
که امروز خوش خوریم جهان * که دی گذشت و ز فردا پدید نیست جهان
نظامی * به عهد تو بدخواه جان می برد * بدین عهد و رایت جهان میخورد
صائب * بسیر باغ و بستان احتیاجی نیست عاشق را * که هم از کار خود فرما
دو شیرین کار گل چیدن * سلمان * من چه بر بسته ام از لولای لالی سخن *
کاش چون لاله دهان ساختم بودی لال * صائب * بچه تقریب کسه از تو برومند

شود • نه بزازي نه بزرور و نه پوزمي آئي • مجيرالدين بيلقائي • تودامنه
 كه ننگ و جود است گوهريش • دريا نشسته خشك لب از دامن ترش •
 حكيم سنای • اندوه خاك و غم غم بگذار • تا شوی خود رو برخوردار •
 تازرت باشد از تو جويد رنگ • چون بوی مقلش از تو دارد ننگ • امير خسرو •
 مراد دل ده كه فن سنگي ندارم • ز تو جز خون دل رنگي ندارم •

باب قاف

اين در لغت فارسي نيامده و اگر يافته شود در اصل غين معجمه بوده يا
 كاف تازي چون قاليچه و قلندر و قند كه در اصل غالبيچه و غلندر و غند بود و
 در لغت بمعني تونگر و مرد مستغنی است و نام كوهي برنگ لاجورد كه گردا گرد
 عالم واقع شده و عددش صد است •

قالب آدمي

مشت خاك • ميدان خاك • ميدان خاكي • خاك و آب • بازار خاك • بوته خاك •
 بوته گل • روضه تركيب • رصد خاكي • مغاك ظلمت خاك • سفالينه
 خام • صائب • ترا در بوته گل بهر آن دادند اين فرصت • كه سيم ناقص
 خود را كشي كامل عيار اينجا • نظامي • سفالينه جامي كه مي جان اوست
 • نظم • اي خاك چه خوش ظمنت قابل داري • گلهای لطيفه است كه در گل
 داري • در مخزن كمت كنز هر گنج كه بود • تسليم تو كردند كه در دل
 داري •

قادر انداز

قدر انداز • ناخن انداز • قادر دست • آسمان بازمين دوختن •

قبلی انداز و قبای الکتی چه قبلی در ترکی کدو را گویند • مصرع • کماں
 • بدی ندیدی ناخن انداز • فردوسی • که می از کشاد کماں روز کی •
 • بدوزم همین آسمان بر زمین • میر خسرو • تیر کزدست چستی و صاف •
 • برنجستی از بگه شکاف • زان خطا باسوار قادر دست • جسته می جست میرشت
 • نشست • ظهور • کمند قادر اندازان ندارد چین گیری • شود گرجه صد
 • کاکل پریشانم نمی سازد • زلالی • یکم آبرو کمان قادر انداز • یکم آماج
 تیر ترکی ناز •

قبای صورت

جامه صورت • جامه که تصویرات دران بافته یا نقش کرده باشند صائب •
 ز لباس تن برون آنگه نیاز کردن • که بهجامهای صورت نتوان نماز کردن •

قبول کردن و رضا دادن

تن دادن چیزے را تن دادن به چیزے در چیزے • انگشت بر چشم نهادن •
 انگشت بر دیده نهادن و گذاشتن • بسر و چشم و بسر دیده • برداشتن •
 تن نهادن بر چیزے • دست بر چشم نهادن • دست بر سر نهادن • بر چشم و
 به چشم گفتن • سر در اردن چیزے را • و گاه فارسیان به چشم و چشم در وقت قبول
 امری بزبان رانند تعظیماً لامره • خواجه شیراز • گفتم کیم دهان و لب
 کامران کنند گفتا به چشم هرچه تو گوئی همان کنند • ملاطغرا در تعریف
 طنبور • ازو چون نواخته صاحب اصول • نهاد است بر چشم دست قبول •
 قاسم مشهدی • دیده اش سر گرم استغنا ز راهی می گذشت • گفته ام دارم
 نگاهے آرزو فرمود چشم • خواجه جمال الدین سلمان • بر قامت بزرگی و اطلس فلک •
 می زبید از بزرگی تن دران دهد • انوری • پایه قدر ترا از مه نشان •

می خواستم • گفت او کی در دهد تن بدی خیم تن • مرزا عبدالرزاق
 فیاض • جنون تکلیف کوه و دشت و صحرای کند مارا • اگر تن در دهم آخر
 که پیدا می کند مارا • درویش واله هردی • صبو آمد و زور شوق را دید •
 ناداده تنی بکار برگشت • باقر کاشی • باغیر هم پیالیه و همدن نمی شوم •
 تن در نمیدهیم عذاب الیم را • تن بکشتن دادم و از رشک میترسم که باز •
 اضطراب دل کند شرمندۀ قاتل مرا • بسم باز به تیغ و تیر آمد • تن می
 دهم امروز که کارم بسر افتاد • سلیم • چو فرمانش مرا زد دست بر پشت •
 نهادم چون مژه بر چشم انگشت • خواجه شیراز • بسر و دیده آمدی پیش •
 دیدها بر پای خود چه مالیدی • قدمی نه بسر و دیده غمدیده ما • گله
 داشته باشی بسر و دیده ما • ملانظیری • جز محبت هرچه بودم سود در
 محشر نداشت • دین و دانش عرض کردم کش بجزای برداشت • غنی •
 می کنم هرگاه از جانان نگاهه التماس • می نهد بر دیده انگشت التفاتش را به
 بین • نظامی • نهد انگشت برچشم آن پرپوش • زمین را بوسه داد و گفت
 سر خوش • سعدی • ستایش کنان دست بر سر نهند •

قبر و قبرستان

خاک فراموشان • خاک • زندان خاموشان • کوچه خموشان • فرجام
 گاه • مزرعه خاک • مسند آسودگان • جگر گل • شهر خموشان • فردوسی •
 بس دشمن و دوست کردی ثبّاه • کنون باز گشت ست فرجام گاه • نیم من
 دانه صائب بساط آفرینش را • که در خاک فراموشان کند دنیا فراموش •
 شفیع اثر • مرا از دل غباری نیست از خاک فراموشان • که بے مانع در آنجا
 می توان خاک بر سر کردن • حکیم سنای علیه الرحمة • یکی از چشم دل بنگر
 به آن زندان خاموشان • که تا یاقوت گویا را بتابوت از چه سان بینی • سر

زلف عروساں را چوشاغ نسترن یابے • رخ گلرنگ شاهاں را بزرنگ زعفران بیغی •
 چه نازش باید و نالش به اقبالی واد باری • که چون برهم زنے دیده نه این
 بیغی نه آن بیغی • حافظ • گرچه ببوی وصلت در حشر زنده کردم • سر
 بر نیارم از خاک از روی شرمساری • نظام • آنکه مارا ز خلوت نا بود • می
 کشد تابجلوه گاه و جود • هم تواند باصر کن فیکون • کارد از گوشه لحد
 بیرون •

قدم رنجه شدن

دامان رنجه شدن • ظهوری • از کمان گوشه آبروی تو یک تیر نجست •
 که بهرسیدن دل رنجه نشد دامانش •

قل معشوق

نخل • نهال • سدره • نیشکر • سنان • عصا • شعله • خدنگ •
 مینا • چوب چینی • سرو • سرو بلند • سرو سپی • سرو ناز • آرزوی
 دراز • عمر دراز • الف • آرام جان • شمشاد • صبر عزیز • صنوبر •
 طوبی • عرعر • تازه بهار • مصرع بر جسته • مصرع موزون • آتشی بلند •
 قیامت • یک نیزه از تشبیهات اوست و فتنه زای • فتنه خیز • دلکش •
 ولاری • دلجویی • دلغریب • رعنائی سرکش • شوخی پناه • معشر پناه •
 جامه زیب • موزون • کشیده • افراخته • بلند • بالای بلند • مستطیل •
 نازک • ناز آفرین • چست • چالاک • جلوه ساز • خمیده • خم خورده •
 خم شده • سبک • چولان از صفات اوست • حافظ علیه الرحمة • باقوت
 جان فزایی از آب لطف زاده • شمشاد خوش خرامش از ناز پروریده • لفظ
 فصیح و شیرین و قد بلند و چابک • روی لطیف و نازک چشم خوش کشیده •

رتبت دانش حافظ بفلک بر شده بود * کرد غمخواری بالای بلندت پستم *
 خاں آرزو * تا کرده قبابی محرمهانی * میبای قدش خمار دارد * آه است
 که دارم بدل زار دگر هیچ * کردم الف قد تو تکرار دگر هیچ * و بعضی در
 تر جیح قامت بر الف چنین گفته اند * وصف قدت به الف چون کنم ای آب
 حیات * که الف ساکن و قد تو بود خوش حرکات * صائب * چشم دو جهان والف
 این قامت رعناست * خوش حلقه ربانیت قد همچو سندان * زمانای مشهور *
 بر بیاض چشم دارم مصرع قد ترا * رتبه طبع بلند از انتخابم روشن است *
 معز فطرت * نهال ناز پروردش تبسم باز می آرد * چه صلاحی بانمک رو داده
 اهشب چوب چینی را * ظهوری * خلد از رخ تو شگفته تر نیست * باقدر تو
 سدره آب قدر نیست * منجر کاشی * گفتم که قدی راست کنم بخت نگون شد *
 گوی فلک خم شده چنی بکمن بود * صائب * چون تیر هر که راست کدد قد
 برین بساط * باقامت خمیده رود چو کهان بخاک * تانها تو قد از گلشن
 تقدیر کشید * سرو را فاخذه از طرق برنجیر کشید * قاسم دشتی * ز قدی
 کی تواند سرو دم زد پیش بالایش * که از بال پری قدمی کشد سرو دل
 آرایش * کایم * زه بعشق رخت کار شمع سوزی * ز نسبت قد تو سرو در
 سر افرازی *

قدم از جان برآوردن

کنایه از ترک جان گفتن و قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصد و
 مطلب و مراد خود گذاشتن باشد *

قدم خاک

کنایه از زمین ست *

قربان شدن و قربانی و نثار کردن

بگرد سر کسے گردیدن • بگرد سر رفتن • بگرد فلان کس رفتن • برگرد
 گردیدن • بلا چیں شدن • بلا گردان گشتن • سر افشاندن • فدا کردن •
 بیت • ز نام و نامه تو یافتیم عز و کرامت • هزار جان گرامی فدای نامه و
 نامت • حافظ • کشیدم در برت ناگاہ و شد در تاب گیسویت • نهادم بر
 لب لب را و چارو دل فدا کردم • گفتی نمی رود ز سر کوی تو و حید •
 او میبرد بگرد سرت چون نمی رود • ملک قعی • بر گرد فسون سازی نیرنگ تو
 کردم • قربان سر آشتی و جنگ تو کردم • صائب • بے بلا گردان خطر دار
 ز چشم شور حسن • وای بر شمعے که راند از نظر پروانه را • فوقی • شکر
 می شد لب او را بلا چیں • که حرفش بود همچون نام شریں • ملا قاسم
 مشهدی • هر کسکه نه امروز سر در رهش افشاند • فردا نتواند که سر از ننگ
 بر آرد • ظهیری • سرت گردم ای مطرب خوبری • که مرغوله موی و مرغوله
 گوی • عالی مصرع • گشت داه تو بلا گردان تو • مصرع • هزار جان مقدس
 فدای دیدارش •

قرار گرفتن در جای

جای گرم داشتن • جای گرم کردن • میلی • ایام چون فتیله داغ
 تمام سوخت • تا همچو شمع پیش تو جا گرم کرده ام • باقر کاشی • گرد
 دل کردم که بازار وفا را گرم کرد • آنقدر به نشست در آتش که جا را
 گرم کرد •

قرض کردن و دادن

وام دادن و گرفتن • دست گردان • بعربی اقراض بر وزن افعال
 قال الله تعالی واقرض الله قرضاً حسناً واقراض بوزن افتعل گویند اقترض منه

قرض گرفتہ ازوے و از کسے وام خواستن و استقراض بروزن استعمال گویند استقرضت
 من فلان یعنی خواستم از فلان قرض را • دست گردان نکنم بے رخ جانان ساغر •
 قرض بے رجہ چو افتاد بلامہ باشد • سعید اشرف • گرفتہ از کف ساقی پیائہ
 زریں • چو مفلسی کہ بگیرد بدست گردان زر • قلندر • می پرورنگ
 از رخ من از پیام قرضخواہ • سنگ مینای دام گردد سلام قرضخواہ • لادری •
 قرض • از مرتبہ مردمی انداخت مرا • یسکہ این راہ گران بود سبک ساخت
 مرا • کہ بگوش من رسد بانگ سلام قرضخواہ • می رود هوش از سرم گوی
 چونام قرضخواہ •

قرآن مجید

آم الکتاب • فرقان • جبل المتین • حجت استوار • شمع الہی •
 گم الہی • چراغ ہدایت • چراغ شرع • عروۃ الوثقی نیز کنایہ از کلمۂ شہادت
 از تفسیر حسینی • چارم اصطراب زیرا کہ قرآن مجید کتاب چہارم است بعد از
 توریت و انجیل و زبور از مصطلحات و ہفت قازم و رشیدی • رباعی • فیض
 آم الکتاب پروردش • لقب اُمی خدا ازان کردش • لوح تعایم ناگرفتہ ببر •
 ہمہ ز اسرار لوح دادہ خبر • مولوی معنوی • اہل قرآنند اہل اللہ بس •
 اندر ایشان کی رسد ہر بوالہوس • اہل باشد جنس و جنس این کلام • نیست
 جز مرغی کہ بر پر دزدام • ہرکہ اندر دام نفس است و ہوا • اہل شیطانت
 نی اہل خدا • بیت • خدایت لشکری دادہ زقرآن • پس آنکہ قلب آن
 لشکر زیس •

قمری روز

کنایہ از شفق است کہ پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بہرہ رسد •

قرص گرم و سرد

کنایه از نیریز است که آفتاب و ماه باشد از برهان *

قزا غنڈ و قزا گنڈ و قزا گنگ

جامه را گویند که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و روز جنگ پوشند و انرا خفتان گویند *

قسم خوردن مصحف

جامه و قبای مصحف پوشیدن * قران فرو خوردن * مصحف فرو خوردن * شائے تکلو * نه جیب عشق چاک کرده ام که بترس * قبای مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس * تاثیر * دور خط هم کس وفا باور ازان دلبر نکرد * جامه از مصحف رخش پوشید کس باور نکرد * شانی پتر ک عشق تو سوگند میخورد * باور مکن اگر همه قران فرو خورد * سعید اسرف * عارضش را زخم کردی باز منکر می شوی * جای دندان است پیدا مدعی مصحف مخور *

قصه کوتا و کوته

القصة * سخن مختصر * سخن کوتا * الحاصل * این کلمات را دقتی گویند که خواهند سخن را به پایان رسانند و مجمل بیان نمایند *

قطره زدن و کردن

قطره کشیدن و نشانیدن کنایه از دریدن و سعی کردن مرادفات این در جلد و تی ز گذشت * طغرا * هر طرف بسیار گردم قطره در راه طلب * لیکن از دریا

ندیدم بهره جز سیلاب کم @ صائب @ نیست آسان پنجه باعشق قوی بازو زدن
 @ قطره در زیر بار بحر می کشید @ سالک یزدی @ برای دوست چو سالک
 شدیم قطره فشان @ نشان آبله در راه جستجو شستیم @

قفل بستنی

قفل ریختن @ قفل افکندن بمعنی @ قاسم مشهدی @ بریز قالب دل
 قفل برشوراء آن @ چودانه گل نکند گهر خزانه ما @ عالی @ عید را تهنیت نو
 گویم @ روزه را قفل بزدان نکنم @

فقنسی

بُغْت رومی مرغی است بعایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار
 ارسیمد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صدا های
 عجیب و غریب از منقار او بر آید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها
 چندیرا گرفته طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چون باخراید هیزم
 بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست کرد دوبال برهم
 زند که چنانکه آتش از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد از
 خاکسترش بیضه پدید آید @

قلم

ترک سیه عذار @ رومی زنگی جبین @ سیه بادام @ گنگ سخن چین @
 طوطی زرب قفس @ ماهی مشکین زبان سند این در انگست گذشت @ مثنوی
 معنوی @ دست لطفش نسخه عام و حکم @ بے قام در صفحه دل زد رقم @

علم اهل دل نه از مکتب بود • بلکه از تلقین خاص رب بود • کلیم • چون
 قام دارم سر تسلیم را در زیر تیغ • هرکسم سر میرند گوئی که خط باطلم •
 قلم به نیک و بد خلق در ازل رفتست • بگفتگوی خلائق دگر نخواهد شد •

قلقل مینا

عطسه شیشه • خنده می • خنده شراب و صہبہ • خنده شیشه مینا و
 صراحی • خنده جام و ساغر • تبسم مینا • سلیم • افروخت از تبسم مینا
 ایام ما • ترشد زخندهای صراحی دماغ ما • صائب • ازخنده صلح کن
 بخموشی که می شود • قالب تہی زخنده بسیار شیشه را • آتش فتد زگریہ
 ساغر بجان مرا • آید بگوش خنده مینا گراں مرا • کلیم • بے مصلحت ساقی
 این دور نہاشد • گر گریہ شیشه است و گر خنده جام است •

قلعہ بے در

کنایہ از زن بکر و نیز نام قلعه است کہ واقع است بالای کوه شیراز •
 اول اشرف • خویش را بہرچہ وابستہ دختر کردن • نفس را بندی این قلعه
 بیدر کردن •

قلندر

عبارت از ذاتی است کہ از نقوش و اشکال عادت و آمال بے سعادت
 مہجور و باصفا گشته باشد و بہر تہ روح ترقی کردہ و از قیود تکلیفات رسمی و
 تعریفات اسمی خلاص یافتہ و دامن و جود خود را از ہمہ در چمیدہ و از ہمہ
 دست کشیدہ بدل و جان از ہمہ بریدہ و طالب جمال و جلال حق شدہ و بدان
 حضوت رسیدہ و اگر ذرہ بکونین و اہل آن میلے داشتہ باشد از اہل غرور است

نه قلندر و فرقی میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خبر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هردو بلند تر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبر اند و قدم بر قدم ایشان می نهند *

قمر

ابن اللیل برید فلک * پرداز فلک * ترک خناری * چتر سیمایی * حلقه سیمین * حلقه سیمین * خاتون فلک * خاتون شبستان فلک * خاتون جهان * خاتون یغما * خذنگ شب آهنگ * سراج المساکین * سیمین فواره * شاه انجم * شاه زنگ * شاه شام * طشت سیمین * عروس عدن * قرص سیمین * گوشه جام شکسته * گوی سیمین * مرغ شب * مهره سیم * آئینه رو لاله * پستان شب * طاس سمیگون * طاروس شب پیما * چشم شب * مانگ * هاج از برهان و مصطلحات بهار عجم * عذری گوید * بگریه بران کوکبه بانگ زد * کزان بانگ تب لرزه بر مانگ زد * فردوسی * چو نوشاه به نشست بر تخت عاج * فروغ از تو گیرد همین مهر و هاج * نظامی * چو خاتون یغما بخلخال زر * خرگاه خاور بر آورد سر * عمید بوبکی * فرمود بخاتون جهان از شب و از روز * دو خادم چالاک لقب رومی و هندی *

قناعت و توکل کودکان

خاک دیوار خوردن * زبان بر دیوار مالیدن * به آب و دانه خویش ساختن * گنج الهی * بخشک و تر ساختن * دامن قناعت بدست آوردن * بتلخ و ترش رضا دادن * مخلص کاشی * قناعت مرد را در هردو عالم مستش

دارد • به نقش کم اگر سازد کس دیگر چه غم دارد • انتخابی • باقناعت
هر که می سازد تونگر می شود • چون بخشک و تر بسازد قطره گوهر می شود •
قلندر • بچشم ژرف نگاهان عزیز تر باشد • هر آنکه ساخت چو گوهر باب دانه
خویش • لاادری • دنیا اگر دهند نه بچشم زجای خویش • من بسته ام
حنای قناعت بیای خویش • بیت • ساو کو راه معنی را توکل باید و
تقوی • توکل مرکب راهست و تقوی توشه ره رو • نظم • از سبها بگذر و
تقوی طلب • تا خدا روزی رساند بے سبب • حق زجای بخشدت رزق حلال • که
نباشد در گمان و در خیال • صائب • چراغ زندگی را می کند مستغنی از روشن •
زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن • مسیح • آنانکه ملک فقر و قناعت
گزیده اند • از شهر بند حادثه بیرون نشسته اند • صائب • قناعت کن بنان
خشک تابی آرزو گردی • که خواهشهای الوان است نعمتها الوان را • لاادری •
برنگ لاله داهان قناعت گر بدست آید • دهان سنگ بگردن خلق را چاک
گربانها •

قوس قزح

اژ فنداک • سد کیش و سد کیش از برهان • کمان بهمن • کمان رستم •
کمان سام • کمان شیطان • کمان چرخ • کمان رنگین • سلیم • خدنگ
همزه • بجز قصد اهل دین نکند • حذر که ابروی خدایان کمان شیطان است •
خاقانی • ابر آمده از هورطرف رنگین کمان کرده بکف • اسدی • کمان اژ فنداک
شد زاله تیر • گل شنچه پیکان زره آبگیر

قوت و توانائی

آسمان بو زمین درختی و باز زمین دوختن • بازو شکس • پشت بر کوه
بودن و داشتن پشت بر دیوار بودن • تن و توش • جبه شیر دریدن • جگر

دریدن و جگر کردن و دست نمودن و نظامی و ترونگ کمانهای بازو شکن و
 بسے خالق را برده از خویشتن و متخصص کاشی و باعاشقان نسازد سنگ جفای
 این قوم و دارند پشت بر کوه از ساخت جانی خویش و صائب و شوخه که
 دارد از دل سنگین بکوه پشت و می دید کاش صائب در خون طمیده را و

قوی و قادر برهر چیز

آهنین چنگال و آسمان صفت و بازو شکن و زور ناک و زور مند و
 زور دار و زوری و نیرومند و ساخت زور و شیر دل و شیر مرد و شیر
 افکن و شیر پولادخای و گرگ سیمین سم و قوی پشت و میر خسرو و کور
 اگر چند بود نیرومند و یابدستش گرفت یا بکنند و سعدی و سست بازو بجهل
 می فگند و پناهده بامرد آهنین چنگال و خسرو و زینسان که نازک می زند
 چشم شکار انداز او و بسیار مرد شیر دل گردد شکار ناز او و

قیامت

این در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل می شود چنانچه
 فلاں طفل قیامت شوخ است و

قیصر

این لقب پادشاهان روم است هرکسیکه باشد بدانکه بزبان رومی قیصر آن طفل
 را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بسگافند
 و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاهان قیصره که اعطوس نام داشت اینچنین
 بوجود آمده بود بنابر آن بدین اسم مسمی گشت و از آن روز هر پادشاه روم را قیصر
 گویند از برهان و

باب کاف تازی

این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن برای یاء صفت و اسماء
 اشارت آید ⑤ مصرع گئے کہ یک ورقش آبروی نہ چمن است ⑥ و گاہے این کاف
 از یای تو صیغی بفاصله افتد چنانکہ ⑦ و جودی دهد روشنائی بجمع ⑧ کہ سوزیش
 در سینه باشد چوشمع ⑨ و گاہے حذف ہم باشد مثال آن ⑩ ماہ من گفتا مکن
 ہر سو نظر گفتم بچشم ⑪ سوی من بین و مبین سوی دگر گفتم بچشم و گاہے
 در آخر مصرع ساکن ہم آید چنانچہ نگردد دردمن بہ از دوا تاکہ ⑫ نپرسی
 حال من ای آفت جان ⑬ درم برای معنی تعلیل کہ آن برای اظهار علت مدعا
 می آید و قایم مقام زیرا کہ بود مثال آن مصرع ⑭ جفا مکن کہ جفا رسم دلربائی
 نیست ⑮ سوم کاف مفاجات و این فجاہ نیز گویند و معنی ناگاہ دہد چنانچہ ⑯
 لشکر اسلام چو انجا رسید ⑰ بود زمین تشنہ کہ دریا رسید ⑱ چہارم کاف نتیجہ
 و ترتیب فایده و تفریعہ نیز نامند چنانکہ درین عبارت کہ چہل سال مشق
 کردم کہ خط من شانے پیدا کرد مثال دیگر چنانکہ درین مصرع ⑲ ای بے خبر
 بکوش کہ صاحب خبر شوی ⑳ پنجم کاف عطف چنانکہ در ابتدای مصرعہ ثانی
 اینست ㉑ ای بسا اسپ تیزرو کہ بماند ㉒ کہ خزلنگ جان بمزل برد ㉓ ششم کاف
 ربط و آن اکثر برای ربط میان در جملہ و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن ㉔ گفتم
 کہ دام گفت کہ پرخون کنمش ㉕ گفتم چشم گفت کہ چہاں کنمش ㉖ ہفتم کاف
 کدامیہ و این در محال استفہام و آید استفہام سہ قسم است انکاری و تقریری
 و استخباری مثال انکاری ㉗ کہ می گوید کہ بر عزم سفر بست ㉘ بقتل عاشق مسکین
 کمر بست ㉙ تقریری ㉚ کہ بر فرزند ہر بامداد مطلع صبح ㉛ کہ بر فرزند ہر شب بصد صبح
 شفق ㉜ مثال استخباری ㉝ مصرع ㉞ فراق و ہجر کہ آورد در جہاں یارب و کاف استفہام
 باشباع نیز می آید چنانچہ درین بیت ㉟ گر سر قتل من مسکین بداری راست گو ㊱ جز
 تو کافر خصم جان عاشقان زار کہ ㊲ باید دانست کہ مردم ایران کاف استفہام را باشباع
 کسرہ خوانند و ہندیان مجهول ہستم کاف تفصیل و آن معنی بلکہ دہد چنانکہ ㊳

نه هن بران گل عارض غزل سرایم بس * که عندلیب تو از هر طرف هزارانند *
 نهیم برای تردید که حافظ فرماید * اگر تو زخم نهی به که دیگری مرهم * و گر
 تو زهر دهی به که دیگری تریاک * دهم کاف بمعنی از چنانکه سعدی اگرید *
 ترک احسان خواجه اولی تر * که تقاضای زشت قصابان * یاز دهم کاف
 هرکه چنانکه * دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اهل کشورخواب *
 دوازدهم کاف تغییر و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد چون مرغک
 و جولک و تبک سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم
 چنانکه بهترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و مامک شانزدهم
 کاف برای بمعنی تأیید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است
 که مابعد این برای تأیید ماقبلش باشد چنانکه درین بیت * محبت را پس از
 قطع محبت لذت باشد * که شاخ نخل پیونددی به از اول ثمر دارد * ناصر علی
 گوید * محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد * که از سائیدن صندل کجا
 نقصان رسد بورا * هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه دهد *
 چنان میخورند زنگی خام را * که زنگی خورد مغز بادام را * و از همین قسم
 است کاف بمعنی همچو * نیست در جنگ سلاحدار که او * نبرد هیچ رهادار که
 او * صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع
 می شود چنانچه بمرک بمعنی دردیکه مانند تیر و جوال دروزه خلد و خشتک
 بمعنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پایجامه دو زند چراکه مشابه
 بخشت باشد و در عربی کاف تشبیه بر اول کلمات عرب مقترح می آید و آن کلمات
 را مجرور می سازد چنانچه درین شعر * فطوبی لباب کبیت العتیق * حوالیه
 من کل فج عمیق * هیزدهم کاف خطاب و آن در آخر کلمات عربی مضاف الله
 واقع شود چنانکه کاف الله معک و گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترا
 دهد چنانچه حماک الله و جزاک الله و گاهی کاف خطاب بمعنی خود آید چنانچه
 کما اثبت علی ناسک * نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانچه گرزک
 بمعنی گرز کننده بستم کاف مفعول نسبت نوشته چون چوشک بوار معروف گرز لوار
 دار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن است و پردک بمعنی نغز و چیستان بعذل

های مختلفی و کودک منسوب بکردک که بمعنی فضله و نجاست است بست و یکم کاف زاید چنانکه در لفظ جز که مواری روم فرماید * که چنین بنماید و که ضد این * جز که حیرانی نباشد کار دیس * جامی فرماید * این شور و اضطراب که چه * و ازین قسم است کاف برای تکیه کلام چنانکه مثالش از زلای * نخواهم چنان آزو بابرگ گردد * که می ترسم که شادی مرگ گردد * درین بیت مقصود کاف ثانی در مصرع ثانی است * مثال دیگر در زیادت کاف بمصرع چهارم این قطعه هاتفی * طرازنده داستان کهن * چنین شد حلی بند بکر سخن * که از فراقبال شاهنشاهی * که از فتنه شد آن ممالک تهی * و بزیادت کاف در اواخر آسمانم آید چنانچه کفک آب بمعنی کف آب و جز آن دزلو و زلوک درکو درکو و گاهی بعد و قبل لفظ تا بهر دو صورت زاید باشد * بست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت * می لعل گون از بطس رنگون * روان همچنان کز بط کشته خوں * بست و سیوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید * درین بوم حاتم شناسی مگر * که فرخنده خوی است نیکو سیر * بست و چهارم کاف دعا چنانچه سعدی فرماید * وراحاجی شانه عاچ داد * که رحمت بر اخلاق حاج یاد * بست و پنجم کاف نفی و این تفصیل و استفهام هم گویند زیرا که بمعنی نفی و تفصیل و استفهام که هر سه ازو مستفاد می شود * جوی مشک بهتر که یک توده گل * مثال دیگر مصرع * خزینه تهی به که مردم برونج * مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید * شرف نفس بچود است و کرامت بسچود * هر که این هر دو ندارد عدمش به که و چود * بست و ششم کاف صله بمعنی کیسه مثالش درین عبارت هر که بامن دوست است من دوست اویم یعنی هر کسیکه بامن دوست است * بست و هفتم کاف بمعنی اگر * چه کم گردد که سوی عاشق زار * کنی از لطف ای بدخو نگاه * بست و هشتم کاف بمعنی هر که یعنی شرط چنانچه * گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو * من بجان آمدم اکنون تو چرامی می نای * بست و نهم کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت * اعتمادی بوفای منت ای کافر نیست * گر همه وحي بیاید که ترا

بادور نیست • مثال دیگر • هر سوخته جانے که بکشمیر در آید • گر مرغ
 کباب است که بابال و پر آید • سی ام کاف بمعنی کس چنانچه درین بوت •
 هر که را مستی ازای نرگس جادو باشد • اختر سوخته اش دیده آه و باشد • سی و یکم
 کاف معترضه • چشم بد اندیش که بر کند یاد • عیب نماید هنرش در نظر •
 سی و دوم کاف بمعنی قلت مثالش • اندک اندک بهم شود بسیار • دانه دانه
 است غله در انبار • سی و سوم کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود
 نخواهم گفت که مردم عیب من کنند و بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون
 کالفته بمعنی آشفته و بلام چون تارک و تارل بمعنی گاؤ و خر جوان و کرچ و لوج
 بمعنی اخول و بیم چون بشک و بشم بفتح موحده بمعنی شبنم و بها چون
 تارک • و تاره بمعنی فرق سر و چکارک و چکاره نام پرنده و بخای معجمه چون
 ساما کچه و ساما خچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون گزگاؤ
 و غزگاؤ •

کاج و کاش و کاشکے

بمعنی افسوس و تاسف که کلمه تمنی است بعربی لیت خوانند و آنرا بیشتر در
 طلب چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو گویند •

کار مشکل پیش نهان

خار در راه نهادن • خار چیدن • خار در راه شکستن نیز کنایه از
 معذرت راه کردن خواه برای خود و خواه برای دیگرے • واله هر وی • زقاطعان
 طریق ایمنیم که دوری راه • نهاده در راه شان خار و کرده بیخطریم • نظامی •
 مرا تا خار در راه می شکستی • همان در کار ده ده می شکستی • چو کارم را
 بروسای فلکندی • سپر بر آب رعناى فلکندی •

کا کل شمع

دودینکه بر سر شمع باشد • زلالی • سوی بزم ایاز آمد باین جمع •
پویشان تر ز چین کاکل شمع •

کار عدله کردن

زیج در کارے بستن • رصد بستن • تاثیر • زیج در عشق چو من کس
نخواند بستن • من ز تبریزم اگر خواجه نصیر از طوس است • می توانم بست
در دانی هیئت رصد • فال افزا می زند از گردش اختر مردم •

کار بگر هلاک در کار صنعت

آتش و آتشین دست • آتشین پنجه • صائب • هرچه هر کس را بود
در دل تصور می کند • این چنین نقاش آتش دست در عالم کجاست •

کار افتادن و کار داشتن

کنایه از کسی معامله داشتن و معامله افتادن • واله هروری • حسن اگر
از قید عاشق پروری آزاده است • عشق میداند چه باید کرد کار افتاده است •
خواجه اصفی • گر بجای کار من افتاد ملامت مکنید • که منم عاشق و این
کار مرا افتاد است • رضی دانش • مارا همیشه چون دل ما بیقرار داشت • خط
گر نمیرسید بما حال کار داشت • ظروری • ذوق حسنی بر تماشای گل رخسار
داشت • گرنه می بردند زود آئینه با خود کار داشت •

کار از کار گذشتن

کار از هم گذشتن یعنی از چاره و تدبیر گذشتن کار • آب از سر گذشتن •
بیت • ای کار ساز خاق بفریاد من برس • زان بیشتر که کار من از کار بگذرد •

مرزا محمد قلی • گر چنین خون دل از دیده پریم گذرد • دیده برهم خورد
و کار دل از هم گذرد •

کاه پاریزه بیدادان

کاه کهنه بیدادان کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتنی •

کافور خوردن و کافور خوار

کنایه از زایل شدن رجولیت • کلیم • زمغز دشمن کافور داده گردون را •
که روز صلح نکردد بفتنه آبتن • نظامی • چو بالشکر فور کردم نبرد • ز
مردانگی فور کافور خورد • بر آمد ز کوه ابر کافور بار • مزاج زمین کشته
کافور خوار •

کاغذ باد

کاغذ هوای • کاغذ اطفال • باد برگ • مرغ کاغذی یعنی کاغذیکه
اطفال برسمان بسته بهوا سر دهند • خالص • چو مرغ کاغذی سر رسته دل را
بطفی ده • که گر صد بار اندازد بخاکش باز بردارد • شوق پروازی که من
باقامه خود دیده ام • دیده ام آخر که مرغ کاغذی خواهد شدن • مخلص کاشی •
زاهد ز خفت عقل خود را بمعراج • گر ریسماں دهندش چون کاغذ هوای •
نصیرای همدانی • ز بس گداخته عشقم بزرر رشته آه • سبک چو کاغذ اطفال بر
هوا رفتم • غنی • کسبیکه عشق بود روز اول افتادش • کتاب حرف هوای
است کاغذ بادش • مقیمه ای نیشاپوری • نو آموز حیا طفلے که در دام غم
دارد • رود گر عالمی بر باد کاغذ باد میداند • طالب کلیم • چه حاجت

است بقاصد که نامه های کلیم ۵ بدست آه روان همچو کاغذ باد است ۵ سعید
 اشرف ۵ چنان شد هوا تر ز فیض سبحان ۵ که شد کاغذ باد کشتی آب ۵
 طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورد ۵ عاقبت بر باد خواهد رفت اور اق دام ۵
 صائب ۵ نگردد تاگره در تار زلفش دل ز خاموشی ۵ چو کاغذ باد هر فرد از
 کتاب زندگی باشد ۵

کاغذ

آئینه سکندر ۵ برف خشک ۵ چمن ۵ روز ۵ رزم د رومی ۵ کافور
 خشک ۵ عذار قمی ۵ عاج ۵ گل بادام ۵ ماه ۵ لعاب گاؤ ۵ میدان عاج
 کنایه از کاغذ سفید ۵ بدر چاچی ۵ رفت بیک تاختن از حبشه تا بچمن ۵
 داد بکافور خشک طباق زر مشک تر ۵ خامه زدست تو ریخت ابر ز آبکیات ۵
 برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر ۵ دگر آن ماهی زوین کشد بعر گفت در بر ۵
 روان بر روی برف خشک ابر توشود باران ۵ کلیم ۵ منکه کاغذ از قلم نشانام ۵
 از آشفته گی ۵ میرود قاصد چه بنویسم چه حرف انشا کنم ۵

کاره دادن اسب

عنان گردش ۵ طالب املی ۵ اینک بخطاب آمدن از رادی عیبست ۵ از
 شیوه عنان گردش شیرنگ سواد است ۵

کاه اگر از تو نیستم کجای از تست

مثله است مشهور یعنی اگر طعام از تو نیست از غیر است شکم خود از تست
 چرا بر سیر میخوری از امتلا خواهی مرد ۵ میر الهی همدانی ۵ بسیار مخور

که نان هراسان از تست و بر خویش ترحمی که این جان از تست و دیک شکم
از طعام لبریز مکن و گر گاه نباشد از تو کهدان از تو تست و

کبوتر دو بُرجی

کبوتر دوباهه و قطره زن و هرجای و هر زه گرد و هر زه کار و
سگ پاسوخته و پاسوخته و بے سکون و این همه کنایه از شخصی که بر یکجا
و یک کار قرار نگیرد سناجر کاشی و جای نمیزود ز در و بام این حرم و نی زان
کبوتران دورنگ دو باهه ام و شانی سگ پاسوخته بون بتان را و ادشب به تمنای
دورت صید حرم شد و ظهوی و از ذره اگر کمترم از گرم روانم و خورشید
دریں ره چو من سوخته پا نیست و تاثیر و یک دل امیر شیوه هر جای
تو نیست و مستانه جاوه کن و هاراز هارار و

کد خدا

بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب آمده و
در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که کار ساز و مهم گذار مردم باشد و بادشاه را
هم کد خدا گویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و کدیور نیز بمعنی
صاحب خانه آمده از برهان و

کرسی نشین کردن حرف

بر کرسی نشاندن و نشستن حرف و جز آن کنایه از جهد دعوی خود بر آمدن
و حرف خود را راست ساختن و راست شدن و میر اسدالله عربیان و نظر بر پایه عرش
خمش می توان گفتن و سخن هر خاکه بر کرسی نشیند بر زمیں آفتد و

تاثیر نوای * راستی سرمایه صاحب کلامی کن * بکرسی گفته های خویش را
بنشان و شاهی کن *

کر و ناشنوا

آگنده گوش * سیماب در گوش * سیماب در گوش انباشته و برین قیاس
سیماب در گوش ریختن * گوش افتادن * بلند شنیدن از شرح قرآن السعدین *
گوان شدن گوش و این مطابق قوله تعالی واذ اتتلی آیاتنازل مستکبراً لآرکان فی اذنیه
و قرأ فیشره بعداً بعلیم * افضل الدین خاقانی * همه گیتی است بانگ هاون
اما نشنود خواجه * که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش *

کرگدن

جانزوری باشد شبیه بگو میش و بر سر بینی شاخی دارد گویند که بچه آن
در ششم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر برمی آرد و عاف میخورد و
چرا می کند بهمین طریق چهار سال بعد ازان برمی آید و می گریزد و حکمت
دوین آنست که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب ایستیدن
مادر ندارد و پوستش پاره می شود و بعضی گویند که کرگدن پرنده ایست که
پیل ده ساله را شکار می کند و بعضی دیگر گفته اند که جانزوری است بسیار بزرگ
و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونی و هر فیل را که شکار کند و
بر پشت خود دارد و بجهت بچه های خود آرد چون فوت او نزدیک شود فیل
در پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل بگدند و کرم درآفتد *

کسب هوا

بمعنی در جای سرد نشستن و کسب باد کردن برای دفع گرمی که
بهندی هوا که نا گویند سلیم * مست توپا بر هله بدریا حباب دار * بر روی
آب گردن کسب و هوا کند *

کشتی و کشته شدن

سر تیغ خاریدن • سر برسنان کردن کنایه از کشتن و نیز تشبیه نمودن •
 به تیغ در آمدن و به شمشیر در آمدن از هم گذرانییدن • پنجه بخون کس
 تر کردن • جامه در خون کشیدن • خون شدن و خون کردن و خون ریختن •
 در خاک و خون افکندن • ناف تراشیدن • بیت • اگر خونم بریزی غم ندارم
 زان همی ترسم • که ناکه دامن پاکت شود از خونم آلوده • صائب • بخون
 عاشقان چرخ سیه دل تشنه تر باشد • سر شبنم کند خورشید تابان برسنان این
 جا • ناصر علی • بلبل چو من بعلفه ماتم نشسته است • اثینه رابخون چمن
 می توان گرفت • اشرف • خوش آنکس که زخمش ز مرهم گذشت • به تیغ
 زمقراض از هم گذشت • نظام هروی • گر تیغ شدم بخون کشیدند مرا •
 درشمع شدم به تیغ چیدند مرا • نظامی • چنین تابقدار هفتاد مرد •
 به تیغ آمد از رومیان در نبرد • صائب در خاک و خون فگند مرا ترک زاده •
 مؤکال بنار باش دل تکیه داده • عرفی • بسنبل میزند چوکان زلفی سیله
 خجلت • که ناف آهوی چمن می ترا شد گوی میدانش • شبنم نظامی • دل
 ز جان برداشتم ناگشته ام تظارگی • یا زغم سیر آمدم یا خون شدم یکبارگی •
 طالب اهلی • باغ و بهار خویش را تابعی آب داده ایم • کبست خزان که ترکند
 پنجه بخون ترک ما • حافظ • خون من ریختی از نازک دلدوز فراق • خود
 بگو بامن ای دیده روشن چه کنم •

کفش آهو

سم آهو • سلیم گرید • خرس سبزه افکنده است در صحرا بهار • آهوان
 خوش باشد اما کفش را بپروان کنند •

کف زدن

دستک زدن • بهندی تالي بجانا گويند • مولوي معنوي • هيچ بانگ
از کف زدن نايد بدر • از يکے دستے بجز دست دگر • حافظ • چون پادۀ هست
بر سر خم رفت کف زنان • حافظ که دوش از آب ساعر شنيد راز •

کلام سر بسته و مغلق

گوهر نيم سفت • سخن سر بسته • نکته سر بسته • مضمون سر بسته •
تأثير • نمي باشد چو خاموشي مرا سر بسته مضمون • لب از گفتار هر کس بست
با من هم نفس باشد • ظهري • يك نکته سر بسته بهوشيار نگويند • در
بيخبري کوش بر آواز خبر باش •

کم سخن

پنبه دهاں • مير خسرو • پنبه دهننا کدام روئي • سوزن پلکا کدام
سوئي • بيت • پنبه دهنني بزباني دراز • با همه کس گرم سر سوز و ساز •

کمر معشوق

مو • راه عدم • اندیشه • هيچ • معني باريک • نقد • بن کوه •
دست مال زرين • دست افشار • حديث نگفته • رمز غيبي • خير الامور •
رگ ابر • شوکت • دهاں يار بياقوت سفته مي ماند • هيان اربعديت
نگفته مي ماند • فغاني • آبيکه بسته اند بدلها دهاں تست • نقدیکه آن
بدست نيابد هيان تست • کمال خجند • هيان نيستي ديديم هستي • ميان
يار ماخير الامور است • هيانت گوئيوار هزيست غيبي • که از سر خبر آيد نهان
تر • قاسم مشهدي • ميتوان گفت رگ ابر مياني که تر است • نازکي بسکه
اوان موئي کمر مي بارد • صائب • دلم دونيم شد از ديدنش که مي گويد •

که کار تبخ ز موی میان نمی آید • کلیم • دست طاب بدامن آن خوش کمر
 زدم • دیدم که پر تپست کشیدم بسر زدم • مسیح • قلم نه نوشته نام آن
 کمر را • کمر صدجا شکسته نبشکر را • واقف زدهای و کمر یارچه برسی •
 از هیچ خبر نیست من هیچمدان را •

کند فهم و کج طبع

کور باطن • کور دل • کور فهم • کافور طبع • صائب • مدار چشم
 ازین کور باطنان انصاف • که گشته است بعنقه هم اشیان انصاف • میرخسرو •
 دیده کن کور دلال خیال • سوره کش دیده دران کمال •

کوریکه یک چشم داشته باشد

بادریشه • چشم شیطان • چشم دجال دهر

کور ذوق

بیذوق و آنکه ذایقه نداشته باشد • ظهوی • چه غم زین عروس سخن
 را بتر • که بر بے ذوقان شود جلوه گر • طغرا • کور ذوقان زفیض تربیت
 چومسیحا مزاجدان سخن • و کور در لفظ نابینا بیاید •

کور پشت

آزردۀ پشت • پشت خم گرفته • پشت دو تا • چنگ پشت • شوم شیراز •
 پوزنه موی - به کرده بود • گفتمش ای مامک دیرینه روز • موی به تلبیس سیه

کرده * راست نخواهد شدن این پشت کوز * حافظ * دورتا شد قامت همچو
 کمان * ز غم پیوسته همچو موی فرخ * شین شیراز * پشت دوتای فلک راست شد
 از خورمی * تا چو تو فرزند زان مادر آیام را * نظم * ز صورت دلکش جان
 تازه گشته * روان را ذوق بے اندازه گشته * سپهر چنک پشت ارغنون ساز *
 از آن پرحال تر نشنیده آواز *

کو کب سبعة

آتش هفت هجره * این هفت نقطه * آیدای عاری * روندگان عالم *
 آتش هفت آژدها * ترکان چرخ * صاحب سفران افلاک * محرران افلاک *
 مشعبدان حقه باز * هفت پیکر * هفت آیت * هفت سلطان * هفت بانو *
 هفت شمع * اجرام چرخ * رقیبان دشت * رقیبان هفت بام * عاملان دریا
 و کان از بهمان و بهار عجم و هفت قازم * و دیگر کواکب آسمانی را روشنای فلک
 و روشنای و آب پیکر و ریزه سیمین گویند *

کوتی هفت رها

کوچه پاستان * کوچه خطر * کهن خرابیات و کهن دیر کنایه از دنیا است
 در دنیا گذشت *

کوشش بی‌فایده کردن و امر لغو

آفتاب را بگز پیمودن * آب بغر بال پیمودن * آب درسبد کردن *
 آب به پرویز پیمودن * آب بلعد سوندن * آب بستگ سوندن * آب دوهاون
 سرد کوفتن * آب درگزه زندن * آهن سرد کوفتن * آهن انفرده کوفتن *

بوسه به پیغام • سربه سنگ زدن • برآب و آتش زدن • باد بدست پیمودن
 • باد بهشت پیمودن • گره برباد زدن • گره بسایه زدن این هردو کنایه از
 اعتماد بر کار بی بقا کردن نیز آمده • زیره بکرمان بردن • گل بگستان بردن •
 فلفل بهندوستان بردن • محضر برآب نوشتن • نقش برآب نوشتن • آب را
 بریسمان بستن • بر روی دریا پُل بستن • و نقش برآب نیز کنایه از چیز
 بی ثبات و ناپایدار • قدسی • شکایت فلک آبگون چه سود دهد • نسوده
 هیچ خردمند آب دره‌ها را • میر خسرو • بگذاختم چو آب بسوزی دل مرا •
 کس آب را بسنگ نساید مسائے آب • اوحدالدین انوری • سیم گرمابه نداری
 بزنج باد مسنج • تان یکروزه نداری بدلكدآب مسای • جمال‌الدین عبدالرزاق
 عمر کان وقف مدح شان کردم • آب پیموده ام به پروریزن • میر معزی •
 هرگز نکنند بر تو اثر چاره دشمن • هرگز نشد بر تو روا حیلۀ محنتال • کان
 چاره چوشنبیدن کوه است بسوجن • و آن حیلۀ چو پیمودن آب است بغربال •
 صائب • گره بسایه ابر بهار نتوان زد • میمند دل به‌کیمانی که در گذر
 باشد • خواجه شیراز • گره بباد مزین گرچه بر مراد و زد • که این سخن بمثل
 باد با ایمان گفت • شیخ شیراز • گل آورد سعدی سوی بوستان • بشوخی
 چو فلفل بهندوستان • سلطان علی قلی بیک رهی • فسونی خواند و نقشه
 ریخت برآب • که رخت کفرو دین را برد سیلاب • حافظ • عنقا شکار کس
 نشود دام باز چسب • کاینجا همیشه باد بدست است دام را • ظهیری • آورد
 نهال بیخودی بار • صبر آمد و آب در سید کرد • شیخ شیراز • آهن افسرده
 می کوبد که جهد • باقضای آسمانی می کند • فطرت • تابکے بسمل ما
 بردم تیغ ترحم • آهنی سرن کسے چند بگوید انجا • صائب • عبث آن
 جنگ چو برآب دانش می زند خود را • برات خود و حکم آسمانی بر نمی
 گردد • خواجه نظامی • تمنای شدانگه آید بدست • که بر روی دریا توان پُل
 به بست • مخلص کاشی • بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را •
 چرا بیهوده باید آب را بر ریسمان بستن • استاد • باز مشتاق ترا بوسه به

پیغام افتاد • گفتگوهای زبانی بلب بام افتاد • انوری • خردزان تیره گشت الحق
 بمن گفتا که بامن هم • بگزمهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی •

کوچه لولیان

کوچه نو • اشرف گوید • ای از رخ تو گرفته پرتو • خاتون آباد
 کوچه نو •

کینه ورزیدن و خصومت داشتن

دندان بر چیزه داشتن • دندان تیز کردن • نقش کسی بتیر زدن •
 سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن • دندان در کار کسی داشتن و فرو
 بردن • سرکه ده ساله کینه دیرینه را گویند • و کینه دار • کینه گر •
 کینه ور • کینه پرور • کینه تو زنده و کینه تو ز • کینه کوش • کینه کش •
 کینه سنج • کینه خواه فاعل آن • انوری • دارم از غم آسمان دندان •
 هر که بانقش همتست پیوست • کمال اسمعیل • خشم بکار خشم چو دندان
 فرو برد • تا پشت گاو ماهی آسان فرو برد • میر خسرو • اگر گویم که دارم
 بالبت کاره بجای لب • چرا باید چنین درکار باندان فرو بردن • بیش
 ازین گرچه دندان داشت درکار کسی • زدگوه اینک بعهدت هم بدندان کرد باز
 • و در برهان دندان بر چیزه داشتن کنایه از چشم داشتن و توقع کردن درکاره
 بسیار بجد شدن و اقدام نمودن • نظامی • دایراں بصحرا کشیدند رخت •
 بکین خواجه زنگی کمر کرد سخت • بجای فرسندان نزل و گنج • چرا باهر
 بران شدي کینه سبغ • میر خسرو • باش که تادر رسد آن کینه وش •
 مهر مرا بیند و ماندخمش • وحدت • میزنی بهر رقیبان سائمه مارا به تیر •
 این سزای مابلے مر زابلی آقا بلے • تاثیر • گفتم که مهرپیش رخت زنگ گرفته

است • هر جا که دید سایه مارا به تیر زد • جرم طغرا چیست یارب کان پری
چون آفتاب • سایه اش را هر کجا بیند بخندد میزند • الهی • سینه صافان
را غبار کینه نیست • گل نباشد چشمة خورشید را • لادری • صورت نه بست
سینه ماکینه از کس • آئینه هرچه دید فراموش می کند • کلیم • بوی
کین هرگز کس نشنید از آب و گلم • گربخش آتش فد از مهرمه سوزد دلم •

کیمر کاشی

حاجت محکم • نخستین بیای مچهل و شین چیز است که بشکل آله تناسل
در کاشان سازند و بکار زنان سفری آید و گران قیمت بود و حاجت محکم
نیز از آن قبیل است که زبان حکم پر بخود فرو کشند • شفای گوید • اگرش
حاجت او فتد بخلال • میکند کیمر کاشی استعمال • عالی در قصیده طوی کامکار
خان می گوید • شد دراز این باعث یارب تاجری از زیر باد • حاجت محکم
بیارند رفع سازد شورو شین •

باب کاف فارسی

این حرف تبدیل بغین معجمه چون گاز و غاز و کتوله و غلوله و بدال
مهمله او رنگ و آوند بمعنی تخت و بالف چون گستاخ و استاخ و بیای عربی
چون گلغونه و باغونه و بحیم عربی چون گوال و جوال و بوا و چون گل و دل
و گراز و دراز بضم خوک نرو بیای تختانی چون زر گون و زردون •

گاؤ در خرمن کردن و بولان

معنی خرابی و ویرانی و این از لوازم معنی است ظهوری • تا چه کاهش
نک دهد برباد • خصم را گاؤ کرده در خرمن •

گاؤ زمیں یا گاؤ ٹری

گاؤیکہ زمیں بر پشت اوست د آن گاؤ بر پشت ماهی است •

گاہ دیدگاہ

گاہ بگاہ • وقت بیوقت • شانی • خار خار دل نازک شدہ از گوشہ چشم •
مژہ برہم زدن گاہ بگاہی کہ تراست •

گدائی کردن و گدا

داندہ چیدن • دست پیش آوردن • دست پیش کردن • دست کشی
کردن • دست کفچہ کردن • کاسہ برکف داشتن • در یوزہ گری و در یوزہ •
لقمہ اندوزی • نانجوی • کاسہ پیش کہ داشتن • کاسہ پیش کف کسے
داشتن • کاسہ گردان • پوست پوش نیز کدایہ از عاشق • نظام • هست
زفیض کرم ذوالجلال • مشرب ارزاق پر آب زلال • شاہ و گدا روزی اومیخورند •
مور و ملخ قسمت ازو می برند • میر نجات • بگاہ نمغہ طنبور کاسہ برکف دست •
گدای نالہ شہناز کردہ مارا • چشم بر فیض نظیری ہمہ خوبان دارند • کاسہ
در پیش گدا داشتہ ساطانی چند • نظام دست غیب • بسکہ معنی زلفظ
دزدیدی • پوست پوش از غم تو گشت کباب • شیم شیراز • رو است لالہ اگر
کاسہ داشت پیش کف • گل بست داغ کہ مخصوص گلستان مذمت • خاقانی
• در طریق کعبہ جان چرخ زریں کاسہ را • از پی در یوزہ جای کاسہ گردان
دیده اند • دست کفچہ مکن بہ پیش فلک • کہ فلک کاسہ ایست خاک
انبار • صائب • بقدر دست مکن پیش خم بادہ دراز • تابود مهر زمہ
نور گرفتن ستم است • محمد قلی • از ان تہیست کف آرزو گدای ترا • کہ دست

پیش تو نتواند از حیا آورد • بجوید ز طوبی ثمر طبع پست • کشاپی دامن
 مکن کفچه دست • سامان • بحر محیط کفچه کند چو سینه دست •
 آنجا که همت تو کشد سفره عطا • نظم • درویش را خدا بتونگر حواله
 کرد • تا کار او بسازد و فارغ کند دامن • از روی بخل گر نه شود ملتفت
 بتو • فردا بود ندامت و اندوه حاصلش • ای دل اگر بدیده تحقیقی بنگری •
 درویشی اختیار کنی بر تو نگری •

گرفتنی چراغ

چراغ نشانیدن و نشستن • چراغ گشتن • آستین بر چراغ زدن • آستین
 بر شمع زدن • دامن زدن چراغ را و دامن بر چراغ زدن و افشاندن • گل
 در چراغ افتادن • چراغ مُردن و رفتن • چراغ خاموش شدن و کردن •
 پف کردن چراغ • شمع گشتن و خاموش کردن و نشانیدن • شمع نشستن
 و گل شدن و مردن • سلیم • دل در سواد زلف تو مدّش می شود • در شب
 چراغ آینه خاموش می شود • طغرا • بے وصیت دلم از خود نروم شام فراق
 • این چراغیست که از رفتن خود آگاهست • لشکر باد اگر جهان گیرد • شمع
 خورشید زان نمی میرد • حیدر کلّوخ هروی • چراغ دل فرو مرد از حدیث پند
 گویانم • کس آن به که دور از مردم بیهوده گو باشد • چراغی را که ایزد بر فروزد •
 هر انکو پف کند ریشش بسوزد • کمال حبجند • یار به نشست بمجاس بنشیند
 چراغ • روی او نور تجلی است بمجوئید چراغ • حافظ • زان شب که در دل
 تنگم در آه دی • صد شمع در گرفت دماغ معظم • بال رنگم واضحا
 بر شعله دل دامن است • از پر پروانه شمع آرزو گل می شود • طاب املی •
 در بزم سینه ها نتوان یافت جز دلم • پروانه که برون شمع آستین زند • عرفی
 • چو شمع بهر جا که نشانند نشینم • یاهیتچکسم گفت و شنو بر سر جانیم • باقر •

به اعجاز محبت سازمش روشن زدود دل * اجل چون بر چراغ زندگانی دامن
افشانند * کیم * انجا که شمع روی تو افروخت باغبان * دامن زند
چراغ گل نودمیده را * فطرت * چنان بیمهری ایام دارد تیره احوال * که از
دامان شب خاموش می گردد چراغ من * نظام الدین اولیا قدس سره * بحقیقت
چراغ گشته شود * چون برون رفت از سرش روشن *

گرمی

کتابه از محبت اخلاص و نیز جلدی و نیز روی بعر بی شفقت و محبت *
سایم * درین چمن بگام ذوق اشتائی نیست * بلاله گرمی من از برای داغ
تو بود *

گردن معشوق

شوشه سیم * شاخ شگوفه * زرین چهر * ماثوره عاج * درخت کافور * شمع
کافوری * شاخ مرجان بعر بی جود و عنق و رقبه است * و دستۀ عاج رحمن
مطلع * و بباض سحر و صبح قیامت صبح محشر و صبح روشن از تشبیهات اوست *
ماثوره گردن سفید است چون عاج * مگذار که تار زلف بروی پیچد * باترک
من آنکه دست در گردن کرد * در گردنش آمد هوس شوشه سیم * آن زلف سیمه
چون مار در تاب تموز * پیچیده دران درخت کافورش بیس * تاثیر * کم نیست
گردنش ز بنا گوش در صفا * باجی به مطعش ندهد حسن مطعش * خان آرزو *
جلوه نا از سحر گردن کرد طلوع * هرطرف دست دعای به تمنّا برخاست *
میر الهی * رخس آیند گردن دستۀ عاج * پر پرویان بآن آئینه محتاج * مولانا سدی
* اختراص را قرص خورشید است زرین چهره ام * روشنرا شمع کافورست سیمین
گردنش * مرزا صائب * نیست گر صبح قیامت گردنش چو ن دبدبا * می برد چون

نامه در نظاره اش به اختیار ه نمی ماند سیاهی در دوات دیده آهورا ه اگر دیبا ه
 بنویسم بیاض گردن او را ه لادری ه بیاض گردن آن غمزه حور ه نمودی چون
 عمود صبح از دور ه فکری ه بیاض گردنش شاداب و روشن ه صراحی را گرفته
 خون بگردن ه مسیح ه نباید گردنش را داشتن دوست ه که خون عالمی در
 گردن اوست ه بحکم گردن آن سیم ساده ه همه گردن کشان گردن نهاده ه
 صائب ه از دامن گردنش تا معوی کردم رقم ه صفحه من یاد از صبح قیامت
 می دهد ه قلندر ه خم اگر در گردن آنها دست ما شود ه ساعد ما از
 فروزش چون ید بیضا شود ه

گردن سرکسے گردیدن

بگردن کسی و بگردن سرکسے رفتن ه ظوری ه مدت گردن ای مطرب خبروری ه
 که مرغواوه موی و مرغواوه گوی ه

گرگ آشتی

کنایه از صلح گردن بادشمن بظاهر بطریق فریب ه شفای ه گرگ
 آشتی است لطف عتاب اشنای اوست ه این ان عنایت است که بگردن نمیکند
 ه آصفی ه ای صبا درد دل یوسف عکو یعقوب را ه آشتی کردند یارانش وای
 گرگ آشتی ه

گریختن

جامه بدنجان گریختن ه پشت نمودن و دادن ه پای بر پیچیدن
 خم زدن ه دامن در پای افتادن و دامن بدنجان کردن و گرفتن ه دامن

برافشاندن * سیماب شد یعنی گریخت * سیماب پافاعله * شینخ شیراز * سپاهی
 که در جنگ بنمود پشت * نه خود را که نام آورانرا پشت * چو بینی
 که لشکر همه پشت داد * به تنها مده جان شیرین بباد * الا تازه پینچی سراز
 عدل درای * که مردم زدشتت نه پیمچند پای * انزوی * وقت هزیمت چو خصم
 خم زده از بیم جان * حیاتی * چون ماه از دیده نهان کشت یقین شد *
 کز فتنه ابروی تو تر سید که خم زد * حکیم سوز نی * آن داد گسری که زتائیر
 عدل او * بازو عقاب خم زد از کبک راز عقاب * کمال خجند * بر ماخبر
 خاک کف پای تو گفتند * دامن بگرفت اشک بدنجان و روان رفت * کمال
 اسمعیل * گرفته دامن گردون بدنجان * ستاره درپه حکمت دوان باد *

گردنان نظم * گردن کشان نظم

کنایه از شاعران نامدار چه گردنان یعنی سروران و بزرگان و حاجب
 و دریاں باشد *

گریستن

آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن * آب آوردن چشم * اشک داوری کنایه
 از گریه بسیار * خون دل بناخن رسیدن * شگوفه نشانیدن * آب کشادن کنایه
 از گریه مطلق خون کشادن از چشم * مغز دیده بر مؤگن دریدن * خون گریه *
 دل برآب و روی و دریدن * نار افشاندن و ناروا افشندن * نارواں باریدن *
 قیال از دست مردمک دیده زدن کنایه از خون گریستن * بادام شگوفه نشان *
 گریه دست دادن و گریه کردن * گریه زدن و گریه انداختن * گریه افکندن *
 اشک ریختن * فردوسی در یوسف زلیخا * چو در گوش خواهر شد آن گفتگوی *
 همه بر دیدش دل از تن بروی * طالب آعلی * بگو تا خود چه در خاطر خلیده
 است * که مغز دیده بر مؤگان دریده است * حکیم اروق * نارواں کردار قد است

آن یلب چون نارواں • نارواں بارد سر شکم در فراق نارواں • انورې • عدو
 حرارت بیم تو دارد اندر دل • ز دست مردمک دیده زان زند قیفال • کلیم •
 نگه در نیم ره ماند زبس کز گریه نم دارد • چه پرواز آید از مرغی که اورا بال
 پر ترشد • سنجبر کاشي • همچو طاروس بسامان دهدت گر همه چیز • که
 بیا گریه زدن گاه ببرخنده زدن • چون عشق افگند در دل شور مژگان گریه اندازد •
 جهد هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا • تاکی کلیم گریه کنی گاه دیدنش
 کسی ماه را همیشه در آب روان ندید •

گریستانی هوا

کنایه از بارش کردن و باران باریدن •

گسمسته مهار

خلیج العذار • کنایه از سرکش و ساختن ناشنو •

گلخن

آذر باد گاه • آتشگاه و گلخن بالفم و خا • معجمه مفتوح نوعی از آتشدان
 است که دران بزرگ گرم غله بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد
 از گل که بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانچه در بعض لغات ترکی
 دیده شده و خن مخفف خانه درینصورت إطلاق این لفظ برای هرسه معنی که مذکور
 شد درست می شود والا برای معنی آخر که عرفی در قصیده آورده است فباحثی
 پیدا خواهد شد • شاید از گلین صفت در گلخن از فیض هوا پردهای عنکبوت
 انگیزد از هر تار گل •

گل و غنچه از درخت چیدن

غنچه چیدن و شکستن • گل شکستن و چیدن • غنچه کندن و گل
 کندن بعربی چنی گویند • حیاتی گیلانی • هر گله را که بشکستند ز شاخ •

جای بر گوشه گریبان است • سالک یزدی • بیای اهل محبت چراخلد خاری •
 نه غنچه بشکستند و نه گلے چیدند • زلالی • دلے کو بے غم عشق است زنده •
 بود چون غنچه از شاخ کنده • وحدت قہی • گل کندش از شاخ بود قطع
 ترقی • حاشا ز گل کنده کسے کام بر آرد •

گل آفتان در چشم و بچشم

گل چشم • گل دیدہ کہ بہندش پہلی گویند بعربی ابضیاض العین •
 منیر گوید • ای انگہ کسے همچو تو بے مہر ندید • در دیدہ روشن تو گل نیست
 بدید • اشکی است کہ در چشم تو بر احوالم • تا کام رسیدہ بود لیکن نچکید •
 گلای کاشی • زہار کہ از عیب کساں چشم بیوشی • حیف است کہ این ینہ
 جلدار شود • صائب • بچشم شبنم این بوستان گل آفتاد است • زبس گریستہ
 در عرصہ چمن بے تو •

گلگوندہ ادیم آدم

گوہر خانہ خیز • گوہر خای این ہر سہ کنایہ از حضرت رسالتہاب محمد
 صلی اللہ علیہ والہ سلم •

گل غنچہ

گنجرہ و گنجر و گنجارہ و غنجرہ • گوناب بمعنی غارہ و گلگونہ
 زبان باشد •

گل و لالہ زار

آتش بہار • تاج لالہ • تاج گل • تاج نرگس این عبارت از ذات لالہ و
 گل نرگس • رعناۓ فرورشاں چمن • خوش نشینان چمن نیز کنایہ از کسانیکہ

در چمن بتقریب تماشا شام کنند از مصطلحات @ جامه عیدی @ خون دل خاک
 نیز کنایه از اعل @ رومی بچکان نیز از اشک @ عروسان باغ @ عروسان چمن @
 جلباب شنگرف @ دانش @ سایه پرور نوجوانان را بگلزار آورد @ شوق رعنائی
 فروشان چمن بے اختیار @ میر الهی @ در باغ خوش است آسمان گون زنبق @
 کزبوی دهد دماغ راهم رونق @ این طفل کبود پوش بُستان زاده @ از صفحه
 دشت بایدش داد سبق @ گلستان زادگان دارند دلکش صورتِ آما @ حیا در
 روی گل در چشم نرگس تاز بایستے @ شکوهی @ مانده چون گل ناز پرورد گلستان
 زاده ایم @ پناچۀ شوقیم و از حال گریبان زاده ایم @ دانش @ شرمساریم از سلوک
 گرم خوبان چمن @ برگ گل دارد زبان خار در آزار ما @ نظامی @ خون دل
 خاک ز بحران باد @ در جگر لعل جگر گون نهاد @ کلیم @ بهار آمده یارب
 چه رهن باده کنم @ منم که جامه عیدم قباۃ غره نیست @ خاقانی @ ابر از
 هوا بر گل چکان ماند بزنگی دایگان @ درکام رومی بچکان پستان نور انداخته @
 کلیم @ بر شاخ از شگوفه فگنده است نو بهار @ پیرایش تری که نیفشوده
 آب در @

گم کردن در تلف کردن گذشت

گنبد زدن و کردن و گنبدی کردن

نوعی از جست حیوانات که بهر چار پا جهند مانند جست آهو که بهندی
 جو کرتی بهرنا گویند @ سلیم @ در ناخچیر گاه افلاک خورشید را بنگر سراسیمه @
 که شد گنبد زنان کوی گریزان خیل آشوبی @ در تعریف اسپ @ جو جولان
 کند هست کوه روان @ چو گنبد زند گنبد اخضر است @

گندم گون

گندمی رنگ @ حسن سبز @ سبز رنگ بحرے اسمر و هلمج @ غنی @
 حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر @ دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم @

لادری ۵ اثر ملاحظت آن من زخم خورده داغم ۵ که نمک فشان همه شب بدلم
گداز دارد ۵ نظامی ۵ بدانگونه بر گندهی رنگ او ۵ زمشک سیه خال چوون
سنگ او ۵ حسن گندم گون اگر صائب نباشد در نظر ۵ رخت بیرون از بهشت
جاودانی می کشم ۵ کم نگردید ز خط خوبی روز افزونش ۵ سبز در سبز شد از
خط رخ گندم گونش ۵ ملاطعرا ۵ یوسف ز اختیار صباحت گزید لب ۵ تاشد
ملاحظت تو رباینده خدا ۵ ملاحظت تو گواهست شور بختی من ۵ که بے سبک
نه سرشتند خاک آدم را ۵

گنج حکیم

اشاره بسورۃ فاتحه الکتاب است که سورۃ اول قرآن باشد ۵ نظامی فرمایه ۵
هست کلید در گنج حکیم ۵ بسم الله الرحمن الرحیم ۵

گنججور

خزانچی ۵ بن دارچه بن بمعنی اصل چه او اصول خانه داری را محافظت
کند ناصر خسرو ۵ برسر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد ۵ جز علی گنججور
نه وچز علی بن دار نیست ۵

گناه بخشیدن

آستین بر گناه کشیدن ۵ خطا در گذاشتن ۵ جرم در گذاشتن ۵ از تقصیر کسی گذشتن
۵ بخشائیدن و بخشایش و فاعله گناه امروز گناه بخش و گناه بخشای ۵ عفو
خدا بیشتر از جرم ماست ۵ نکته سر بسته چگوئی خموش ۵ میر خسرو ۵ چو دشمن
بزاری شود عذر خواه ۵ برحمت بکفی آستین بر گناه ۵ سعدی ۵ نگهدار مارا
ز راه خطا ۵ خطادر گذارو صوابم نما ۵ عطار علیه الرحمة ۵ پادشاه جرم مارا

در گذار • مانگہگاریم تو امروز گار • تو نکرکاری و مابد کردہ ایم • جرم ہے
اندازہ ہے حد کردہ ایم • ملا مفید بلخی • چوں تیغ در زمانہ بہمت شود علم •
صاحب دلے کہ از سر تقصیر بگذرد • حافظ • خسرو پیرانہ سر حافظ جوانی
میکند • بر اُمید عفو جان بخشی گنہہ بخشای تو • گر گناہ تو از عدد بیش
است • سبقت رحمتی ازان بیش است • بیت • طاعت ناقص مامو جب غفران
نشود • راضیم گر مدد علت عصبان نشود • نظم • گرچہ داری طاعتے از ہیبتش
ایمن مباش • در گنہگاری ز فیض رحمتش دل بر مدار • نیک ترسان شو کہ قہر
اوست بیرون از قیاس • باش بس خوشدل کہ لطف اوست افزون از شمار •
نظم • ندارم ہیچگونہ توشہ راہ • بہجز لاتقنظومن رحمت اللہ • تو فرمودی کہ
نومیدی میارید • ز من لطف و عنایت چشم دارید • بدیں معنی بسی امیدواریم •
بہ بخشا زانکہ بس اُمید داریم • اُمید دودمدن را رواکن • دل آمیدوارانرا
دواکن • قطعہ • گربار گناہ ما گراں است • بحر کرم تو بے کراں است •
مارا گنہہ از حد برونست • عفو تو ز جرم ما برونست •

گنہہ مغزی گنہہ دماغی بددماغی

کنایہ از سخن تکبر گفتن و بے التفاتی • شینخ شیراز • اگر میرود در پی
این سخن • بدیں گفتگو گنہہ مغزی مکن • مرادف این در لفظ نخوت بیاید •

گنہہ دھان

نافہ بوی • چہ بوی ذات نافہ گندہ می باشد از جہت آنکہ پوست نیست متعفن
و اویں است کہ سخن چیں را نیز نافہ بوی می گویند • نظامی • جہانجوی
چوں دیدگان یافہ گونی • زیافہ کند خویش را نافہ بوی •

گنگ ولال بودن

سرمه خوردن ◦ سرمه بگلو کشیدن ◦ زبان بریده ◦ حافظه‌الرحمة ◦
هر بد که گفت دشمن در حق ماشنیدی ◦ یارب که مدعی را بادا زبان بریده ◦

گنگ دژ هخت گنگ دژ هرج گنگ دژ هوخ

بمعنی بیت المقدس باشد و بسریانی ایلیا

گوشه نشیني و تجرد

گوشه نشین ◦ گوشه گزیں ◦ گوشه گرفتن ◦ گوشه باغي گرفتن ◦ گوشه
گیری ◦ گوشه عزلت ◦ گوشه تنهای ◦ گنج عزلت ◦ پای در دامن ◦ راه قلندر ◦
کناره گرفتن ◦ کناره جستن و کردن ◦ قنایي و تنها نشیني ◦ خواجه شیراز ◦
عقل دیوانه شده سلسله مشکین کو ◦ دل زما گوشه گرفت ابروی دادار کجاست
◦ صائب ز آشنای مردم کناره کرد ◦ هر کس که شد بمعنی بیگانه آشنا ◦
کوهتم کناره دینا نمی کند ◦ تقلید گوشه گیری عنقا نمیکند ◦ ناصر علی ◦
بعزلت پافشردم یافتم آرام جان اینجا ◦ جهان صحرای محشر بود بستم اشیان اینجا
تأثیر ◦ گوشه گیوی یا حضور دل عجایب دولتست ◦ دانه دام هماکن دانه نارسته
را ◦ محمد رفیع واعظ ◦ در بهشت و گر در دوزخم تنها برند ◦ نیست در عالم
بهشتی به ز تنهای مرا ◦ سرخوش ◦ گوشه عزلت گرفتن به ز سیر گلشن است
◦ پای در دامن مرا خوشتر ز گل در دامن است ◦ مخلص کاشي ◦ بد هر هیچ
زمیني چون کج عزلت نیست ◦ حصار عافیتی جز کند وحدت نیست ◦ پاک طینت
کامل از تنها نشیني می شود ◦ قطره گوهر از ره عزلت گزیني می شود
◦ غنی ◦ خوشا دلی که ز عالم کناره جو باشد ◦ چراغ خلوتش از حفظ
آبرو باشد ◦

گوش

بو او مجهول عضو معروف و سخن شنو ۰ عاشق نغمه ۰ گهربند ۰ کر
از صفات و دریچه جوی ۰ قفس ۰ ساغر ۰ صدف ۰ چشم از تشبیهات
اوست ۰ غنی ۰ شاید ز گرد ره رسد آراز پای او ۰ شد مدتی که چشم براه
است گوش را ۰ آید از تار نفس طائر معنی در دام ۰ ای حریفان قفس گوش
مہیا دارید ۰

گواہ آردن

گواہ کشیدن ۰ گواہ کردن ۰ والہ ہروی ۰ دل از غلامی غم خراست
ناہد والہ ۰ کشید بر رخس از داغها گواہان را ۰ زھر کہ ہرچہ رسد دل در
قبول کشت ۰ فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواہ ۰ خدای را و رسول وی و ترا
کردم ۰ گواہ خویش بمہرایمۂ اطہار ۰

باب لام

این حرف برابدل شود چون زلو و زرو بمعنی سپش ۰

لاف و گزاف زدن

بلند پروازی ۰ شاه اندازی کردن ۰ شیر قالین و شیر علم و شیر دایت
ولای و شیر دیوار و شیر چتر ظاہرا بمعنی شیرکہ بریں چیزها کنند و اطلاق
شیر قالین برشاخص پرلاف و گزاف نیز کنند زیراکہ ازو هیچکاری بر نمی آید ۰
طبل تہی ۰ لاف باف لاف پیمای ۰ لاف باش ۰ لاف سنج ۰ لاف زن ۰
لائیدن ولا فانی از جهانگیر ۰ بالای پاردم گوزیدن ۰ انوری ۰ سلطان سلاطین
کہ شیر چترش ۰ در معرکہ سلطان بشکار باشد ۰ ببارگاہ تو در شیر فرش

ایوان را ۰ بهخاصیت شرف و نر شیر گردون باد ۰ لاف نسبت زند حسود و لیک ۰
 شیر بالش نشد چو شیر غریب ۰ هان مکش عرفی عمان مستانه قدح خود مسنج ۰
 ترک تازیها مسام لاف سنجیها صواب ۰ دانش ۰ مکن خود را تسلی از علاج لاف
 پیمایان ۰ ز خاموشان طلب کن نسخه درد سر خود را ۰ سلیم ۰ فریب
 حسن بینی را به بین مخور که چونی ۰ مثال زلف نماید بلند پروازی ۰ سنجبرکاشی ۰
 من کجا این بلند پروازی ۰ سدره کے بلبل آشپاں باشد ۰ مخلص کاشی ۰
 مهر درویش بگو در دل شه اندازد ۰ در سخن اینکه کند این همه شاه اندازی ۰
 رازی ۰ می درد پوست باو چیره شود گر موشی ۰ بسته مسند و فرش آنکه
 چو شیر قائم است ۰ ز فریاد و فغان طبل تھی سیری نمی دارد ۰ ندارد
 گوش بند آنکسی که در بند شکم باشد ۰ فوقی یزدی ۰ همیشه گوز بیالای پاردم
 زخم از عقل ۰ چون این خراں بزرگ سیم افتخار ندارم ۰ کسی ز چون و چرا دم
 نمی تواند زد ۰ که نقشبند حوادث و رای چون و چراست ۰ چرا مگو که
 چرا دست بسته قدر است ۰ ز چون ملاف که چون نیز پای بند قضاست ۰

لاغر شدن

شکم بر پشت چسبیدن ۰ قاق نان خشک ۰ باریک شدن ۰ آب در شکر دارد
 یعنی ناتوان است ۰ خون برو نماندن ۰ وحید ۰ وحید آفت دور نزدیک
 نشد ۰ چون آن شوخ را دید باریک شد ۰ کاشی ۰ بے تاب نشد مه اگر از تاب
 جمالش ۰ پس بهره چه باریک شد از شهر بدر رفت ۰ شانی تکلّو ۰ درساغر
 رقیب می لاله گون مباد ۰ خونم برو نماند که بر روش خون میاد ۰ صائب از ریاضت
 هر کرا بر پشت می چسید شکم ۰ ناله اش چون چنگ سیر آهنگ همی آید برون ۰
 تادم گیلانی ۰ هجوس مرده ام از بسکه قاق گشته تنم ۰ که خامه دخمه نما
 گشت و من هجوس نما ۰ حافظ ۰ به بین شخص نزارم که غرق خون دل است ۰
 هلال راز کنار افق کنند نگاه ۰ بیت ۰ رحم آر بر دل من کز مهر روی
 خوبت ۰ شد شخص نا توانم باریک چون هلاله ۰

لب معشوق

طوطی ۛ حقہ ۛ پر خندہ خندان ۛ بوسہ فریب ۛ بوسہ ریز ۛ بوسہ
 ربا ۛ خوش بوسہ ۛ خوش سخن ۛ خوش گفتار ۛ خوش حرف ۛ خاموش ۛ
 بے سوال ۛ حرف آفریں ۛ رنگین سخن ۛ سنجیدہ گفتار ۛ سخن سنج ۛ
 حاضر جواب ۛ فسانہ طراز ۛ شیریں فسانہ ۛ معجز بیاں ۛ سخن آفریں ۛ
 فسوں پرداز ۛ سخن آموز ۛ شیریں ۛ شیریں کار ۛ شیریں کام ۛ شکر بار ۛ
 شکر شکن ۛ شکر گفتار ۛ شکرین ۛ سگرفشان ۛ شکر خا ۛ شکر ریز ۛ
 نمکیں ۛ میگون ۛ مے رنگ ۛ می آلود ۛ می چکان ۛ می خوارہ ۛ می
 آشام ۛ می پرست ۛ می نوش ۛ شراب آلود ۛ بادہ پرور ۛ بادہ پرست ۛ
 بادہ نوش ۛ بادہ آشام ۛ پستہ لب ۛ غنچہ لب ۛ شکر لب ۛ نوش لب ۛ
 تنگ لب ۛ خوش لب ۛ سرفار لب ۛ نورس ۛ نوش ۛ نوخط ۛ تازہ خط ۛ
 لعل ۛ عقیقہ رنگ ۛ یاقوت قام ۛ یاقوت فروغ ۛ گلرنگ ۛ گلناری ۛ پان خوردہ ۛ
 ۛ خونچکان ۛ خونخوار ۛ گوہر نثار ۛ گوہر نشان ۛ گوہر فروش ۛ
 گوہر بار ۛ جان پرور ۛ جان بخش ۛ جان فزای ۛ روح پرور ۛ روح افزای ۛ
 تشنہ پرور ۛ تشنہ ۛ دریا کش ۛ تر ۛ خشک ۛ لطیف ۛ باریک ۛ آتشیں ۛ
 آتشیں رنگ ۛ آتش بیاں ۛ فریاد خیز ۛ سیراب ۛ ابدار ۛ زمزمہ جوش ۛ
 زمزمہ پرداز ۛ نکتہ سنج ۛ روشن گہر ۛ شیون طراز ۛ نالہ زیب ۛ بندہ نواز ۛ
 دلنواز ۛ دلکش ۛ دشنام دہ ۛ عذر خواہ ۛ دلدار ۛ دلستان ۛ نوش بہر ۛ
 نوشخند ۛ سبز رنگ ۛ افسوں خوان ۛ فسوں ساز ۛ سخنگوی ۛ حسرت افزای ۛ
 خالی دار ۛ لعل سفتہ ۛ این ہمہ از صفات اوست ۛ وقتند ۛ شکر ۛ شہد ۛ
 انکبیں ۛ جلاب ۛ جاندار ۛ نوشدارو ۛ گلقتند ۛ مفرح ۛ یاقوت ۛ عقیق ۛ
 گوہر شاداب ۛ رگ ابر ۛ برق مشرق ۛ خانہ در بستہ ۛ قفل تکیں ۛ
 انگشتی ۛ خانم ۛ برگ گل ۛ غنچہ ۛ معجبوب ۛ غنچہ مستور ۛ جان پرور ۛ
 سنبوسہ ۛ مصرع ۛ نقطہ ۛ کوچہ ۛ بستر تیغ ۛ نمکدان ۛ حلوائی
 بے دود ۛ مرجان رش ۛ آتش گویا ۛ خندہ گاہ ۛ تند مکرر ۛ آزر ۛ

خوں بسته ۰ آب حیوان ۰ حوض کوثر ۰ آتش باد آورد ۰ زیر جد ۰ عیسیٰ ۰
 ماه نو ۰ شفق ۰ رطب ۰ خرما ۰ ناروان ۰ آتش تر ۰ از تشبیهات ۰ تاثیر ۰
 از بوسه آب گردد بوسنده در دهانش ۰ از بسکه شکرین است سنبوسه لبانش ۰
 صائب ۰ لبهای می آلود بلای دل و جای است ۰ زان تیغ حذر کن که بخون
 تر شده باشد ۰ وحشی ۰ بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم ۰ که پنهان کرده
 در آتش بافسون آب حیوان را ۰ لادری ۰ آن فسون خوانا که درتن جان بافسون
 می دهند ۰ پیش آن لعل فسون خوان لب ز افسون بسته اند ۰ صائب ۰ رگ ابر
 تست آن لبهای نوخط بوسه بارانش ۰ که عمر جاودان بخشد بعاشق بذل و احسانش
 ۰ لعل لبش ز سبزه خط دلنواز شد ۰ زین قفل سبزرنگ در عیش باز شد ۰
 قدر یاقوت لب او را که می داند که چیست ۰ جوهری قیمت نداند گوهو نادیده
 را ۰ افزود شوق بوسه مرا از لبان تو ۰ صفرای من زیاده شد از ناروان تو ۰
 قبول ۰ کنون سبزداری شد از پهلوی خط ۰ لبست بود زین بیش اگر قندهاری ۰
 نظامی ۰ لب از نارادانه دلایز تو ۰ زبان از طبر زد شکر ریز تو ۰ مفید ۰
 ای خسرو شوخ طبع موزون و فصیح ۰ روشن ز دو مصرعه لبست شعر ملبع ۰ افکند
 زبهر بندگی حلقه زر ۰ لعل تو ز آفتاب در گوش مسیح ۰ جز تیرگی ز خاتم
 حسنش طمع مدار ۰ نقش تو بانگین لبش بدنشسته است ۰ مرزا رضی ۰
 دانش آباد ز فیض مژه گرمائیم ۰ کشت مارا خط از برق لب خندان است ۰
 ثابت ۰ پیوسته لعل تو خط تو بر لب من است ۰ این شربت بنفشه علاج
 تپ من است ۰ میرخسرو ۰ دامن که لبست بنده نواز است و لبین ۰ آن به که
 مگس بر سر جلاب نیاید ۰ میریحی شیرازی ۰ لب خود بر لبش پیوستم از بس
 تشنه و صلم ۰ که شفاالو چو پیوندی بود مژه دگر دارد ۰ ظهیرالدین فارابی ۰
 طوسی باغ جلوه نماید ز خورمی ۰ گر طوطی لبست بحدیثی زبان دهد ۰ بابافغانی
 ۰ ماخوذ ز ندامت سر انگشت گزیدیم ۰ تاروزی دندان که باشد رطب تو ۰
 خواجه جمال الدین ۰ بکشایر شمش لب لعل و رسان بکام ۰ جان را ازین مقرر
 یاقوت دلکشا ۰ تابسیر نقط لعلش رسیدن و هم را ۰ دورها سرگشته چون پرگار

می باید شدن • آصفی • ز بهر تربیت آن عقیق لب تاروز • سرشک گرم
 رد امشب مرا سهیلے بود • ظهوری • بر کوچه لب خنده دگر راه نینداخت •
 تاخانه چشم ز غمت گریه نشین شد • تاج الدین حلاوی • عید آمده عید برگ
 عیدم نفوس • • خرمای ایت که بوی شیر آید ازو • عالی خراسانی • که
 مهرا خنده گاه شیشه بردار • ز ابر خشک لعل تر فرو بار •

لباس ماتم پوشیدن

پیراهن آبی کردن • جامه آسمانی • جامه سوسنی • جامه فاخته
 بر دوش انداختن • جامه درخم نیل زدن و درنیل زدن • جامه درته نیل
 فروبردن • جامه در نیل گرفتن • سیاه پوشیدن • جامه تلخ • شوکت • هستی
 جاوید باشد ماتم خود داشتن • خضر پیراهن بمرگ خویش آبی می کند
 • صائب • گر ندارند ماتم ایمان این دل مردگان • از چه دارد جامه خود کعبه
 اسلام تلخ • خواجه شیراز • یابکش بر چهره نیل عاشقی • یاقرو برجامه
 تقوی به نیل • نظامی • چو هندی زنم بر سر زنده پیل • زند پیلان جامه
 در زنده پیل • یعنی فیل بزرگ • صائب • جامه فاخته را کبک بدوش
 اندازد • گربه بیند روش سرو خرامان ترا •

لب نوحط محبوب

آتش خس پوش • خس پوش • مرزا جانی عزتی • دگر بعمر ابد پی نمی
 تواند برد • که کرد خط تو خس پوش کو آب حیوان را • عرفی • چند این آتش
 خس پوش برانگیزی دود • ای بخوش • وهری آینه حسن تو مثل •

لذت عمر

عرض عمر ۛ بهار عمر ۛ عبدالرزاق فیاض گوید ۛ طول عمر تو اگر عرض
ندارد چه هنر ۛ تار درجامه بود بے مدد پرود عبث ۛ صائب ۛ بهار عمر ملاقات
دوست داراں است ۛ چه حظ برد خضر از عمر جاوداں تنها ۛ

لعل و یاقوت و العاسی و زرفلذات

خون جبال ۛ خون دل خاک ۛ آتش ناک ۛ آتش بیدود ۛ اشک کوه
ۛ بچہ خور ۛ بچہ خورشید ۛ بچہ طاوس علوی ۛ مہجت الاحجار ۛ فرزند
آفتاب ۛ دندان کوه ۛ آتش تر ۛ آتش خنجر ۛ آتش بے زبانه ۛ خاقانی ۛ آب
راستگ است اندر ابر ازانکه ۛ سنگ را بچہ خور در شکم است ۛ بدر چاچی ۛ
کند شد دندان کوه از خم پای ۛ خمدہ زد دریا بریش آسمان ۛ

لکلی زدن

سرپا زدن ۛ پشت بازدن ۛ سرپی ۛ خاں خالص ۛ ایاغ لاله را زاهد
سراپا می زند خالص ۛ چه داند کور مادر زاد قدر چشم روشن را ۛ فوقی
مصروع ۛ زدی سرپا بکون زور رستم ۛ حزیں ۛ سرپای بزن مستانه سامان
دوعالم را ۛ چرا از فکر صندل در خمار درد سر باشی ۛ شاپور ۛ پشت پابر ملک
هستی همت شاپورزد ۛ ترک سر هرکس کہ چون او کرد سر پای ندید ۛ

لواي خانہ

بیت اللطف ۛ بیت النطف و بیت النطاف ۛ شفای ۛ تاپای توجا روبر کش
بیت اللطف شد ۛ اجداد تو گشتند بتدریج بزرگاں ۛ آنانکہ زن خویش نمایند

مبدل • جمعند به بیت النطف انماجن تو • آقارهی شاپور • دیروز آنکه مرید
 شیخ دین بود • امروز گله شمار بیت اللطف است •

لوح * تختۀ مشق * تختۀ تعلیم * سلم

ابوعلی حاجی • لاجوردی سلم گردون را همی • طفل جاه او گرفته در
 بغل • صائب • لوح دل که آئینه دار عالم است • حیف است حیف تختۀ
 مشق هوش کنی • بیت • بر لوح دل چو تختۀ تعلیم کرد کان • هر حرف
 آرزو که نوشتم خراب شد •

لولی زاده غریب زاده

ناظم هروی • غریب زاده که تخلص بیفتد از عالم • نمی شود که نباشد گزیده
 و بدذات • باوصف این قباحث غریب زاده بمعنی مسافر زاده نیز آید • شاملو •
 بیاض همچو چشم سیاهان خوش نگاه • همد از غریب زاده ایران سفید روست •

لواصت و اغلام و مغلم

شاهد باز • غلام باره و تحقیق آنست که هر دو بمعنی مُغْلَمٌ و مُغْلَمٌ آمده
 از راه کوه رفتن • براه بابای کوهی رمیس • بر خود کشیدن • بر دنبه دندان
 زدن • آب از پس خوردن • آب از کون خوردن • کون دادن • جفته زدن •
 پشت دادن • سراپا دادن • در عربی لایط و متلوط گویند • اشرف • زند
 هر که بردنبه دندان خویش • بسانه حیا پاک سازد ز رئیس • ز اختلاط بوالهوس
 و عنایتش گردد زیاد • چون آن سرور قامت آب از کون میخورد • خاقانی •

پیش بزرگان ما آب کسے روشن است • کاسد پس میخورد بر صفت آسیا • اشرف •
 سخن بگریست تحسین سخندان چهره آرایش • ز راه کوه رفتن باشد اورا دین
 بیجایش • منیر • ای بنده قامت شد سروسپہی • شرمندہ سبب زلفت گشته
 بہی • پشت تو ز روی آئینہ صاف تر است • من رود ہمت اگر بن پشت دہی
 • مہرم شاہ • شراب می کشم و جفتہ می زنم دایم • بکار و بار جہاں بیش ازین
 نمی گویم • و مغلام را کنگال و کنگالہ بکسر کاف تازی گویند چہ در اصل کنک غال بود
 یعنی اہمرد را می غلطاند و فارسیان لفظ فارسی را بطریق عربی جمع نمایند چون
 اکوان و اکواس کہ جمع کون و کس باشد • فخری گوید • احتساب نفاذ او
 برداشت • از جہاں راہ و رسم کنگالہ •

لیاقت و شایستگی داشتن

بازوی چیزے داشتن • رگ فلاں چیز ندارد • لب داشتن • لب و دندان
 داشتن • دہن چیزیں داشتن • روی چیزے داشتن • فلاں پیشانی این کار
 ندارد • در کجا میخورد بمعنی کی در خور است • بیت • تو یاد کنی
 خدای را در خور خود • او یاد کند ترا دلے در خور خویش • اشرف • غنچہ
 بیجا طلب بوسہ از آن لب چہ کنی • دہن گفتن اینہا نہ توداری و نہ من •
 طغرا • وزن ای غنچہ لاف نازکی تنہا دریں گلشن • زبان بکشایر آن شکرین لب
 گردہن داری • مسیم کاشی • گرفتم کاسہ ام پرگشت از می • چہ سازم چون
 لب می خورد نے نیست • کلیم • از بوسہ اگر رنجہ شود تلخ نگوید • ہمچو
 لب ساغر لب دشنام ندارد • مصرع • حلوة خوردن را روی باید • شفاۃ •
 ای دل باین فرار وزن لاف عاشقی • بازوی یک نگاہ ندارد شکیب تو • عطای
 حکیم • اگر لیلی وش من مایل تسخیر می گردد • رگ مردی ندارد ہرکہ
 بے زنجیر می گردد • ظہوری • از کاشش جان ورم ندارد جگر ت • از گریہ

بگوی نم ندارد چگرت @ دل سوختگان فروگري نمی دارند @ پیشانی داغ نم ندارد چگرت @ صائب @ مشکل که کشاید گره از زشتۀ کارم @ ابروی تو پیشانی این کار ندارد @ مولوی معنوی @ هر کس را در خور مقدار خویش @ هست نوعی خوشدلی در کار خویش @ می کند اثبات خویش و نفی غیر @ چه امام صومعه چه پیر دیر @

باب میم

این حرف در فارسی برای چند معنی آید اول برای ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم و گفتم دوم برای نسبت چنانچه نیمام منسوب برنگ نیل و آن جوهری باشد قیمتی سیوم بمعنی خود آید گفتم که بروم کلف ز رویم @ او ریخت غبار غم برویم چهارم میم برای هشتم آید چنانچه مصرع @ مستم زغم عشق تو مستم مستم @ ای مست هشتم پنجم بمعنی اضافت ای بمعنی مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم ششم برای تعیین ای برای تعیین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیر هم و از اصل این است که صاحب جواهر الحروف نوشته که میم در اواخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانچه در یکم و دوم و سوم و مانند آن ای ماقام به الوحدة و ماقام به الاثنیته و علی هذا القیاس و لهذا در عربی واحد و ثانی و ثالث و مانند آن می آید و ماقبل این میم در تلفظ دوم مفتوح می باشد بجهت رفع ثقات اجتماع ضمات و در سائر اعداد مضموم و گاهی این میم در عدد ماحذوف هم آید هفتم بمعنی تانیث چون خانم و بیگم هشتم میم زاید چنانچه بخانه خودم میروم و چرا و چرام بمعنی چریدن نهم بمعنی نهی چنانچه مکن و مگو و بدان دهم برای ضمیر متکلم که مفعول باشد و افاده معنی لفظ مرا دهد چنانکه نظامی فرماید @ بران دارم ای مصلحت خواه من یعنی بران دار مرا @ و میم گاهی بنون بدل شود چون کجیم و کجین بمعنی بر گستران و بام و بان بمعنی رنگ و گاهی بخاء معجمه بدل شود چون

برم و برخ بالفتح بمعنی تالاب و بغین معجمه چون پیمانه و پیخانه و بقا چون مخبر و فخبیر بمعنی خار مهمیز بها چون تارم و تاره بمعنی خانه چو بیس و طارم معرب آنست و میم مصدر و ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل بیا تاختانی بدل شود چو آید و بیاد آینده ⑤

ماحضر * حاضری

درویشانه عبارت از طعام بی تکلفی که حاضر و مهیا باشد ⑤ وحشی ⑤
چو دید آن گنج در ویرانه خویش ⑤ به پیش آورد درویشانه خویش ⑤ شفیع اثر ⑤
بخانه ماحضرے کز تو میهمان بیند ⑤ جواب حاضری از پیش خدمتان بیند ⑤
یکی کاشی در هجر گوید ⑤ حاضران را بود غم بردن ⑤ چون در آید بهاضری خوردن ⑤

مایوسی ساختن و شدن و نومیدی

آمید گستن و بریدن و برخاستن ⑤ برات کسی برین نوشتن ⑤ برف دادن ⑤
تهی ماندن از چیزی ⑤ برف آب دادن ⑤ دست شستن از چیزی ⑤ سبو شکستن
و نیز کنایه از شراب ریختن و منع شراب کردن ⑤ عنان امل سبک کردن و
شدن ⑤ نان بخون افتادن ⑤ آرزو سوختن ⑤ آرزو در دل شکستن ⑤ آرزو در جگر
شکستن ⑤ آمید را پی برید و آمید را پی کرد ⑤ حرمان و یاس و محرومی ⑤
صاحب روضه الانوار فرموده دست دل از زمزم و کوثر بشوی ⑤ آب و سر چشمه
تقوی بجوی ⑤ لقمه که در اصل نباشد حلال ⑤ زو نفدت مرد مگر در ضلال ⑤
انروی در رزمیه ⑤ هم عنان اجل سبک گردد ⑤ هم رکاب اجل گران باشد ⑤
خواجه جمال الدین سلمان ⑤ دست اجل عنان املها کند سبک ⑤ چون استوار
گشت رکاب گران تو ⑤ خاقانی ⑤ بلبام در مضیق خارستان ⑤ که آمیدم ز گلستان

بر خاسته از حسن غزنوی و آخر ای آرزوی دل تازی و در دل این آرزو
 فروشنده و صائب و هر آرزو که بشکني امروز در جگر و پس هر که این قفس
 شکند بال و پر شود و کمال از غصه خود را کشته گوی و امید کشتن از تیغ
 بریده است و غنی و دانه چسب حوص گشتن دست از جان شستن است و شد
 صدف را آخر از آب صدف پیمانه پر و صائب و هر که دارد جوهری نانش
 بخون افتاده است و روزی شمشیر آب ناشنای بیش نیست و گرد کلفت از دل
 فرهاد جوی شیرشت و در میان عشق ازان نان در خون فتاد و از صفای دل نباشد
 حاصله درویش را و نان بخون تو می شود صبح صداقت کیش را و باقر کاشی و
 مردم و حسرت هم از تو امید نگلد و دوخته ام براه تو دیده نیم باز را و

مار گزیده از ریسمان میترسد

افعی گزیده از شکل ریسمان می رمد این مثلست مشهور یعنی کسیکه از
 موزی آزار می کشیده باشد همیشه از مثل و شبه او ترسد و غنی و ز ناز
 خسته گیسوی دلبان ترسد و چنانکه مار گزیده از ریسمان ترسد و سلیم و
 سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است و افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان و

ماتم پرسی غذا داری

بعربی تعزیت و درین مقام ابیاتی چند که مستلزم مراسم تعزیت باشد
 ثبت می گردد و سلطان احمد گیلانی و مسافری ز عدم گر رسد ازو پرسد و
 که چرا پیر کجا برد نوجوان مرا و لادری و این نکته سر بسته بیادم ز جهان است و
 کاین عمر بیک چشم زدن نقش بر آب است و گر نخل رفت میوه او پایدار باد و
 دریا اگر گذشت در شاهوار باد و مرزا صائب و پرتو عمر چراغیست که در بزم

و جود • به نیم مژده بر همزدن خاموش است • حکیم عمادی • گردون
 سر مردمی ندارد • گیتیه سر خورمی ندارد • بنیاد حیات سخت سست است •
 افسوس که محکمیه ندارد • دریغا که شاخ گل نو شگفته فروریخت از تند
 باد خرابی • خدا هرچه خواهد کند بنده باش • رضا پیش گیر و سر افکنده
 باش • ای صبحدم بگو که گریبان دریده • وی شب چه حالت است که گیسو بریده
 • از دیده زمانه روان است جوی خون • ای دیده ام زمانه بگو تاچه دیده •
 شرمنده ام از آنکه درین تعزیت مرا • فرصت نشد که خدمت آن آستان کنم •
 اما بعذر خواهی این شعله های آه • قندیل وار جانب قبرش روان کنم • اگر
 صد سال هانی در یکس روز • ببايد رفت زین کاغ دل افروز • پیش این شیر نر
 خوانخواه • جز به تسلیم و رضا کو چاره • لادری • نقش عقل است درین
 دهر دمی دل بستن • تا نظر کار کند کار تمام است این جا • مرزایعی •
 مژه در جهان نمی بینم • دهر گویا دهان بیمار است • مرزا بیدل یکقدم
 راهی است بیدل از تو تا دامن خاک • بر سر هژگان چو اشک استاده بیدار باش •

ماخون شدن بحساب

بپای حساب آمدن • صائب • قدم شمرده نهد حس در قلمرو خط •
 چو عاملی که بپای حساب می آید •

مال و متاع دینا

چرک دنیا • اسباب دنیا • آب جو • آب حرام نیز کنایه از آب منی
 و شراب سند هریک بجای خود مسطور است • نظم • نه مال و نه اعمال نه
 دنیا و نه دین • نه لعمه صدق نه انوار یقین • در هردر جهان منفعل و
 خوار و حزین • البته زیانی نبود بد تر ازین • صائب • پاک ار شویند دست

از چرک دنیا خاکپاں • دست در یک کاسه خورشید چو عیسیٰ کنند •
 محمد سعید اشرف • عاقبت بهر داغ حسرت تو • چرک دنیا فتنه خواهد شد •
 سنجر کاشی • ز آب چو نبود آبروی ما سنجر • فنانی مال اگر شد بقای همت
 باد • صائب • هر که از آب حرام رشوت آستن نشد • تیغ اگر باشد طرف
 مردانه میگیرد سخن • ملا عمادی غزنوی • هر کرا مال هست عقلش نیست •
 روزی آن مال بالشی دهدش • و انکه را عقل هست مالش نیست • روزی آن
 عقل مالش دهدش • ملک خوی که فرزند رسولست • اگر بے زر بود بس
 ناقبولست • بدست هر که مشتی سیم باشد • سک او واجب التعظیم باشد • نظم •
 هر کس که رخ از متاع فانی بر تافت • و اندر طب دوات باقی بشتافت •
 آنجا که کمال همتش بود رسید • آنچیز که مقصودش بود بیافت • نظم •
 بود مال دنیا چو سبزه زار • که بس تازه بینی بفضل بهار • چو بر روی وزند تند باد
 خزان • یکی برگ سبز نیابی از آن • حافظ • چه شید جز حکایت جام از •
 جهان نبود • زنده دل میند بر اسباب دنیوی •

مال مفت

بچیس گاوزادن • این کنایه از نعمت غیر مترقبه یافتن و سند این در لفظ
 مردن بیاید • بخت و اتفاق • گنج سایگان • آوردن آب چیرے • آب بیآوردن جنس
 • از صحرای یافتن و جستن • رایگان و رایگانی از عالم ارمغان وار مغانی و رایگان
 خوار بمعنی مفت خوار • گنج باد آورد کنایه از هشت گنج خسرو پروریز که قیصر روم
 از خوف پروریز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره می فرستاد و باد مخالف آن
 کشتیهارا بسوی مُلک پروریز آورد و پروریز آن مال را بے رنج و مشقت گرفت لهذا آن
 مال را گنج باد آورد نام کردند از برهان و رشیدی و مرید مدار • میرمعزی •
 جنون رایگان نی زر و گوهر • بداندیش تو جان دهد رایگانه • کمال اسماعیل •
 مهر تو مرا چو جان عزیز است • از کف ندهم برایگانی • نظامی • بر

بیستم سر از رایگان خوارگان • مگر بے زیانان و بیچارگان • میر خسرو • گهر
 لقمه خورد کوشش گر سجده خواب • زهی رایگان خوار بالا نشین • مخلص کاشی •
 چون دریں بکر پر آشوب نظر باز کنم • چشم من آب نیارون بمانند حباب •
 سلیم • عجب جمعیتے از زلف او بدست آمد • پریشانی دگر زین گنج باد آور
 نمی بینم • دماغ من پرست از بوی گل کس چه می داند • که در دیوانه
 خود گنج باد آورده دارم • حافظ • در جنب بکر چو تو از ذره کمتر است •
 صد گنج شایگان که به بخشی برایگان • سلیم • همچو مجنون ناتوانی از کجا
 عشق از کجا • یافت در صحرای مگر دیوانه جان خویش را • مخلص کاشی •
 چنان می بیند از روی حقارت هر زمان سوزش • که پنداری سگ ایلی ز صحرای
 یافت مجنون را •

مبارکباد

چشم روشنی • بحر بی تهنیت و بالفظ کردن و وزن و دادن و گفتن مستعمل است
 سالک یزدی • در ملک تانگانه که خاطر خواست • هر ذره زفر شاه مهر و ماه است
 • گویند جهان جهان مبارکبادی • سال تو و دور شاه عبدالله است •
 زلالی • دلم را کن بنوعی از غمت شاد • که گردد تهنیت ده مرگ
 فرهاد • واله هروی • شوق طرفان خیز اشکے در کنار دیده ریخت • آسمان
 به خیز جانسوزی مبارک باد کرد • امیر شاهی سبز واری • دلم باز دگر لاف
 غلامی می زند جای • بیا ای غم بمرگ تو مبارک باد کن مارا • کلیم •
 مبارکباد و صام گو مکن چرخ • که عید مانعے را تهنیت نیست • علی
 خراسانی • وصل جانان ظاهران نزدیک شد کامشب دلم • می دهد هر لحظ
 از شادی مبارکباد من • مبارکباد فتح • این فتح هزار فتح دیگر • از فضل
 خدا شود میسر • صبح را از خنده لب ناید بهم از شادیش • آفتاب از آسمان

گروید مبارک بادیش • این سالگره گره ز دلها واکرد • از بهر نشاط و عیش خوش
ایما کرد • صد جشن تو در سالگره میخواستیم • هرسال ز سال رفته به میخواستیم •
من عمر تو جادانه خواهم که شود • فرمان بر تو زمانه خواهم که شود •
آن رشته که دارد گره سالگره • تسبیح هزار دانه خواهم که شود • شکر خدا که
شریعت صیحت چشیده • بار دگر بهسند راحت رسیده • کشایش گره مدعا
مبارکباد • ثمرشانی نخل دعا مبارکباد • این سال که بر سنین عمر تو
فزود • از عقده کارها کشایش فرمود • تا عمر ابد بفضل دادار جهان •
این رشته عمر منعقد خواهد بود • ملاوحشی • تا چرخ هلال گردد از چرخ
پدید • کز بهر در شادی عید است کلید • روز و شب عمر درازت بادا •
مستلزم اجر روزه و شادی عید • از هژده صیحت زبان خامه • طرح گل انتعاش
زد برنامه • این است که می نگنجد از شوق مرا • دل دربر و جان درتن •
و تن درجامه • صد شکر که گلشن صفا گشت تنت • صیحت گل عیش ریخت
در پیرهن • عید تو بساهان و طرب سازی باد • انجام نشاط تو در آغازی
باد • تابال همای عید باشد مه نواقبال تو در بلند پروازی باد • سال خورم فال
نیکو مال وافر حال خوش • اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام •

مبتلا شدن دیلای

بیای خود بگور آمدن • مور در طاس افتادن • پای بر سر سنگ آمدن
و در آمدن و خوردن • آب از سرگذشتن • آبی شدن کار • تنگ شدن و
بودن قافیه • سلمان • غرقه دریای بی پایان هجران را اگر • دستگیری
می کنی دریاب کاب از سر گذشت • دوش حرف از ساقی و نقل و می ساغر
گذشت • ریخت چندان آب از چشم که آب از سرگذشت • نظامی • چوباکور
گیران زرد • بیای خود آیند گوران بگور • جامی • دام از گلشن دوران

چگونه بکشداید * بغنچه قافیۀ خنده است تنگ این جا * رحید * پایش
 بسنگ تا نخورد در ره طلب * که نقد سوي کیسۀ صراف میرود * شبنم
 وحدالدین * بشگفت پای ما که در آمد بسنگ غم * زیرا که احتیاط نکردیم
 راه را * صائب * اگر سیل سبکرفتار در دنبال من باشد * همان از خواب
 سنگین پای من بر سنگ می آید * نظامی * چو در طاس ریخته افتاده
 مور * رها نموده را چاره باید نه زور * سلیم * چیست در قید فلک خیال
 خلایق دانی * مور چندی که گرفتار طلسم طاس اند *

متکبر و مغرور و سرکش بودن

گردون سرشت * حروف گلوگیر * خویش بیس و خویشتن بیس * شاخ
 بدیوار * سر زوری * آئده دماغ * گنده مغز * انکام خائیدن * ظهوری *
 ای خلق تو مشغوف باخلق آزادی * همواره بسر مهر بنا همواری * سرزوریست
 از خریست تاکی بیری * از کار کرد سر بشاخ دیواره *

منهم ساختن و شدن

برسنگ زدن سند این در لفظ تهمت بستن گذشت * شاخچه بندی *
 تهمت کردن و انداختن و نهادن و زدن و تهمت بستن * دروغ برکسی بستن و
 گفتن و بافتن * تصنیف نهادن از شرح قصاید خاقانی * تهمت آلود و تهمت
 زده و تهمت کش و تهمتی * مولوی جامی * بهریک چندمی بافد درغی *
 دهد زان گوهري خود را فرورغی * ملامنیر * نیستم از تو جدا یکدم عبث *
 تهمت آلود جدای کشته ام * خواجه حافظ * خواب بیداران به بستی و آنکه از نقش
 خیال * تهمتی بر شب روان خیل خواب انداختی * عالی * عالی دل و دست
 و لب خود پاک تواند داشت * تهمت زدن مدعیان را چه کند کس *

متوجه و مشغول شدن بکار

دو داشتن * رخ کردن * رخ نهادن بچیز * از پیش خود گرفتن
 چیز * سر بر سر چیزی نهادن و داشتن * در پس کار شدن * سر گرم بودن *
 در کاره فرو رفتن * شاپور * شد ز معجزه تپه این مکتب عمره است که عشق *
 بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد * دانش * وادی معجزه ز بے آبی خراب
 افتاده است * گریه مارا سره باید باین صحرای کشید * قدسی * از چه خاک
 ای دل ویران که از روز ازل * هیچکس از پیش خود نگرفت تعمیر تو *
 حیاتی گیلانی * روپس کار نشین چند نصیحت کنی * از پدر و جد خویش موعظ
 نشنیده را * شیخ شیراز * شاید پس کار خویش بنشستن * لیکن نتوان زبان
 مردم بستن * مولانا لسانی * بهزم عیش لسانی صفائی خاطر نیست * بیاو سر
 بکدورت سرای غم در کش *

متنبی کردن در لفظ پسر خواندگی گذشت

متفرق و پریشان شدن و کردن

از هم پاشیدن * پشم شدن * پنبه شدن * پنبه کردن * دانه کردن *
 پلاس انداختن پلاس افکندن * تار و مار * تال و مال بهندی تیر بتر گویند
 و عربی و تگون الجبال کالعین المنفوش و این مطابق پنبه شدن * اشتات ضد
 اخبار * نظامی مصرع * کشیدم پشم در خیل و سپاهش * میخسرو *
 پنبه کند لشکرش را چنان * کر تن شان پنبه شده استخوان *

محافظت کردن

بدست و دندان نگاهداشتن * بهر دو دست او بختن * بهر دو دست
 چسپیدن * بهر دو دست و دهان نگاهداشتن * بدست و دهان بر چیز چسپیدن *

خار در راه شکستن نیز کنایه از خار چیدن در راه باشد • یکی کاشی • کردیش
از کمال غمخواری • بدو دست و دهان نگهداری • مسیح کاشی • دل دامن
حسرت ترادید • آویخت در و بدست و دندان • شفیق اثر • هرکس اثر
نواى از شعله خویش بیند • چسپد بدست و دندان بر کار خود چو نائی • نماید
هر که چون مسواک جمعی را پرستاری • کنند اهل دعا بادست و دندانیش
نگهداری •

مکتلم شدن

شیطانی شدن • طغرا • از بسکه طبع من از جوش دهر مجتنب است •
نمیشوم به عروس زمانه شیطانی •

محو و ناپدید کردن و شدن چیزه

آوازه چیزه شکستن • آوازه چیزه نشانند • نام از جهان برداشتن •
نام زیر و زبر کردن • نام از جهان ستردن • نام از عالم تہی کردن • برین
زدن نام کنایه از فراموش کردن نیز آمده • نام از شکم افتادن • نام بر کنار
گرفتن • نام مردن • نام در آب فروشدن • خط کشیدن • استاد فرخی •
بشمیر از جهان برداشت نام خسروان یکسو • نماند از بیم آن شمشیر مُلک آرای
گیتی باں • به جشن فریدون و نوروز جم • که شادی سترد از جهان نام غم •
که شاه جهان چون جهان رام کرد • ستم را ز عالم تہی نام کرد • خواجه جمال الدین
سامان • نامه مغرب بکسر دشمن فتح عجم • کسر و فتحش کرده نام دشمنان
زیر و زبر • شینغ شیراز • بمرد آخر و نیکنامی ببرد • زهی زندگانی که نامش
لمرد • خواجه امید بوبکی • زه حیدر ولے کز روی مردی • بآب اندر فروشد
نام هاتم • ظهوری • خونتاب جگر سرشک کردیم • آوازه ارغنون نشانندیم •
خاقانی • دژ آزار را کشادم • آوازه هفتخوان شکستم • سعید اشرف •

خط دهد از رخ و آوازه خوربیت نشست ۵ گشت مودار چو چینی ز صدا می آفتند
 ۵ صائب ۵ در آستین همت گردون حباب ماست ۵ دسته که خط بسایه بال
 هما کشید ۵

مخل صحبت و کار

هوی بینی ۵ هوی دماغ ۵ هوی لب ۵ بار خاطر ۵ سر خر ۵ سیر در
 لوزینه ۵ کلوخ راه ۵ سنگ راه ۵ قدسی ۵ بر خیز بشوق از جهان خالی شو ۵
 هوی لب روزگار بودن تکی ۵ سایم ۵ بوی گل است هوی دماغ ضعیف من ۵
 ناصح مده ز صندل خود درد سر مرا ۵ زلالی ۵ شیه هوی دماغ روشنائی
 شکست تیرگی را مومنائی ۵ واقف ۵ بار خاطر شدیم یارانرا ۵ چه ثمرداد
 نخل یاری ما ۵ اثر ۵ همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ها ۵ بگشت بے سر
 خر کوک ساز عشرت ما ۵

مدن و قوت یافتن و مدن نمودن

پشت بافتن ۵ پشت گرم بودن ۵ پشت گرمی ۵ دستاری چه دستار
 بمعنی معاون و مددگار است ۵ طرف کسی گرفتن نیز بمعنی از گوشه گرفتن
 آمده ۵ سوی کسی گرفتن ۵ طرف کسی داشتن ۵ بازو دادن ۵ میان دادن ۵
 پای گذار ۵ پای مردی ۵ سر دستی گرفتن ۵ دستگیر شدن و دستگیری
 نمودن ۵ ابوالفضل فقره ۵ من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده
 دوربین کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب
 جویای مقصود است بیرون آورد ۵ تاثیر ۵ اهل دنیا کی بوالاقدار پهلو می دهند ۵
 بد قماشان را برنگ آست رو میدهند ۵ یک جام ندادی بچو من باده پرستی ۵
 یکبار بعاشق نگرستی سر دستے ۵ سید حسنی خالص گرچه از پافتاده بودم لیک ۵

سر دستے گرفت داغ مرا @ حکیم سنائی @ بود تو شرع بر تواند داشت @
 زانکه روشن تراست بود تو تار @ وین نیاید بدست تا بود است @ هر ترا دست
 مژد و پای گذار @ شفیع اثر @ کرده مژگان با نگاهش دست در قتل یکے @
 تا مسلمان تیغ بر بالای کافر می زند @ کمال اسمعیل @ کرم کجاشد و انعام را چه
 پیش آمد @ چرا ازین دو یکے پای مرد ما نبود @ طالب @ در پناه عارضت
 خط ملک خوبی را گرفت @ دشمن خود را چرا کس اینقدر پہلو دهد @ بابا فغانی
 @ تو میان دھبی و گرنه بخیمال در ننگجه @ که چنان کمر که داری من بے ادب
 کشادم @ خواجه جمال الدین سلمان @ در هشت همه قصد طرف خاطر ما بود @
 امشب سر زلفت طرف دروش تو دارد @ وقت است که تابند رخ از جانب آتش @
 گیرند خلایق طرف ابروانرا @ عرفی @ نگرفته ز انصاف تو در معرکه لاف @
 شادی طرف شادی و غم جانب غم را @ ابوالفضل در دفتر اول فقره @ مدبرے
 که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدست یاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پایمردی
 عدل شهر یاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته @

مردان و موت

جامه گذاشتن @ برکت شدن @ جامه نهادن @ سپردن @ جان سپردن @
 پیمانه لبریز شدن و پر شدن @ از شکم افتادن @ آفتاب بر لب بام رسیدن @
 آفتاب بدیوار آمدن @ آفتاب بر سر دیوار بودن و شدن و دیدن @ آفتاب بکوه
 رفتن و خواستن @ از خر افتادن @ از دست دهر جستن @ از هم گذاشتن @
 گذاشتن @ به تیغ و شمشیر در آمدن @ بر جان قدم نهادن @ چشم برهم زدن @
 خورشید بر دیوار رفتن @ خورشید لب بام دود از دماغ بر آمدن @ رخت از
 جهاں بردن @ رخت بزر زهمیں کشیدن @ رخت بصکرا نهادن @ رخت بیرون
 بردن @ رفتن @ ظرف لبریز شدن و ظرفش لبریز شد @ فرمان رسیدن @ فرود شدن
 مهر @ فرو شدن روز @ فاب تہی کردن @ فقط در علف خانه افتادن @ قدم

از جان بر آوردن * قفیز برآمدن * میدان بسر آمدن * وعده حق رسیدن
 چه حق بمعنی مردن آمده و حق کردن متعدی منه * زلالی در شعله دیوار گوید *
 خویش را در نابود مطلق کرده * عیش را درکار غم حق کرده * مخلص کاشی *
 گور و کفنه هست مدار این همه تشویش * ای خواجه اگر وعده حق تو رسیده
 است * من کیستم که بهیچر تو از کار رفته * خورشید عمر بو سر دیوار رفته *
 میرخسرو * ماه من بهر خدا پیش مرور لب بام * آفتاب من بیچاره بدیوار
 آمده * هرکه چون خورشید بریامت درید * آفتابش بر سر دیوار شد
 * صائب * رسیدست آفتاب بر لب بام از غبار خط * دگر کی ای ستمگر مهربان
 خواهی بمانگشتن * طره زر بر سر دستار این نو دولتان * آفتاب بر سر دیوار
 می دانیم ما * شیخ شبراز * یکی سلطنت ران صاحب شکوه * فرو خواست رفت
 آفتابش بکوه * خواجه نظامی * بهمندوستان پیرو از خرفاند * پدر مرده را
 بچین گاو زاد * وحید * نبود عجب ز دهر اگر دیر بگذرد * کز روح کشنگان
 تو راه گذار نیست * میرنجات * مطر باخانه ات آباد شود حزم بدان * زسبک
 ناله دیگر برکت خواهم شد * اشرف * زندگانی من از روی پریشا نیهاست * جامه
 جامه بگذاشتم از ره عربا نیهاست * کنند دفن از ان رو شهید را با رخت * که
 هرکه کشته او گشت جامه نگذار * میرخسرو * شنیدستم که محمود جوان بخت
 * چو وقت آمد که برادران نهد رخت * مولانا اسانی * بدان رسید که دور از
 درت هلاک شویم * کشیم رخت بزیر زمین هلاک شویم * نظامی گر اسفندیار
 از جهان رخت برد * نسب نامه خود به بهمن سپرد * فردوسی * چو
 کشتا سب را داد لهراسب تخت * فرود آمد از تخت و بزلست رخت * صائب *
 میخورد خون تیغ جوهر دار از بند نیام * از سواد شهر رخت خون بصعرا می کشم
 * مختص * گور و کفنه هست مدار این همه تشویش * ای خواجه اگر وعده
 حق تو رسیده است * ملانسبتی * در جامه شادی شب هنگامه نگنجی *
 ما جامه نهادیم تو در جامه نگنجی * واله هروی * آنروز که آدم صفی جای
 سپرد * میراث بوارثان یکایک بشمرد * هرکس بهوای طبع چیزی برداشت *

جز من دگرے ز عشق میراث نبرد * چشم تارا کردم و برهم نهادم عمر رفت *
 آنچه جز عنصر من بود گویا صرصر است * حکیم سنائی * یکے از چشم دل
 بنگر بآن زندان خاموشان * که تا یاقوت گویا را بتابوت ازچه سان بینی * سرزلف
 عروساں را چو شاغ نسترن یابی * رخ گل رنگ شاهان را برنگ زعفران بینی *
 چه نازش باید و نالشی باقبالی و ادباری * که چون برهم زنے دیدة نه این بینی
 نه آن بینی * گر عمر تو عمر نوح و لقمان باشد * آخر بروی چنانکه فرماں
 باشد * در بودن دنیا و برون رفتن ازو * یکروز هزار سال حکیمان باشد *

مراقبہ کردن

در پس زانوں نشستنی * سربزبانو نشستنی * زانورصدگاہ کردن * گریبان
 دامن کردن * بنخم در شدن * زنخداں بجیمب فرو بردن * روی بر زانو نهادن *
 قد الف چو میم کردن از برهان * شیمخ شیراز * زنخداں فروبرده چندین
 بجیمب * که بخشندة روزے فرستد ز غیب * صائب * مگیر از سر زانوی فکر
 سر زنهار * که غنچه هرچه طاب کرد در گریبان یافت * خاقانی * زانو کنم
 رصدگاہ در تیغ جای جان * صد کاروان درد معین در آردم * مشنوی * صوفی
 در باغ از بهر کشاد * صوفیانه روی بر زانو نهاد * پس فرو رفت او بخود اندر
 نقول * شد ملول از صورت خوابش فضول * گرچه خسپی آخر اندر زر نگر *
 این درختان بین و آثار خضر * او حق بشنو که گفت ست انظرو * سوی این
 آثار رخت آردو * گفت آثارش داست ای بوالهوس * آن برون آثار آثار است و بس *

مردم چشم

لعبتان دیدة * دانه عنبر * دو عروس میش عروس حبشی * عروس *
 دو دانه مشک چشم * زنگی * بچه مینا * طفل هندو * دو طفل هندو *
 لالی چشم * هندوی مینا * دو طفل نور * رواق منظر چشم * بینک *

بعربی انسان العین گویند * خاقانی در خطاب آفتاب گوید * از فیض تو در دو
 گاهواره * در هندوی طفل شیر خواره * تا سر شد این دو طفل نور اندر مهد
 چشم * زیر دامن پوشم از در های جان فرسای من * ای دو طفل نور اندر مهد
 چشم * سر بزرگی خورده دان خواهم نشاند * در بحر غمت غواض لالی دو
 چشم است * صد اولوی اینک بر طشت ز رش غلطان * طالب آملی * روی
 عروس مردمک دیده رنگ باخت * از بس نهان بیزیر نقاب سرشک ماند * رواق
 منظر چشم من آشیانه نست * کرم نمار فرود آکله خانه خانه تست * سند
 عروس حش در لفظ اشک گذشت *

مرگ

بے محابا پلنگ * خواب جارید * رنگ جنبید * مرکب بے جسد خواب عدم
 * خواب اجل * خواب مرگ * بابا قعالی * چنان افسا نهی خوش که دل
 گفت از دهان او * خضر گر بشنود از حیرتش خواب عدم گیرد * مصرعه *
 برده گو یا خواب مرگ این همراهان خفته را * ظهوری * بهر خواب اجل از آرزوی
 قد کس * قرعه بر سایه شمشاد صنوبر زده ایم * آسودگی مجبوی که از صدمه اجل *
 کس را نداده اند برات مسلمے * نظم * روزیکه اجل دست کشاید به ستیز *
 در بهر هلاک بر کشد خنجر تیز * نه وقت جدل بود نه هنگام حیل * نه روی
 مقاومت نه یارای گریز * نظم * نشان آن دلے کز فیض اسلام است تورانی *
 توجه باشد اول سوی دارالملک روحانی * ز دنیا روی گردانیدن و امل کردن *
 که چون مرگ اندر آید خوش توان مردن بآسانی * نظم * روز آخر که مرگ
 مردم خوار * کند از خواب غفلتش بیدار * یادش آید که در جوار خدای *
 سالها بهجرم و عیای رای * هرچه در شمع سال با هفتاد * کرده از خیر و
 شربش افتاد * یک بیک پیش چشم او دارند * آشکارا بر روی او آرند *

بگذرانند ز گنبد والا ۵ بانگ یاحسو تا و وایلا ۵ حیرت از جان او برارد دود ۵
و آن زبان حسرتش ندارد سود ۵

مژگان معشوق

تیغ ۵ تیغ لنگر دار ۵ تیغ کج ۵ تیغ زهر آلود ۵ شمشیر ۵ خنجر ۵
دشنه ۵ سیمه ۵ تاب ۵ نشتر ۵ نیشتر ۵ زنبور ۵ سنبل ۵ تیر نازک ۵ خدنگ ۵
تیر کج ۵ پیکان ۵ ترکش ۵ سوزن ۵ خار ۵ زبان ۵ تارالماس ۵ چنگل ۵ شهباز ۵
عنکبوت ۵ ناخن ۵ باز ۵ پنجه ۵ شیر ۵ بال ۵ سمندر ۵ عنکبوت ۵ دست ۵ عصا ۵
انگشت ۵ رگ خواب ۵ پریزاد ۵ اشکر ۵ خواره ۵ جوی ۵ موج ۵ گلستان ۵
گلشن ۵ نیستان ۵ سبزه ۵ شاخ ۵ کلک ۵ خامه ۵ سطر ۵ مصرعه ۵ فلفل ۵
گلید ۵ مور ۵ اعراب ۵ نقاب ۵ حکاک ۵ جاروب ۵ طفل ۵ سر ۵ پنجه ۵
خوابیده ۵ از تشبیهات ۵ اوست ۵ و فتنه ۵ بار ۵ عیار ۵ کافر ۵ کیش ۵ کج ۵ مچ ۵
بالین ۵ کج ۵ عشو ۵ ساز ۵ زبان ۵ دراز ۵ سخن ۵ پرداز ۵ سخن ۵ گوی ۵ خوش
تقریر ۵ خوش نگاه ۵ نظاره ۵ پیوند ۵ غم ۵ آلود ۵ گرد ۵ آلود ۵ زهر ۵ آلود ۵
برگدیده ۵ بر گشته ۵ تیز ۵ تیز دست ۵ سنبل ۵ گذارنده ۵ دلدوز ۵ دلجو ۵
دراز ۵ بلند ۵ سبکدست ۵ سبکبال ۵ سیاه ۵ خروش ۵ رقم ۵ خیال ۵ باز ۵
گرا ۵ خواب ۵ خوتیز ۵ خونخوار ۵ خون ۵ آلود ۵ خونین ۵ خون ۵ فشان ۵
سخن ۵ افشان ۵ آتش ۵ باز ۵ دست ۵ پرتم ۵ نمناک ۵ تر ۵ اشکبار ۵ اشک ۵
آلود ۵ اشکبار ۵ افشان ۵ اشک ۵ بار ۵ سیل ۵ بار ۵ طوفان ۵ طراز ۵ ارغوانی ۵
سرمه ۵ سا ۵ بیتاب ۵ رسا ۵ از صفات ۵ اوست ۵ و جماعتی ۵ از قدمای شعر ۵ امرو ۵ کان
را ۵ بهندوان ۵ آینده ۵ دار ۵ تشبیه ۵ کرده ۵ اند ۵ چون ۵ این ۵ تشبیه ۵ مشهوره ۵ است
هر ۵ آئینه ۵ خلاف ۵ می ۵ نماید ۵ استاد ۵ اسدی ۵ سنبل ۵ رخسار ۵ تو ۵ زنگی ۵ آتش ۵ پرست ۵
نرگس ۵ مژگان ۵ هندوی ۵ آئینه ۵ دار ۵ طالب ۵ کلیم ۵ سبزه ۵ عمزه ۵ ات ۵ را ۵ در ۵ هزیمت

فتم می باشد • شکست افتاد بر دلها چو بر گرد بد مژگانها • صائب • از
 تغافل کشت مژگان گران خوابش مرا • تیغ لنگر دار چندین پاس دم می داشتست •
 پریشانست مژگانت که از چشم • گرفته در بغل آهوی مستی • پرده دیده که
 تادام مشبک شده است • دید در خواب مگر سوزن مژگان ترا • ز سوخی گرچه
 آسودن نفهمیدست مژگانش • نظر باشوخی چشمش رگ خوابست پنداری •
 ز مضمون نگاهش هیچکس سر بر نمی آرد • ز مژگان گرچه آن خط مبین زیر و
 زیر دارد • گرچه رنگ آشتی خط بر عذارش ریخته است • میچکد ز هری
 عتاب از تیغ مژگانش هنوز • نشان صافی شستست اینکده و حشمتش را • نشد ز
 ریختن خون خدنگ مژگان سرخ • خط برآورد و ترو تازه است بستانش هنوز •
 می چند خون بهار از خار مژگانش هنوز • مفید بلخی ز فرقت گلرخسار او بدیده
 مرا • چو شمع پنجه مژگان غبار می گردد • دلبسته آن ناخن مژگان بلندم •
 اشکم چه گر افتاد بکارم چه توان کرد • طالب املی • مژگان بے دلان تو بال
 سمندر است • گر ریزخای شعله فشانند غریب نیست • حنای عیدی ما نیست
 غیر ازین که کنم • بخون دیده سر انکشهای مژگان سرخ • طفل مژگان می
 مکد انگشت چون طفلان مهد • مادر چشم مرا پستان مگر کم شیر شد • گفتم
 نظر از دوست بپوشم ناکه • سر پنجه غمزه قفل مژگان پیچید • زبان صبح
 وصال تو پاره دل من • بگلشن مژه چون غنچه بر نهال بخندد • از شرم طراوت
 چو گل روی بیند • در زیر نقاب مژه پنهان شومد اشک • کلیم مصرعه •
 مژگان تو حکاک عقیبی جگرست • چنانچه زعکس رخ دوست دیده پر گل شد •
 که شاخ هر مژه آرامگاه بابل شده • سزایا یم زدر دت انجمن لبریز شیون شد •
 که از مقرب اشکم مار مژگان در نغان آمد • باقر کاشی • نه همت چشم من از
 جویبار شرمندۀ • ز سبز مژه ابر بهار شرمندۀ • ظهروی • کشتگانت چه سرخ
 رویانند • مژها دشمنه سیه تابست • آب از شعله فواره مژگان خواهد • دارد
 تابه تفتیده زمین دانه ما • گوکار لب از فرو بسته هما • نکشود در گریه

کلید مژه ام * اختر گریه مژه اوج دارد * گرچه بیدار تو دل سوخته کوب
 شده است * طاهر حید * بعیرم از برای آن خمار آلود چشمانش * که پنداری
 عصای دست بیمارست مژگانش * واله هروی * سطر مژه وانگاه طناز * واگفته
 بعشوه معنی ناز * زلالی * شکست دل که مشق خاطر تست * خراش ملک
 مژگان را مکن سست * بجاروب مژه خاصان درگاه * فرو رفتند ریک انجم از
 راه * حافظ شیراز * گر چنین جلوه کند منعجب باد فروش * خاک روب در
 میخانه کنم مژگان را * خواجه جمال الدین سلمان * چشمت بخنجر مژه عالم
 خراب کرد * کس خنجر کشنده بمستی چنان دهد * یوسف اعرج * از پرده
 عنکبوتی نرگس تو * در دل زده عنکبوت مژگان چنگ * آصفی * چشم
 ترا ز لشکر مژگان شدم اسیر * تیر مژه ز ترکش مژگان نشانه داد * افضل ثابت
 مور مژگانت که باجوج سدا سکندرست * هر نفس صد رخنه در بنیاد طاقت
 می کند * بخون نشسته مژگان تیز دست توام * یکی ز خانه خرابان چشم مست
 توام * کلیم * دود آهم رنگ از خورشید عالم تاب برد * دست مژگان ترم سر
 پنجه پنجا برا *

مسافر

ابن السبیل * پی سپر آن * روندگان * غریب * ره رو * سفری *
 و سفر کردن و سفر کشیدن و آفتادن و سفر داشتن مصدر آن * حافظ * که
 روزی ره روی در سر زمینی * همی گفت این معما باقرینی * دل گفت معطر
 کنم این شهر بهویش * بیچاره ندانست که بازش سفری بود * شیخ شیراز *
 شنیدم که یک هفته ابن السبیل * نیامد بمهمان سرای خلیل * واله هروی * بیرون
 ز دام نرفته تا رفته * این نوع سفر که در حضر دارد * میر حسن دهلوی *
 راه قیامت سفر کوی تست * ره که قیامت سفری ارفناد * صائب * روشندلان
 همیشه سفر در وطن کنند * استاده است شمع همان گرم رفتن است *

مسوده را صاف نمودن

به بیاض بردن @ بورق بردن @ بکاغذ بردن @ ورق سیاه ساختن و کردن کتابچه از مسوده کرده @ غنی @ ورق و دوات و کاغذ همه جمع کردن نرگس @ که بوصف چشم خوبان در قی سیاه سازد @ فیضی @ سواد کلک را افتاب می دادند @ که برده ام به بیاض سحر مسوده را @ قدسی @ سواد خامه مرا خامه چون برد به بیاض @ ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود @ طالب آملي @ نقد آن راز بر ورق بردند @ و آن ورق بنزد حق بردند @ حرف سخای تو چو بکاغذ برد دبیر @ از نوک خامه اش لفظ زر فرو چکد @

مستی و همت شکنان

مستی چند مرتبه دارد اول سر خوش بعد ازان تر دماغ @ و بعد ازان سیه مست و بعد ازان خواب @ تخت شدن دماغ @ تخت شدن افیون و تریاک یعنی تخت شدن دماغ از نشه گویند افیون فلانی تخت شده @ دماغ رسیدن و دماغ آرایش دادن و دماغ رساندن @ شگفته کردن دماغ @ دماغ گرم کردن عالم آب از حالت می نوشی است @ سبک ساختن مست و طامع @ مست لایعقل @ مستی گذاره عبارت از مست بسیار است @ مرزا عبدالغنی قبول @ بنوشم تا شراب از عیش دوران بے نصیبم من @ دماغ تخت در رفته کهد ادرنگ زبیم من @ مرزا محسن @ چون نیست تخت دماغت سخن مگو تاثیر @ که شاه بیت بلند تو باب ادرنگ است @ طالب اهلی @ تاسر از نشته تجرید سبک ساخته ام @ خرقة بار است بدوشم همه گریکثار است @ حافظ @ چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری @ سرگرانی صفت نرگس شهلا باشد @ سلام کردم و بامن بروی خندان گفت @ که ای خمار کش مفلس شراب زده @ اسمعیل ایما @ از محتسب نداریم مانند میکش باک @ داریم بادشاهی چرخ تخت

کشت تریاک * سلیم * گل از بستان کشیده سوی او رخت * شقایق را درو
 تریاک بر تخت * ظهروی * این نشه کسی یافت که صاحب تخت است * بر نرم
 دلال جدای اوساخت است * شاهنشده نشه ها اگر نیست چرا * گویند که هی
 فلونیابر تخت است * کلیم * آن مست آرزویم نی جام دیده نے جم * مانند
 شمع سر خوش زان چشم خوش نگاهم * دماغی میرسانم بر سر راه چمن دانش *
 سر گرم است از میبوی گل از باد می آید * تاثیر * چنان دماغ نگار من از
 شراب رساند * که رفته رفته نسب را بافتاب را رساند * واله هروری * ز هشیاری
 دماغی دارم آرایش که در مستی * دهاں تلخ است از خمیازه آن نشه افیون
 را * مسیحا * باد کی بے ابر مستان را دماغ تر دهد * نخل عیش میکشان
 از آب باران بر دهد * حاکم * بده جام صہبا که گردیده است * دماغ مرا
 گرم کن زانکه شد * دانش * عاشقان از من تہ شیشہ دل سر گرم اند *
 چشم مخمور تو بر دست قدح پیمائست * بیت * من مستم و خواهم که تو هم
 مست شوی * هاجرو من سوخته از دست شوی * کلیم * عمریست که یک
 مستی سرشار ندیدم * درپای غم افتادن دستار ندیدم *

مسرف و فضول خرچ

باد دست * مبذر * هرزه خرچ * بیہودہ خواری و بیہودہ خوار
 فراخ رو و فراخ روی * سعدی * ممکن فراخ روی در عمل اگر خواهی * که وقت
 رفع تو باشد مجال دشمن تنگ * کرم نتیجہ جمعیتست ای طالب * چه سود خرمن گوهر
 که باد دست نڈ * رفیع الدین لہنای * چمن بریزد سیم شگوفہ و زر گل * که باد دست
 چنین روز کم خورد غم مال * اثر * چوں صدف دل را بہ ہر دو دست
 می دارم نگاہ * تامباد از باد دستی آید از چنگم بدر * نظامی * چنان تیرہ
 یک سرہپردار گنج * کہ آری زبہودہ خوری برنج * مثنوی * یک جوانے

که خیر دایم داشت • پند می داد راهی در دیر • کای پسر خیر نیست
در اسراف • گفت اسراف نیست اندر خیر

مساوات و برابری داشتنی در کارے

آب از یک چشمه خوردن • با کسے برابر زدن • با کسے برآمدن و از کسے
بر آمدن • با کسے دست زدن • و پهلوی بجیزے زدن • پا بپا رفتن • ترازو شدن
• برابر شدن • چتر در چتر کسے کشیدن • فلانه قدم بقدم فلانه می گذارد •
دندان زنه • دندان تیز کردن • پای کم فیادزدن از کسے • پای کم
داشتم از کسے • پای کم نه بودن از کسے • کوس زدن با کسے •
همراهی کردن • سر از یک گریبان برآوردن • از یک پیمانه نوشیدن •
همسری کردن • همدوشی کردن • هر سر موم زچشم اشک آه • هم ترازوی رگ
ابرسیه • کلیم • بهار سرعه با خاک سیه خواهد برابر شد • چنین کز گرد
راहत کاروان تو ثیا آمد • صائب • ز اقبال قناعت مور من زرنگیں دارد •
کف خاکي که با ملک سلیمان میزند پهلوی • دو صبح صادق است از یک گریبان
سر بر آورده • ید بیضای ساقی و بیاض گردن مینا • خمارو خواب بیماری و
شوخی وسیه مستی • زیك پیمانه می نوشند می در چشم شلایش • خواجه شیراز
• ماه اگر باتو برآید بدو نیدش سازند • دولت احمدی و معجزه سیمایی • فردوسی
• بداد و بایں باد شه دست زد • چنان کز ره پادشاهی سود • اندران مرکب
که بر پشت صبا بر بند زین • با سلیمان کی برآید ارکه مورم مرکب است •
هیچ در عشق ز کس پای کین مارا نیست • پاپا همره مجنون چو سلاسل رفتم
• تاثیر • تا باد رخے کشته چراغ تاثیر • پای کمی از صبح ندارد شاهش • ظهري
• مرتبه عشق بین که نیلوفر • چتر در چتر آفتاب کند • خارین را با گل و شمشاد
قدت جلوه نیست • از ادب دورست بانخل تو همدوشی مرا • فرد • نهان و
آشکارا هر دو یکسانست بر علت • نه این را زرد تربیتی نه آنرا دیر تردانی •

مشتلق

بضم اول و لام آخر قاف در فرهنگ ترکی بمعنی شکرانه و از اهل زبان تحقیق پیوسته که بمعنی مزدگالی است مرکب از مشت بمعنی مزده ولق بضم بمعنی بها و ازیں مطلع ملا سالک یزیدی نیز همین معنی مستغاد می شود • آمد آن آرام جانها بیقراران مشتلق • مزده پاپوش دارم خاکساران مشتلق • تمام غزل بر همین و تیره است • قاضی عطای راضی • شکر خدا کز کرم کردگار • ناید اقبال درین کنه دیر • مشتلق صلح شهان جهان • دادگند آتش حسرت بغیر • ضابط ایام چو تاریخ صلح • جست مرا گفت که الصالح خیر •

مشتري

خطیب فلک • قاضی فلک • قاضی چرخ • ازو ارسته و مهطلحات بهار عجم •

مشهور شدن

عام شدن • بزبان افتادن و بر زبانها افتادن و افکندن • نام دیدن • نام بر آمدن بر آفاق • نام رفتن در ملک • نام پهن شدن در اطراف • نام گستریدن • نام گرفتن • نام بر آوردن • آوازه افکندن • آوازه گشتن • ادب آوازه • بلند آوازه • فلک آوازه • سمر شدن • نافه مشک یافتن • ازان دوید بر آفاق نام ما صائب • که روشن است جهان از نفس شماری ما • کلیم • دارد بسیر گیتی همچون سخن رفیقے • دلگیر از سفر نیست نام دویده ما • در جهان با جمله گمنامی گرفتن نام نیک • پیش ما مشکل تر از حل معما کردن است • درویش واله هروی • خالت بسیه روزی ما نام بر آورد • در صبح فرورفت و سر از شام بر آورد • مفید بلخی • تا خط سیه بر لب گلفام بر آورد •

یا قوت لبش همچو نگین نام بر آورد • استاد فرخی • بخوبی ز تو گستریدست
 نام • بهر جایگاه و بهر انجمن • بیت • راز من از لب خاموش بزبها افتاد •
 گرچه از خامه بے شوق تراود ساختم • از جام نام جم بزبانها فتاده است •
 زنهار در بساط جهاں بے اثر مباحث • سعدی • هرکه علم شد بسخا و کرم •

مشوره کردن

کنگاش و کنگاح و شوره • بادل زدن • مشوره با کلاه کردن نیز کنایه
 از حزم و هوشیاری کردن • و کنگاش با لفظ کردن و رفتن مستعمل • نزاری
 قهستانی • خسروا طرفه قصه دارم • گر بسمع رضا کنی اصغاش • گرچه
 وخصت نمی دهد عظم • هرچه با او نمیکم کنگاش • لیک چو فکر میکنم
 در هم • میشوم همچو طره جمایش • بیت • دریں معامله کنگاش رفت با
 اصحاب • بجمع گفت که القصه سوی خانه گرای • سلام • بے ترک سر چو
 عشق میسر نمی شود • کنجے نسین و شورته با کلاه کن • میر خسرو • ملک
 هر چند می زد بادل ریش • که در صحرای نهد سوز دل خویش •

مصطوب و سراسیمه شدن و گردانیدن

آب در جامه خواب کسے ریختن • آب بزیر کسے برآمدن • آبیخته در جگر
 شکستن • آتش زیر پا داشتن • آتش نشانیدن • بیدست و پا شدن • تلواست
 و تلوسه کردن و گرفتن • خار در جگر شکستن • خیمه انداختن • خیمه در
 پی خرابی زدن • خیمه در خرابی زدن • در خود فرو رفتن و فرو شدن •
 دامن زیر پا و در پای افتادن • دل دل کنای • دست و پا چه شدن •
 سیر در کون کسی نهادن • دست و پا گم کردن • روی بدیوار • سیر و نمک
 در کس و کسے نهادن • زیبق نهادن • سیل در خرمن افتادن • سیماب

جلوه و شر در پیرهن هردو فاعل آن ۵ شیشه در جگر شکستن ۵ عنای گسسته ۵
 نعل در چرخ ۵ فلفل در آتش افکندن ۵ کبک در شلوار ۵ کبک در گریبان و
 کبک در پارچه فاعل آن است ۵ لنگر انداختن ۵ لنگر از کف دادن ۵ موزه
 در پای آوردن ۵ دست بر دل ۵ لنگر نگاه نداشتن ۵ مودر پیراهن ریختن ۵
 موی زنب ۵ کشیدن ۵ نقش دیوار ۵ بعربی متوزع القلب و متشتت الحال و عديم القرار
 ۵ صائب ۵ غبار شوق بلبل را نمي دانم همین دانم ۵ که آتش زیر پا دارند گل
 از فکر گریبانش ۵ نظامی ۵ بجای نخسپد عقاب دلیر ۵ که آبی توان هشتن
 اردا بزیر ۵ سلیم ۵ دریں چمن نه چنان حفته ام که از غفلت ۵ چو سبزه سر دهد
 آب این جهان بزیر مرا ۵ باقر کاشی ۵ که می نشینم آنجا آید بزیر آبم ۵
 جای روم که آنجا بالای باد باشد ۵ صائب ۵ زشوق بیستون آئینه را پرسنگ
 زند شیریں ۵ خوشا کاریکه بر آتش نشاند کار فرما را ۵ مخلص کاشی ۵
 پابست اوشدن نه همین لازم حیاست ۵ آن دست و پا که دید که بی دست و پا
 نشد ۵ اشرف ۵ روز گاری شد که در چرخ است نعل آفتاب ۵ نارود وقت مرصع
 گاری این در بکار ۵ از بس افزونی غم و ماتم شد ۵ دامن در زیر پا دل عالم
 شد ۵ خواجه شیراز ۵ غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ۵ نه آب سرد زند در
 در سخن ز آتش تیز ۵ خاقانی ۵ بغداد جانها روی او طرار دلها موی او ۵
 دل دل کنان در کوی او چون خود فرادان دیده ام ۵ فوقی یزدی ۵ شکرریزی
 که میریزد ملاحظ از نمکدانشی ۵ نهاد سیر در کون نمک لبهای خندانیش ۵
 ظهوری ۵ کتم خورد هگز پیاز فلک ۵ نهم در کس زهره سیر و نمک ۵
 جامی مصرع ۵ چودر صحرای بخرمن سیلشن افتاد ۵ والله هروی ۵ کبک در
 پرچه افکار تو خواهم افکند ۵ این دوا علت تسکین تو خواهم کردن ۵ تاثیر ۵
 نیست یک کس که بدل محنت دورانش نیست ۵ اختر سوخته کبک گریبانش
 نیست ۵ سلیم در وصف نیشکر کوید ۵ انبه را گرده موش در انبان ۵
 کیمه را کرده کبک در شلوار ۵ میر خسرو ۵ اگر سرمایه شاهی وقار است ۵

شه آن باشد که چون کوه آستوار است • بهر کارے نیارد موزه در پای • بهر
بادے نجنبند چو خس از جای •

مصایع زن بودن

* کس کباب خوردن • زن مرید • زبون زن شدن • میر شاه • آن قحبه
که طالع دے آمد مرین • از هیبت ازدهای کیرم زدین • دے کیر چو فولاد
مرا کند از بین • تا از پی کس کباب گرداند سین • ملاحسین کاشفی •
برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن • زبون زن شدن آئین شیر
مردان نیست •

مطالعه کردن کتاب

و مع ورق گشتن • ورق چیزے خواندن • ورق سنج فاعله • میر خسرو •
حکیمان دانا ورق سنج راز • زخاتون حکمت گره کرد باز • مرزا امان الله فانی •
کتاب خانه عالم ورق ورق گشتم • خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینست •

مطرب

غزل سرای • غزل گوی • غزل خوان • نوا سنج • نوا شناس •
ابریشم زن و بریشم زن • بریشم نواز • پرشناس • پرده سرا • نوا طراز •
خوش انگشت • مغنی • نظامی • بریشم نوازاں شعری سرود • بگردون
برآورده آواز رود • میرخسرو • بریشم زن دے عشاق میزد • سرودش بر دل
عشاق میزد • سلمان • مطرب گردون شها پرده سرای تو باد • خشت زر

آفتاب فروش سرای تو باد * بیت * چو گردد مطرب من نغمه پرداز * ز
شوقش مرغ روح آید به پرداز * کلیم * چرا بذوق غزالان غزل سرانه شوی * که
گوش هوشن بر آهنگ این خجسته نواست *

مطلق العنان خایع العذار

بسر خود بودن * آب بی لجام خوردن از برهان *

مظلوم و دانا خواة و دانا خواهی

فریاد خواة * فریاد خوان فریادی * قفاگیر * جامه خون بسته *
پیرهن خون آلوده بر سر چوب کردن * جامه کاغذی کردن * دستار بر زمین
زدن * آتش بزیز پهلوی گستردن * خون برجبین مالیدن * ستم کش * ستم زده *
کمال اسمعیل * تاخت زلف تو آتش بزیز پهلوی خویش * بگسترید و پس انگه
چنین ستمگر گشت * میر خسرو * من جامه کاغذی کنم از رشک کاغذی * کانرا
تو که گهی هدف تیر میکنی * صائب * تا کشودیم نظر رزق فنا گردیدیم * چون
شگوفه پیش که دستار زنیم * وقت است که باز بلبل آشوب کند * فراش چمن
زباد جاروب کند * گل پیرهن دریده خون آلود * از دست رخ تو برچوب کند
* تجلی لاهجانی * همانند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم * که گرخواهم
برسم دادخواهان برجبین مالم * باقر کاشی * از بس کشیدم از دل و بیرون
فکندهش * شرمندة زناله که فریادی من است * نظامی * چون فریاد را
در گلو بست راه * گلرسته بر مرد فریاد خواة * بفریاد خوان گفت
فرمان تراست * مرا در دل است آنچه در جان تراست * نزاری * زسوزی
سینه پیران بترسید * بمعشر از قفاگیران بترسید *

معیار

محکم • سنگ زر • سنگ دمشقی • سنگ امتحان از غیث و سراج
• صائب • معیار دوستان دغل روز حاجت است • قرصی براہ تجربہ از
دوستان طلب •

معدوم کردن و شدن در لفظ هلاک بیدای

معدوم العوض مفقود البدل

ابوالفضل فقرہ • اما بای حال بہتر ازان است کہ نقد زندگانی کہ مفقود البدل
و معدوم العوض است صرف در تحصیل سایر عارم کہ فی الحقیقت از اسباب تحصیل
عام اخلاق اند نماید •

مغشوش و دغل بودن چیزے

آب درمیان داشتن • خالص • ہر کہ گوبد کہ می زبان دارد • سخنش
آب درمیان دارد •

مفلس و محتاج

بازر کشادہ • بخت برگشتہ • تنگ دست • تنگ عیش • تنگ معاش
تنگ روزی • بے نوا • بے برک • تنگ بخت • تنگ زیست • تنگ شدن
قبا • خرابی زدہ • دست شکستہ • فلک زدہ • دست پاک • متراوقات این
در لفظ احتیاج گذشتہ • شبنم شیراز • اگر روزی بدانش برنزدے • زندان

تنگ تر روزی نبودی • نظم • رساند رزق بر وجهیکه شاید • بسازد کارها
 نوعیکه باید • بر روزی بے نوایان وانواز • برحمت بیکنانرا کار سازد • کریم
 کامل آنرا می شناسم اندرین دوران • که گر نافر رسد از آسیای چرخ گردانش •
 ز استغنائی همت باوجود فقر بے برگ • زخود واگیرد و سازد نثار بے نوایانش •
 رباعی • باها کین سپهر و انجم پیداست • نا سازی بخت بے ترحم پیداست •
 چون خشکی آشیانه در گلشن سبز • بے برگی مامیان مردم پیداست •

مقید و گرفتار

پای بست و پای بند • پای درگل • پای گیر • لقمه آهن کشیدن •
 موزه در گل ماندن • بند بر پای • شیخ شیراز • ای گرفتار پای بند عیال •
 دگر آزاد گی مبنده خیال • چو کرگس بر دانه آمد فراز • گره شد برو پای بند
 دراز • که بد خواہ را چون درآرد شکست • بد چرخ راچون کند پای
 بست • ظهوری • یکی در حرم پای بست نماز • یکی در خرابات
 دیدم خراب • آصفی • چه حاجت بند آهن همچو من آشفته جانے را • که
 از دست دل خود پای بست بند سودایم • اثر • از سرشت خود بغربت
 پای در گل مانده ام • همچنان گر آب گیرد سبزه بیکانه ما • صائب •
 ز شرم جلوه مستانه تو سرو در گل • ز طوق قمریان چون دود از روزن • اسیر لاهیجی •
 بقید زلف جانم اسیر است • دلم در دام فتنه پای گیر است • غنی • هر که
 پا بند وطن شد می کشد آزارها • پای گلبن در چمن دایم پراست از خارها •

مکه معظمه و کعبه محترمه

دارالصفاء • ناف آرض • ناف زمین • ناف خاک • ناف عالم •

عروس عرب • خاتون کائنات • خاتون عرب • خوان دل • بیت العروس •
 بیت العتیق • بیت الله بیت المعمور • بیت الدعا • بیت الحرام • أم القرى •
 مربع خانه نور از برهان • غنی • کعبه را در پیش مردم اعتباری دیگر است •
 پیش ما میخانه هم بیت الحرام دیگر است • قدسی • از بسکه شیشه هارا از
 هر طرف سجود می • میخانه را ز طاعت بیت الحرام کردند • خواجه جمال الدین
 سلمان • پادشاهها بر دعای تست بیت شعر من • لاجرم چون کعبه هر بیستی
 ازان بیت الدعاست • شیخ شیراز • قطوبی لباب کبیت العتیق • حوالیه من
 گل فج عمیق • نظامی • ز سودای هندوز صفای روس • فرور شست عالم چو
 بیت العروس • سرنافه در بیت اقصی کشاد • زناف زمیں سر باقصی نهاد •
 قدم برسر نواف عالم کشاد • بسی نافه کز نواف عالم کشاد • زری کادمی را کند
 بیم ناک • چه در صاب آتش چه در نواف خاک •

ملایکد

جنود کبریا • سواد اعظم • مرغان شاخ سدره • مبادی عالیه از غیاث •
 مرغان عرشی • صومعه داران فلک • سالکان عرش • ساکنان گردون نیز
 کنایه از ستارگان • طاقس پران اخضر • ناصیه داران پاک • سبوحیمیاں •
 مرغان اولی اجنحه • مسیحان ملأ اعلیٰ • میر غازی شهید • چو طارسان
 هندی رقص آغاز • چو مرغان اولی اجنحه بپرواز • عرفی • فوج فوج است
 معانی بدام در پرواز • همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم •

ملاقات کردن

بر خوردن • خوردن کسی با کسی • دو چار شدن • چشم چار شدن
 نیز بمعنی مقابل ملاقات افتادن • رو برو خوردن • باز خوردن • حافظ •

چو دل من دمی از پرده برون آئے در آئی * که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد *
 شفیعی گوید * جدا از خود نشستم آنقدر تنها بباد او * که باخور و برور خوردم
 نه شناختم خود را * بیت * نظم شید اگشته تاراج سلیم * طرفه دزدی خورد
 با دزدی دگر * خالص * مرا کسمکه دو چار کرد در ره عشق * خدا کند که
 ترا هم بمن دو چار کند * فغانی * چنان مستم که شمع از شخص و شخص
 از سایه نه شناسم * اگر ناگه دوچار افتم شبی در گشت مهتابت *

ملکه نوشت و خواند بهم رسانیدن

سواد تند کردن * سواد روشن کردن و کشیدن و شدن * سلطان علی
 بیک رهی * جزه من که از رخ تو سوادم کشوده اند * هرگز نخوانده است کسی
 دفتر سفید * مرزا بیدل * سواد نسخه عشقم ز دیدار تو روشن شد * کشادم
 بر تو چشم آشنائی خویشتن گشتم *

مذتظر و مشتاق بودن

براه افتادن اختلاط * تشنه دل * تشنه جگر * تشنه ترجمه عطشان و بمعنی
 آرزو مند و مشتاق مجاز است * چار چشم * چشم براه درختن * چشم بر در * چشم
 و دیده براه نهادن و زدن نیز کنایه از توقع و امید داشتن * چشم چون دستار
 و دیده چون دستار نیز کنایه از چشم و دیده که در انتظار سپید شده باشد *
 چشم کردن * گوش بر صدا * گوش بر در * گوش براه * گرسنه دل * ره
 داشتن از شرح سکندر نامه و بعضی بمعنی حفاظت راه نوشته * بیت * دلم
 از شوق جمال تو فزون می گردد * دل شوریده من بین که چه روز افزونست *
 مرزا بیدل * گر نباشد حرص عالم بکمر لبریز فناست * آرزوی تشنه مادر سراب

انداخته * صائب * چشم ما چون زاهدان بر میوه فردوس نیست * تشنه
 بوی ازان سبب زنجاندیم ما * هاتفی * او دوخته چشم بر ره یار * رز درختن
 حریر بیزار * بیت * اورفت و دلم باز نیابد ز برش * من چشم بره گوش
 بدر بر اثرش * ملاطرا در الهامیه فر موده فقره * بغمز دای قغان عشق
 و گوش بر صدای مقام شناسان * کر بدانه چقدر تشنه دیدار توام * خواهی
 آمد عرق آلوده در آغوش مرا * صائب * بوی یوسف می کشم از چشم چون دستار
 خود * چشم بر راه صبا چون پیر کنعان نیستم * عاقبت تسخیر آن سیمین
 بدن خواهیم کرد * چشم چون دستار خود را پیرهن خواهیم کرد * ظهوری *
 براه افتاد خوش سودای کاکل * جدا از حسرت هرمو بمیرم * عبداللطیف خان *
 تابفکر جلوه آن نگاه افتاده است * چشم نرگس را که می بینی ز راه افتاده است *
 شینخ شیراز * فرق است میان دانکه یارش بے در بر * با آنکه دو چشم انتظارش
 بر در * رکنای مسیح * زمان زمان چه کنی از رخت ضیافت حسن * گم
 گرسنه دل را کنی ضیافت حسن * مسیحا معمار * عینک در انتظار تو با دیده
 یار شد * چشم سفید کشته براهت چهار شد * محمد قلی میانی * با غیر میانی
 از ره دیگر گذشت یار * تو چشم انتظار براه که میزنی * صائب * ای جاده
 سودای تو هر رشته آه * در هر گذری چشم براه تو نگاه * ثنائی * از
 زمین تا بآسمان بلند * همه را چشم بردهان من است * میرمعزی * من نهاده
 دیده بر ره تاکی آرندم نشان * من نهاده گوش بر در تاکی آرندم خبر * صائب *
 کنند از خاکساران اغنیا در یوزة همت * که ساغرهای زرین چشم بردست
 سب و دارند * بیت * چگونه شرح درد دل نویسم سوز مه روئے * که از آشفنگیها
 دل رود سوی قلم سوی * نیست بیجا نامه را گر کاغذ ابری کنم * یعنی
 از بس بیتو کردم گریه آب از سرگذشت * از دوریت چه باک که این بعد ظاهری *
 اصلاهیان ما و تو خایل نمی شود * شرح الم هجر بجانان چه نویسم * در هجر
 تو مکررمی دیدار مرا گشت * سویت من مکررم ز حرمان چه نویسم * بیت *

از غم هجران که دشمن هم گرفتارش مباد • خواستم حرفی نویسم رنگ کاغذ زرد
 شد • ظهوری • لاعلاج حرف درد بی دوا خواهم نوشت • ساخت مشتاقم نمیدانم
 چهاخواهم نوشت • شرح شوق می نویسم دیده خونبار گفت • جای سرخیهای
 بگذاری که من خواهم نوشت • محمدمسالام • مشتاقم آنچنان که ز تکریر
 عاجزم • چون گنگ خواب دیده ز تقریر عاجزم • لادری • شمار شوق ندانسته ام
 که تا چندست • جز اینقدر که دلم ساخت آرزومند است • مرزا معز فطرت •
 شبی که شرح فراق تو کرده ام تکریر • ز سوز شوق قلم همچو شمع سوخته است
 • بیت • این شکایت نامه از نامهربانیهای تست • آنچه دیدم از جدائیها جدا
 خواهم نوشت • تا دعا باشد به او کی مدعا خواهم نوشت • شکرها دارم و لیکن
 شکرها خواهم نوشت • اسیر • منکه کاغذ از قلم نشانم از آشفته گی • می رود قاصد
 چه بنویسم چه حرف انشا کنم • کلیم • چه حاجت است بقاصد که نامه های کلیم •
 بدست آه روان همچو کاغذ باد است • ما اگر مکتوب نوشتیم عیب ما مکن •
 درمیان راه مشتاقان قلم تا مکررست • دوریم بصورت ز تو نزدیک بمعنی •
 مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد • لادری • سرت گردم ادا فهمی مشو
 غافل ز مکتوبم • که پنهان کرده ام در سرمه خط ناله دل یار •
 بیت • بکاغذ اخگر پیچیده ام یعنی دل خود را • مبادا گریه بر حالم کنی
 ای نامه بر رحمی • بیت • ما نامه بیرگ گل نوشتیم • شاید که صبا
 باورساند • بیت • نامه شوق نوشتن جگه میخواست • قلم راست بگر دید که
 از کار شدم • بیت • گر به تو شادی آرم هرگز مباد شادی • در به تو باده نوشم
 نوشم مباد باده •

منتهی

ستاره شناس • کار آگاه و کار شناس از باهمن • رصد بند • رصد نشینی •
 رصدور • و رصد بالتحریریک و باسکون چشم داشتن و منجم را رصد بند ازان گویند

که همیشه چشم بر کواکب دارد در رصدگاه و نظر گاه و اوج گاه کذافی الرشیدی
 والہ هروی * خوانند رصد و ران بینا * برج سرطان شایع گلهای * هست از
 تو رصد، نشین به تشویر * تدویر نه و کمال تدویر * نظامی * تنیده تنش
 در رصدگاه دور * بروحانیان برجسدهای نور * کلیم * برای بخت من اختر
 شناس حاجت نیست * که سر نوشت بدمن ز نقش ماییداست *

منزل کردن و منزل گرفتن و افتادن بمعنی از بهار عجم

منع کردن

دست گرفتن * سرچنبانیدن * لب گزیدن * انگشت بر لب کسی نهادن *
 دست آستین کردن از بوهان * دست پیش داشتن * دست در دهن گرفتن
 بعربی طرد و طارد فاعل آن * عبدالسلام پیامی * هزار صاعقه پنهان بزیروب
 دارم * بروبرد وزن انگشت بر لبم زنهار * میر رضی دانش * در دور گل
 ز حسرت ما ناله می کند * انگشت اگر زنی باب خشک جام ما * کلیم * جدا
 ز لعل لب جام مائمی دارد * زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شدن *
 بیت * دل دوش خبر ز چشم مست تو گرفت * جان نشه ز لعل می پرست
 تو گرفت * سلیم شمع میخانه سر خون چنباند * چون ره کعبه بمن قبله نما
 بنماید * بیت * هوس بر آتش وصل تو خویش را زده بود * اگر حجاب نمداشت
 دست پیش مرا *

منعش شدن و کردن عیش

شیشه بر سنگ آمدن * شیشه در سنگ آمدن * سیر در لوزینه انداختن *
 غوزة در چشم کسی کردن * سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر * کاین ترش

- در غوره در چشم اباهم می کند • قطعه • سوم حادثه از خصمت او بگر داند •
• پیاز چرخ که در تخت قصر نست قصیر • بانتقام تو بشگفت گر قضا و قدر •
• بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر •

مَنِي

حیض سفید • آب پشت • آب ناف • آب حرام • بحر بی نطفه و
شلع بفتح و فظیظه آب منی مرد یا زن از منتخب • باقر کاشی • بسکه حیض
سفید می ریزد • گنده تر از کس است شلوارش • خاقانی • از فرج آنکه
هست هیبت تو نسل بر • خصم ترا آب پشت خون شود اندر زهار • ثوقی یزدی •
ز چشم مردیش آب حیا رفته است بے شبهه • هراتکو مادرش آب حرامی در
شکم دارد •

منافق شد

چون مار دو زبان شد مرادف این در لفظ ریا کار گذشت •

موسیٰ علیه السلام

کلیم الله • کرسی دار مجلس طور • شبان وادی ایمن • از برهان و
بهار عجم •

موافقت کردن با کس

دامن بدامن کسے بستن • دامن خود بدامن کسے گره بستن • زبان با کس
یکی کردن و داشتن • ساختن بچیزے • ساختن چیزے را • بیت • غرور
شعله ادراک بد تر از جهل است • بعیب هیچمدانی بساز و کردن باش • میرخسرو •

غنچه معرفت از چمن چوں گل بدو پیوند داشت * بست محکم دامن خود را
 گره با دامنش * مسیح کاشی * بس بلندی بخشدت روز جزا این دست رس *
 دست خود پیوند گریبا دست کوتاهی کنی * سلیم * ناله و مطرب دلی هردو
 یکی کرده زبان * می کنندم همه تکلیف که پہلو بکنم * طالب * چنان ز
 خویش به تنگم که هر سر موزم * ز بهر قتل با تیغ او زبان دارد * بیت *
 با فقر سازم که مرا فقر خوشست * گر هیچ ندارم چو ته دارم همه هست *

موالیه ثلاثه سر روح

سه فرزند * سه پسر * سه نتایج * سه شاخ از برهان و مصطحات *

موی چینی

موی کاسه * موی پیاله موی قدح * یعنی دزله باریک که در کاسه
 چینی می افتد * مرزا بیدل * شکست خاطر روشن خمیران چاره نه پذیرد *
 که موی کاسه چینی بود مشکل تراشیدن * ملا میر * بار گل کرده جان خود
 حواله * شود زو چرب تا موی پیاله * کلیم * چشم باریک بیی اگر باشد *
 قدح آفتاب مودارد *

مهر و ماه

دو خاتون در گاه سنجاب * دو خاتون بینش * قرص گرم و سرد *
 مشعبدان حقه سبز * این دو کله دارد * این کعبتین دو نقش * قطعه *
 اگرچه خورم و تازه است گلشن دنیا * رانی به نکبت باد خزان نمی ارزد * بگرد
 خورو قرص قمر ز جای مرو * که خوار چرخ بیکیبارة نان نمی ارزد *

مهمیز

اسپ انگیز و آن آهني باشد سر تيز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند
از برهان *

مها و آماده شدن در کار

آستین بشکستن و مالیدن * آستین پیچیدن و بر چیدن و درزیدن و بر زدن *
آستین بالا زدن * کمر درکاره بستن * گرد کاری گشتن * دست نور دیدن *
فاریابی * چو سنبل نوسر از برگ یاسمین برزد * غمت بریختن خوں آستین
برزد * آصفی * آستین مالید و دامن برزد آن بے باک و مست * رای جان من
که افتادم ز پارفتن ز دست * سلیم * داغ دست خود نمایم داغ ساز لاله را
* آستین بشکنم بر آتشی دامن زنم * صائب * آه این چنیں اگر شکند
آستین سعی * پیراهن سپهر قیامی میکنم ما * قاسم مشهدی * سا عدش پنهان
بمن ماند بهر رنگی که هست * شوخی رنگ حناپش آستین بالا کند * سعدی *
قبایست چابک نور دید دست * قبایش دریدند و دستش شکست *

مسیر شدن و ممکن بودن

از دست بر آمدن * از دست بر خاستن * دست دادن * بگیر آمدن *
در کف آمدن * در دست آمدن * در چنک آمدن * فلاں چیز بگیر آوردم
یعنی بدست آوردم * وحید * دامن عقوت نباید در کف تدبیر من *
عذر تقصیر مرا خواهد مگر تقصیر من * شمع شیراز * گرت از دست بر آید
دهنه شیرین کن * مردی آن نیست که مشتے بزنی بر دهنه * خواجه شیراز *
اگر از دست برخیزد که بادلدار بنشینم * ز جام خضر می نوشم زباغ عمر گل

چینم @ کلیم @ نگویمت که دل از حاصل جهان بردار @ بهرچه دسترس
نیست دل ازان بردار @

مذبحخانه

سرای سرور @ شیر خانه @ خانه سیل ریز @ خرابات @ خمدان @
خمستان @ خکمه @ خمخانه @ جامی علیه الرحمة @ حریقان بادها خوردند
و رفتند @ نهی خمخانه ها کردند و رفتند @ مصرع @ مگر هم خرابات دیدم
خراب @ کلیم @ تا من از صیقل مٹی آینه روشن کردم @ شیشه را شمع ده
شیمخ و برهنه کردم @

باب نون

این حرف برای چند معنی آید @ اول معنی نفی کند چون نکرد و
نگفت @ دوم بمعنی تودید کلیم گوید @ اسپت که حنا زیب فزای تن اوست @
کوهیست که از لاله زار دردامن اوست @ نین نین غلظم که آسمان دگر است @
در رنگ حنا شفق به پیراهن اوست @ سوم مصدر چنانچه در لفظ کردن گفتن @
چهارم نون ربط چون خوشن و کشن از تکفئة العجم @ پنجم نون جمع چنانچه
ابنان و آنان و شبان دروان و کسان @ ششم نون حالیه چون افتان و خیزان و
دوان و پویان @ هفتم نون زاید چون باداش پاداشن @ هشتم نون استفهام چنانچه
سعدی گوید @ نه مارا در جهان عهد وفا بود @ جفا کردی و بد عهده نمودی @
نهم نون نسبت @ چنانچه ریمن منسوب بریم و برنجن منسوب برنج و گاه به میم بدل
شود چون بام و بان بمعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون ایلاوفر نیلاوفر و بها چون
هرزن و مرزه و حرف نون به حساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد @

ناف بیدجا شدن که بهندی ناف تَلَا گویند

- ناف افتادن ناف پیچیدن ناف گسیختن بعربی سقوط السرة
 قدسی ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت زبیم سنان ناف گر دوں گسیخت
 حکیم زلالی کوه که در حکمش تن داده است ناف زمین است که افتاده ست

نامرد و بیدل

- آشتر دل بزدل شتر دل سیماب دل زهره باختن خاقانی
 استانت گنبد سیمابگون متکاست بنده سیماب دل سیماب شد زان مُتکا

ناتجربه کار و کم عقل

- خام دست خام مشق سایه رست خام ریش ریش از آسیا
 سفید کردن ریش بدوغ سفید کردن بیت دیر شد روز تو عمرت
 کاج خورد خام ریشی در مزاجت راه کرد باقر کاشی نمپ بمنیم باقر
 یکسر مو پختگی با تو مگر ریش سیاهت را سفید از آسیا کردی ظهوری
 آن خواجه که بوده از رخس تپخال فرور کردست سفید ز احمقی ریش بدوغ
 بامعده خود هیچ نمیکردد راست سوگند میخورد اگر نیست دروغ

نالایق

- از کار دور بیدولت بیقر زانه ناکس ناهل ناسزا
 مصرع ناکس بقرینیت نشود ای حکیم کس ایضاً تربیت نا اهل را چون
 گردگان بر گنبد است واعظ قزوینی نیست دل را باهوسهای جهان در سینه

جا • شد چو بے دولت پسر از خانه بیرون کرد نیست • شیخ شیراز • خلق
میگویند جاه و منصب از فرزانگی است • گوه‌باش آنها که ما رندان بے فرزانه ایم
• بیت • ناسزای را چو بینی بختیار • عاقلان تسلیم کردند اختیار •

نان وقت شام خوردن

شام شکستن • شام خوردن • آصفی • زلفت شکست و ماره سودا گرفته ایم •
شب گیر میکند همه کس شام چون شکست •

ناز و کرشمه

پشت بر لب زدن و پشت لب بر زدن • دامن کشان رفتن • دست بر
کمر داشتن و زدن • طاق ابرو نمودن • ابرو نازک کردن • سرزلف • ملامنیر •
تنها نه همین است ترا خو نازک • داری بصفت میان چو موناژک • با ابروی تو
شباهتے دارد ازان • از ناز کشد هلال ابرو نازک • مولوی جامی • چهست
چندیں عظمت و جبروت • پشت بر لب زدن و باد بروت • طعرا • قدح را
ز پس چهره افروخته • بط باده را بال و پر سوخته • چنان پشت چشمی تنگ کرده
بود • که رطل گران را سبک کرده بود • صائب • ای غزال چیں چه پشت
چشم نازک میکنی • چشم ما آن چشمهای سرمه سارا دیده است • اصفهانی کو
پشت چشم از سرمه بر نازک مکن • خاک دامنگیر توتیای مابس است • بیت •
شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون • رواں شد جان مرغان چمن
گری زئن بیرون • قاسم مشهدی • ز پیچ و تاب میانش چگونے سر پیچم •
دل گرفته بدستی که بر کمر دارد • بیت • دیدن و اغماض کردن دلربای را
به بیس • هر نفس بیگانه گشتن اشنای را به بیس • دلربایانه اگر بر سر ناز
آمده • از دل من چه بجا ماند که باز آمده • لادری • گفتم بیا بمردمک

دیده ام نشین • گفتا که من بخانه مردم نه‌مروم • کلیم • گرفتی پرده گرفتی
وقت خواب است • نه خواب است این حرفان را جواب است • بیت • دهی
جواب سلام مارا گهی بچشمان گهی بآبرو • مگر ز جای شنیده باشی برات عاشق
بشاخ آهو • یادگار پیک • هرخسے را بر گرفت از خاک ره دامن کشان •
چون بخاک ما رسید از ناز دامن برگرفت •

ناخن بند کردن بر چیزے

ناخن بند بودن بر چیزے • کتابه از علاقه به‌م‌رسانیدن و جای سخن
یافتن • قبول • چون توانم کرد ناخن بند در جای که غیر • می زند ناخن
بهم در دست اوتا ناخن است • غمی • ز دستم دور ازان افکنده ناخن • که
در جای نشاندم بند ناخن • بیت • از رشک کُذ باد صبا بر سر خود خاک •
در زلف تو شد بند مگر ناخن شانه • صائب • سهل باشد بند کردن ناخن
بر بے ستون • پیش برق تیشه من کوه میدان می دهد •

نازک بدن و نازک مزاج

شیشه دل • شیشه جان • صائب • سایم از سنگ لاج ن یکنبار •
باهمه شیشه جانی آمده ام • بیت • از دیدن رویت دل آئینه فرو ریخت •
هر شیشه دای طاقّت دیدار ندارد •

ناپایداری و بے ثبات

گردگان بر گنبد • بر آب نهادن • بر باد نهادن • بر یخ زدن •
بر یخ نوشتن • بنیاد بر یخ نهادن • نقش بر آب • سبک سایه از بوهان •

نظامی ۵ به از شاخ بر یخ زند نام او ۵ نیارد درین کشور آرام او ۵ جہاں شربت
 ہریک از یخ نوشت ۵ بجز شربت ماکہ بر یخ نوشت ۵ شمع شیراز ۵ جہاں بر
 آب نہاد است و زندگی بر باد ۵ غلام خاطر آنم کہ دل برونہ نہاد ۵ مرزا بیدل ۵
 بیدل مکن آرام تمنا کہ در ایجاد ۵ بر باد نہادند چو پرواز بیابم ۵ بیت ۵
 مرا عات رحمت مکن برخسپس ۵ چو کردی مکافات بر یخ نویس ۵ صائب ۵
 عمر آب زندگی نقشے بر آبے بیش نیست ۵ گر بقا داری طمع جان من و جان
 تو ۵ مصرع ۵ تربیت نا اہل را چوں گردگان بر گنہد است ۵ نظم ۵ بنوش
 درد فنا گر بقا ہم میخواہی ۵ کہ زاد راہ بقا دردی خرابات است ۵ ز حال
 خویش فنا شو درین رہ ای عطار ۵ کہ باقی رہ عاشق فانی الذات است ۵ نظم
 ۵ ہر کرا از بود افغانی کنی ۵ پر ز گوہر های روحانی کنی ۵ کشتگانرا شربت
 حیوان دہی ۵ بعد کشتن جان جاویدان دہی ۵

نابینا و نابینا شدن

پیہ گرفتن چشم ۵ پیہ آوردن چشم ۵ تہی دیدہ ۵ تہی چشم ۵
 میم کاتب ۵ بے دیدہ ۵ بے بصر ۵ دیدہ کافوری ۵ چشم سفید ۵ چشم شکستہ ۵
 چشم بافتن ۵ ناقص چشم ۵ چشم باطل ساختن ۵ بعربی اعمی ۵ ضریر ۵
 مکفوف البصر ۵ فائد البصر و نابینای مادر زاد را اکہ گویند ۵ نجف علمخان
 دلداری ۵ نقش نگہ درست ز خطش نشستہ است ۵ این سرمہ مومیای چشم شکستہ
 است ۵ خواجہ آصفی ۵ ررق دیدہ یعقوب ہمیں مضمون داشت ۵ کہ شود
 صبح طرب حشم سفید آخر کار ۵ نظامی ۵ بہ بے دیدہ نتوان نمودن چراغ ۵
 کہ جز دیدہ را دل نخواہد بباغ ۵ سعدی ۵ چو مستعد نظر نیستی وصال مجو ۵
 کہ جام جم نکند سود وقت بے بصری ۵ طالب آملی ۵ پیہ گرفتست چشم جوہریانرا ۵
 ۵ رزنہ چو من گہر نبود بمعدن ۵ تاثیر ۵ بعد عمرے کاهشب آن مہ
 محفل آرای منست ۵ پیہ گر چشم رقیب آرد چراغ روشن است ۵ صائب ۵ چو

میدانند قدر روی نیکو را تهی چشمان و نباشد جز گرانی بهره از یوسف ترازو را و
خسرو و روان از دو دیده پسندیدگان و بخاک درت چو تهی دیدگان و

نایدید شدن

باد شدن و عنقا شدن و هوای شد ای گم شد و بیت و شاهبا ز طبع
ملا بال هرجا باز کرد و فکر صائب را علاج نیست جز عنقا شدن و ناصر علی و
نمیدانم کجای ای همه جا گلشن نازت و چو بوی گل هوای شد همه را مغز در
سر ها و

نانشیدگی انگاشتن

پس گوش افگندن و کمال اسمعیل و دماغی کو بموید آن سپر غمهای
خشبویت و پس گوش افگند حالی حدیث ما چو اسپر غم و

نشتر زدن

خون گرفتن و خون کشیدن و خون کم کردن و سر تیز از صفات
و ناخن از تشبیهات اوست و بالفظ کشیدن و افگندن و مکیدن و خوردن و نوشیدن
و فروز باریدن و ریختن و شکن و شکستن و کشادن و فروز برن و افشردن و فرسودن
و خاییدن مستعمل و وحید و حکم تو گو نشتر فرمان کشد و گررگ کوه است
زهم بگسلد و خراجة شیراز و دو ایم عیش و تنعم نه شیوه عشق است و
اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی و فیضی و نشتر چه زنی رگ برون را و آگاه
نی نیپ درون را و کاشی و خونم بجرش آمد تاخون گرفته و من خون
گرفته ام تو چرا خون گرفته و طغرا و مینای می چو گوشت تهی دست از زوددار

• آسودگی ضرور بود خون کشیده را • و حید • مستحق را از بخیلان چشم
احسان داشتن • همچو خون کم کردن فساد از روئین تن است •

نظار بد و چشم زخم خوردن

چشم زخم • چشم رسیدن • عین الکمال • بچشم خوردن • شرر چشمی
• امید بویکی • عطار را بدوزم دیده بد • که جادو خانه را چشم زخ کرد
• نعل اسمعیل • گردن و آن یکاد هم میخواند قل آعون • از بهر چشم زخم
مهرش نام و مه نشان • پور بهای جامی • بیدار شد رسید بشارت که بافتست
• ز چشم زخم عوارث قطب جهان شفا • ملا رحشی • طایری بودم من
و غوغای بال افشانی • چشم زخم آمد و بشکست درهم بال و پر • کاشی • چشم
شوری ز کجا سرعه مجلس گردید • نشنیدیم دگر خنده از میثای • بیت •
نیست صائب در جهان بیخودی بیم گزند • باده خواران لعل می سازند چشم
شور را • بیت • گرشب و صل تویی مهتاب باشد بهتراست • دیده شور فلک
در خواب باشد بهتراست • داراب بیک جويا • ای معبجه بکشا سر خم محتسب
آمد • این چشم هباد از نظر شور شود خشک •

نعل وازون زدن

نعل وازن بستن و کردن کنایه از کار برعکس کردن به نوعی که باں بی
نقوان برد • حسن از دایره عشق نزد پا بیرون • نعل وازو نه مزین فاخته
کوکو بگذار • ملازمانی یزنی • گرمه عید نماید ملکت شاد مشو • که غر ضهانت
دری نعل که وازون زده است •

نفسی

بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی پادهان از برای ترویج روح
و قلب و دفع بخار است باز بهمان راه و این هودو حرکت یعنی بر آمدن و فرد

رفتن دم مجموع یکنفس باشد و جمع آن انفاس آید و نفس بفتح اول و سكری
ثانی یعنی جان و روح و حقیقت شی و هستی و عین هرچیز درین صورت جمع
آن نفوس در اصطلاح سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یک روح است مگر
چون بهر صفتی موصوف می گردد مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم
این است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فانی ممنوعه
کما قال الله تعالی ان النفس الامارة بالسوء دوم نفس لواحه یعنی بسیار ملامت
کننده خود بوقوع معاصی بهدایت نور دل این نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد
این سبب الله تعالی او را قسم بقسم گردانیده لَا أُقْسِمُ بالنفس اللوامة سوم نفس
مطمینه آن صفات ذمیمه صاف شده و با خلاق حیمده متصف گشته بقرب الهی
فایز شده با طمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است یا ایته النفس المطمئنة یر جعی
الیٰ ربك راضیته مرضیته و تزن بعض چهار قسم است سه قسم همانست که مذکور شد
چهارم قسم نفس ملیمه آنکه ارادات مختلفه از آن در دل راه یابد و در قاموس و صراح
نفس بالفتح بمعنی روح و خون تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت که نفس
بمعنی آلت تداسل نیز مستعمل از غیاث نظام مگر نفسی نفس بفرمان تست و کفش
بیارور که بهشت آن تست و نفس کند هر نفسی سوی پست و هر که خلافش کند زو
برست و سعدی فرماید و مراد هر که برارای مطیع امر تو شد و خلاف نفس
که فرمان کند چو یافت مراد و مثنوی معنوی و نفس خود را کش جهان زنده
کن و خواجه را کشته است او را بنده کن و تو طمع داری که او را بے جفا و بسته
داری در و قار در وفا و هر خسه را این تمنا کی رسد و موسی باید که
از درها کشد و

نقاب * روی بند و رو بند روی پوش در لفظا برقع گذشت

نکوی کردن و در آب انداختن

یعنی بے توقع عیوض با کسی احسان کردن و صائب و می کند نیکی و

در آب روان می افکند و هر که نقد جان نثار تیغ قاتل می کند و خواجه شیراز و
 بیاد کشتی می در شط شراب انداز و که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز و

نگاه معشوق

تغافل پسند و کج و تیز و تند و گرم و گرم خو و تلخ و
 نوشین و نیم نگاه و خانه پرداز و شوخ و سرکش و خانمان بر همزن و
 پرده شکاف و آباد و عالم آشوب و مژه سوز و موم و باده فروش و نیم
 مست و کشنده و خونی و عربده پرور و نازک انداز و طاقت و ربا و سرمه
 فریب و سرمه سا و حسن پرور و سرمه آلود و غلط انداز و پریشان و
 حسرت افزا و رمیده و وحشت ادا و وحشی ادا الفت افزا و حمادستگاه و
 گریه آلود و شاداب و خوابناک و خواب آلود و رسا و عافیت سوز و
 بے ادب و طفل مشرب و خیره و هرزه و سرشار و چکیده و حیرت نگاه و
 خوش نگاه و پریشان نگاه و دیوانه نگاه و برق نگاه و بکر نگاه و تلخ
 نگاه و می نگاه و بلند نگاه و دیر آشنا و این همه از صفات اوست فرنگی و
 پربراد و عروس و شعله و برق و خدنگ و تیر و سنان و تیغ و ناوک و
 رشته زنار و زنجیر و حریر و طومار و مصرع و نبض و موج گل و
 سیم و گلشن و مد و خامه و کلک و مضراب و بیتابی و محشر و الفت
 از تشبیهات اوست و لفظ باختن و بر خویش پیچیدن و در چیز پیچیدن و
 دزدیدن و کردن و زدن و انداختن و افتادن و ریختن و مردن مستعمل کلیم و
 نگه در نیم ره ماند ز بس کز گریه نم دارد و چه پرواز آید از مرغی که او را بال
 و پر ترشد و صائب و جز چشم سیاهش که فرنگیست نگاهش و در دیده که
 دیده است که بتخانه زند موج و بیت و هزار فتنه خوابیده را کند بیدار و
 دو چشم مست تو از یک نگاه خواب آلود و ابضا و بر سینۀ که پاک شد از خار

آرزو * میدان تیغ بازی برق نگاه اوست * بیت * آهو نتواند ز سر تیر تو
 جستن * دل چو جهد از تیر نگاه که نکردند * رحمی بگل کاغذ حوصله ما *
 مستی چشم تو در مرتبه هشیاریست * خواب آهو نگه‌اش شو ختر از بیداریست *
 عرفی * هجوم شوق تمنا و منع شرم ببین * که دامنش زنگاه چکیده ابریز
 است * ملا جامی * مهیا کرد اسباب جنون را شوخی حسنش * تبسم ساز
 بیهوشی نکه مضراب بهتای * مصرع * نگاه ماکثر الفت کرشمه ناز فروش
 قبول * گفته‌ام می کنی بمن نگه * از سر ناز گفت باید دید * ظهوری
 بر شعله نگاه نکردیم جان سپند * دل سوخت بر تحمل با اضطراب ما * بیت *
 دیوانه زنجیر نگاه * تو نکشت * دیوانه که دارند بزنجیر نگاهش * بیت *
 می نخوردست غالباً هرگز * انکه گفته است می نگاهش را * وحید * سخن
 چگونگی کنم زان جبین نورانی * که عکس موج نگاهست چسب پیمانی * فطرت *
 سیلاب گریه در غمت ای شوخ کجکلاه * شست از نگاه گریه من مصرعه نگاه *
 مرزا بیدل * بهر سو پیش پیشم می دود و گرد تمنایت * چو طومار نگاهم غیر
 حیرت نیست عنوانی * بیت * بالیده سبیل شوق از پیچ و تاب آهم * بوی
 بهار حیرت دارد گل نگاهم * شوکت * چنان بدیدن رخساره تو مشتاقم * که
 نامه را باکریر نگاه می پیچم * خاں آرزو * نبض نگاه می طپد از جوش آرزو *
 کز آمد تو مژده باچشم رسیده است * بیت * آرزو سحر خیالی همه از کلک
 نگاه * نقلی از نسخه جادوی تو بر داشته اند * بیت * باد زنگار نگاه کردم *
 اشک تسبیح سلیمانی بود * علی خراسانی * چنان کز شیشه می درسافر و
 پیمانه می ریزد * نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه می ریزد * وحید *
 گر شود از گرد رهش فیض خواه * خاک شود چشم و نمیرد نگاه * صائب *
 اگر بقبله اسلام کج نگاه کند * نگاه هرکه بران صورت فرنگ افتاد * بیت *
 مکن چو شمع بیک خانه نور خود را صرف * چو آفتاب بهر روز نی نگاه انداز *
 مخلص کاشی * دارد ستاره شوخی چشم تو در نظر * خورشید هم نگاه بروی تو میزند *
 کلیم * راه دل جان غمزه او زده نگاه * یک ناروک کاره ز دو ناخچیر گذشته *

بیت ۰ بشکلم بخموشی به تبسم به نگاه ۰ می توان بود بهر شیوه دل آسان از من ۰
 بیت ۰ کار اغیار چو از بوسه رساندی بکنار ۰ بهر ماهم نگهی تا سر مژگان برسان ۰

نمک بحرآم بودن

نان خوردن و نمکدان شکستن ۰ تلخ حرفان ۰ لافز نعمت ۰ خواجه
 جمال الدین سلمان ۰ زود بگیرد نمک دیده آنکس که او ۰ نان و نمک خورد و رفت
 و نان و نمکدان شکست ۰

نوشتن

بقام گرفتن و دادن ۰ بر دفتر افکندن ۰ خط کشیدن ۰ خط نهادن ۰
 در نامه کردن ۰ در صفحه گفتن ۰ خامه برتخته نهادن و این کنایه از تهیه
 نوشتن کردن ۰ میر خسرو ۰ خامه چو بر تخته دیگر نهاد ۰ تیر قلم شد
 بخطش سر نهاد ۰ زیر قلم آوردن ۰ زیر قلم گرفتن و داشتن نیز کنایه در
 قلمرو خود داشتن ۰ ثبت کردن ۰ سواد بر داشتن ۰ سواد طابیدن ۰ سواد
 بدست آورد و سواد بکس سپردن و سواد بر گرفتن ۰ سواد کردن نیز نقل نوشتن
 از قبالة و حکم و جز آن گویند این رقم را سواد کنید بمعنی نقل گرفتن کتاب ۰
 قلم جعد کردن ۰ قلم زدن ۰ قلم راندن ۰ قلم سر شدن ۰ قلم سر کردن ۰
 قلم بند کردن خاقانی مصرع ۰ حدیث عشق را بر دفتر افکن ۰ بیت ۰ نوشته
 است بر اوراق آسمان و زمین ۰ خطبکه فاعتر و منه یا اولی الابصار ۰ میر معزی ۰
 بر داشت بدیوان سخاوت قلم خود ۰ تا نام کریمان همه زیر قلم آورد ۰ بیت ۰
 تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار ۰ بر نام بد سگالان گردون قلم کشید ۰ بیت ۰
 ز قدر و مرتبه دارد جهان بزیر قلم ۰ چنانکه داشت سلیمان جهان بزیر نگین ۰
 واله هروی ۰ آن باد که بر محضر یکتای او ثبت ۰ کردست خرد نام بدو نیک
 جهان را ۰ نظامی ۰ سواد سفینه بگردون سپرد ۰ بجز گوهر پاک با خود

نبرد • عرفی • زمانه غیرالام نامه نیست تصنیفش • دلم • صفحه مهر است بر
گرفت سواد • انزوری • اخلاق تو سواد همی کرد آسما • پرشد بیاض دفتر و
دیوان روزگار • مرزا ملک مشرفی در صفت شراب • کند گر قلم نام آن می سواد •
فرزاد شود همچو آتش مداد • خواجه شیراز • تا بود نسخه عطری دل سودا
زده را • از خط غایبه سای تو سواد طلبم • صائب • درد بستان تامل کرده
روشن سواد • ابجد اطفال باشد خط پیشانی مرد • مزا بیدل • صبح هاروش
سواد نسخه آرام نیست • سطر کردی در نظر از مشق رم آورده ایم • بیت •
در صفحه سلیم از چگوبد که نگنجد • یک نکته • وصف تو بجز دو گل کاغذ •
ملا وحشی • تا شود ظاهر که نام من نرفت از خاطرت • نام من در نامه یکبار
می بایست کرد • شقای در هجو فکری • مصرع • آن یکی را بقلم گیرم و این
را گویم • اثر • داد سیم و زر خود نرگس شلا بقلم • پیش چشم تو که
غارنگردین بسیار است • مرزا بیدل • عرض هستی رنگ به آینه دل میشود •
تا نفس خط می کشد این صفحه باطل می شود • شیخ شیراز • آن نقطه‌های
خال که موزون نهاده‌اند • وین خط‌های خوب چه شیرین کشیده اند • حکیم
شرف‌الدین صفائی • دشمن بیار نامه سر بست می نوشت • نگذاشت از حسد که
نهم بر کنار خط • بیت • دو کاتب • از پی حرفم قلم چه جعد کنند • که مو
بمو ز پریشانیم باقرار است • نظامی • چو خطش قلم راند بر آفتاب • یکی
جدول انگبخت از مشکتاب • واله هروی • قلم زن سال تاریخ جلوسش در
سقر مالک • یکی از ظالمان کم گشت تاریخ وفات او • میر خسرو • تیر قلم
کو قلم مو شکافت • کرد قلم جعد ثنای تو یافت •

نور تن نه گوهر

جواهر تسعه • نه گوهر یعنی لعل و یاقوت و فیروزه و الماس نیام و

زمرد و ندر و عقیق و مرجان

و بعضی بجای عقیق لهستیا را شمارند و سوای این جواهر دیگر نیز اند *

نه فلک

مصحف نه جلدب * نه خم فیروزه * نه چوگان * نه خرگاه * نه خوان *
 نه خیمه * نه لکن * نه قلعه مینا * نه مرعی * نه سقف بیستون * نه طارم
 شش روزه * نه طاق * نه بام * نه قصر * نه حصارمینا * جواهر تسعه *
 نه پدر نه بال طوطی * نه دائره بالا * نه سبزه زار سند این در لفظ ستارگان
 گذشت * بدرچاچی * شه زریں قبای خور ز فراشان خاص تست * که بانه خیمه
 می گردد بگرد هفت شاد روان * بیت * زمین بساط کف پای تست زان
 روشن * چو هفت فرش مدور میان نه خرگاه * بیت * گر سر قاف جلالت عیوض
 نقطه گرفت * وسعت عرصه نه دائره بالا را * بیت * نه سقف بیستون که به
 شش روز شد تمام * در گوشه هزار ستون تو مضمر است * بیت * من ز فتوی
 سبق بردم ز بوجیس آفتاب * نه لکن از تنگهای لعل کرد ایثار من * مصحف نه
 جلد باهفت آیت زر ماه را * هر مهی سیمپاره دید از غیرت انوار من * بیت *
 هر دل که یکی گوشد میدان شریعت را * در حال شود ایمن از حیرت نه چوگان
 * بیت * ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل * نژاد چون تو جوان در کنار
 عالم پیر * خروس آنکه خروسان شد که این نه بال طوطی را * نهان شد باز
 طاؤس از نهیب باز زریں پر *

نیزه * از دهای فولاد زبان * مار مصری *

نیم تسلیم * دست بناف رساندن * خم شدن برای سلام *

نیک محضر * نکو محضر *

خوب محضر از اهل زبان مسموع است که شخص خوش و همه خبر که حضور
 اونیک باشد * میرمعزی * پیش تو دوستدار محضری آورده ام * ناچو

خوانی محضرم خوانی نکو محضرم مرا @ ظهري @ بهر هر ناقص نگردد محضرم
 مهرست درست @ این عطا باکاملان خوب محضرم کرده ام @ نهید مهر مهر تو بر سینه ام
 @ قضا هر کرا نیک محضرم برآرید @

باب واو

این حرف در کتب فارسی بر چند قسم است اول واو لازم که میان لازم و
 ملزوم درآید چنانکه درین مصرعه من و دست و دامان آل رسول @ دوم واو
 استبعاد و آن میان مستبعد و بکسر عین و مستبعد بفتح عین عین در آید
 چنانکه در میان من و آن کار درشعر حافظ @ من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 @ ظاهراً اینقدرم عقل کفایت باشد @ مثال دیگر @ از تو بر گیرم و دل
 بادگري یار کنم @ ای بقرمان تو صد دل من و انکار کنم @ سوم و اوعطف @ و آن
 اکثر در میان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید خوانند چنانچه @
 من و تو در میان کارے نداریم @ خواة در نظم باشد خواة در نثر و اگر درمیان
 دو جمله واقع شود اورا علامدة مفتوح باید خوانند @ و گاهی مکذوف هم باشد
 صائب گوید @ بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را @ دریدن رفتن استادان
 نشستن خفتن مردن @ و در بعض ماکل فصاحت است چنانچه درین مصرعه
 @ بوسه گرفتم از لبش یکدو سه چار پنج شش @ چهار واو تصغیر و آن در آخر
 اعلام اسما واقع شود چنانچه پسر و بمعنی پسر کوچک و شیخو بمعنی شیخ کوچک
 @ پنجم واو قسمیه و آن جز در اول اسما عربی در نیاید چنانچه واللیل و الشمس
 و الفتح و الله و این قسم اسم ما بعد خود را جر دهد یعنی حرف آخر این اسم را
 کسرة میدهد @ ششم واو زاید و آن آنست که در کلام احتیاج بمعنی نباشد
 خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه و لیکن و ولی و ولیک سعدی گوید @
 که ای نیکبخت این نه شکل هست @ و لیکن قلم در کف دشمن است @ هفتم

واو بمعنی مع آید سعدی گوید مصرع @ پیروی و صد عیب چنین گفته اند و
 بعضی این را واو تسویه گویند یعنی پیروی برابر صد عیب است @ هشتم واو بمعنی
 تقابل فیضی گوید @ عشقست و هزار شعله در تاب @ عقل است و هزار پنبه
 در آب @ و نزد بعضی این واو برای تسویه است و بعضی این واو را واو تشبیه گویند @
 نهم واو نسبت چنانچه هندو وچاکو و نیکو و پتو که نوعی از بافته پشم است چه
 پت بمعنی پشمینه نرم است و آبو بمعنی نیلوفر @ دهم واو حالیه شاعر گوید @
 داغم ز ناتوانی افسوس زندگیت @ دندان نمائد و درد من و لب گزیدنی
 است @ یاز دهم واو آشام خمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و این واو
 را واو معدوله نیز نامند @ دواز دهم واو بمعنی یا چنانچه سعدی گوید @ گل
 همین پنج روز و شش باشد @ و این گلستان همیشه خوش باشد @ سیزدهم واو
 تخفیف یعنی از مخفف کردن لفظ او پیدا می شود چنانچه درین بیت @ دل
 متحیر که چه داند اورا @ عقل درین کم که چه خواند اورا @ چهاردهم واو
 معدوله چنانچه در لفظ تو و جود در این واو را بیان خمه هم گویند @ پانزدهم
 واو برای معارضة چنانکه عرفی گوید @ ز شوق کز تو پا در کلام ز عمر چه
 سود @ هزار جان گرامی و یکقدم رفتار @ باید دانست که واو گاهی بالف بدل
 شود چون فرورغ و فراغ بالضم بمعنی تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره
 بزرگ و بای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و بای فارسی چون دام و پام
 و بقا چون باده و بافه و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون کالیفه و کالیده بمعنی
 پریشان و بمیم چون مویز و ممیز و پرواسیدن و پرماسیدن بمعنی مسین کردن
 چیز را @ ا تکتانی چون هنوز و هنیز و انکور و انگیر و بشین معجمه چون
 خربو و خویش بمعنی خداوند @

وا افتادن و اکشیدن

دراز کشیدن @ صائب @ سر و ترا ز سایه چکد آب زندگی @ گردید

(۳۹۵)

خضر هرکه درین سایه وا کشید • آصفی • مرغ سحر نعره زنان است هنوز •
گل بصد ناز قبا کنده و را افتاد است •

واقعۀ عظیم و حادثہ

آسمان سوراخ شدن • سوراخ شدن سقف آسمان • دختر روزگار • بلای
آسمانی بلای سیاه • قفای فلک • سیلی فلک • گرم و سرد چرخ •
نازله • ریب المنون بفتح میم از منتخب و لطایف • ظهوری • هیچ سوراخ
نخواهد گشت سقف آسمان • گر سرکاهی زجیب شادمانی برکنم •

وجوه معشوق

گلبن • گلزار • خرمی • گل شوشه • بستان • چمنستان جان نازک
و نازنین • سیمیں بدن • دفتر گل • نسریں • شگوفه • مغز بادام •
نقره خام • قفس سیم از صفات و تشبیهات ارست • هلالی درایلے مجنون •
پاکیزه بتی چونقره خام • نازک بدنے چو مغز بادام • صائب • رتبه چهرست
در صفا بدنش را • دفتر گل فرد انتخاب ندارد •

وصال یار

دیدار دلدار بعربی مواصالت معہرب • بیت • روزیکه روم ہمرہ جانان بچمن •
نے لالہ و گل بینم و نے سرور سمن • را زیکہ میان من و او گفته شود • من دانم
و او داند و داند دلن • کلیم • حرف شب وصال کہ عمرش دراز باد • کوتہ
تراست زانکہ زدل بر زبان رسد • فیضی • ای خوشا صبح کہ عاشق ز شکر خواب

وصال و دست در گردن معشوق حمایل بر داشت و لادری و خواہ در چشم
 نشین و خواہ در پہلوی دل و متصل بنشین تو خواهی این طرف یا آن طرف و
 بابا فغانی و سایہ اقبال و تشریف ہمای وصل تو و افتاب طالع بغت همایوں
 منست و شمع و روز کردن با تو جانان درشب یلداخوشت و غلظ کردم
 شب وصل تو بے فردا خوشت و مشقت شب عیشم نداد فرصت خندیدن برقی و
 نفس نامی کشم صبحست شام زندگانی را و میرونس و غنچه بیدار نگردد
 و دم صبح گذشت و بالشی از پر بلبل مگرش زیر سراست و ابوالفضل فقره و
 شکر ایزد راکه مؤدۀ وصال رسید و خاطر را از بار گران رها نید و

وضو کردن وضوگرفتن

فوجی نیشاپوری و دلهای پاک راز از ازل فیض داده اند و گوهر بآب صافی
 طینت وضو گرفت و وضو داشتن احتیاج وضو داشتن می باشد حسن بیک رفیع و
 کاهلی در نماز کرد امروز و زاهد ما مگر وضو دارد و

وعده دروغ

باد هوا و باغ سبز نمودن و برشاخ آهو و وعده سبز پل و وعده
 غلام بارگی و وعده خلاف و تاثیر و عبرین خطی بدام وعده خام کشید و
 باغ سبزی هرطرف بنمود در دادم کشید و اثر و فکنده اند بدنبال زلف خویش
 مرا و چون قرضدار پریشان بنان وعده خلاف و بیت و بنوعی خوشدلی دم کرده
 از عالم که پنداری و بط سینای می بوساخ آهو اشیان دارد و یکبیک وعده
 اورا همه دیدیم کلیم و نیست یک وعده که شرمندۀ صدفردا نیست و بیت و
 آه از دروغ وعده تو کز پی خلاف و فردای حشر طالب فردای دیگر است و

حیرتی • وعده فتلیم یفردا کردی و عمری بگذشت • روز معشر را مگر تو نام
 فردا کرده • وعده فتلیم کنی هرشب که فردا می کشم • تا یفردای دگر در
 انتظارم می کشی • بیت • اے بردلم دگر ز وعده خام تو داغها • شبها در
 انتظار تو سوزم چراغ ها •

وقت شام

آفتاب پس کوه • آفتاب پس دیوار • شوکت • زسفف و بام در دوست
 نور می بارد • مگر که در پس دیوار افتای هست •

وقت کار نمازی

وقت کار نماز • هنگام فرصت نماز • آهو گذشت • تاثیر • چون جوانی
 گشت طی کار جوانان هم مکن • رنج بیجا می بری اے بی خبر آهو گزشت •
 ابوالبرکات • داشتم زان شوخ آهو چشم امید نگاه • گوشه چشمی نمود از دور
 گفت آهو گزشت • بیت • وقت هرکار نگهدار که نافع نبود • نوشدارو که
 پس از مرگ به بیمار دهند • حرامش بود نعمت پادشاه • که هنگام فرصت
 ندارد نگاه •

ولد الزنا

ولد السحت • تخم حرام • جام غول • طفل بمسجد افکنده و طفل بر
 در مسجد افکنده • تاثیر • با دختر رزمشیں کافتی ز تونام آخر • گیرد
 دل و دین از تو این تخم حرام آخر • ریخت بخانه خدا اشک ریای زاهدان •
 قبحه بمسجد افکند طفل حرام زاده را • طغرا • مرد خدا نمی شود گرچه
 زن از کنار خود • بر در مسجد افکند طفل حرام زاده را •

باب هلی هوز

این خوف بر دو قسم است اول های مظهر بضم میم و فتح ها یعنی خوب به تلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه هر چند و مهر و چهار و ماه و گواه و این ها گاهی بجیم عربی بدل شود چون ناگاه و ناکاح و ماه ماچ دوم های مختفی و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلیش کنند و این ها را مختفی بر چند قسم است اول انکه ملحق بفعل ماضی گردد و بجهته انتها و اتمام حرکت و این ها زاید باشد برای فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و بر خاسته و این ها را بتلفظ در آوردن فصاحت نیست و همچنین های آشکاره و خارده که بالف مبدل شده است مستحسن اللفظ نباشد دوم های نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست از های نسبت اگرچه آن در حقیقت های زائده است و تسمی دیگر است از هاء نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع شود و منسوب الیه را ماده صورت منسوب نباشد چون دسته یعنی آنچه از آن اجزای بعض اشیا مذکور است گرفته شود ⑤ سوم های فعل چنانچه هرگاه و ناگاه و گوینده و جوینده ⑥ چهارم های مفعول و آن بعد صیغه ماضی مطلق آید و معنی شده ازو مستفاد شود چنانچه خوریده و گزیده و چکیده و کشته و غیره ⑦ پنجم های تسمیه و آن آنست که در او اخر اسما و افعال ملحق سازند و به نسبت اصل ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده و دیده و گرده و خاکه و پیمانه و نشانه و ریزه ⑧ ششم های مقداریه و آن برای تعیین مقدار در او آخر اسما آید چنانچه یکروزه و یکشنبه و دو ماهه و صد ساله و ده مرده هفتم های وقت و آن در او آخر اسمای عربی در بدل تاء قرشت و گاه در بدل تاء مصدریه و گاه در بدل تاء ثانیت و غیره آید چنانچه رحمت و رحمه و درلت و درله و حکمت و حکمه و عاقله و کامله و بالغه و زاهده جمیله و مستوره ⑨ هشتم های خبر مذکر مخفف هو و آن عبارت در عربی آید چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جلاله و سلمه ⑩ نهم های تشبیه و آن در او آخر اسماء بعد الف

و نون جمع آید چون درستانه و حکیمانه عاشقانه و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزیکه مشابه دندان باشد و زبانه یعنی شعله زیرا که مشابهت بزبان است و گوشه مشابه بگوش زیرا که گوش بر دو کناره روی است نه در وسط روی دهم هاء حالیه بعد فعل ماضی و غیره آید و معنی حالت از و مراد دارند چون خفته و افتاده بود و نشسته میخورد و سواره میرفت یا زدهم هاء عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده رفت و کشیده بود و از طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضی این هارا تعقیبیه نیز نامند دوازدهم ها باشد که در وسط کلمه زاید آید چنانچه رستم در رستم نام پسر زال بن سام باشد و زردشت و زر دشت نام واضح دین آتش پرستی ه سیزدهم هاء اسمیه زیرا که در آخر بعضی اسما واقع می شود چون خامه و امه بمعنی دوات و غله و کله چهاردهم هاء مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری و بدانکه گاهی بالف بدل شود چون هیچ و ایچ و بیاء عربی شکاف کوه و کویه و وار مجهول بمعنی موج آب و بیاء فارسی چون کوه و کوب ترجمه جبل و بجم عربی چون ناگاه و ناگاج و مامه و ماچ و بخا معجمه چون هلا نوش و خلا نوس بمعنی آشوب و غوغا و هزیننه و خزیننه و هسترو خسترو بمعنی مقرر و معترف و بدال چون شنبه و شنبه بمعنی اول روز هفته و بسین مهمله چون راه و راس و بغین معجمه چون ملهم و ملغم بوزن و معنی مرهم و بفا چون ته تف بالجم و بکاف عربی چون پروانه و پروانک جانوریکه پیشاپیش آواز کند و بلام چوه و چال و بمیم چون باسره و باسرم بماء عربی و سین و رای مهمین رسنیکه برای زراعت آراسته باشند و پناه پنام و پروا نیز بدل شود و بیا چون راهگان و رایگان ه

هاتف غیبی

خطیب الهی ه مهم غیب ه حافظ ه گفته باشد مگر ت ملهم غیب احوال

ه اینکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی ه

هالہ

خرمن مہ ۛ خرگاہ مہ ۛ بدرچاچی ۛ خرمن مہ ۛ فروریژن زراہ
کھکشان ۛ کم نگردد یکجولے از دخل استحضار من ۛ استحضار بمعنی مال موجود ۛ

هرزه کاري و بيهوده گو

سرد گوی ۛ افسرده دم ۛ افسرده بیان ۛ جک زدن ۛ زنج زدن ۛ
چانه بیجا زدن ۛ چانه سخن ۛ چارچار گوی ۛ سخن ز مهریز ۛ خروس بے
هنگام ۛ خروس بے محل ۛ باد سنج ۛ باد پیمہ ۛ باد درکف ۛ باد درمشت
باد بدست و باد بدست بودن و شدن ۛ حرف پریشانی ۛ پوچ مغر ۛ پوچ گو ۛ
حرف خشک ۛ حرف سرد ۛ حرف بے ربط ۛ بی دهل رقص ۛ دم خر پیمودن
ۛ فراغ دهن ۛ خیره سر ۛ خیر خور بہر دو یای معروف ۛ سخنش شتر گریہ
است ۛ حرفش شتر خنجرہ ۛ کلکل ۛ کلہ دراز ۛ ہرزہ درای ۛ ہرزہ لای
ۛ ہرزہ بیان ۛ ہرزہ گوی ۛ ژاژخای ۛ ہرزہ چانگی یا رہ گوی ۛ
صائب ۛ سخن آنست کز زنده دلی گرم شود ۛ لب افسردہ بیانان و لب گور
یکمیت بیت ۛ نیست بر نالہ افسردہ دلاں گوش مرا ۛ بلبلے کوکہ صقیرش برد از
هوش مرا ۛ فردوسی ۛ سخن چند گفتم بچندیں نشست ۛ زگفتار یاد است
مارا بدست ۛ ایں ایمن ۛ تکیہ بر چار چیز مے نکنی ۛ کہ شوی زین امید
باد بدست ۛ بروقای زن و تعصب عام ۛ خوبی امر و تواضع مست ۛ بیت ۛ
از برای زخم دل مارا دریں عالم کلیم ۛ غیر حرف سرد مردم و مرهم کافور نیست ۛ
شینغ شیراز ۛ کہ چند از مقالات آن باد سنج ۛ کہ نے ملک دارد نہ فرمان
و گنج ۛ حافظ ۛ چوبا حریف نشینی و بادہ پیمائی ۛ بیادآر حریفان بادہ پیمارا ۛ
صائب ۛ حدیث پوچ گویاں بے قائل بر زبان آید ۛ کف بے مغز ہرگز در دل
دریا نمی آید ۛ بیت ۛ نیست ادج اعتبار پوچ مغزاں را ثبات ۛ کوزہ خالی

فند زود از کنار بامها @ قبول @ ارباب سخن گرچه که پیرم دانند @ از طبع جوان من سخن میرانند @ خواهم که کدم فکر رباعی چندی @ کوشاعر چارچار گویم واند @ انوری @ آسمان بینج کمال از خاک عالم برکند @ تو زنج میزن که در من گنج نقصانی کجاست @ میر خسرو @ هرکه درین پرده مخالف تند @ بودهنش زن که زنج میزند @ تاثیر @ واعظ این سنت تحت الحنک دانی چیست @ چاته بندیست که بر چانه بیجا نرزه @ جلال الدین غالب @ برگشته واعظ نتوان ترک طرب کرد @ تومی بز آنمرد که کوچک ز ده باشد @

هزل و طراوت

معربی مزاح و مزج مزاح و مزاح کردن خوش طبعی @ مطایبه و مذاق @ سعدی مصرع @ بمزاح نکستم این گفتار @ هزل بگزار و جدل ازو بردار @

هفت اقلیم * هفت شادروای * هفت کشور * هفت خط

هفتاد و هفت

عدد معروف و نیز کناه از بسیار @ نظامی @ چو همخوان خضری درین هفت جوی @ بهفتاد و هفت آب لب را بشوی @ بنه بست ازین کوی هفتاد راه @ بهشتم فلک برزده بار گاه @ شتا بنده تر و هم عاوی خرام @ ازو باز پس مانده هفتاد گام @

هفت فلک

هفت پرده @ هفت پیکر @ هفت محیط @ هفت سپر @ هفت ایوان @ هفت آسیا @ برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان کسوت @ سحرگاه خیمه زرین

زد زیر هفت ایوان @ مرزا صائب @ کیم من رچه بود رزق همپور من مورے @
 که بار خاطر این هفت آسیا شده ام @ بدر چاچی @ ای کمینه مادحت مفتی
 چار مات است @ اے کمینه چاکرت حاکم هفت کشور است @ بکر سخاوت
 ترا قله قبه حباب @ از سر موج ارج این هفت محیط بر تراست @ خدایگان جهانی
 مهابت تیغش @ میان هفت سپر آفتاب لرزان است @

هفت خلیفه

کنایه از خلفای روح و آن هفت عضو باطن اند دل شش جگر زهره گرده
 سپرز معدة بعضے گویند روح حیوانی عقل حواس خسه @

هفت پرده چشم

هفت جمله @ هفت راه @ آن ملتحمه قرینه عنبه عنکبوتبه سبکیه @
 مشیمه جابیبه @ شاعرے گفته @ کرون آفریدگار تعالیٰ بصنع خویش @ چشم
 بهفت پرده رسه آب منقسم @ جلب و مشیمه و شبکه زجاجه است پس حلیم @ پس
 عنکبوت و بیض و عنب فرق ملتحم @

هفت ملت

صاحب مصطلحات آورده که آنچه از اعظم مسموع شد اصل هفتاد و دو ملت
 است و دیگر ملل مشعبات آن چنانچه از شرح عقاید نسفی هم ظاهر می گردد @
 حضرت شینخ @ کتاب هفت ملت مانده بر طاق فراموشی @ مراسی پاره دل بسکه نیکو
 فال می باشد @ دیده ام صدره کتاب هفت ملت راو حید @ جز ادب شیرازه نه بود دفتر

آداب را و تفعیل این هفت ملت اینست جبري قدري مشبهه منزله سني
شیعی خارجی و ملت باقي مشعبات آن بهار اعجم و

هلال

ماه یک شبه و یشبک و سیمین صولجان و گسسته نور و گردشواره فلک و
گوشه جام و شاخ غزال و شاخ گوزن و چنگ و چوگان سیمین و سیمین
کمان و طوق و ماه چهار هفته و ابروی زال رز و ابروی فلک و ابروی شام و
ناخنه چشم شب و عکس هاله و پشت انگشت و ناخن و ناخنه و ابرو و
جام و ساغر و کاسه و کشتی و ماهی و قام و داس از تشبیهات اوست و
خواجه شیراز و مرزق سبز فلک دیدم و داس مدنو و یادم از کشته خورد آمده
هنگام درو و دریای اخضر فلک و کشتی هلال و هستند غرق نعمت حاجی
قوام ما و کمال اسمعیل و تاز آسمان شرع بتابد چو تو هلال و خمهادر آوردند
به پشت هلالها و بیت و فلک زناخنه ماه نوشود ایمن و زخاک درگهت ارسرمه
درکشد به بصر و سلیم و بادۀ عیش تمنا مکن از جام هلال و شیشه سبز فلک
زهر هلاله دارد و خواجه کرمانی و برآورده تیغ صبح از نیام و کشاینده
چین ز ابروی شام و خاقانی و ماه نو ابروی زال زر و شب رنگ خضاب و خوش
خصالی از پپی ابروی زر انگلیختست و خواجه جمال الدین سلمان و داشت ابروی
فلک یالای چشم آفتاب و چشم ابروی فلک را زیر و بالا کرده اند و خاقانی و
کرده دران خرم قضا صید گوزن چندیجا و شاخ گوزن اندر هوا آهک نگونسار
آمده و سلمان و درحدود باختر آهوی دشت خاوران و چو فروشد در هوا شاخ
غزال آمد پدید و انوری و دیدم اندر سواد طره شب و کوشواره فلک ز گوشه
جام و خاقانی و برند ناخنه چشم شب پناخن روز و کنند ناخن روز از حنای
صبح خضاب و

هلاک کردنی و نا بود ساختن و شدن

بعرپی اهلاک و تدمیر و تخسیر و اثلاف * از دست بر گرفتن * انگشت
کشیدن * بخاک برابر کردن * بخاک سیاه برابر کردن * برافتادن * از بنیاد
بردن * از خاک ستاندن * دمار از چیزے برآوردن * بآب دادن * از دست
بر گرفتن * درآب ریختن و انداختن * بر باد کردن و دادن * دندان تر
بر کسے داشتن * سرخود خوردن * بباد رفتن * تخم چیزے بر افتادن *
برینغ زدن * برینغ نوشتن * حس بیگ رفیع * برمن از گریه ارباب هوس
ظاهر شد * که برین طایفه دندان تری دارد عشق * باقر کاشی * دو کس را بهم
ساز گاری نماید * محبت بر افتاد و یاری نماید * صائب * مهرزن بردهن
خنده که در بزم جهان * خود سرمیخود آن پسته که خندان گردد * حافظ
مصرع * دمار از من بر آوردی نمیگوئی بر آوردم * کلیم * کی تمّای تو از
خاطر ناشاد رود * داغ عشق تو گله نسبت که بر باد رود * مرزا کافی خلخانی *
زلف اندر دور حسنش بسکه کجبازی نمود * دو دمان خویشتن را عاقبت بر باد
داد * نظامی * چو دریا بتاختی جوابش دهم * زخاکش ستانم بابش دهم *
خواجه شیراز * زینهار از آب شمشیرت که شیران را از آن * تفتد لب گردی
و گردانرا در آب انداختی * حالیا عشوه لطف تو زنبیادم برد * تادگر بار
جفای توچه بنیاد کند * مولانا ساحری * چوسرو ناز تو مشکین لباس در
برکرد * مرا چو سایه بخاک سیمه برابر کرد * اشر * مار را هر جا که می بینی
دمار ازوی برار * العزیز از دشمن ییدمست و پا چون یافت دست *

هنگامه و شور و غوغا

کاسه بهم خوردن و برهم زدن * نمک در آتش افکندن * نمکدان درآتش
افکندن * های هوی * هایا هوی * هلا نوش * حمام زنانه شد این

مطلبست مشهور در مقام شور و غوغا گویند @ صائب @ من و هنگامه ببهوده
گفتاران معاذالله @ که حمام زنان ز آراز پای مور شد کوشم @ تاثیر @ دست
رد بر سر محبوب جهان هم مگذار @ کاسها خورد بهم تا کشفی پیدا شد @

هنر ور و هنر پرور

هنرور @ هنر پرداز @ هنر پیوند @ هنر سنج @ هنر پیشه @ هنر
خداوند @ هنر آفرین @ هنری بمعنی صاحب هنر @ میر معزی @ کشاده
بنده معزی در خزانه شعر @ نموده گوهر حکمت زخاطر هنری @ دهن تیشه فرهاد
بخون شیر شده @ بچه امید کند کار هنر پیشه‌ما @ کلیم @ دل بزیب و زینت
گیتی هنر پرور نه بست @ غیر نقش بوریا بر حویشتن زیور نه بست @ امید @
تیره ایام بر انکس که هنردار تراست ابر هر چند سیه بیش گهردار تراست @

باب یای تحتانی

بد آنکه یا بر دو قسم است معروف و مجهول معروف بر چند قسم است نسبتی و
خطابی و مصدری و لیاقتی و مذکملی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی برای
مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لا جرودی و آبی
و غنی و بحر و چون یای نسبت بعد الف و راو واقع شود همزه مکسور زائده
قبل آرند بجهت رفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهرزائی و عیسائی و صفائی
رومی و سیاهی و گاه الف را که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه زاید نیارند
چنانچه بخارا بخاری @ و اگر یای نسبت بعد های مختفی درآید درین صورت
گاه آن‌ها در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا در کتابت دخل ندهند علامت
همزه بالای آن‌ها نویسند چنانچه جامه پسته و شکل بیضه و گاه یا سلامت ماند

چون سرمه‌ی و همین حال است یاء خطاب را چنانچه گفته شفته و کرده و بنده و شرمنده
چون بکلمه که آخر الف یاها و یاء تحتانی باشد یاء نسبت ملاحظ کنند و آن
الف رها و یا باور بدل کنند چون موسی موسی و عیسی عیسوی و دنیا دنیوی
و سامانه سامانیوی و مهینه مهنوی و گدازه گدازی و دهایی و ملوی و گاهی هاء
آخر در حالت نسبت حذف نمایند چون مه مکی و بنگاله بنگالی و گاهی هاء آخر
کلمه را بوقت الحاق یاء نسبت بکاف فارسی بدل کنند چو خانه و خانگی و پرده
پردگی و بیعانه و بیعانگی و گاهی الف و نوں زاید قبل از یاء نسبت در آرند
چنانچه زبانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون کلمه ثالث
یای تحتانی باشد در حالت الحاق یاء نسبت آن یارا گاهی حذف نمایند چون
مدنی منسوب به مدینه و قرشی منسوب به قریش و حنفی منسوب بابو حنفیه و گاهی
قبل یاء نسبت حرف زاء معجمه زیاده آرند چون رازی و هرزی منسوب به رز و
مرو ۵ دوم یاء خطاب و آن بعد اسماء افعال آید در آخر افعال معنی تو دهد
چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بری و هرگاه بعد اسم آید معنی
هستی از آن مستفاد می شود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی و مرد تیز
هوشی یعنی تیز هوش هستی سوم یاء مصدری و آن بعد اسم آید چنانچه بتازگی
و پا کی و رسوای و بینوای و ساده لوحی و شکستگی و اندوهگینی و یاء مصدری
با مصدر عربی نیز لاحق شود نزد بعضی صاحب و نزد بعضی غلط لیکن در اصل
صیحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی چهارم یا لیاقت و آن در اواخر مصدر آید
چنانچه خوردنی و کشتنی رفتنی گذاشتنی یعنی لایق خوردن و لایق کشتن و لایق
رفتن و لایق گذاشتن پنجم یاء متکلم و این تقلید عربیان است و در آخر اسماء القاب
آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و اعتضادی و قبله گاهی یعنی الله من
و مخدوم من و استاد من و اعتضاد من و قبله گاه من ۵ صائب ۵ نویسد نور چشمی
آفتاب آن صفحه رو را ۵ مدنو قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را ۵ ششم یاء
فاعل و آن بعد اسم آید و معنی کننده دهد چنانچه کسی و کفایتی و شوغای
و فریبی دو سواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و شوغا کننده و فریب

کننده و رسواس کننده مگر این یا بیای نسبت قریب است هفتم مفعول چنانچه
 مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده
 شده و این نیز بیای نسبت قریب است ه هشتم یاء تشبیهی آن نظامی گوید ه
 زاغ بفر تو همای کند ه سر که رسد پوش تو پای کند ه و این یا بیای مصدری
 قریب است نهم یاء مبالغه چنانچه علامی و فهای و ثانی یاء مجهول و آن نیز
 بر چند قسم است چنانچه یاء و حدث و یای توصیف و یاء تنکیر و یاء تخصیص
 و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زاید و یاء
 مقدار و رقایح و جمع اول یاء وحدث و آن معنی یکے دهد همیشه مجهول
 و ملحق بانکره گردد و اصلاً بمعرفه ملحق نشود چون پادشاهی و درمی و گدائی
 و نگاهی و واگر بعد هاء مخفی آید بهمزه بدل گردد سعدی گوید ه یکم روز بر
 بنده دل بسوخت دریم یاء توصیفی و این را یاء اشارت یا ایمای نیز گویند و
 کاتب بیان برای صله بعد آن آید خواة متصل چنانچه درین مصرع ه باد وصلے
 که دل از هجر خبردار نبود ه خواة کاف بقاصلة آید چنانچه درین بیت ه قاتله
 خون مرا ریخت که در روز جزا ه نظراز باز بهنگامه مکش نکند ه مثال یاء توصیفی
 بعدها در مصرعه اول و یاء زاید در مصرعه ثانی خوش بنده که باشد منظور
 ایزد پاک ه بر بنده که دارد اینقدر در زمانه ه سوم یای تنکیر ازو معنی اطلاق
 مستفاد می شود و یقین نباشد چنانچه درین مصرعه ه در خرابات مغای نیست
 چو من شیدای ه چهارم یاء تخصیص و ازو بجانب خاص اشاره در ذهن ایما
 نمایند ه من و از دور تماشای گلستان کسی ه بنگاه شده خورسند ز بستان
 کسی ه و درین مصرعه ه ساز آباد خدا یادل ویرانی را ه پنجم یاء شرط
 و جزا هردو آید چنانچه درین بیت ه چه بودے که پایم درین کار گل ه بکنج
 فرور رفتے از کام دل ه هفتم یاء استمرار و آن آخر صیغه ماضی در آید و ازو معنی
 دوام مستفاد شود درین بیت ه گرفتی کهر بند زور آزما ه وگر کوه بودے
 بکنده زجای ه نخوردے که تا خاطر آسایدش ه ندانے که فردا بکار آیدش ه
 هشتم یاء اظهار اضافت و آن بعد الف و وار ساکن آید چنانچه جایی او پای او

و روی او نهی یاء تعظیم چنانچه درین بیت @ ببرد دل ز کفم دوش
 مجلس آرائی @ سهی قدے سن اندام ماه سیمائی @ دهم یاء تحقیر بمعنی
 اندک و استخفاف و حقارت دهد چنانچه درین بیت حافظ شیرازی @ بار دارد
 سرمد دل حافظ یاران @ شاهبازے بشکار مگسی می آید @ درین بیت @ یاء شاهباز
 برای تعظیم است و یاء مگسے برای تحقیر یاز دهم یاء زاید و آن بعد الف وار
 آید به تنهیکه اگر دور کنند در معنی خال نباید چنانچه خداوندی و
 همای و بر و بری و خو خوی مصرعه @ خدای راست مسلم بزرگواری
 و حلم @ درین مصرعه همای بر سر مرغان ازان شرف دارد و نیز یاء زاید باشد
 که در آخر بعض اسماء عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نورهای و نورهانی
 وارمغان وارمغانی و فلاں و فلان و دهمان و همانی و قربان و قربانی و زیادت
 و زیادتی @ و فضول و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط
 و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در جواهرالعروف
 برای این همه الفاظ سند شعر استادان مسطور است @ دواز دهم یاء جمع چون
 آمدیم و کردیم و رفتیم @ سیز دهم یاء مقدار چنانچه درین بیت @ سخن را
 بار خاطر بود کره @ نبودش صاجی صاحب شکره @ چهار دهم یا که ملحق
 با حرف رابط گردد چون داناسته بمعنی داناست و شیداستی بمعنی شیداست
 پانزدهم یاء و قایعه و این درمیادی حرف ندا واسطه باشد واصلے نباشد چنانچه
 در لفظ خدا یا بخلاف ساقیا و حرف یا گاه بدل شود چون رو دیک و رو رنگ
 و بلام چون نای و نال بمعنی نی و بهار چون روینده و رهنده بمعنی نشو کننده
 از جواهرالعروف @

یا و حفظ کردن

بدل گرفتن @ در گوش داشتن @ ایجاد ساختن @ ز بر داشتن @ از
 بر کردن @ روشن کردن @ فرا گرفتن @ بخاطر و در خاطر گذاشتن این بمعنی

بنیاد آوردن دوست و چیزے باشد • صائب • خود آرا آن چنان بر جامه ابریشمی -
 نازد • که پنداری ز بر دارد مقامات حریری را • حافظ • صبحدم از عرش
 می آید سروشی عقل گفت • قدسیان گرئی که شعر حافظ از بر می کنند •
 بیت • از حال خود آگه نیم ایک اینقدر دانم که تو • هرگه بخاطر بگذری
 اشکم ز دامان بگذرد • حافظ • تو باحریف نشینی و باده پیمائی • بیاد آر
 حریفان باده پیمارا • کلیم • زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگه شد • از دبستان
 بروود هرکه سبق روشن شد • تاثیر • بتی دارم که از دین آورد بیرون فرنگی
 را • فراگیرند از چشمش غزالان شوخ و شنگی را •

یار نوگرفتنی

دست بشاخ افگندن • دست بشاخی کردن • خواجه مجیدالدین همکر •
 گفتم که باندشۀ و یارای درست • خود را بدر اندازم ازین واقعه چست • گر
 مذهب اینقوم ملایم نگروت • هریک زده است خنجر بر شاخی سست • صائب •
 در دامین تسلیم در آریز که چون تاک • هر دم نتوان دست بشاخی دگر افگند •

یکسر یکقلم و بیدقلم

کنایه از تمام و مجموع و یکسر بمعنی ناگاه و تنها هم آمده • بسکه
 فکرم یکقلم کرد • صرف نو خطاں • نامه عصیان می چون مشق طفلان شد سیاه •
 مخلص کاشی • الهی پر تو از نور یقین ده شمع جانم را • بشری از حرف
 باطل یکقلم لوح بیانم را • صائب • لذت دارد کباب دل که ذوق خوردنش •
 استخوان را یکقلم دندان کند در زیر پوست •

یکه تازیکه سوار یک سوار و یک سواره

- مبارزه که تنها بر حریف بتازد و منتظر ممدو معاون نباشد • شینگ شیواز •
 اگر پای بندی رضا پیش گیر • اگر یک سوار در خویشتن گیر • مخلص کاشی •
 نموده نام نکوی تو عالمی تسخیر • اگرچه غیر کمین یک سوار نیست ترا •
 یکه تازان پشت پا بر جان زده • یک سواره بر صف مردان زده •

یکه خوان فرد نوا

- انکه در خواندن نغمه ممتاز دمکش نباشد • مفید بلخی • کدام شونج
 درین پرده لغمه پرداز است • که هر که هست از جسته همچو آواز است •
 ز اقتدار بدمساز احتیاجش نیست • بیکه خوانی خود در زمانه ممتاز
 است • طالب آملی • نو بلبل عشقم همه جا فرد نوا بود • این شونج
 زبان رشک هم آواز ندانست •

یونس اندر دهان ماهی شد

- کنایه از غروب شدن آفتاب و آمدن شب مرادف آن در لفظ غروب گذشت •
 الحمد لله تمام شد این نسخه عجیب و مجموعه غریب که لای ابدار اصطلاح
 در بحار صفحانش موج زن است و کمان ابروان ابیات دلکش در حجرات اسطوارش
 متمکن خواهنده مصطلحات متنوعه را گل آرزو در شگفتن است و جوینده ابیات
 مختلفه را شمع مراد روشن • کنایاب مرغوب و تشبیهات خوش اسلوب این
 کتاب حنای است که منشیان روزگار را در رنگینی پنجه عروس عبارات ید بیضا
 می نماید و مترسلان را بکار آید شادا بے نوفهالان الفاظ بآبیاری اشعار ابدار
 بزرگان که مستنداً بمحل خود گذارش یافته چون جنات تجری من تحتها الانهار

است و کواکب و مصلحات بر افلاک صفا تش کا الشمس فی النهار روشن و اشکار ۰
 رباعی ۰ هر نکته ازو شکفته باغی ۰ افروخته تر ز شب چراغی ۰ لفظش چو
 طراوت جوانی ۰ معنیش چو آب زندگانی ۰ التماس از خزانند کان این کتاب
 آنکه هرگاه به طالع این متمتع شزند مرافق را بدعای خیر یاد فرمایند انظرو
 ماقال ولاتنظرو الی من قال ۰

شعر

هر که خواند دعا طمع دارم * ز آنکه من بندۀ گزینگارم *



فہرست الفاظ مجموعۂ مترادفات

مولفہ منشی محمد پادشاہ

صفحہ	صفحہ
۶	۳
ایضا	آب بر لب نہادن-آب گرفتنی
۳۲۰	آب بدھان گرفتنی-آب نوشیدن
۱۰	ایضا
ایضا	آب چشمیدن-آب خوردن
۱۳	ایضا
ایضا	آب کشیدن
۲۳	ایضا
۲۵	آب رسیدہ-آب خوردہ
۳۷	ایضا
۴۲	آب دیدہ-آب زدہ
ایضا	آب در حلق نشستن
ایضا	آب شکستن در گلو و حلق-آب در
ایضا	حلق گره شدن
ایضا	آبلہ پستان
ایضا	آب رفته در جری آمدن
ایضا	آب بر رخ باز آوردن
ایضا	آب بر روی کار آوردن و آمدن
ایضا	آب حیات-آب زندگی و زندگانی
ایضا	آب بقا-آب خضر-آب چاریدان
ایضا	آب حیوان
۴۹	ایضا
ایضا	آب از آتش بردن آوردن و کشیدن
ایضا	آب از آہن کشیدن و جدا کردن

صفحه	صفحه
ایضا ..	۵۷ آب بمپوست افگندن ..
۲۹۹ ..	آب خفته-آب بسته-آب افسرده ..
۱۲۷ ..	آب منعقد .. ایضا
۱۳۴ ..	آبی شدن کار و معامله ..
۱۳۶ ..	آب برداشتن مجلس .. ایضا
ایضا ..	آب تاختن ..
۱۳۷ ..	آب در چشم و دیده نداشتن ..
ایضا ..	آب خانه ..
۱۴۰ ..	آبستگاه و آبشنگه .. ایضا
ایضا ..	آب رفتن-آب ریختن ..
آب از چیزه بردن-آب بچیزه	آب بر دیده زدن-آب بروی زدن ..
۱۴۷ ..	آبله ..
ایضا ..	آب خشک-آب افسرده-آب منجمد
۱۶۳ ..	آب منعقد ۱۰۳-۸۳
ایضا ..	آب داشتن-آب چکیدن از چیزه ..
۱۷۹ ..	آب چشم گرفتن ..
ایضا ..	آب از چشم کسه گرفتن-آب از کسه
۱۸۸ ..	آب گرفتن ..
ایضا ..	آب خنجر-آب تیغ-آب شمشیر
ایضا ..	آب حسام و پیکان ..
۲۰۱-۲۶۴ ..	آب غدیر .. ایضا
۲۱۷ ..	آب در جگر بخشمیدن ..
ایضا ..	آبله جام ..
۲۲۳ ..	آب دردها ..

فہرست الفاظ

۳

صفحہ

صفحہ

ایضا ..	آب بھلکد سودن	ایضا ..	آب حرام
ایضا ..	آب در ہاون سرد کوٹن	۲۲۴	آب سرخ - آب انار - آب انگور ..
ایضا ..	آب در گرہ زدن	ایضا	آب تاک - آب عنب - آب آتش زای
۲۹۲	آب را بریسمان بستن	..	آب آتشین - آب آتش - نما - آب
۲۹۹	آب بچشم آمدن و گردیدن	ایضا	از آسا
ایضا ...	آب آوردن و کشادن چشم	..	آب ارغوان - آب گلرنگ - آب آتش
۳۰۷	آب در شکر دارد	ایضا ..	لباس
۳۱۲	آب از پس خوردن - آب از کون خوردن	..	آب آتش رنگ - آب شیراز - آب
۳۱۷ ...	آب جو - آب حرام	ایضا ..	خرابات ...
۳۲۰ - ۲۸۷	آب از سر گذشتن	ایضا	آب طرب - آب شکر فی - آب تلخ
۳۳۴	آب از یک چشمہ خوردن	ایضا ..	آب سیماہ
۳۳۶	آب در جامہ کسے ریختن	۲۳۹	آب برآیندہ ریختن و زدن آب
ایضا ...	آب بزیر کسے بر آمدن	ایضا ..	از پی ریختن
ایضا ...	آبگینہ در جگر شکستن	۲۳۰	آب ورز - آب باز
۳۳۹	آب بے انجام خوردن	۲۳۱	آب در جو بہار کردن
۳۴۰	آب درہیان داشتن	ایضا ..	آبدار
۳۴۷	آب پشت - آب ناف آب حرام	۲۶۳	آب و آتش شد
۶ ..	آتش	۲۶۴	آب در شراب و مینا کردن
۷	آتش خاموش شدن - آتش نشستن	ایضا	آب بزیر کسے سردادن و ہشیدن
ایضا ..	آتش مردن - آتش خفتن	ایضا	آب در شیر کردن و داخل نمودن
ایضا	آتش فرو نشاندیدن و فرو کردن	۲۹۶	آبای علوی
ایضا ..	آتش از چشم پریدن	ایضا ...	آب بغربال پیمودن
۱۲	آتش بے درد - آتش صبح	ایضا ..	آب در سید کردن
ایضا	آتش پسین - آتش روز - آتش روز	ایضا ..	آب بہر روزن نمودن

صفحہ

صفحہ

آتشیں صلیبہ	ایضا	آتش نوا- آتش زبان- آتش بیابان ایضا	صفحہ
آتش زمزم	ایضا	آتش خوار	۱۷۸-۲۴۱
آتشیں سیما- آتش رخسار و عدار	۳۲	آتش بہار	۱۸۷-۳۰۵
آتشیں روی- آتش طلعت و جلوہ	ایضا	آتش توبہ سوز آتش سیال ...	۲۲۳
آتش نعل- آتش فعل	۳۶	آتش جام- آتش محلول- آتش شجر ایضا	
آتش کاہ	۳۰۰	آتشیں دراج- آتش بے باد	۲۲۴
آتش از آب بر آوردن	۱۴۹	آتش افروختن	۲۶۲
آتش از چنار جستن	ایضا	آتشیں دست و آتش دست	۲۸۳
آتش زدن	۸۹	آتشیں پنداجہ	ایضا
آتش مزاج- آتش طبیعت- آتش نہاد	۹۸	آتش ہفت محمرہ- آتش ہفت اژدہا	۲۹۱
آتش از چشم کسے گرفتن	۱۰۱	آتش تاک- آتش بے دود	۳۱۱
آتش آب پرور- آتش پرور	۱۰۳	آتش خس پوش	۳۱۰
آتش و آب- آتش مجسم	ایضا	آتش تر- آتش خنجر- آتش بے زبانہ	۳۱۱
آتش بار- آتش دروز علف	ایضا	آتش زیر پا داشتن- آتش فشاندن	۳۳۶
آتشیں پای- آتش آہنگ آتشیں		آتش بزیر پہلو گستریدن	۳۴۳
چولان	۱۰۹	آخچہ	۱۲۱
آتش عنای	۳۰۰	آخرین آیتی	۱۲۳
آتش گیر- آتش گیرہ- آتش برگ	۱۱۹	آرایش کردن زنان	۸
آتش زن- آتش زنہ	ایضا	آرام گرفتن	۱۲
آتش کشتن- آتش نشاندن	۱۳۴	آرزو شکفتن و شکستن- آرزو بر بستن	۱۲۰
آتش خاموس شدن و خفتن و مردن	ایضا	آرزو در کنار کشیدن و گذاشتن	ایضا
آتش شدن	۱۴۲	آرزو کشیدن و خواستن و داشتن	۱۲۳
آتش کش- آتش گیر و گیرہ	۱۶۱	آرزو پختن و کردن و تراویدن	ایضا
آتش خاطر- آتش دم- آتش نفس	۱۷۲	آرزو خواہ- آرزو مند- آرزو تاک و	

فهرست الفاظ

۵

صفحه	صفحه
۱۲۷	آرزو سنج ... ایضا
ایضا	آرزوسوختن-آرزو در دل و چکر
۱۳۸	برشکستن ... ۳۱۵
۱۴۶	آرزوگي خاطر ۸
۱۶۳	آزموده کار ۹
ایضا	آزرم ..
۱۶۴	آزاده-آزاده دل ۵۳
۱۶۵	آزده پشت ۲۹۰
۱۷۹	آزر بادگاه ۳۰۰
۱۸۴	آزفنداک ۱۸۱
۲۱۴	آسمان ۱۰
۲۳۲	آسمان گردان ایضا
۲۴۱	آسميني ۱۱
۲۴۸	آسایش کردن ۱۲
آب طلا مي گردن آسیای فلاله	آستین از دور بر داشتن ۱۶
ایضا	آستین نداشتن ۲۵
۲۷۷	آستین کهنه و پاره ایضا
۲۷۸	آستین بشکستن و هالیدن ۳۴۹
۳۰۳	آستین بالا زدن و پچیدن ایضا
۲۹۶	آسمان سوراخ شدن ۳۶۵
۱۲	آسمان را بزمین آوردن ۴۹
۱۲۷	آسیای فلانی از بے آبروی دایرست ۶۸
۱۵۱	آسمان را بابر پوئیدن ۷۹
۱۶۹	آستین افشاندن و زدن بر چپز ۸۹
آسمان از ریسمان ندانستن ..	
آسمان در چشم کس ریسمان بودن ایضا	
آسان برخاستن ..	
آستین اژدهای بوداشتن ..	
آستین بر چپین کشیدن ..	
آستین بردل و بر دیده کشیدن ایضا	
آستان فنا ..	
آستان برخاست و افتاد ..	
آستین افشاندن و زدن ..	
آستین بر رخ کشیدن و بردهن داشتن	
آستین بر چیدن و بر زدن ..	
آسان گذاري ..	
آسیب کار ...	
آسیای فلاله بآب چشمه خضر و از	
آب طلا مي گردن آسیای فلاله	
از آب گهر مي گردن ..	
آسمان بر زمین دوختن ...	
آسمان صفت ...	
آستین بر گناه کشیدن ..	
آستین بر چراغ زدن ..	
آشیانه زنبوران ...	
آشتي خوره و آشتي خوران ...	
آشمالی ..	
آشفته عقل-آشفته مغز ...	

فهرست الفاظ

۶

صفحه	صفحه	آشناگر
۹۱ ..	۲۳۰ ..	غلطید
۲۳۵ ..	۱۲—۲۲۳	آفتاب
۳۲۳ ..	۱۶ ..	آفت آسمانی
۳۱۸ ..	۳۶۷	آفتاب پس کوه—آفتاب پس دیوار
۸ ..	۵۳ ...	آفتاب خاطر
۱۲ ..	۶۹ ..	آفتابه خانه
ایضا ..	۷۹ ..	آفتاب بگل اندودن
ایضا ..	۲۲۴ ..	آفتاب ساغر
۱۹ ..	ایضا ..	آفتاب زرد
۲۰ ..	۲۴۱ ..	آفتابی شدن
۲۶ ..	۲۵۵ ..	آفتاب نشستن
۳۲ ..	ایضا ..	آفتاب بر زمین نشستن
۳۶ ..	۲۹۱ ..	آفتاب را بگز پیمودن
ایضا ..	۳۲۵ ..	آفتاب بر لب بام رسیدن
۳۷ ..	ایضا ..	آفتاب بدیوار آمدن
۸۹ ..	ایضا ..	آفتاب بکوه رفتن و خواستن
۱۰۹ ..	۹۱ ..	آگنده گوش
۱۵۱ ..	۱۷ ..	آله تناسل
۲۴۵ ..	۲۲۴ ..	آل شیراز
۲۲۲ ..	۲۶۱ ..	آلوده دامن
ایضا ..	۱۱۱—۱۶۷	آمیزه هوی و آمیزه هویه
۲۵۳ ..	۵۳ ..	آموختگان ازل
۲۷۸ ..	۱۷ ..	آماده سفر شدن
۲۹۱ ..		آنحنان ترسید که هندوانه در کونش
		آهن سرد گرفتن

فهرست الفاظ

۷

صفحه	صفحه		صفحه
ایضا ..	۳۶۷ ..	آهو گذشت	ابرو بلند کردن
ایضا ..	۲۸۵ ..	آینه سکندر	ابرو کشیدن و جنبانیدن
ایضا ..	۲۷۶ ..	آینه رو لاله	ابکار افکار
۸۵ ..	۱۰۳ ..	آینه دست-آینه فتح	ابلاغ الرسالت
۸۹ ..	۱۴۳ ..	آئین پرست	ابجد تجرید نوشتن
۱۰۳ ..	۱۲ ...	آئینه هفت چوش	ابيض و اخضر
۱۱۳ ...	ایضا ..	آئینه چرخ-آینه گردون	ابر بخشش-ابر دست
۱۱۴ ..	ایضا ..	آئینه محشر	ابر هفت بار-ابر عالمگیر
۱۲۳ ..	۱۳ ..	آئینه گردان	ابوالقاسم
۱۴۱ ...	۲۰ ..	آئینه بدن نما-آینه جامه نما و قد نما	ابرو بهم در کشیدن
۱۴۲ ..	۳۲ ..	آینه رو-آینه رخسار	ابرو ترش-ابرو چین کشتن
۱۵۱ ...	ایضا ..	آینه سیما-آینه طلعت	ابر و فراخی-ابرو کشادن
۱۶۴ ...			ابلق ایام
۲۲۹ ...	۱۰ ...	ابرش خورشید	ابرو چپیدن
۲۷۶ ...	۱۲ ...	ابن صبح	ابن اللیل
۳۳۱ ...	۱۷ ..	ابوالعباش-ابوالحیة	ابن السبیل
۳۳۸ ...	ایضا ...	ابوالمطراق-ابو عمیر	ابریشم
۳۵۲ ...	۲۳ ...	ابروی محبوب	ابرو نازک کردن
۳۷۳ ...	۲۴ ...	ابلیس	ابروی فلک-ابروی زال زر
ایضا ...	۳۲ ..	ابرو کمان	ابروی سام
۳۷۸ ...	ایضا ..	ابرو هلال	ابجد ساختن
۸۸ ...	۳۵ ..	ابیات استدعای مقدم محبوب	اتکاف و تهادی
۲۹۱ ...	۳۷ ...	ابر گردش	اجرام چرخ
۲۵ ...	۳۹ ...	ابرو نمودن	احق

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
ایضا ...	از شکم افتادن	۱۳ ...	اختر ماه افروز
۳۲۲ ...	از هم پاشیدن	۱۷ ...	اخچه رو
۳۱۸ ...	از صغرا یافتن و جستن	۲۸ ...	اختلاط چسپ و چسپان
۳۱۲ ...	از راه کوه رفتن	۴۲ ...	اختر شفق آلود
۲۸۸ ...	از هم گذرانیدن	ایضا ...	اختر ثریا
۲۶۲ ...	از خاطر بردن و رفتن	۲۲۱ ...	اختر شماری
ایضا ...	از گوشه دل نهادن	۲۳۷ ...	اختر سوخته
ایضا ...	از فکر افتادن	۳۳۵ ...	ادب آرازه
ایضا ...	از دل بر آوردن	۲۲۲—۱۰	ادهم
۲۶۹ ...	از چیزه گل چیدن	۶۶ ...	اوربسی خانه
۲۶۴ ...	از خر افگندن	۶۹ ...	ادب خانه
ایضا ...	از راه رفتن و بردن	۳۸ ...	اروک از کون برآمدن
۲۵۹ ...	از پس سر صفیر کشیدن	۸۸ ...	ارمغان
ایضا ...	از پرده بیردن افتادن	۲۲۳ ...	ارژن زدن
۲۵۱ ...	از سر پیمان رفتن	۳۷۸ ...	از بر ساختن
۲۴۴ ...	از جنگ ناکرده عاجز آمدن	۳۷۴ ...	از دست برگرفتن
۲۴۱ ...	از کسه کشیدن و برداشتن	ایضا ...	از خاک ستاندن
۲۳۹ ...	از شیر جدا کردن و باز کردن	ایضا ...	از بشیام بردن
	از شیر باز داشتن و بریدن و	۳۵۱ ...	از کار دور
ایضا ...	واگرفتن ...	۲۵۳ ...	از دست برآمدن و برخاستن
۲۲۹ ...	از پی داشتن آئینه	۳۳۴ ...	از یک پیمانه نوشیدن
۲۲۷ ...	از کسه نخبره داشتن	۲۲۵ ...	از هم گذشتن
۲۱۶ ...	از قلم افتادن	ایضا ...	از دست و هر جستی
ایضا ...	از زبان بر آمدن و جستن حرف	ایضا ...	از خر افتادن

فهرست الفاظ

۹

صفحه

صفحه

۸۹	از پوست برون آمدن	از چیزه برآمدن و از کار کسه	برآمدن ...
	از سر چیزه گذشتن و برخاستن و	۲۱۳	از عهدہ برآمدن و در آمدن
ایضا	ببرون آمدن ...	۱۷۹	از بین گوش-از ته دل ...
۷۲	از خواب بر آمدن ...	ایضا	از بین دندان کاری کردن ...
ایضا	از پرکار شدن و رفتن ...	۱۷۵	از راه افتادن ...
ایضا	از دست شدن و رفتن و بردن	۱۷۲	از پوست ببرون آمدن و شدن
ایضا	از دست برون بردن-از هوش بردن	۱۶۸	از میان بر داشتن ...
۶۹	از جای بلند افتادن و افکندن	۱۴۶	از خنده بقفا افتادن ...
۶۰	از سرخون در گذشتن ...		از دایره افتادن-از چشم و نظر
۴۹	از بزر شپرد و شیدن ...	۱۴۷	افکندن . . .
ایضا	از آسمان چیزه بر بزمین آورد	ایضا	از چشم افتادن از نظر افتادن
ایضا	از موم سنگ ساختن ...	ایضا	از صفا افتادن-از طاق دل افتادن
ایضا	از کف دست موبر آمدن ...	۱۴۱	از جا رفتن و شدن ...
۴۳	از بین گوش-از بین دندان ...	۱۲۹	از نفس انداختن ...
۸	از دل ماندن ...	۱۰۹	از سر پا روان شدن ...
۳۰	از زیر سنگ برون آمدن ...	۹۸	از چادر آمدن و بر آمدن ...
۳۱	از گرد راه رسیدن ...	۹۷	از گره رفتن ...
۳۹	از راه دور آمده-از دور رسیده	ایضا	از کیسه رفتن ...
۳۰۷	از تقصیر کسی گذشتن ...	۹۵	از حلق کشیدن ...
۱۰۳	از دهان ...	۹۴	از دور بوسه زدن ...
۳۸	استقبال ...	ایضا	از پیش کسه برخاستن ...
۳۹	استمالت نمودن ...	۹۲	از خاک بر داشتن و بر گرفتن کی را
۷۴	إسالة الابد ...	ایضا	از جا برداشتن کسی را ...
۱۸۱	استخوان شکستن ...		

صفحه	صفاحه
۲۲۴ ...	استخوان فروش
۲۹۹ ...	استرة لیسیدن
۳۵۱ ...	اسپ اذگن
۱۱۶ ...	استخوان سنگین - استخوان بزرگ
۵۳ ...	اسد
۲۶۱ ...	اسدالله
۲۳ ...	اسپ و فرزین نهادن
۲۲۲ ...	اسباب دنیا
۴۳ ...	اسپ انگیز
۴۴ ...	اسپ
ایضا ...	استغنای درکارے
۴۵ ...	استهزا نمودن و ریشخند کردن
۱۳ ...	اشاره نمودن
ایضا ...	اشتیاق
۱۰۱-۲۶ ...	اشعار نوهضمون
۴۵ ...	اشعار ورود نامه
۴۶ ...	اشعاربی نیل ملاقات گردیدن
ایضا ...	اشک خونی عاشقان
۷۲ ...	اشک گریه شادی
افسوده دل - افسوده روان - افسوده	اشک شادی
۷۴ ...	اشک شیرین - اشک شکرین و ظرب
۱۲۱ ...	اشک تلخ - اشغ شور و نیم شور
۳۴۹ ...	اشک خورش نمک
۳۶۴ ...	اشک تاک - اشک دختر تاک
صراحی	۲۰۸ ...
اشک داری	۲۲۲ ...
اشتر دل	ایضا ...
اصایت عینی	۲۲۶ ...
اصلداران پاک	۲۳۱ ...
اصحاب الشمال	۲۵۰ ...
اطلس رباب	۲۵۴ ...
اطلس سیاه	۳۱۷ ...
اطاعت و امتثال نمودن	۳۵۳ ...
اظهار سلطنت و جاه نمودن	۳۶ ...
اعراض نمودن	۳۸ ...
اعتراض نمودن	ایضا ...
افسر دیر اعظم	۳۹ ...
افسر یا قوت	ایضا ...
افتادگی	ایضا ...
افسون کردن	۴۰ ...
افسوس کردن	۴۱ ...
افشای راز کرن	۴۲ ...
افیون در شراب کردن و ریختن	۴۳ ...
افسوده دل - افسوده روان - افسوده	ایضا ...
جان	ایضا ...
افراس آب	ایضا ...
افسوده پستان	ایضا ...
افسون خوردن	اشک ...

فهرست الفاظ

۱۱

صفحه	صفاحه
۲۱۶	افعي گزیده از ريسان مي ترسد
۲۳۰	افسوده بيان افسوده دم
۴۷	اقامت کردن
۲۲۴	اکسیر رنگ مرد مي - اکسیر رنگ
۹۷	الف کوفي - الفیة - الفیة
۲۲	الف قد
۴۷	الف برسيمه ويا برتن بریدن و کشیدن
۴۸	التفات کردن
۹۳	الله الله
۱۰۳	الحاس باره
ایضا	الحاس زمره پیکر - الحاس رنگ
۱۱۶	الف شدن اسپ
ایضا	الف بر زمین کشیدن و بر خاک
۱۳۴	کشیدن
ایضا	الحاس خجالت
۱۵۵	الوداع
۱۸۳	الفة و آلفة
۲۲۷	التماس کردن
۲۷۳	الحاصل - القصة
۱۰	ام النجوم
۴۸	امیدوار شدن و گردانیدن
ایضا	امید دادن
۴۹	امر غریب و ممتنع الوقوع بظهور آوردن
۱۲۳	امي صادق
۲۱۷	امي گویا کلام
ایضا	امي دانا
۲۱۷	ام الاجساد
۲۲۳	ام الخبایث - ام زنبق
۲۴۳	امت مجنون
۲۵۰	امیر نعل
۲۵۱	امهات علوي
۲۷۲	ام الكتاب
۳۱۵	امید گشتن و بریدن و برخاستن
ایضا	امید را پي برید و پی کرد
۵۰	امام سبحة
۳۴۳	ام القرى
۵۰	امتحان کردن
۱۲	انجم سوز
۵۱	انگور اقسام
ایضا	انگشتک عروس و انگشت عروس
ایضا	انگشت کنیز کان
ایضا	انگشتان معشوق
۵۲	اندام نهانی زن
۵۳	انتظار کردن
۷۰	انگشت نیل برخاستن کشیدن
۷۸	انگشت خائیدن و گزیدن انگشت خارا
ایضا	انگشت در دهان کردن و بر لب
۹۳	گرفتن

صفحه	صفحه
۲۷ ...	انگشت نمبر بدهن داشتن و بدن دان
۱۰ ..	گرفتن ... ایضا
ایضا ...	انگشت در دهان ماندن و نهادن ایضا
ایضا ...	انگشت برکسے خائیدن ... ۱۰۱
۵۳ ...	انگشت در سوراخ مار و گزدم کردن ۱۶۹
ایس خاکدادن- ایس ستمکده- ایس	انگشت و انگشتک زدن ... ۱۷۲
زال عقیم ۱۶۴	انگشت برچمین نهادن ... ۱۵
ایس زال عقیم ایس مطبخي باغ ایضا	انگشت آفتاب ... ۲۲۷
۲۲۳ ...	انگشت بر چیزے نهادن و در
ایضا ..	چیزے کردن ... ۴۵
۲۹۱ ..	انگشت پیچ .. ۲۵۲
۳۴۸ ..	انگشت نهادن ... ۲۵۳
ایضا ...	انگشت رد .. ۱۶۲
ب	انگشت زنهار ... ۱۹۸
۳ ...	انگشت عسل بدیوار کشیدن .. ۲۶۳
۱۰ ..	انگوزه در قند خوردن .. ۲۶۴
ایضا	انبان باد و بار .. ۲۶۸
۱۲	انگشت برچشم نهادن .. ۲۷۱
۱۳ ...	انگشت برلب کسے نهادن .. ۳۴۶
ایضا ...	اولیا و انبیا و ملایکه .. ۵۳
۱۷ ..	اولین آیتی .. ۱۲۴
۲۵ ...	او باش .. ۱۸۳
ایضا ..	اول قنوت .. ۲۳۳
۲۹ ..	اوقات سیاه کردن اوقات پوچ کردن ۲۳۶
بلا گرفتن	
باز و روشن- بار گرفتن	
بادبان اخضر- باد رفیع	
بام فراخ- بام و سیح- بام کشاده دواق	
باز سفید- باز زر	
بادشاه جهانگیر عالم بالا	
باد آتشین مخاب	
بار بستن	
باطن زدن	
باد سار و باد سر	
بالا گرفتن	

فهرست الفاظ

۱۳

صفحه

صفحه

۱۶۳	باصتین نم از جبین گرفتن	۳۶	... بارگی بارگیر
۱۶۴	... باغ رنگین	۴۸	... باز شدن گوشه چشم بچشمی
۱۶۸	... باهو سوار شدن	۵۲	... بادام توام
۱۸۱	... باد کشیدن	۵۷	... باغبان
۱۶۳	... با بائی	ایضا	... بالغ شدن طفل
۱۹۰	... بار نهادن	۵۸	... بادست
۱۸۷	... بازار فلان چیز نیز است	ایضا	... باد تند بر خاستن
۲۷۰	... بازار خاک	ایضا	... باد گرفتن برای دفع گرمی-باد
۲۱۳	... بالین پرست	ایضا	... خوردن
۲۱۹	بالغد والا بکار-بالغد والا حال	ایضا	... باخرس در جوال رفتن
۲۳۶	... با صلاح آمدن کار	ایضا	... باسگ در جوال رفتن
۲۳۷	باب حمام ضیافت کردن	۶۶	باغ قدس-باغ وسیع-بام بدیع
۲۴۲	... باکس سر داشتن و کردن	۷۹	... بام چشم
۲۴۳	... بال افکندن	۸۰	... باز داشتن
۲۴۵	... بالغ نظر	۹۳	... بالا خوانی
۲۴۸	بام بدیع-بام رفیع-بام رواق	۱۳	... بازو کشادن
۲۵۶	باد در کلاه داشتن و بودن	۱۰۹	... بانگ بر قدم زدن
ایضا	باد در بروت افکندن	۱۴۰	... باریک بین
ایضا	باد در سر و کلاه افکندن و	۱۳۸	... بآب رسانیدن بخیاب
ایضا	کردن باد سبک	۱۵۰	... باد پران
ایضا	باد گیسو-باد در زیر دامن داشتن	۱۵۱	... بالش نرم زیر سر نهادن
ایضا	باد بخود انداختن-باد کردن چشم	ایضا	... باد فروش باد خوان
ایضا	... بالا رفتن دماغ	۱۵۳	... بالین کج نهادن
ایضا	... بالین کج نهادن	۱۵۹	... بار گاه

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۷۱۴	باد سبغ-باد پیما-باد در کف	۲۶۴	با زندگی
ایضا	باد در مشت-باد بدست بودن	ایضا	بآب راندن
۷۸۸	باب دادن	۲۷۶	بآب و دانه خویش ساختن
۲۸۸	ببازار افتادن و آوردن	۲۷۷	بازو شکن
۲۶۰	ببناد رفتن	۲۸۴	باد برگ
۳۳۴	به بیاض بردن	۲۹۰	بان ریشه
	ببال کس پیریدن و پرداز نمودن	۲۹۲	باد بدست پیمودن
۵۸	ببال کس جولان نمودن	ایضا	باد بمشت پیمودن
ایضا	ببال کس رقص کردن	۲۹۹	بادام شگوفه فشان
۷۶	ببا آمدن طفل	۳۰۶	بالای پار دم گرزیدن
۲۶۶	به پشت سر افکندن	۳۰۷	باریک شدن
۳۱۷	بپای حساب آمدن	۳۱۳	بازری چیزه داشتن
۳۲۰	بپای خون بگور آمدن	۳۲۴	بار خاطر
۲۵۳	بپوستین در آمدن	ایضا	بازر دادن
۲۳۲-۲۸۰	تلخ و ترش رضادادن	۳۳۳	باد بدست
۲۴۴	بتنگ آمدن	۳۳۷	با کس برابر زدن
۲۸۸	بتیغ در آمدن	ایضا	با کس برآمدن واز کس برآمدن
۲۵۱	ببجا افتادن بیمار	ایضا	با کس دست زدن
۱۲	ببچه طارس علوی	۳۳۶	بادل زدن
۱۴۲	ببچه خونین	۳۴۰	بازو کشاده
۵۹	ببچشم کم دیدن	۳۴۲	باز خوردن
۸۱	ببچه ز برآوردن و گرفتن	۳۵۵	باد شدن
۹۵	ببچرم خام کشیدن و گرفتن	۳۶۶	باد هوا
۹۷	ببچشم شنیدن	ایضا	باغ سبز نمودن

فهرست الفاظ

۱۵

صفحه

صفحه

۳۱۸ ...	بخت و اتفاق	۳۰۶—۳	بچه خور
۳۲۷ ...	بخم در شدن	۲۲۴ ...	بچه انگور
۳۴۰ ...	بخت بر گشته	۱۹۰ ..	بچه کشیدن و آوردن
	بخاک بر ابر کردن بخاک سیاه برابر	۳۱۸ ...	بچین گاو زادن
۳۷۴ ...	کردن	۲۲۴ ..	بچه مینا
۳۷۸ ...	بخاطر و در خاطر گذاشتن	۳۵۶ ...	بچشم خوردن
۱۶ ...	بدست باش	۶۲ ..	بچشم آمدن
۵۹ ...	بدست کم گرفتن	۱۰ ..	بخر اخضر-بخر خضرا
۶۰ ...	بد باطن	۴۸ ..	بخال کسه افتادن
۸۳ ...	بدر-بدر شفی خور	۲۴۸ ..	بخر و سمج
۱۰۶ ...	بدل چسپیدن	۶۰ ..	بدل نمودن خون
۱۵۳ ...	بدست چپ خفتن	۱۳ ...	اختر ماه افروز
۳۸۰ ...	بد دماغی	۶۰ ...	بدل نمودن و باخیل
۳۲۲ ...	بدست و دندان نگاه داشتن	ایضا ...	بخش بخش
۳۷۸ ...	بدل گرفتن	۱۴۹-۱۳۹	بخرم کسه افتادن
۸ ...	بر خاسته خاطری	۱۴۱ ..	بخشم آمدن و رفتن
۱۶ ...	بر بنا گوش زدن	۱۴۷ ..	بخواب رفتن پای
۲۷ ...	بر دل گرفتن	۱۴۹ ..	بخود گرم بودن
ایضا	بر دل سرد کردن-بر طبع خوردن	۱۸۱	بخاک و خون نشاندن کسه را
ایضا	بر دل خوردن-بر دماغ خوردن	۳۳۷ ...	بخت دندان خای
۲۹ ...	برابر رسیدن	۱۵۶	بخود پیچیدن بخود سپردن
۲۷ ...	برج زهر مار	۱۵۹	بخیه بر روی کار و بر چیزه افتادن
۴۴ ...	بر شکستن	۲۵۹	بخیه بر چهره افتادن و بخیه کردن
۴۶ ...	بر روی راز افتادن	۲۷۶ ...	بخشک و تر ساختن

صفحہ

صفحہ

۱۰۹	بر خر سوار شدن و نشستن ...	ایضا ...	بروز افتادن راز
ایضا	بر جستن ستوران و درندگان ...	ایضا ...	برسر بازار نهادن
ایضا	بر آھر سوار شدن ...	ایضا ...	برسر صکرا افکندن و بر صکرا نهادن
ایضا	برق آھنگ برق شتاب-برق تاز	ایضا ...	راز
۱۱۰	برق جولان-برق عنان ...	۵۰ ...	بر ترازو زدن
۱۲۲	بر در استادان ...	۵۹ ...	بر پروت کسے گو زیدن
۱۳۰	بریدہ زبان ...	ایضا	بر ریش و سہات کسے گوز دادن
۱۳۴	بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن	ایضا	بر ریش کسے فراغت داشتن ...
ایضا	بر سر دویدن و دوانیدن ...	ایضا ...	پر سہلت کسے تیز زیدن
۱۴۱	بر در جلال زدن ...	۶۱ ...	برقع از رخ برداشتن
۱۴۷	بروز سیہ نشانیدن ...	۶۲	بر خود تراشیدن و بر خود بستن
ایضا	بر سنگ و بر سر سنگ نشستن	ایضا ...	بر در عرفان زدن
۱۴۸	بر زمین افتادن حرف ...	ایضا ...	برشکال
۱۶۸	بر طرف شدن ...	۶۴ ...	بر ھمی معملہ
۱۷۶	بر سر چیزے لرزیدن ...	۷۳ ...	بر روی کسے شراب خوردن
۱۸۱	بر آب و آتش زدن ...	ایضا	بر روی کسے جام کشیدن و شراب زدن
۲۳۲	بر تن برداشتن و بر گرفتن ...	۷۹	بر اشتر نشستن و سرخوردن کردن ...
۲۴۶	بر سرکار آمدن ...	۸۴ ...	برابر دویدن
۲۴۱	بر روی کار آوردن و آمدن	۹۱ ...	برپا بیچہ دیدن
	بر آب آمدن بر روی آب آمدن	۹۲ ...	بورخر نشانیدن و سوار کردن
	برسر پا آمدن-بر روی در افکندن	ایضا ...	برگاو نشانیدن
۲۵۴	بر شیر زین نهادن ..	۹۵ ...	بر چہار میخ کسیدن
ایضا	بر سر آمدن ...	ایضا ...	بر چوب بستن
ایضا	بر افتادن ..	۳۲۱-۱۰۲	بر سنگ زدن-برسر سنگ زدن تیغ

فهرست الفاظ

۱۷

صفحه	صفاحه
۲۳۸ ...	بر خود بالیدن - بر خود شکستن ۲۵۶
۳۴۳ ...	بروت کسه کنندن ۲۵۹ ...
۲۵۳ ...	بر رنج انگشت سیاهی کشیدن ... ایضا
ایضا ...	بر زبان گرفتن .. ایضا
۳۶۰ ...	بر بستن ۲۶۹ - ۲۶۲
۳۶۶ ..	بر خوردن از چیزه ۲۶۹ - ایضا
۳۷۰ ..	بر پسمان کسه در چاه رفتن .. ۲۶۴
ایضا ...	بر طاق نهادن .. ۲۶۶
ایضا ...	برو هند شدن ... ۲۶۹
۳۵۱ ...	برداشتن ۲۷۱ ..
۲۶۴ ..	بر چشم و بچشم گفتن .. ایضا
۳۸ ...	برید فلک ... ۲۷۶
۶ ..	برف خشک ۲۸۵ ..
۳۸ ..	بر آب و آتش زدن ... ۲۹۲
ایضا ..	برروی دریا پل بستن .. ایضا
۵۷ ...	براه بابای کوه رفتن .. ۲۱۲
۶۳ ..	برخود کشیدن - بردن به دندان زدن ایضا
۷۱ - ۲۶۹	برات کسه برین نوشتن ... ۳۱۵
۱۰۲ ..	برف دادن و برف آب دادن .. ایضا
ایضا	برین زدن و نوشتن ۳۵۷ - ۳۲۷ - ۳۷۴
۱۱۵ ...	برکت شدن ... ۳۲۵
۱۳۷ ..	بر جان قدم نهادن ... ایضا
۲۴۹ ..	بر ورق بردن .. ۳۳۲
۲۱۵ ..	برابر شدن .. ۳۳۴

صفحہ	صفحہ
۹ ... بلند و پست دید	۲۴۹ ... بستہ رحم
۲۷ ... بلند شدن گوشہ ابرو	۲۷۱ ... بسر و چشم-بسر و دیدہ
۳۲ بلوریں تن و اندام بلوریں سریں	۳۳۹ ... بسر خون بودن
ایضا بلوریں ساق و ساعد بلوریں پنہجہ	۱۲۲ ... بسوی خود زدن
۵۷ ... بلاغت کردن	۱۳۴ ... بشرم رفتن
۹۳ ... بلند انداختن	۷۳ بطاق ابروی کسی می خوردن
۱۲۲ ... بلفظ قلم حرف زدن	۲۳۶ بط می-بط صہبا و شراب و بادہ
۱۲۴ ... بلبل بوستان مازاغ	۲۶۶ ... بطاق بلند گذاشتن
۲۴۳ ... بلبل شدن و کردن	۲۲۸-۶۳ بغداد معمور
۲۶۳ ... بلند شدن فتنہ	۱۳۴ ... بغل تری
۲۷۱-۱ بلاچین شدن -- بلا گردان گشتن	۷۸ ... بفر زندی برداشتن
۲۸۷ ... بلند شنیدن	۳۶۰ ... بقام گرفتن و دادن
۳۰۶ ... بلند پروازی	۲۴۴ ... بقایم ریختن
۳۶۵ ... بلای آسمانی-بلای سیماہ	۱۱۵ ... بکام کسی دیدن
۳۳۵ ... بلند آوازہ	۱۵۶ ... بکار آب بودن
۲۷ ... بند برابر و نہادن	۲۰۰ ... بکر چرخ
۳۸-۱۷۸ بناف کسی حرف نہادن	۳۳۲ ... بکاغذ ہردن
۶۵ ... بند و کشاد-بندوبست	۲۶ بکاسہ و نمک محتاج بودن
۳۵۳ ... بنیاد برین نہادن	۲۹ ... بکر گران بہا
۶۴ ... بنا ساختن	۳۴۹ ... بگیر آمدن
ایضا بند شدن کار	۲۲۹ ... بگوش رسانیدن و رسیدن
۱۳۷ بنیاد دادن و کردن و رفتن	بگرد سر کسی گردیدن-بگرد
ایضا بنیاد کندن و بر کندن و بر انداختن	۲۷۱-۱ ... سر رفتن
۱۳۸ ... بنیاد بآب زدن	بگرد فلاں کسی رفتن بگرد گردیدن ایضا

فہرست الفاظ

۱۹

صفحہ

صفحہ

۳۳۶	...	بیدست و پاشدن
۳۴۲	..	بیت العروس۔ بیت العتیق
ایضا	...	بیت اللہ۔ بیت الدعا
ایضا	...	بیت الحرام
۳۵۱	..	بے دولت بے فرزائے
۳۵۸	...	بے دیدہ۔ بے بصر
۳۷۰	...	بے دھل رقص
۶۸	...	بے حیای
۶۹	...	بیت الخلا۔ بیت الفراغ
ایضا	..	بے اعتبار شدن و کردن
۷۰	..	بیہودہ گفتن و بیہودہ
ایضا	..	بے عزت شدن و کردن
ایضا	...	بے نشان کردن و ماندن
۷۱	...	بیمار و سقیم بودن
ایضا	..	بیاضور شدن
ایضا	...	بیمار خانہ
ایضا	..	بے اختیاری در کارے
۷۲	...	بیہوش گردانیدن و شدن
ایضا	...	بیمدار شدن و کردن
۷۳	...	بیاد کسی شراب خوردن
۷۴	..	بے ادبی کردن
ایضا	..	بے اندامی
ایضا	...	بے بہا۔ بے قیمت
ایضا	..	بے رحمی

۲۲۳	..	بنت الکرم۔ بنت العناب
۲۳۹	...	بنیاد افکندن بنا انداختن
۶۶	...	بوسہ گرفتن۔ بوسہ خوردن
۶۷	...	بوالبشر
ایضا	...	بوی آمدن۔ بوی شایع شدن
۶۸	..	بوی چکیدن
۱۶۹	..	بوسہ دان
۳۱۷	...	بوالار راج
۲۴۸	..	بویکی
۲۵۰	...	بوالحسن۔ بوالہیجا۔ بوثراب
۲۷۰	..	بوٹہ خاک۔ بوٹہ گل
۲۹۲	..	بوسہ بہ پیغام
۲۴	...	بومرہ
۲۵	...	بور یا پوشی
۴۸	..	بو
۶۶	..	بوریا کرپی
۵۷	..	بوستان بان۔ بوستان پیرای
۳۲	...	بہشت سیمہ۔ بہشتی روی
۱۴۱	..	بہم ہر آمدن
۳۶۱	..	بہار عمر
۳۲۲	..	بہر دو دست آویختن
ایضا	...	بہر دو دست و دھان نگاہ داشتن ایضا
۳۲۸	..	بی مکا با پلنگ
۳۳۳	...	بیہودہ خواری۔ بیہودہ خوار

صفحه	صفحه
۱۷ ...	۷۹ ۰۰ بی‌حضور شدن
ایضا ...	۸۸ ... بیماری باریک
۲۶ ..	۹۱ ... بیضه انداختن
۳۱ ..	۱۶۷ .. بیس‌المصیر
ایضا	۱۹۱ .. بیضه خاکی
ایضا ..	۲۴۹ ۰۰ بیدادگر پیشه-بیداد مند
ایضا ..	بیضه در کلاه و بر سر و در
ایضا ..	۲۴۴ ۰۰ افسر کسه شکستن
ایضا ..	۲۴۵ ... بیدار مغز-بیدار هوش
۳۲ ..	ایضا .. بیدار خاطر
ایضا ..	۲۵۶ ۰۰ بیهوشی کردن
۵۷ ..	۲۸۶ ۰۰ بے سکون
۵۹ ..	۳۱۱ .. بیت‌اللطیف
۷۴ ...	ایضا .. بیت‌النطف و بیت‌النطاف
۷۵ ..	۳۰ .. بیک چشم دیدن
ایضا ..	۴۶ ۰۰ بیرون دادن و کردن راز
۷۶ ...	۶۱ .. بیضه کافور
ایضا	۳۳ ... بیدان جلوه
ایضا	۱۲ ۰ بیضه چرخ-بیضه زریں
۸۴ ..	ایضا .. بیضه زرد-بیضه آتشی
ایضا ...	ایضا .. بیضه صبح-بیضه کافور
۸۹ ..	پ
ایضا ..	پاره مزعفر
۹۰	۱۳ ... پای بداهن کشیدن و شکستن

فهرست الفاظ

۲۱

صفحه

صفحه

۲۳۱	..	پایگنج فرو رفتن	ایضا	پای درد امان کشیدن و پیچیدن
۲۳۶	..	پای ترسا	ایضا	پار قدم از جا بریدن ...
۲۴۹	..	پاک و پاکیزه دامن	۹۳	... پای در گل
۲۶۴	..	پاخوردن	۱۰۱	.. پای فرو کشیدن
۲۸۶	..	پاسوخته	۱۰۵	.. پا برجا
۲۹۸	..	پای بر پیچیدن	ایضا	... پایدار و پادار
		پای بر سر سنگ در آمدن	ایضا	.. پای فشردن
۳۲۰	..	و خوردن	۱۱۰	... پای برداشتن
۳۲۴	..	پای گذار-پای هردی	۱۲۲	.. پاشمرده گذاشتن
۳۰۵	..	پای در دامن	ایضا	... پایباسب نهادن
۳۳۳	..	پا بپا رفتن	۱۲۳	... پادشاه یغرب
ایضا	..	پای کم نبودن از کس	۱۳۶	.. پائین پرستی
۳۴۱	..	پای بست و پای بند	۱۳۷	... پایمال کردن
۹۳	..	پای در گل-پای گیر	۱۴۷	.. پای کس بر زمین آوردن
۵۳	..	پاختگان حقیقت	۱۶۷	.. پایگنج فرو رفتن
۲۱۳	..	پاخته خوار	۱۶۸	پای بلند کردن-پا بالا کردن
۲۴۵	..	پاخته مغز	۱۷۲	پای از شادی بزمین ترسیدن
۲۴۱	..	پذیرد شد		پای باز-پای کوپ-پای کوبان
۸۴	..	پذیر شدن و پذیرا	۱۷۹	.. پای کوفتن
۱۰	..	پرده نیلگون-پرده سبرنگ	۱۸۱	... پای دل بسنگ آمدن
ایضا	...	پرده سبز	۲۱۴	.. پار قدم جفت کردن
۱۱	...	پری گرفته-پری زده	۲۲۸	.. پای لغز خوردن
۲۳-۲۲۲		پرده زجاجی	ایضا	.. پا بسنگ آمدن
ایضا	..	پریزان-پری پیکر و طلعت	ایضا	.. پار سنگ آمدن

صفحه	صفحه		
۳۳۸ ...	ایضا	پری رخ-پری دیدار	۵۰
۳۲ ..	ایضا	پری دش	...
۵۱—۲۰۶	۴۵	پر سیمرغ بر آتش نهادن	...
۵۹—۲۵۹	۴۶	پرده از روی کار برداشتن	...
۷۴ ..	ایضا	پرده از کار برداشتن	...
۷۷ ..	ایضا	پرده راز تنگ کردن	...
۷۸ ..	ایضا	پرده راز برداشتن-پر دریدن	...
۸۰ ..	۵۳	پرده نشینان یار	...
ایضا ..	ایضا	پرورش یافتگان ازل	...
۱۲۸ ..	۶۳	پرخواز	...
۱۸۱—۲۵۵	۷۶	پریشان بودن و کردن	...
۲۶۴ ..	ایضا	پرده بر روگرفتن از شرم	...
۲۷۶ ..	۷۷	پرهیز کردن	...
۳۷۳ ..	۸۰	پرده بر روی کار افکندن	...
۳۵۲ ..	۱۲۱	پروین	...
ایضا ...	۱۲۷	پرده قفل بر کلید زدن	...
۳۲۴	۱۵۱	پر نیان خوی	...
ایضا ...	۱۶۴	پرده هفت رنگ	...
۲۹۸ ...	۲۲۰	پرستاران خیال	...
۲۹۰ ..	۲۲۲	پودل	...
۳۱۱—۸۹	۲۲۹	پرواز چشم-پربیدن چشم	...
۳۲۲ ..	۲۴۴	پرو بال فرو هلیدن	...
۲۴۸ ..	۲۴۵	پرکار	...
۴۴ ..	۲۷۶	پرنار فلک	...
		پوده سرا-پرشناس	
		پسته لب-پسته دهان	
		پسر رز-پسر تاک	
		پس گوش افکندن	
		پستان سفید کردن	
		پستان معشوق	
		پسر خواندگی	
		پس دست کردن-پس دستی	
		پس افکندن	
		پس سر خاریدن	
		پس زانو نشستن	
		پس دوکان بردن	
		پستان شب	
		پشت ازگشت	
		پشت بر لب زدن	
		پشت لب برزدن	
		پشت گرم بودن-پشت گرمی	
		پشت یافتن	
		پشت نمودن و دادن	
		پشت خم گرفته-پشت دوتا	
		پشت پازدن	
		پشم شدن	
		پشم در کلاه داشتن	
		پشت دست گذاشتن	

صفحه	صفا	صفحه	صفا
۱۳	پوستین روباۀ زرد	۲۲۲	پشت ماهی-پشت پرورین
۳۶	پولان نعل-پولان درگ پولاد خای	۱۵۰	پشت پاخاریدن
۶۸	پوست سگ بر رو کشیدن	۱۲۸-۹۳	پشت بر دیوار ماندن
۸۱	پوشیدن چیزے	۱۰۱	پشت خم دادن و کردن
۹۱	پوست انداختن و گذاشتن	ایضا	پشت دوتا کردن
۹۵	پوست از سر کشیدن و از فرق کشیدن	۷۸	پشت دست خائیدن و گزیدن
۲۲۲	پولان پوش-پولان سنج پولاد دوست	۲۵	پشم در کلاهش نیست
ایضا	پولاد جنگ	۲۹۶	پف کردن چراغ
۲۳۹-۲۵۸	پوست کندن	۳۶	پانگ هشتیت
۲۹۵	پوست پوش	۲۲۲	پلاس افگندن و انداختن
۲۵۳	پوستین دریدن		پنبۀ درگوش افگندن و پنبۀ
ایضا	پوستین بگازر دادن	۵۹-۲۵۵	درگوش
۲۵۸	پوست دریدن	۱۴۴	پنج نوبت زدن
۲۵۹	پوست باز کردن-پوست کردن	۷۶-۳۲۶	پنبۀ شدن و کردن
۲۹۹	پوست پوش		پنہاں ساختن امرے کہ در غایت ظہور یوں
۳۷۹	پوچ گو-پوچ مفز	۸۰	پنہاں کردن راز
۵۷	پہلو دزدیدن	ایضا	پنہاں داشتن و شدن
۶۸	پہن چشم	ایضا	پنہجہ معشوق
۷۷	پہلو زدن	۸۱	پنہاہ خواستن
۸۱	پہلو دار-پہلو چرب	۱۱۲	پنہجہ تیز کردن
۸۹	پہلو کزوں و گرفتن-پہلو تہی کردن	۱۲۲	پنہجہ در پنہجہ کسی کردن و افگندن
ایضا	پہلو خالی کردن و دادن	۲۶۴	پنبہ نهادن
۱۵۳	پہلو نهادن	۲۸۸	پنہجہ در خون کیے تر کردن
۳۳۴	پہلو بجایزے زدن	۲۸۹	پنبہ دہان

صفحه

صفحه

۲۳۶	...	پیدا کردن صورت کار	۱۲	...	پیمانه زر
۲۴۳	...	پیش کسی گرفتار بودن	۲۳	...	پیل معلق در هوا
ایضا	...	پیش کسی بند بودن	ایضا	...	پیل آبکش
۲۴۴	...	پیل افکندن	۲۸	...	پیش کشیدن
۲۴۵	...	پیر چهل ساله	۶۷	...	پیر سراندیب
۲۴۸	...	پیش کسی ریش داشتن	۸۲	...	پیر شدن و پیر-پیر سر و پیرانه سال
۲۵۱	...	پیمان گستن	۸۳	...	پیمانه شراب
۲۵۲	...	پیمان گرفتن	ایضا	...	پیمانی مکتوب
۲۶۴	...	پیه گرگ بر پیراهن مالیدن	۸۴	...	پیش خوردن-پیش دندان
۳۱۰	...	پیراهن آبی کردن	ایضا	...	پیروی نمودن
۳۲۵	...	پیمانه لبریز شدن	ایضا	...	پیشوا می کردن
۳۳۱	...	پی سپران	۱۲۳	...	پیشوائی فرستادگان
۳۳۹	...	پیرهن خون آلود بر سر چوب کردن	۱۴۱	...	پیشچیدن و پیشچتاب خوردن
۳۵۴	...	پیه گرفتن و آوردن چشم	۱۵۳	...	پیماده نهادن
		ت	۱۵۶	...	پیمانه پیمانه
۱۰	...	تاج فیروزه	۱۵۷	...	پیمانه کش
۱۲	...	تاج گردون-تاج کینخسور-تاج زر	۱۶۰	...	پیشکش کردن
ایضا	...	تاجه زر	۱۶۴	...	پیر برناوش-پیر برناتن
۱۳	...	تاج لعل	ایضا	...	پیدا کردن و گرفتن
۷۴	...	تارک ادب	۲۰۶	...	پیمانه گردان
۸۷	...	تازه ساختن داغ	۲۱۵	...	پیش پا خوردن اسب
ایضا	...	تاج پوشیدن-تاج بر سر نهادن	۲۲۴	...	پیر دهقان
ایضا	...	تازه و سیراب	۲۲۸	...	پیش پا خوردن
۱۱۲	...	تابوت	۲۳۰	...	پی سفید

فہرست الفاظ

۲۵

صفحة

صفحة

۹۰	ترک غرور و نخوت کردن ..	۲۰۲	تارومار کردن-قال و مال کردن
۲۴۴	ترکي تمام شدن ...	۲۴۵	تازي هاش ..
۹۰	ترک آمد و شد کردن ..	۳۰۱	تاج لاله-تاج نرگس و گل ...
۹۱	ترسان و ترسیدن ..	۸۸	تبسم کردن ...
۹۲	ترسا نیدن ..	۲۳۴	تباشیر صبح ...
ایضا	ترقي دادن کسی را ...	۲۷۵	تبسم وینا ...
۳۳۴	ترازو شدن ..	۸۸	تپ دق-تپ استخواني ...
۱۱۱	ترب کردن ..	ایضا	تکفه ...
۲۶۴-۱۲۷	تر فروش ..	۸۹	تکمل ...
۱۵۲	تر دست-تر صدا-تر نغمه ..	۲۵۹	تخته بر سر کسی زدن و شکستن
ایضا	تر نوازي ..	۳۱۲	تخته مشق-تخته تعلیم ..
۱۵۸	ترزق بیان ..	۳۶۷	تخم حرام ..
۱۹۲	تر نفسی-تر زبان ..	۳۷۴	تخم چیزے افتادن ..
۲۵۱	ترکي کردن ..	۳۶	تخت شدن دماغ-تخت شدن افيون
۲۶۱	تر دامن ..	۱۲	تدرو زریں ...
۲۷۰-۱	ترک جان گفتن ..	ایضا	ترازوي زر ..
۲۷۸	ترک سیه عذار ..	ایضا	ترک نیمروز-ترک زرد کلاه ...
۲۹۱	ترکان چرخ ..	ایضا	ترک چین-ترک حصاري
۳۳۲	تر دماغ ..	ایضا	ترنج زر-ترنج طلا ..
۲۶۴-۱۲۷	تسمه باز ..	ایضا	ترنج مهرگان ...
۱۷۸	تسبیح سال ..	۱۳	ترک سنان گذار ...
۳۱	تشت و آب خواستن ..	۲۷	ترش رو-ترش رخساره ..
۹۲	تشہیر کردن ..	۸۳	ترسا ...
۹۶	تشت و خایه ..	۸۹	ترک تعلقات کردن ...

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
ایضا	تنگ باخت	۳۴۳	تشنه دل- تشنه جگر
۴۳	تن در دادن	۹۲	تصرف کردن در مزاج
۹۸	تند مزاج و تند شدن	۳۲۱	تصنیف نهادن
ایضا	تنباکو- تنباکو کشیدن	۲۳۱	تصویر قالین
ایضا	تن پرور- تن آسا- تن پرست	۹۳	تعریف آشنا کردن و بودن
ایضا	تن آسانی	ایضا	تعجب کردن و حیران ماندن
۹۹	تنگدل	۹۴	تعزیت
تنگ در بر کشیدن- تنگ در آغوش		ایضا	تعظیم کردن
ایضا	کشید	۹۵	تعذیب
ایضا	تنگ در بغل گرفتن	۹۶	تفحص و جستجو کردن
ایضا	تنگ جام- تنگ شراب تنگ می	۲۰۷	تفت
۱۲۱	تنگه مدور	۹۶	تقویم برهمان
۱۳۰	تن زدن	۹۷	تکیه کلام
۱۴۰	تند روی	۲۱۴	تگ و دو نمودن-
ایضا	تنگ چشم	ایضا	تگ و تاز کردن
۱۶۹	تنگ شکر	۲۷	تلخ-رو- تلخ آبرو- تلخ جبین
۲۱۳	تنبل	۳۳۶	تلواسة و تلوسه کردن و گرفتن
۲۷۱	تن دادن چیزی را بچیزے	۳۶۰	تلخ حرفان
۳۰۵	تنها نشینی	۹۶	تلاش کردن
۳۲۰	تنگ شدن و بودن	۹۷	تلف شدن
۳۴۰	تنگ شدن قبا	۹۷	تماشا کردن
۱۰۱	تواضع کردن	۲۵	تنبان- تنبار
ایضا	توقف و تاخیر کردن	۲۶	تنگ دست- تنگ روی
۱۰۰	نوبه کردن از شراب	ایضا	تنگ معاش- تنگ عیش تنگ زیست

صفحه

صفحه

ج	ایضا	تروپ زدن و انداختن	..	ایضا
جام فلک-جام مسیحا ... ۱۲	ایضا	تروپ سرکردن و سردادن	..	ایضا
جام زرد جام سحر-جام زر	۳۱۵	تربی ماندن از چیزه	..	۳۱۵
جان درمیان داشتن و نهادن ۲۸	تهمت کردن و انداختن و بستن ۱۰۲-۳۲۵	تهمت آورد تهمت کش	..	ایضا
جان در یک قالب	..	تربی دیده تربی چشم	..	۳۵۴
جای ضرور ... ۶۹	..	تربی مغز	..	۲۵
جام شیر ... ۷۷	..	تهدید و تحریف نمودن	..	۱۰۱
جام ... ۸۳	..	تیر نظام	..	۱۹
جای برای کسی خالی کردن ۹۴	..	تیر ساحر	..	۲۰
جای دریده دادن کسی را	ایضا	تیز شدن و کردن شمشیر و غیره	..	۱۰۲
جای بر سر دادن	..	تبغ و خنجر و مانند آن	..	۱۰۳
جام برسنگ زدن	..	تیزی و دم شمشیر	..	۱۰۴
جان بخشش	..	تبغ باخون کسی کشیدن	..	۱۴۹
جام بلورین-جام آبگینه	..	تبغ گوشتین تبغ نطق	..	۱۹۰
جاروب کردن و زدن و کشیدن ۱۰۶	..	تیر امان دادن	..	۱۹۸
جامه بر قامت و تن دوختن	ایضا	تبغ افراسیاب	..	۲۲۷
جاگرقتن درخاطر	..	تبغ آسمان زن-تبغ صبح	..	۲۳۴
جان عالم	..	تبغ خورشید	..	ایضا
جام پیمودن و نوشیدن ۱۵۶	..	تیر آردی و تیر آرد	..	۲۶۴
جام و ساغر بر سر کشیدن	ایضا	ث		
جام بر تارک سرکشیدن	..	ثابت قدم بودن	..	۱۰۵
جام گیر-جام پیما-جامگی خوار	..	ثعبان	..	۱۰۳
جامدار	..	ثعالب خصال	..	۲۶۴
جادو زبان-جادو خیال جادو سخن ۲۱۹				

صفحه		صفحه	
۱۷	جرس بر محمل بستن	۲۲۴	جان پوری جان پریان
ایضا	جرس بر گلو بستن	۲۴۴	جان در بیمی رسیدن
۳۰۳	جرم در گذاشتن	۲۶۴	جام خالی دادن
۱۰۹	جزا و سزا	۲۷۱	جامه صورت
ایضا	جفتی کردن ستوران و غیره	۲۷۵	جای گرم داشتن و کردن
ایضا	جفت شدن و جفتی خوردن و زدن	۲۷۷	جامه و قبای مصحف پوشیدن
۲۲۲	جفاکش	۲۸۸	جامه درخون کشیدن
۳۷۰	جنگ زدن	ایضا	جامه بدن دان گرفتن
۱۰۳	جگر شکاف	۳۰۲	جامه عیدی
۱۷۶	جگر سوختن - جگر بچیزه لرزیدن	۳۱۰	جامه آسمانی جامه سوسنی
۱۸۱	جگر خوردن و خائیدن	ایضا	جامه فاخته بردوش انداختن
ایضا	جگر بند پیش زاغ نهادن	ایضا	جامه در خم نیل زدن
۲۴۳	جگر گرم - جگر تافته	ایضا	جامه در ته نیل فرو بردن
ایضا	جگر گل	ایضا	جامه تلخ
۲۸۱	جگر دریدن	۳۲۵	جامه گذاشتن - جامه نهادن
۲۶۸	جگر گوشه جگر بند	ایضا	جان سپردن
۱۷	جل برگار بستن	۳۳۹	جامه خون بسته
۱۰۹	جلد و تیز رو و تیز روی	ایضا	جامه کاغذی کردن
۱۱۱	جماع کردن	۳۶۷	چام غول
۲۲۳	جماع الاثم	۲۸۱	جبه شیر دریدن
۱۱۲	جنگ و جدال	۱۲	جبه درویش
ایضا	جنازه	۱۰	جبه هزار هینج
۳۴۲	جنود کبریا	۱۰۶	جبرئیل علیه السلام
۶	جوهر علوی	۱۰۷	جدای

صفحہ

صفحہ

ایضا	چاہ فراموشان		
ایضا	چار خوان-چار جوی بہشت	۱۰۶	.. جواہر ازل
۱۱۶	.. چاہ غیب چاہ ذوق	۱۱۳	.. جود و سخا
ایضا	.. چاہ زناخداں	ایضا	.. جوی شیریں
۱۶۵	.. چار طاق ارکانی	۱۱۴	.. جواہرات
ایضا	.. چار دیوار نفس	ایضا	.. جوان بے ریش
ایضا	.. چار بند	۱۶۳	.. جو فردش گندم نما
۱۸۶	چادر ماہ چادر مستعار ماہ	۲۱۷	.. جواہر
۲۳۴-۱۸۷	چادر ترسا چادر کافوری	۲۲۲	.. جوان سنگ دیدہ
۱۹۲	.. چاشنی دل	۳۶۱	.. جواہر تسعہ
۲۳۴	.. چاشنی صبح	۹-۲۴۵	.. جہاندیدہ
۲۴۴	.. چار موچہ	۱۰۳	.. جہانگیر
۲۵۱	.. چار از دہا چار استان	۱۱۴	.. جہڑی
ایضا	.. چار جواہر چار آشیچ	ایضا	.. جہل مرکب
ایضا	.. چار دری-چار بسط	۱۳۷	.. جہان کنند
ایضا	.. چار تار-چار طبع-چار جوی فطرت	ایضا	.. جہاں سیماہ کردن
ایضا	.. چار آخر-چار مینچ چار جمال	۲۶۹	.. جہاں خوردن
ایضا	.. چار عیال		پج
۲۶۸	.. چار پھلو	۱۰	.. چادر کبود چادر نیلگون
ایضا	.. چار شانہ	۲۲۲	.. چادر کھالی
۲۷۷-۱	چادر ام اسطرلاب	۶۱	.. چادر حرامیاں
۳۴۳	.. چار چشم	۸۹	.. چار تکبیر زدن و گفتن
۳۷۰	.. چائہ سخن	۱۱۵	.. چاہ خراب و بے آب
ایضا	.. چار چار گوی	ایضا	.. چاہ نسیان-چاہ خموشان

صفحه		صفحه	
۹	چشمها دیده	۸۹	چپ دادن
۱۳	چشمه آتش فشان	۲۱۴	چپ انداز
۱۰	چشمه زنگاری-چشمه کبود	۱۰	چتر آبگون
۱۳	چشمه خاوری چشمه گرم	۱۲	چتر روز-چتر زریں
ایضا	چشمه بی نم چشم روز	۲۲۲	چتر ککلی چتر عنبرین
ایضا	چشمه سیماب چشمه روشن	۲۷۶	چتر سیمایی
۲۷	چشم و رو درهم آوردن	۳۳۴	چتر در چتر کسه کشیدن
۳۹	چشمک زدن	۷	چراغ از چشم جستن
۴۸	چشم داشتن	۱۲	چراغ آسمانی
۲۶۸-ایضا	چشم	۱۳	چراغ جهانتاب چراغ سپهر
ایضا	چشم بدست کسه بودن	ایضا	چراغ عالم افروز
۶۸	چشم بی حیا چشم بے آب	۱۱۶	چراغ پایه و چراغ پا
ایضا	چشم بی نم چشم بے حجاب	ایضا	چراغچی شدن اسپ
ایضا	چشم دریده چشم زاع	ایضا	چراغ را روشن کردن
ایضا	چشم بے شرم	ایضا	چراغ افروختن و سوختن
ایضا	چشم سخت کردن	۱۳۱-۱۲۰	چراغ کسه روشن شدن
۹۷-ایضا	چشم چراندن	۲۷۲-۱-۱۲۳	چراغ هدایت
۷۷	چشمه شیر	ایضا	چراغ شرع
۸۹	چشم برداشتن	۲۲۴	چراغ مغان
۹۲	چشم نمودن	۲۶۸	چرپ پهلوی
۹۷	چشم آپ دادن	ایضا	چراغ چشم
ایضا	چشم افکندن و انداختن	۲۹۶	چراغ نشاند و نشستن
۱۰۱	چشم نمای و چشم نمودن	ایضا	چراغ کشتن و مردن و رفتن
۳۵۶	چشم زخم چشم زخ چشم زخ	۳۱۷	چرک دنیا

فهرست الفاظ

۳۱

صفحه

صفحه

۳۵۴ ...	چشم کا فوری	ایضا	چشم شور چشم خورده چشم خوردن
ایضا ..	چشم شکسته - چشم یاقتن	ایضا ...	چشم رسیدن
ایضا ...	چشم باطل ساختن	۱۱۷ — ۱۴۷	چشم کردن
۱۱۹ ..	چشمقماق	ایضا ...	چشم معشوق
۱۴۲ ..	چکیده مژه	۱۳۴	چشم پیش کردن و چشم پیش
۱۷ ...	چله نشین	۱۵۳ ...	چشم گرم کردن
۱۱۹ ..	چلم چلیم	۱۷۰ ...	چشم پشت
۱۲۰ ...	چنده نمودن	۲۲۲ ..	چشمه قیر
۲۹۰ ...	چنگ پشت	۲۲۴ ...	چشم خروس
۳۷۳ ..	چنگ	۲۲۹ ..	چشم جستن
۱۰۹ ..	چوب خدائیز	ایضا ..	چشم تر کردن آینه
۳۷۳ ...	چوگان سیمین	۲۴۱ ..	چشم شدن
۲۷ ..	چهره درهم کشیدن	۲۴۵ ..	چشمه تدبیر
۸۲ ..	چین برابر و افکندن	ایضا ..	چشم و گوش را کردن
۲۷ ..	چین پیشانی چین جبین	۲۵۵ ..	چشم خواباندن
ایضا ..	چین در جبین افکندن	۲۷۲ ..	چشم شب
۳۶ ..	چده میان	۲۹۰ ...	چشم شیطان
ح		ایضا ..	چشم و جال دهر
۱۲۰ ..	حاصل شدن آرزو	۳۱۹ ...	چشم روشنی
۱۲۱ ..	حاسد و حسود	۳۲۵ ..	چشم برهم زدن
ایضا ..	حامله شدن	۳۴۲ ..	چشم چار شدن
۳۱۵ ..	حاضری	۳۴۳ ...	چشم برآه و برادر
۲۷۲ — ۱	حبل المیتین	ایضا ..	چشم و دیده برآه نهادن
۲۶۲ ..	حباله حباله شیطان	ایضا ..	چشم چون دستار

صفحه	مفرد	صفحه	مفرد
۵۱	.. حسینی	۷۷-۱۲۹	حجاب
۳۰۲	... حسن سبز	۱۴۵	حاجت گرفتن
۲۵۶	... حساب از خود داشتن	۲۷۲-۱	حاجت استوار
۱۱	... حصار معلق-حصار فیروزه	۲۹۴	حاجت محکم
۱۲۳	حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم	۱۲۲	حاجر الاسود
۴۳	... حکم کش	۴۵	حرف در کار کسے کردن
۳۷	... حلقه نشکن	۱۲۲	حرف به تکلف زدن
۴۴	... حلقه در گوش کسے کشیدن	ایضا	حرص نمودن بچیزے
۱۰	.. حلقه آبگون	ایضا	حریف شدن
۶۵	.. حل و عقد	۱۶۵-۳۲۵	حریف گلو گیر
۶۶	حلوائی بیدو-حلوائی بیدخان	۲۰۹	حرف سرد حرف خشک
۱۲۷	.. حلوائی صام-حلوائی آشپزی	ایضا	حرف راهی-حرف چاریده
۱۳۴	مم حلایي کردن	ایضا	حرف بے ربط و پریشان
۱۷۱	.. حل الذهب-حل الماء	ایضا	حرف پابر هوار در هوا حرف سبک
	حلقه پشت-حلقه بگوش حلقه	ایضا	حرف سهل حرف کم
۲۵۷	.. درگوش	۲۱۰	حرف استخوان دار
۲۷۶	.. حلقه سیمین	ایضا	حرف جوهر دار و تہ دار
۴۷۸	.. حمام زنان شدن	ایضا	حرف مغز دارد و آبدار
۱۴۷	.. حماقت و بے تمیزی	۲۵۳	حرف چین حرف گیر
۶۳	.. حمایل نشستن	۲۵۸	حرف در قفا زدن
ایضا	.. حمدان-حمدون	۳۱۵	حرمان
۴۲	.. حنای گریه	۳۷۰	حرف پریشانی
۲۲۴	.. حنای قدح	۱۲۲	حزم و احتیاط
۴۶۹	.. حنا بستن	۱۲۳	حسرت بردن و تمنا کردن

فهرست الفاظ

۳۳

صفحه

صفحه

۱۰۶	...	خاک زدن	۱۰۳	...	حور زبان ساز
۱۲۳	...	خاتون عرب-خاتون کائینات	۹۳	...	حبرت زده و حبران زده
۱۲۴	...	خاتم النبیین	۱۲۷	...	حیوان نکس
۱۲۹	...	خاموش ماندن و گردانیدن	ایضا	...	حیله و شیطنیت در پرده داشتن
ایضا	...	خاک براب	۱۲۸	...	حیله و تعلل
۱۳۱	...	خاک مراد-خاک مراد بخش	ایضا	...	حبران و حیرت
ایضا	...	خال معشوق	۱۳۴	...	حیا زده
۱۳۴	...	خاموش شدن و کردن آتش	۱۷۱	...	حیی‌الماء
ایضا	...	خانه باغ	۲۲۴	...	حیض عروس
۱۳۷	...	خاک بر آوردن از چیزه	۲۲۹	...	حیض گل
ایضا	...	خانه بر همزدن و برهم خوردن	۲۵۰	...	حیدر
ایضا	...	خانه سیه کردن خانه پاک کردن	۲۵۸	...	حیض الرجال
ایضا	...	خانه بر انداختن و خراب کردن	۲۶۴	...	حیلت انداختن
...	...	خانه سوزاندن خانه بر خورس	۳۴۷	...	حیض سفید
ایضا	...	بازشدن			خ
...	...	خاک مال کردن خاک در قرازی	۱۳-۲۰۰	...	خاتون فلک خاتون یغما
۱۴۷	...	کسی افکندن	ایضا	...	خاتون جهان خایه زر
ایضا	...	خاک در کاسه کسی زدن	۳۹-۱۲۹	...	خانه زادان طبعیت
۱۶۰	...	خانه بریدن و بردن	۴۵	...	خاک قبر در خانه ریختن
۱۶۵	...	خاکدان خاکدان دیو	۵۱	...	خایه غلامان
ایضا	...	خاکدان کهن-خاکدان غرور	۵۳	...	خار در پیرهن بودن
۱۹۳	...	خاک بیمار	ایضا	...	خار در جیب افکندن
۱۹۷	...	خاک خشک-خاک خاموش	۸۹	...	خانه فروش
ایضا	...	خاک مرده	۹۱	...	خایه بر کله جستن

صفحہ	صفحہ
۲۰۰ ...	خاتون ہفت قلعه
۲۰۰ ...	خاتون شہستان فلک
۲۰۲ ...	خاتون جہان
۱۳۷ ...	خاتون عنب
۱۳۹ ...	خاک آب
۲۷۰ ...	خاک فرموشان
۲۷۲ ...	خاک دیوار خردن
۲۷۶ ...	خار در راہ نہادس و شکستن
۳۲۶ — ۳۸۶	خار چیدن
۳۲۶ ...	خار در جگر شکستن
۳۵۰ ...	خانہ سیل ریز
۳۶۰ ...	خامہ بو تاختہ نہادس
۳۵۱ ...	خام دست — خام مشق خام ریش
۱۳۴ ...	خاجل شدن و کردن
۱۳۴ — ۱۸۸	خاجلت ناک
۲۴۴ ...	خاجل شدن در رخ کسے
۱۳۹ ...	خدمت ادا کردن
۱۳۷ ...	خدمت تنگ داشتن
۵۳ ...	خدانخواستہ خدا ناکردہ
۱۲۴ ...	خدا نہ پسندد
۱۳۰ ...	خدا ساز و خدای ساز
۱۵۵ ...	خدا حافظ
۱۰ ...	خرگاہ گاؤ پشت
۳۱ ...	خرمای بے خستہ
۲۰۰ ...	خرکس
۲۰۲ ...	خر خرویش را یافتن
۱۳۷ ...	خراب و ویران شدن و کردن
۱۳۹ ...	خراشیدن آواز
۲۷۰ ...	خراب کردن شخیصے را
۲۶۴ ...	خروس بازی
۳۳۲ ...	خراب
۳۴۰ ...	خرابی زدہ
۳۵۰ ...	خرابات
۳۷۰ ...	خرمن ماہ — خرگاہ ماہ
ایضا	خروس بے ہنگام و بے محل
۲۵۶ ...	خرمن کہنہ بیان دادن
۱۹۲ ...	خروس کنکرہ عقل
۳۰۳ ...	خزانچی
۱۳۴ — ۱۸۸	خس پوش و خس پوشیدن
۲۴۴ ...	خس بدن دان گرفتن
۱۳۹ ...	خست و فرومایگی و بتخیل
۱۳ ...	خسرو خاور — خسرو سیار گان
ایضا	خسرو انجم خسرو چہارم
۵۳ ...	خسک در جگر ریختن
ایضا	خسک در راہ و بساط کسے ریختن
۱۲۴ ...	خسرو ہشتم بہشت
۱۳ ...	خشت زر خشک زر
۱۳۰ ...	خشک آوردن

فهرست الفاظ

۳۵

صفحه

صفحه

۱۴۴	..	خط محبوب	۱۲۷	...	خشک پی
۱۴۳	..	خطش قلم بر آفتاب راند	۱۴۰	...	خشک دست
ایضا	..	خط بر رخسار آمدن و بستن	۱۴۱	...	خشک سال
۱۳۴	..	خط بر خاک و زمین کشیدن	ایضا	...	خشک طینت خشک پهلو
۸۹	..	خط بجایان کشیدن	ایضا	...	خشک نهان
۱۱۱	..	خفت و خیز	ایضا	...	خشمگین شدن و خشمگین
۶۰	...	خفتن خون و خشمیدن خون	ایضا	...	خشم در آبرو در آورده
۱۴۷	..	خفتن پای	ایضا	...	خشم رفته و خشمی
۱۳	..	خلخال فلک	۱۸۵	...	خشک دهان
۱۴۶	..	خلق نیک	۱۹۷	..	خشک زار و خشک سار
۷۵	..	خلیفه	۳۴۹	...	خشک دامن
۶۵	..	خلدبریس	۲۵۶	...	خشک شانه کردن
۲۵۱	..	خلاف وعده	۹۱	...	خصیه برکله جستن
۳۳۹	خلیع العذار	۲۴	...	خضم یکچشم
۱۰	..	خم آهن گون-خم لاجورد	۱۴۳	..	خضاب بستن
۳۹	..	خم ابرو بلند کردن	ایضا	...	خضاب زدن نهادن و کردن و دادن
۱۲۹	..	خموشیدن خامش کردن	۲۳۴	...	خضر مبارک دم
۱۴۹	..	خم در خم کسے داشتن	۳۳۵	..	خطیب فلک
۱۵۶	..	خم لبالب زدن خمخانه کشیدن	۳۶۹	..	خطیب الهی
ایضا	..	خم برتارک کشیدن	۳۶۴-۳۲۳	...	خط کشیدن و نهادن
۲۶۴	...	خم کسے خوردن	۲۵۳	..	خطا گرفتن
۲۹۸	..	خم زدن	ایضا	...	خط بر سرکسے کشیدن
۳۵۰	..	خمدان و خمستان و خمکده	۲۴۴	..	خط بر خاک کشیدن
۳۶۲	..	خم شدن برای سلام	۱۴۹	...	خط بخون کسے آوردن و نوشتن

صفحه	صفحه
خوش صغیران چمن خوش	۲۰۰ .. خنیاگر فلک
۶۴ — ۳۰۱ نشنیاں خم	۲۷۶ .. خنگ شب آهنگ
ایضا ... خوش نوایان چمن	۲۷۵ .. خنده می و شراب و صہبا
۷۲ ... خواب بر داشتن چشم	ایضا خنده شیشه و مینا و صراحی
۷۹ .. خورشید بگل اندودن	ایضا ... خنده جام و ساغر
۹۰ ... خواجگی از سر گذشتن	۲۳۴ .. خنده صبح
۲۴۱ — ۹۱ خون آشام	۲۲۹ ... خنده گل
۲۴۴ .. خواجه بعث و نشر	۲۲۷ ... خنجر زر
ایضا .. خواجه مساح	۸۸ .. خنده زیراب
۱۳۴ .. خوی کردن خوی دریدن	۱۰ .. خورم فضا
ایضا ... خوی گرفتن	ایضا خواجه اختران
ایضا ... خوی از بغل روان شدن	ایضا خرد
ایضا .. خوی بر آوردن از کسے	۲۹ .. خوں گرمی
۱۴۷ .. خواب پای	۳۲ ... خورم روان بخوش بر
ایضا ... خوار و بے اعتبار کردن	ایضا خورش لقا - خوش کنار - خوش بوسه
۱۴۹ .. خوں رای و خوں سری	ایضا خوش دشنام خوش لبخوش قد
ایضا خوں سر خوں سوار خوں پسند	ایضا خوش کمر خوش دندان
ایضا ... خوں رایه	ایضا خوش گردن خوش چشم
ایضا خواهان قتل و هلاک کسے سدن	ایضا خوش مژگان خوش اندام
۱۵۰ ... خوش طینت و متواضع	۳۷ ... خوش جاو
ایضا ... خوش نهاده خاکي نهاده	ایضا خوش لگام خوش عمان
ایضا .. خوش آمد گو و تمایق	۳۸ .. خوش طبع
۱۵۱ ... خوش خوی و صاحب بدل	۵۲ .. خوش گاه
۱۵۲ ... خواب پریشان و موحدش	۵۷ .. خواب دیدن و خواب دیده
ایضا ... خواب جاوید خواب اجل	

فهرست الفاظ

۳۷

صفحة

صفحة

۲۵۳	خوردۀ گرفتني خورده گير	ايضا	خواب مرگ خواب عدم ..
۲۵۶ ..	خود را بلند کشيدن	ايضا	خواب غفلت خواب خرگوش ..
۳۲۵ — ايضا	خود بين و خويشتن بين	۳۴۲ — ايضا	خوش نوا خوش نغمه
۲۶۴ ...	خواب صياد	ايضا	خوش انگشت خوش نواز ..
۲۸۸ ...	خون شدن و کردن	۱۵۳ ...	خواب کردن بآرام تمام
۲۹۹ ..	خون دل بناخن رسيدن	ايضا	خواب چهار پهلوي ..
۳۰۲ ..	خون دل خاک	ايضا	خواب شکستن ..
۳۰۷ ...	خون برو نمودن	۱۵۴	خويشتن را جمع و گرد کردن
۳۱۱ ...	خون جبال	ايضا	خود را جمع کردن ..
۳۲۵ ..	خورشيد برديوار رفتن	ايضا	خوش و خورمي ..
ايضا	خورشيد لب بام	۱۶۲ ..	خواري
۳۳۹ ..	خون بر جبين ماليدن	۱۶۵ ..	خوابگاه غول
۳۴۲ ..	خوان دل	۱۸۷ ...	خون رز
ايضا	خوردن کسے باکسے	۲۰۸ ..	خود نعاي خود فروش
۳۵۵ ..	خون گرفتن و کشيدن	۲۱۰ ..	خون دل
۳۶۴ ..	خوب حاضر	۲۱۹ ..	خوش خيال خوش نگر
۳۳۶ ..	خيمه در خرابي زدن	۲۳۲	خون تاک خون رز خون خم
	خيمه انداختن خيمه دربي	ايضا	خون شيشه خون مينا خون خروش
ايضا	خرابي زدن	ايضا	خون جام خون بط خون سپارش
۲۵۷ ..	خيلتاش	ايضا	خون کبوتر
۲۶۱ ..	خيمه بصحرای بردن	۲۴۴	خون دل مريم خون ناهرس
۱۵۴ ..	خير مقدم	ايضا	خورشيد صراحي
۱۵۵ ..	خير بان	۲۴۳ ..	خود را بر چيزے دوختن
۶۸ ..	خيمه چشم خيمه نگاه	۲۴۵ ..	خورده دان خورده بين

صفحه	صفحه
دامن بدناندن گرفتن و کردن ۳۰۲- ایضا	خیمه زر جانپایان خیمه لاجورد ۱۰
۲۴۹ .. دانش	خیمه کبود- خیمه زنگاری .. ایضا
۲۵۷ ... داغ بر روی	خیمه ارزق ... ایضا
۲۶۱ ... دامن آلود	د
۲۶۹-۱ دامن رنجه شدن	داغ شدن ... ۸
۲۷۶ .. دامن قناعت بدست آوردن ...	دایره مینا ... ۱۰
۲۹۵ ... دانه چیدن	دامن بر افشاندن ۹۰-۱۸-۲۹۸
۲۹۶ ... دامن زدن چراغ را	دامن کشیدن ... ۴۴
۲۹۸ ... دامن در پای افتادن	داغ بر دست سوختن ... ۴۷
۳۲۷ ... دانه عنبر	دانای اسرار دل ... ۵۳
۳۳۶ دامن زیر پا و در پای افتادن	دامن کسے گرفتن ... ۵۷
۳۴۱ ... دارالصفاء	دارالسلام دارالسلامت ... ۶۵
۳۴۷ ... دامن بدامن کسے بستن	دارالنعیم ... ایضا
ایضا دامن خود بدامن کسے گره دادن	داخل جمع خرچ نیست ... ۶۹
۳۵۲ .. دامن کشان رفتن	دارالشفاء ... ۷۱
۱۵۸ ... دختر و دختری	دامن تیغ ... ۱۰۴
۲۲۳ .. دختر رز	دایره کشیدن و ساختن ... ۱۲۰
۲۲۴ .. دختر خم دختر آفتاب	داروی بیهوشی و مستی ... ۱۵۷
ایضا دختر شیراز	داروی جراح ... ایضا
۳۶۵ .. دختر روزگار	دانا ... ۱۵۸
۱۳ .. درشت زر	دارو درخت ... ۱۶۲
ایضا درشت مغربی و شرقی ...	دارالبوار ... ۱۶۷
۴۶ ... درد خوار	دارو خانه دارو کده ... ۲۲۷
۳۶ .. دراز گیسو	دامن زیر سنگ آمدن ... ۲۴۴

فهرست الفاظ

۳۹

صفحه

صفحه

۱۵۳	در از کشیدن - در از شدن	۵۰	در از گردن
۱۵۶	دریا کشیدن	۴۲	در ریختن
ایضا	دریا هارا بر سر کشیدن	۵۲	دریا
۱۵۷	دریا کش دریا نوش	۵۳	در انتظار فرصت ماندن
۱۵۸	دروغ گو و دروغ	۷۰	در نورد نهادن
ایضا	درد سنگین درد گران	ایضا	در چاه افکندن
ایضا	درد استخوان شکن	۷۸	در گریبان انداختن طقلے را
۱۵۹	در گوش گفتن	۸۰	در پسم کشیدن
ایضا	دوگاه در یخانه و در خانه	۸۳	دریای لعل
ایضا	در میان نهادن و داشتن	۹۵	در آفتاب کردن و نشاندن
۱۶۱	در یوزة از دلها کردن	ایضا	در سر شاخ کشیدن
۱۷۳	در خانه اش گاؤ زان	۱۰۱	در رنگ کردن
۱۸۱	در آتش و آب بودن	۱۱۱	در کار گرفتن و کردن
ایضا	درد خوردن و کشیدن	ایضا	در کار بند کردن
ایضا	در جگر بودن	۱۲۱	در خشک
۱۹۲	در ریختن	۱۲۴	در ویش سلطان دل
۲۰۱	در از نفسی	۱۳۴	در آب و عرق افتادن
۲۲۹	در گوش کشیدن	ایضا	در خوی نشستن
۲۴۱	در از دستی	۱۳۷	در سر آمدن
۲۴۶	در دنبال کسی افتادن	ایضا	در گردیدن و در گشتن
۲۵۸	در پوست و پوستین افتادن و بودن	ایضا	در گرد بودن
ایضا	در پوستین کسی بودن	۱۴۲	در غضب و بغضب رفتن
۲۵۹	در دهن افتادن در افواه افتادن	۱۴۹	در خاک و خون افکندن
ایضا	در زبان افتادن	ایضا	در خون کسی شدن

صفحه

صفحه

۷۷—ایضا	دست کشیدن از چیزه	۲۶۴	... در آب راندن
۵۹ ...	دست از سر گرفتن	ایضا	در اوزینه سیر خوردن و دادن
۷۷ ...	دست افشار	ایضا	در جوال شدن و رفتن و کردن
ایضا ...	دست مال	ایضا ...	در جمال شدن
۸۹ ...	دست افشاندن از چیزه	۲۸۸ ...	در خاک و خون افکندن
۹۰ ...	دست از چیزه بر کندن	۲۹۵ ...	در یوزه گری در یوزه
۹۳ ...	دست در دندان ماندن	۳۱۳ ...	در کجا میخورد
ایضا ...	دست ستون زنج ماندن	۳۱۵ ...	در پوشانه
۹۴—۳۵۰	دست پیش داشتن	۳۲۱ ...	در رخ بر کس بستن
ایضا ۲۷۱—۲۱۵	دست بر سر نهادن	۳۲۲ ...	در پش کار شدن
ایضا ...	دست گذاردن	ایضا ...	در کاره رفتن
۹۵ ...	دست بر چوب بستن	۳۲۷ ...	در پس زانو نشستن
ایضا ...	دست بر تخته بسته	۳۳۶ ...	در خورد فرو رفتن و شدن
۱۱۲ ...	دست بیرون کردن	۳۴۹ ...	در کف آمدن
ایضا ...	دست بر ترکش زدن	ایضا ...	در دست آمدن
ایضا ...	دست در خون زدن	۳۶۰ ...	در صحنه گفتن
ایضا ...	دست و گریبان شدن	ایضا ...	در نامه کردن
۱۲۲ ...	دست طمع دراز کردن	۳۶۴ ...	در از کشیدن
۱۲۸ ...	دست بر زنج ستون کردن	۳۷۴ ...	در آب ریختن و انداختن
ایضا ...	دست زیر ستون ساختن	۳۷۸ ...	در گوش داشتن
ایضا ...	دست ستون زنج بودن	۱۶۰ ...	دزدان
ایضا ...	دست ستون سر کردن	۴۳ ...	دست بر سینه
ایضا ...	دست ستون تپه رو بودن	۴۴ ...	دست نمود
۱۳۴ ...	دست بر رخ و بره گرفتن	۵۷ ...	دست برداشتن

فهرست الفاظ

۴۱

صفحه

صفحه

۲۵۵	دست بر زمین زدن خورشید ..	۱۴۹	دست بر کسے بستن ...
۲۵۹	دست در گلو بستن ..	۱۶۰	دست کج ...
۲۷۱	دست بر چشم نهادن ..	ایضا	دست گزیدن و بدندان گزیدن
۲۷۱—۱	دست گردان	ایضا	دست بسر نشستن
۲۸۹	دستک زدن ..	۱۶۱	دست پناه ..
۲۹۵	دست پیش آوردن و کردن ..	ایضا	دست بدعا برداشتن
ایضا	دست کشے کردن دست کفچه کردن	ایضا	دست دعا زدن
۳۱۵	دست شستن از چیزے ..	ایضا	دست بر فلک شدن
۳۲۴	دستپاری ..	۱۶۲	دستار بندان ..
ایضا	دستگیر شدن و دستگیری ..	ایضا	دست رد ..
۳۳۶	دست و پا چه شدن ..	ایضا	دست خر ..
ایضا	دست و پاگم کردن ..	۱۶۳	دست بر دل گذاشتن ..
۳۳۷	دست بر دل ..	۱۷۸—۳۵۲	دست بر کمر داشتن
۳۳۹	دستار بر زمین زدن ..	۱۷۹	دست افشاندن ..
۳۴۰	دست شکسته دست پاک ..	۲۱۴	دست و پا زدن ..
۳۴۶	دست گرفتن ..	۲۱۵	دست گذاردن ..
ایضا	دست آستین کردن ..	ایضا	دست بر پیشانی گرفتن ...
۳۴۹	دست نور دیدن ..	ایضا	دست بر سینه نهادن ...
ایضا	دست دادن ..	۲۳۰	دست انداختن ..
۳۶۲	دست بناف رساندن ..	۲۴۱	دست دراز-در از دستي ..
۳۷۹	دست بشاخ افکندن و کردن ...	۲۴۳	دست بزیر سنگ بودن ..
۱۶۲	دشنام دادن ...	۲۴۴	دست بزیر کف ماندن ..
۱۵۵	دعا کردن و گفتن —	۲۴۷	دستار بر زمین زدن ..
۱۶۳	دعوی برابری کردن ...	۲۵۲	دست دادن ..

صفحه

صفحه

۲۴۱	..	دل آزار	ایضا	دعوی خود نمائی و کمال نمودن
۲۴۲	...	دل بپیزی بستن	ایضا	دعوی داری
	ایضا	دل گرم کردن دل بپیزی دوختن	..	دغا باز
	ایضا	دل دویدن	۲۶۴	دغا خوردن
۲۴۳	...	دل از دست رفتن و دادن	۱۳	دف زدن
۲۹۹	..	دل بر لب و روی دویدن	۹۶	دفتر ابلیس
۳۳۶	...	دل دل کنان	۶۶	دق الحصیر
۳۷۴	...	دما راز چیزه بر آوردن	۸	دل تنگ دل سرد دلگران
۳۷۰	...	دم خر پیمودن	ایضا	دلگیر دل زده
۳۳۲	...	دماغ گرم کردن	۳۲	دلاری
	ایضا	دماغ رسیدن دماغ آرایش دادن	..	دلکشای
۲۶۴	...	دم دادن و خوردن	ایضا	دلفروز
۲۵۶	..	دماغ کردن و قزوختن	۸۹	دل برداشتن
۲۳۳	..	دم گرگ	۱۱۳	دل دریا کردن
۱۹۱	..	دماغ پختن و سوختن	۱۶۳	دلیر ساختن و استمالت
۱۲۹	..	دم بخود کردن دم بستن	ایضا	دل دادن
۱۰۱	..	دم بستن دم در کشیدن دم گرفتن	۱۶۴	دل از دست رفته
۱۰۴	..	دم قبیغ و خنجبر	ایضا	دل از کفه داده دل شده
۱۹	...	دم نیم سوز دم سحابی	ایضا	دل افتاده دل باخته
۴۸	..	دندان بپیزی بند کردن	۱۰۲	دل شیریں کردن دل خوش داشتن
۷۸	..	دندان بدندان زدن		دل سوختن دل بپیزی لرزیدن
۸۲	..	دندان بلند	۱۰۶	دل نمودن
۱۳۴	..	دندانی کردن	۱۷۹	دل کردن
۱۴۶	..	دندان نمودن و سپید کردن	۱۸۱	دل برداشتن و خوردن

فهرست الفاظ

۴۳

صفحه	صفحه	دنيا
ایضا ..	۱۶۴ ..	دندان معشوق
۱۶۸ ..	۱۶۶ ..	دندان بر چیزه کردن
ایضا ..	۱۷۹ ...	دندان بند کردن و دندان سرخ کردن ایضا
۱۷۲ ..	۲۳۲ ..	دندان بر سر دندان نهادن ..
۱۸۱ ..	ایضا ...	دندان بر جگر افشردن
۱۸۸ ..	ایضا ...	دندان خونین شدن
۲۵۸ ..	ایضا ...	دندان در جگر غوطه زدن ..
۳۲۵ ...	۲۴۰ ..	دنگ و درال
۳۲۷ ..	۲۴۶ ..	دندان بزهر خائیدن
ایضا ..	۳۳۸ — ایضا	دندان زنی
ایضا ..	۲۸۹ ..	دندان بکام شکستن
۳۴۸ ..	ایضا ...	دندان ازین بر کشیدن
ایضا ..	۲۹۳ ...	دندان بر چیزه داشتن
۲۴۴ ..	ایضا ...	دندان تیز کردن
۲۶۰ — ۲۶۱ ..	ایضا ...	دندان در کار کسی داشتن
۱۷۰ ..	۳۱۱ ..	دندان کوه
۱۳ ...	۳۷۵ ..	دندان تربیر کسی داشتن
۶۶ ..	۱۹ ..	دود جگر دود دل
۷ ..	۱۲۷ ...	دو الگ باز
۳۱۳ ...	۱۳۷ ..	دود بر انگیزختن و بر آوردن از چیزه
۹۳ ..	۱۶۷ ..	دولتمند و بدولت رسیدن ..
۱۲۲ ..	ایضا ...	دور بین
۱۱۶ ..	ایضا ..	دو محو
		دیده شور

صفحہ	صفحہ
۱۷۴ ...	دیدہ فگندن ۹۷ ...
۱۷۵ ...	دیرینہ روز دیرینہ سال ۸۲ ..
ایضا ...	دیوار کوتاہ ۲۶ ..
۳۰۵ ...	دیو زدہ دیو گرفتہ ۱۱ ..
۳۱۸ ...	دیدہ و دانستہ در معرض ہلاک ۱۶۹
۱۲۴ ...	افگندن ایضا ..
۱۷۶ ...	دیوانگی و دیوانہ ایضا ..
۱۷ ...	دیدہ پشت و دیدہ قفا ۱۷۰ ..
۳۱ ...	دیدہ مقعد ایضا ..
ایضا ...	دیوث ایضا ..
۴۸ ...	دیدہ سرخ کردن بپچیزے ۲۴۲ ...
۱۷۶ ...	دیوان سیاہ ۲۶۱ ..
۲۲۷ ...	دیدہ چو دستار ۳۴۳ ...
۱۸۶ ...	دیدہ کافوری ۳۵۴ ...
۳۲۵ ...	ذ
ایضا ...	ذات الصدور ۵۳ ...
ایضا ...	ذات الشمال ۲۶۱ ..
ایضا ...	ذخیرہ دل ذخیرہ خاطر ۱۷۱ ...
۱۵۹ ...	ذقی معشوق ایضا ..
۱۳۹ ...	ذکی و تیز طبع ۱۷۲ ..
۱۸۳ ...	ذرق کردن و شاد شدن ایضا ...
۲۴۴ ...	ر
۱۷۸ ...	راز دل زمانہ ۱۳ ..
۲۳۳ ..	راہ را سیاہ کردن بر کسے ۷۰ ...
۱۷۴ ...	راہ رفتن
۱۷۵ ...	راہ کم کردن و شدن
ایضا ...	رای
۳۰۵ ...	راہ قلندر
۳۱۸ ...	رایگان و رایگانی
۱۲۴ ...	رحمت للعالمین
۱۷۶ ...	رحم کردن
۱۷ ...	رخت سفر کشیدن
۳۱ ...	رخت اقامت آوردن
ایضا ...	رخت سفر کشادن
۴۸ ...	رخ کردن و نہادن بپچیزے
۱۷۶ ...	رخ معشوق
۲۲۷ ...	رخش خورشید
۱۸۶ ...	رخش ماہ
۳۲۵ ...	رخت از جہان بردن
ایضا ...	رخت بزیر زمین کشیدن
ایضا ...	رخت بصعرا نہادن
ایضا ...	رخت بیرون بردن
۱۵۹ ...	رزاق خانہ
۱۳۹ ...	رسن برای کسے تافتن
۱۸۳ ...	رستخیز
۲۴۴ ...	رسی در گردن آمدن
۱۷۸ ...	رشتہ سالکرا رشتہ صبر
۲۳۳ ..	رشتہ صبح

فهرست الفاظ

۴۵

صفحه	صفحه
۲۳۹ - ۱۳۷ - ۱۸۰	رنگ ریختن و برجستن
۱۸۰ ...	رنگ پریدن
ایضا ...	رنگ رم کردن و باختن
۱۸۱ ..	رنج و تعب کشیدن
۱۸۳ ..	رند و خرابانی
۱۸۷	نگ و آب بر روی کار آوردن
۲۴ ..	رنگ کردن
۲۶۹ ...	رنگ داشتن و جستن
۱۳ ...	رومی زن رعنا
ایضا ...	روباة زرد
ایضا ...	روز گرد-رومی خندان
۳۷ ...	روئین سم
۴۲ ...	رومی بچه
۴۴ ...	رو گردا نیدن
۴۸ ...	روی دل دیدن
۶۵ ...	روضه رضوان
۶۶ ...	روضه خلدبرین
ایضا ...	روضه مرغوب روضه ارم
۷۶ ...	روی گرفتن از کس
ایضا ...	روی کس گرفتن
ایضا ...	رو داری
۱۰۳ ...	روضه دوزخ بار
۱۰۴ ...	روی تیغ
۱۰۶ ...	روح القدس
...	ایضا
...	رشت دادن و راشی
۲۷۰ ...	رصد خاکی
۲۸۳ ...	رصد بستن
۳۴۵ ...	رصد بند-رصد نشین رصدور
۶۵ ...	رضوان کده روضه کده
۱۷۸ ...	رعنای و خورد نمائی
۳۰۱ ...	رعنائی فرروشان چمن
۱۷۹ ...	رغبت و شوق و خواهش
۳۲۵ ...	رفتن
۱۷۹ ...	رقص و رقاص
۱۹۷ ...	رقعه غبرا
۲۴۶ ...	رقیبان راز
۲۹۱ ...	رقیبان دشت و هفت بام
۹۰ ...	رگ گردن نرم کردن
۱۴۲ ...	رگ در تن برخاستن و جستن
۲۵۴ ...	رگ چیزه گرفتن
۲۵۶ ...	رگ گردن
۳۱۳ ...	رگ فلاں چیز ندارد
۳۲۸ ...	رگ جنبید
۱۸۰ ...	رم زده رم خورده رم دیده
ایضا ...	رم کرده رم طینت
۸۸ ...	رنج بار یک
۱۳۴ ...	رنگ آوردن
...	ایضا
...	رنگ برور ریختن

صفحه	صفحه
روح الامین ... ایضا	روشنی ماه ... ایضا
روح مکرم روح الاعظم ... ایضا	روشنی آفتاب ... ۱۸۷
روا شدن تمنا و حاجت ... ۱۲۰	رو داری کردن ... ایضا
روزه مریم ... ۱۲۹	روی نازک داشتن ... ایضا
رو ساختن و داشتن ... ۱۳۴	روزگار برآوردن ... ایضا
رو فرمودن ... ایضا	روزگار خوردن ... ایضا
روغن قازو کدو مالیدن ... ۱۵۰	روزگار ضایع کردن و شدن ... ایضا
روغن زبان ... ۱۵۱	رونق و رواج کار ... ایضا
روغن کدو ... ۲۳۴	روز بازار ... ایضا
روز قیامت روز جزا ... ۱۸۳	روفتن و انداختن ... ۲۴۴
روز امید و بیم روز دورنگ ... ایضا	روشن دماغ روشن رای ... ۲۴۵
روز محشر روز باز خواست ... ایضا	روشن قیاس ... ایضا
روز مظالم روز حشر روز حساب ... ایضا	روح الله ... ۲۵۳
روز داد روز شمار روز قیام ... ایضا	رو بدیوار ... ۲۵۰ — ۳۴۰
رو و دهن پوشیدن ... ۱۸۴	رو سپی ... ۲۶۲
رو دغ گرفتن ... ایضا	رو به بازی ... ۲۶۴
رو و روی نما ... ایضا	روی دستی خوردن ... ایضا
روژه خوردن و شکستن ... ایضا	روژه ترکیب ... ۲۷۰
روژه را کردن ... ایضا	رومی زنگین جبین ... ۲۷۴
روژه دار-روژه داشتن ... ۱۸۵	روندگان عالم ... ۲۹۵
روزانه و روزیانه و روزینه ... ایضا	رومی بچکان ... ۳۰۲
روز رشب ... ۱۸۶	روی چیزه داشتن ... ۳۱۳
رومی زنگی رومی هندی ... ایضا	رو داشتن ... ۳۲۲
روشن گهر روشن نهاد ... ایضا	روی بزرانو نهادن ... ۳۲۷

فهرست الفاظ

۴۷

صفحه	صفحه	
ایضا ...	۳۳۱ ..	روندگان
۹۳ ...	۳۴۲ ..	رو برو خوردن
۱۶۵ ...	۳۵۷ ...	روی بندو رو پوش
ایضا ...	۳۷۸ ..	روشن کردن
ایضا ...	۳۳۱ ..	دهرو
۱۹۰ ...	۳۴۳ ..	ره داشتن
ایضا ...	۳۰ ..	ریسمان پاره کردن
ایضا ...	۶۹ ..	ریش نداشتن
۲۲۲ ...	۷۱ ..	ریش در دست دیگرے داشتن
۲۳۹ — ۱۳۹ — ۳۸	۸۲ ..	ریش سفید
۲۶۱ ...	۱۲۷ ..	ریش گاری
۳۲۷ ...	۱۳۹ ..	ریسمان بر کسه قافتن و تابیدن
۱۲۹ ...	۱۶۷ ..	ریش جود گندم
ایضا ...	۲۲۴ ...	ریش قاضی
ایضا ...	۱۸۱ ..	ریش کندن و خاریدن
۱۳۰ ...	۱۸۸ ..	ریش فرو شد متاع مردم را
ایضا ...	۱۸۹ ..	ریشه کردن و راندن
۱۹۰ ...	۲۶۴ ..	ریو خوردن
۱۹۱ ...	۳۵۱ ..	ریش را از آسیا سفید کردن
ایضا ...	ایضا ..	ریش بدوغ سفید کردن
ایضا ...	۳۶۵ ..	ربب‌المنزل
۱۹۲ ...		ز
ایضا ...	۱۳ ..	زاهد کوه
۲۱۹ ...	۳۹ ..	زاده خاک
		زبان
		زاده خاطر
		زبان زدن
		زال سر سپید سیه دل
		زال رعنا—زال مستحاضه
		زاده شش روز
		زادن
		زبانو بر خاک مالیدن
		زبانو بر زمین نهادن
		زاغ سیاه
		زاغ گرفتن
		زاغ دل
		زبانور صدگاه کردن
		زبان در کشیدن
		زبان گیر
		زبان درته دندان کشیدن
		زبان در کام رها کردن
		زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن
		زبان
		زبان شکسته—زبان سنگین
		زبان کشیدن و کشادن بر کسه
		زبان کردن
		زبان فصیح زبان مغزدار
		زبان زردگری
		زبان آور

صفحه	صفحه
۱۹۴ ..	زلف معشوق ۳۵۱ ...
۱۹۶ ..	زمین و زمی ۲۲۳ ..
۱۹۷ ..	زمین بوسیدن ۲۵۲ ...
ایضا ..	زمین ساخت و آسمان دور ۲۷۶ ..
۱۹۷ ..	زمین بے گیاه ۳۰۵ ..
۱۳ ..	زمزم آتش فشان ۳۳۸ ..
۳۷ ..	زمین کوب ۳۴۷ ..
۱۰ ..	زنگاری سپر ۳۷۸ ..
۱۲ ...	زنبور خانه ۱۹۲ ..
۱۳ ...	زنگوله روز ایضا ..
۳۲ ...	زنخیر موی ایضا ..
۴۶ ...	زنار از زیر خرقه کشادن ایضا ..
...	زنخ بر خود زدن زنخ برخون ایضا ...
۱۳۴ ...	شدن ۱۹۳ ..
۱۷۰ ...	زن بمژد زن جلب ایضا ..
۱۹۸ ...	زنخداں محبوب ایضا ...
ایضا ...	زنهار خواستن ۵۱ ..
ایضا ..	زنهار دادن زنهارے و زنهار خواہ ۱۹۳ ..
۱۹۹ ..	زنگ کشیدن ۱۳ ..
ایضا ...	زنگ بسته زنگار بسته ۲۴۰ ..
ایضا ...	زنگار خورد و زنگار خورده ۱۳ ..
ایضا ..	زنگ دل زنگ سیہ ۱۸۷ ...
ایضا ..	زنگ از دل ربودن و رفتن ۱۳ ..
۲۲۲ ..	زنگی و زنگبار زنگی گریان ۱۷ ...
	زبان در زبان دان
	زبان بند خورد
	زبان دادن
	زبان بر دیوار مالیدن
	زبان بریده
	زبون زن شدن
	زبان با کسی یکے کردن و داشتن
	زبر داشتن
	زحل
	زخم کاری زخم دامن دار
	زخم تیز زخم قریه زخم دجله ریز
	زخم بر گرفتن
	زخم زدن و ریختن
	زرد خالص زرد عیار زرد پاک
	زرد تمام عیار-زرد کامل عیار زرد خشک
	زرد ناب زرد سارا زرد مغزیی
	زرد قلب
	زرد مصری زرد شش سری
	زردین هما
	زردق برق
	زردین سپر زردین ساغر زردین صدف
	زردآب
	زردگر چرخ
	زردک

فهرست الفاظ

۴۹

صفحه

صفحه

۲۸۳	...	زیچ در کارے بستن	۲۷۲	...	زندان خاموشان
۲۹۲	...	زیره بکرمان بردن	۳۲۷	...	زندگان بهیچ پرو بردن
۳۳۶	...	زیبق نهادن	ایضا	...	زنگی
۱۸	...	زین بر گار بستن	۳۳۸	...	زن مرید
۸۸	...	زیر لب خندیدن	۳۷۰	...	زنخ زدن
۲۱۷	...	زیبق	۲۰۰	...	زور و قوت نمودن
		سی	۱۳	...	زودق زدن
۱۳	...	سالار هفت خروار کرس	۱۶۷	...	زود نقد
۱۴۸	...	سایه افکندن	۳۲	...	زهرة رخ زهرة جمین
۷۵	...	سایه رب الفیجیم	ایضا	...	زهرة بنا گوش
		سالی سال خورد سالدار سال	۶۸	...	زه دیدة
۸۲	...	سال دیدة	۲۰۰	...	زهر خود بهکسی ریختن و دادن
ایضا	...	سال آزمای	ایضا	...	زهرة
۸۳	...	سائکین—ساعر	۲۰۱	...	زه کهان
۱۰۶	...	ساقی روحانیان	۲۲۴	...	زهر مینا
۱۲۴	...	ساقی کوثر سابقه سالار	۳۵۱	...	زهرة باختن
ایضا	...	سالار بیت انکرام	۲۰۱	...	زیادة از دهان او راز مرتبة او
۱۵۶	...	ساعر زدن و خوردن و نوشیدن	ایضا	...	زیادة از سر او
۱۸۳	...	ساعت	ایضا	...	زرب و زینت کردن
۲۰۳	...	سال دزدیدن	ایضا	...	زبادة گوی
۲۰۴	...	ساعد معشوق	۲۰۲	...	زیر زبر نمودن
ایضا	...	ساده مرد ساده لوح و جگر	ایضا	...	زیر زبان زیر لب و در زیر لب
۲۰۵	...	ساز بستن و دادن و زدن	۲۰۳	...	زیرنگین کردن و گرفتن
ایضا	...	ساز وار ساز گار ساز گر	۲۰۶	...	زے وقاف

صفحه	صفحه
۱۱	ساق معشوق ۰۰ ایضا
۱۰۶	ساق عروس ساق عروسان ... ۲۰۶ سبز کبوتر
۱۳	سایه دست سایه نشین ۰۰ ایضا
ایضا	ساقی ۰۰ ایضا
۱۱۳	ساعت ناعس و سنگین ساعت
۱۴۶	ساعت ۰۰ ایضا
۱۸۷	سایه پرستی ۲۰۶ ... سیمای ترک
۱۸۸	سالکان عرش ۰۰ ۳۴۲ سیمای کار
۲۰۷	ساکتمان گردون ۰۰ ایضا
۲۰۸	ساختن بچیزه و دیزه را ۳۴۶ سبز کشیدن سبز بر سر کشیدن
۲۳۳	سایه دست ۳۵۰ ... سیمای بالا
۲۳۴	سبک سایه ۳۵۷ ... سیمای دم
ایضا	سبوح حیوان ۰۰ ۳۴۲ سیمای پنهان
۲۴۴	سبک ساختن ۳۳۲ ... سبز انداختن و افکندن
ایضا	سبوح شکستن ۳۵۵ ... سبز بر آب افکندن
۲۴۹	سبز پاو سبز قدم ۱۲۷ — ۲۳۰ سیمای کار
۳۲۵	سبعة سواره ۲۰۷ ... سیمای
۳۴۹	سبد گل ۰۰ ایضا
۳۳۹	سبک غلغله سبک سر سبک ساز ایضا
۲۴۹	سبک سبک سبک شمت سبک
۲۴۱	سبای ۱۴۰ ایضا
ایضا	سبلت سست کردن ۲۴۴ ... ستم پرور ستمگر
۲۳۷	سبز پل ۰۰ ... ستاره ندانستن
۲۲۱	سبز رنگ ۰۰ ۳۰۲ ستاره شمردن

فهرست الفاظ

۵۱

صفحه

صفحه

۲۰۳	..	ساخن داشتن بر چیزے	۲۰۸	..	ستایش آباد اجداد کردن
۲۷۷	..	ساخن مختصر ساخن کوتا	۱۶۵	...	ستم خانه ستم آباد
۲۸۹	..	ساخن سربسته	۱۳	...	ستاره قلندران
۳۷۰	...	ساخن زمهریر	۳۲	..	ستاره دندان
ایضا	..	ساخنش شتر گریه است	۳۲	...	ستاره فشانپ
۱۰۵	..	ساخن بازو	۱۱۲	..	ستیزندگی و ستیزه
۱۱۳	..	ساخاور ساخاروز ساخاگستر	۲۰۸	..	ساجده ساجود
۳۲	..	سدرة قد	۱۱۳	..	سحاب کف سحاب نوال
۱۳۸	..	سد کشادن	۱۴۰	..	ساخن پنجه
۲۸۱	...	سدکیسی سدکیش	۱۴۸	...	ساخن بر زمین زدن
۳۷۳	..	سر خورد خوردن	ایضا	..	ساخن بر خاک افکندن
۳۷۰	..	سرد گوی	۱۸۱	..	ساخن خوردن
۳۵۲	..	سوزلف	۱۹۲	..	ساخن زنده
۳۵۰ — ۱۶۵	..	سرای سرور	۲۰۱	..	ساخن دراز و بلند کشیدن
۳۳۲	..	سرخوش	۲۰۹ — ۶۴	..	ساخن جان و ساخنی کش
۳۲۷	..	سربزانو نشستن	ایضا	...	ساخن بے هزه
۳۲۳	..	سردستی گرفتن	۲۱۰	..	ساخن خرب و لطیف
ایضا	..	سرخ	۲۱۱	..	ساخاوت
۳۲۲	..	سرگرم بودن	۲۱۹	..	ساخن زن ساخن دان ساخن باف
ایضا	..	سر برسر چیزے داشتن و نهادن	ایضا	..	ساخن طراز ساخن پراز ساخن سنج
۳۲۱	..	سرزوری	ایضا	..	ساخن ور ساخن گو ساخن گستر
۳۱۲	...	سراپا دادن	۲۲۲	...	ساخن پیشانی ساخت جان
۳۱۱	..	سریا زدن سربپی	ایضا	...	ساخن بین
۳۰۵	..	سرمه خوردن سرمه بگلو کشیدن	۲۴۱	..	ساخن دل

صفحة	صفاحة
۱۸۷	سر سبز شدن و کردن کار ...
۲۱۱	سرین معشوق ...
ایضا	سرمة دنباله دار ..
ایضا	سرور چیزه کردن و گذاشتن
۲۱۲	سر کردن و شدن فهم ..
ایضا	سر ...
ایضا	سر کش و مغرور ...
۲۱۳	سر انجام دادن کاره ...
ایضا	سراب ..
۲۱۴	سر زدن ...
۲۲۲	سرمة گیتی ...
۲۲۶	سرشدن و سر کردن ..
۲۳۵	سر سخت خوردن ...
ایضا	سر جنگ خوردن ..
۲۴۱	سرخ جان سرخ چشم ..
ایضا	سر مهر ...
۲۵۴	سر آمدن ..
۲۶۱-۲۵۸	سر بگریبان سر در گریبان ...
ایضا	سر بزانو نشستن ..
۲۶۲	سر کار زدن ...
۲۶۴	سراز شیشه تهی چرب کردن ..
۲۸۱	سر در آوردن چیزه را ..
۲۷۱-۱	سر افشاندن
۲۷۶	سراج المساکین ...
۱۲۴	سرور کائنات ..
۱۲۷	سر سبز در بغل داشتن ...
۱۳۴	سرا بستان ..
ایضا	سرخ و زرد شدن ..
ایضا	سرخي راشدن ..
ایضا	سر در نشیب کردن ..
ایضا	سر خجالت در پیش داشتن ..
۱۴۱	سرخ شدن ..
۱۴۲	سر گرفته ..
۱۵۳	سر نهادن سر بخواب در آمدن
ایضا	سر بلعاف کشیدن ...
۱۵۹	سر جفت کردن سر فرا گوش آوردن
ایضا	سر بگوش بگذاشتن سرگوشی ..
۱۶۲	سر سگ شور ...
۱۶۲	سر خر در کون فلاں ...
۱۶۳	سر از یک جیب و یک آستین
۱۶۵	سر آوردن ..
۱۶۷	سرای پنج سرای شش ...
۱۶۹	سری ضرور ...
ایضا	سرهو ...
ایضا	سر بر کمر زدن ..
ایضا	سر بصحرا داده ...
ایضا	سریکوه و بیابان داده ...
ایضا	سر در هوا ..

فهرست الفاظ

۵۳

صفحه

صفحه

۴۶	سر پوش از روی راز برداشتن	۲۸۸	سر تیغ خریدن
۴۸	سر توقع خریدن	۲۸۹	سر بسته
۵	سر گره	۲۹۲	سر به سنگ زدن
۵۲	سرعه دان عاجی	۲۹۳	سرکه ده ساله
۵۷	سر دزدیدن	۱۳۰	سرعه خوران
۶۵	سرای جاوید سرای ماکموند	۶	سرپستان
ایضا	سرای جزا سرای سرور	۶	سر آب بستن
۷۲	سر از خواب در آمدن	۱۸	سر در جهان گرفتن
ایضا	سر برگرفتن سر از خواب بر کردن	ایضا	سر بکوه و بیابان دادن
۸۰	سر پوش گذاشتن	ایضا	سر در صحرای زاهدان
ایضا	سر بزیر لکاف کشیدن	۲۷	سرکه برادران
ایضا	سر در شکم نهادن	ایضا	سرکه بز روی مالیده سرکه ابرو
۹۳	سر جنبانیدن	ایضا	سر که پیشانی سر که فشاندن
۱۰۳	سر افکن	ایضا	سر که فروش
۱۱۱	سر فتمیله چرب کردن	۲۹	سر برابر شدن
ایضا	سر پای جفمیدن	ایضا	سر بشر یا سوزن
۱۱۹	سر قلیان	۳۲	سر و قد و قامت
۲۱۳	سست و کاهل	۴۳	سر گوش گرفتن
۲۵	سست ریش	ایضا	سر در کلاه کسه نهادن
۴۳۸	سعتر و سعتر باز	۴۴	سر پیچیدن
۲۱۴	سعی بے فایده کردن	ایضا	سر پا زدن
ایضا	سعی در کار کردن	ایضا	سر باز کردن
ایضا	سفر کردن	ایضا	سر کشیدن
۲۳۰	سفید پی	ایضا	سر زدن از چیزه

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۱۰۰	..	سنگ بر سبوزدن	۲۴۱
ایضا	..	سنگ بر قندیل زدن	۲۵۷
ایضا	..	سنگ بر شیشه افتادن	۲۷۰
ایضا	..	سنگ بر قراره زدن	۳۵۸
۱۸۱	..	سنگ در دندان آمدن	۶۳
۲۴۱	...	سنگ دل و سنگین دل	۳۵۴
۲۲۸	...	سنگ راه	۷۴
۳۴۰	..	سنگ دمشق سنگ امتحان	۳۶۵
۳۴۲	..	سواد اعظم	۲۱۵
۸۸	..	سوغات	۲۲۸
۱۲۱	...	سواران آب سوارک آب	۱۷
۳۴۳	...	سواد تند کردن سواد روشن کردن	۲۰۹
۲۴۳	...	سوخته دل	۲۳۷
۳۶۵	...	سوراج شدن	۲۴۱
۱۳۴	...	سوی پا دیدن	۲۸۶
۳۲۴	...	سوی کسے گرفتن	۱۳
۲۵۳	..	سپو گرفتن	۲۱۵
۲۱۶	...	سپو کردن در تکلم و نوشتن	۳۲
۱۳	..	سیماب آتشین	ایضا
۱۷	..	سیمک	ایضا
۲۳	..	سیمه پیل	۲۴۴
۳۲	..	سیمین پناجه سیمگون	۳۳۵
۳۳	...	سیمین میان سیم ساق سیم سوزن	۱۳۰
۴۲	..	سیماب چشم سیماب دیده	۳۱
		سفاک	...
		سفته گوش	..
		سفالینه خام	..
		سقرے	..
		سفره پرداز	..
		سفید چشم	...
		سفید شدن خون	...
		سقف آسمان سوراخ شدن	..
		سکندر خوردن سکندری	...
		سکندری خوردن اسپ	...
		سکه مردی	..
		سگ جان سگ چگر	...
		سگان جیفه دنیا سگسار	..
		سگ دل	..
		سگ پاسوخته	...
		سلیمان روز	..
		سلام کردن	...
		سمن بوی سمن عذار سمن ساق	۳۲
		سمن خد سمن غمغب	...
		سمن بنا گوش	..
		سم افکنده	...
		سمر شدن	...
		سنگ در دهان انداختن	...
		سنگ در موزه افتادن	..

فہرست الفاظ

۵۵

صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۲۲۴	۶۰	سیمہ دست	۶۰
۲۲۸	۱۰۳	سیماب ریز سیماب گون	۱۰۳
۲۳۹	۱۱۱	سیمہ یز سنگ زدن	۱۱۱
۲۴۱	۱۱۶	سیمہ پاشدن اسپ	۱۱۶
ایضا	۱۲۳	سیمہ	۱۲۳
۲۴۳	۱۲۴	سیمہ الا نام	۱۲۴
۲۶۲	۱۴۰ — ۲۶۱	سیمہ دل	۱۴۰ — ۲۶۱
ایضا	۱۴۱	سیمہ سال	۱۴۱
۲۷۱	۱۴۲	سیمہ یی کردن با کسے	۱۴۲
۲۸۷	۱۴۷	سیمہ یی زدن	۱۴۷
۲۹۹	۱۶۵	سیمہ لکھ	۱۶۵
۳۱۰	۱۶۹	سیمہ دماغ	۱۶۹
۳۱	۱۸۶	سیمہ و سفید	۱۸۶
۲۷۴	۲۰۰	سیمہ نہادن و زدن بر چیزے	۲۰۰
۳۳۶	۲۰۴	سیمہ صاف	۲۰۴
	۲۱۷	سیمہ یی بستن	۲۱۷
ایضا	ایضا	سیمہ یی	ایضا
ایضا	ایضا	سیمہ یی	ایضا
ایضا	ایضا	سیمہ یی	ایضا
۳۵	ایضا	سیمہ یی	ایضا
۳۵۱	ایضا	سیمہ یی	ایضا
۳۶۵	۲۱۸	سیمہ یی	۲۱۸
۳۷۳	ایضا	سیمہ یی	ایضا

صفحه	صفحه
ایضا	ش
ایضا	شاهد لعمرك
۱۷	شاه گویندگان
۳۳	شاهدانی و شادان شاد مند
ایضا	شاداب
۴۴	شادی و خوشی
۸۹—ایضا	شام و صبح شام و یکاه
۷۱	شاعر
۷۴	شاهد حبش
۱۲۴	شاه زنبوران شاه مردان
ایضا	شاه دلدل سوار شاه نجف
ایضا	شاه انجم شاه شام
۷۸	شاه اندازی کردن
۴۲	شاهد باز
ایضا	شاه بدیوار—شاخچه بندی
۱۶۰	شام شکستن شام خوردن
۲۳۰	شاه غزال شاه گوزن
۲۲۱	شان موم شان غسل
ایضا	شاهنشاه زند راستا
ایضا	شاه خاور شاه روز
ایضا	شاهد زر شامد مغرب
ایضا	شاه شرق شاه چین
۲۲۲	شاه باز سحر—شمع رواق اخضر
ایضا	شاه تب لوزله دار شاه زریں
ایضا	شاه اختران—شاهدانی
ایضا	شاهین زر اندود
۱۷	شاخ مردی
۳۳	شاخ سمین شاخ گل شاخ نر گسی
ایضا	شاخ صنوبر
۴۴	شانه گردانی شانه کردن
۸۹—ایضا	شانه خالی کردن
۷۱	شال بگردن داشتن
۷۴	شاخ ناشکسته
۱۲۴	شاه رسل
ایضا	شاه مزاج المهر
ایضا	شاه نیمروز
۷۸	شاخ از پیشمانی بر آمدن
۴۲	شبنم مهزه و مزگان
ایضا	شبنم گریه
۱۶۰	شب روان شب دزد
۲۳۰	شبخون زدن شبخو آوردن
۲۲۱	شب بسر بردن شب شکستن
ایضا	شب پر شب پرست
ایضا	شب بیدار شب پیم
ایضا	شب زنده دار شب پیمودن
ایضا	شب برپا داشتن
۲۲۲	شب تاریک
ایضا	شب عنبرین

فهرست الفاظ

۵۷

صفحه

صفحه

۲۶۲	..	شب باره	شعله نگاه شعله خورشعله مزاج	ایضا	۵۷
۳۴۷	...	شبان وادی ایمن	شعله تاک	۲۲۴	..
۱۸۶	...	شیا روز	شعله زاده	۲۴	..
۳۵۱	..	شتر دل	شعله خام	ایضا	...
۲۲۲	..	شتر	شعاع و خطوط آفتاب	۲۲۷	...
۱۱۰	...	شتاب خورده شتاب زده	شفیع المذنبین	۱۲۴	..
۱۸۴	..	شتر سواری	شفاعت خراستن	۲۲۷	...
۲۲۲	..	شجاعت و دلیری	شفا خانه	ایضا	...
۱۲۴	...	شکوه غرغای قیامت	شفتاوا	۶۶	..
ایضا	...	شکوه شب و سحر	شکم در خویش دزدیدن	۹۱	..
ایضا	..	شکوه دریای عشق	شکم بر پشت چشپیدن	۳۰۷	...
۱۰۳	..	شربت الماس	شکوه خوردن اسپ	۲۲۸	..
۱۵۱	...	شراب زدن	شکم پر	ایضا	...
۱۸۶	...	شرو خیز	شکو خیدن	ایضا	...
۲۲۳	...	شراب	شکوه کس بر دل داشتن	۲۲۷	...
۲۲۶	...	شریف	شکر و قند شکستن	۱۹۲	...
ایضا	...	شروع نمودن در کار	شکر سماع شکر ریز	۱۵۲	..
۳۳۷	...	شرد در پیرهن	شکر رنگ	۱۳۴	...
۱۸۷	..	شرم حضوری داشتن	شکم خاریدن	۱۲۸	..
۲۰۱	...	شرح کشاف خواندن و کردن	شکم داشتن	۲	..
۱۷	...	شستک	شکر رنجی شکر رنگی	۸	...
۳۳	..	شعله رو شعله رخسار	شکر لب	۳۳	..
ایضا	..	شعله دیدار شعله عذار	شکم چار پهلو کردن	۶۳	...
ایضا	...	شعله بالا شعله قامت شعله جولان	شکم ناف سفره کردن	ایضا	..

صفحه	صفحه
۲۳۰ ...	شکم پرور سکم بیده شکم پرست ایضا
۶۸ ..	شکرخند ... ۸۸
۱۶۹ ..	شگفتن گلها ۲۲۹ ..
ایضا ..	شگون و تفاؤل ایضا ..
۲۷۲ ..	شگونی که هنگام و داغ دوستان
۱۳ ...	بعمل آرند ایضا ..
۲۴ ..	شگوفه فشانندن ۲۹۹ ..
۲۸ ...	شگفته کردن دماغ ۳۳۲ ...
۳۸ ...	شلفینه ۲۲ ..
ایضا ...	شمع زریں لکن شمع لکن چهارم ۱۳
۴۶ ...	شمع صباح و صبحه شمع عالمتاب ایضا
ایضا ...	شمع فلک شمع سحر ۲۳۴ — ایضا
ایضا ...	شمع رواق اخضر ایضا ...
۸۲ ..	شمیر سحر ایضا ...
۱۴۶ ..	شمع بالا شمع رو شمع رخسار ۳۳
۱۵۲ ...	شمع را در پس گذاشتن ... ۸۹
۲۲۲ ..	شمع انگوری ۲۲۴ ..
۲۲۴ ...	شمیر زر ۲۲۶ ..
ایضا ..	شمع الہی ۲۷۲ — ۱
۲۳۰ ...	شمع کشتن و شمع خاموش کردن ۲۹۶
۲۳۱ ...	شمع نشستن و مردن ایضا ...
ایضا ..	شمیدن و شنوائیدن ۲۲۹ ..
۲۳۹ ..	شناوری شنا و شناور و شناه ۳۰
۲۵۰ ..	شور چشمی ۳۵۶ ..
	شوم و نا مبارک
	شوخ چشم شوخ دیدہ
	شوریدہ مغز شورید دماغ
	شوریدہ رای
	شہر خاموشان
	شیر گردون
	شیخ نجدے ونجدے
	شیر و شکر بودن
	شیشہ بند کردن
	شیشگی کردن
	شیشہ بر سر بازار شکستن
	شیشہ بر سر کسے شکستن
	شیشہ برسنگ زدن
	شیر شدن مری
	شیرین کردن و شدن آب
	شیر خام خوردن
	شیر سیاه
	شیر انگور
	شنگرف گون
	شيفته چیزے بودن
	شیر شاد روان
	شیر قالین
	شیر بریدن باچیزے
	شیر خدا

فهرست الفاظ

۵۹

صفحه	صفا	صفحه	صفا
صباح نخست صبح دروغ صبح یکم ایضا	۲۷۸	شیر دل شیر مرد شیر افکن	ایضا
ایضا .. صبح ملمع نقاب	۳۰۶	شیر قالمین شیر رایت و لوی	ایضا
۲۳۴ صبح صادق صبح صداقت کیش	۳۲۳	شیر علم	..
ایضا صبح راست صبح راست خانه	۳۳۷	شیطانی شدن	..
ایضا صبح دوم صبح آخرین صبح ثانی	۳۴۶	شیشه در جگر شکستن	..
ایضا .. صبح پسین	۳۵۰	شیشه برسنگ آمدن	..
۲۲۵ صبح بخیر گفتن صبح کنان	۳۵۳	شیر خانه	..
ایضا صبح الخیر زدن	ص	شیشه دل شیشه جان	..
۲۴۹ صبح خیز صبح ضمیر صبح دل	صاحبی		
۱۳ صکیفه زر	..	صاحب دل	..
۱۶۵ صکن در رنگ	۵۳	صاحب فرارش	...
۱۹۳ صکن وسیع صکن عظیم	۷۱	صاحب دولت و اقبال بودن	۲۳۱
۲۲۴ صکرای سیم	۲۵۰	صاحب صفین	...
۱۰ صدف مشکین رنگ	۲۹۱	صاحب صفیران افلاک	..
۱۳ ودف آتشین	۱۳	صباغ الارض	..
۲۳۵ صدمه و آسیب بزرگ رسیدن	۳۳	صبح زر صبح رخسار صبح عارض	ایضا
۴۷ صر صر	۱۱۴	صبح چهره صبح جبین	..
۲۳۶ صراحی و خم می	۲۱۹	صبح روان	...
۲۶۲ صرفه بر داشتن	۲۳۲	صبح و مسا	..
۶۸ صفی الله	۲۳۲	صبر کردن	..
۲۵۰ صقندر	ایضا	صبر سنج	..
۲۴۹ صلاح کار	۲۳۳	صبح کاذب	...
۲۰ صور نیم شبی			
ایضا صور صبحگاهي			

صفحه	صفحه		
ایضا ...	طایر قدس ۱۸۷ ...	صورت بستن کار	
ایضا ...	طاوس عرش ۱۸۸ — ۲۳۶	صورت دادن کار	
۲۳۷ ...	طالب دینا ۲۳۶ ...	صورت بے معنی	
ایضا ..	طالع خوب نداشتن ۲۳۶ ..	صومعه داران فلک	
۲۷۶ ..	طاس سیمگون	ضی	
ایضا ...	طاوس شب پیمای ۲۳۶ ...	ضایع کردن اوقات	
۳۴۲ ...	طاوس پیران اخضر ۱۳ ...	ضد خزان	
۳۵۲ ...	طاق ابرو نمودن ۳۶ ..	ضرغام پر	
۷۰ ..	طبل در زیر گلیم هاندن ۲۳۷ ..	ضیافت خشک حمام	
۷۹ ..	طبل در زیر گلیم پنهان زدن	طا	
ایضا ...	طبل بگلیم کشیدن	طارم اخضر طاق منقش ۱۰ ..	
۱۶۹ ...	طبع کافوری	طارم فیروزه طارم نیلگون ..	ایضا ..
۱۸۱ ...	طبا بچه از روزگار خوردن	طاوس آبگون طاق خضرا ..	ایضا ...
۲۰۷ ...	طبق گل	طاق فیروزه رنگ ..	ایضا ..
۲۳۸ ...	طبق زن	طاق کحای طاق لاجوردی ..	ایضا ..
ایضا ...	طبع و طبیعت	طاق نیلوفری طاق مقرنس ..	ایضا ..
۱۳ ..	طرف دار انجام	طاوس علوی اشیاں ..	۶ ..
۱۴۳ ..	طرح کش	طاس زر ۱۳ ...	
۱۴۴ ...	طرح دادن	طاوس آتش پو ..	ایضا ...
۲۳۹ ..	طرح عمارت افگندن	طاوس مشرق خرام ..	ایضا ..
۳۲۴ ...	طرف کسے گرفتن و داشتن	طاسک معصفر ..	ایضا ..
۱۳ ..	طشت نگون زر	طابق النعل بالنعل ..	۸۴ ..
۲۳۹ ..	طعن ملامت کردن	طاوس سدره اشیاں ..	۱۰۶ ..
۱۳ ...	طفل خونین		

فهرست الفاظ

۶۱

صفحه	صفحه
۲۷	طفل چهل روزه
۲۲۵	طفل شش ماه رز
۲۳۹	طفل رزان طفل هشیمه رزان
۳۲۷	طفل را از پستان بریدن
۳۶۷	طفل زبان دان
۳۶۷	طفل هندو
۳۶۷	طفل بمسجد افکنده
۳۶۷	طفل بر در مسجد افکنده
۳۶۷	طلا و نقره ساختن
۳۶۷	طنق روان
۳۶۷	طمع زیاده کردن
۳۶۷	طوطا
۳۶۷	طنبور ازغلاف بیرون آوردن
۳۶۷	طوطی طاروس پر
۳۶۷	طوتلی سدره نشین
۳۶۷	طوطی مقال
۳۶۷	طوطی شکر خا
۳۶۷	طوطی زرین قفس
۳۶۷	طهارت خانه طهارت جای
۳۶۷	طه
۳۶۷	طیب الادا
۳۶۷	ظ
۳۶۷	ظاهر کردن
۳۶۷	ظالم و ظلم
۳۶۷	ظاهر و نمودار شدن
۳۶۷	ظرف بسوزن شدن
۳۶۷	ظرفش لبریز شد
۳۶۷	ظفر یافتن
۳۶۷	ظل الله ظل سبحانی
۳۶۷	ع
۳۶۷	عامل دریا و کان
۳۶۷	عالمگیر
۳۶۷	عاشق نه تخته عاج
۳۶۷	عارض افروختن
۳۶۷	عالم اسباب
۳۶۷	غلام کون عالم صغری
۳۶۷	عاشق شدن و عاشق
۳۶۷	عاجز و مغلوب شدن و کردن
۳۶۷	عارقان الہی
۳۶۷	عاقل و بزرگ
۳۶۷	عالی قدر
۳۶۷	عداوت وید خواهی
۳۶۷	عذار قبی
۳۶۷	عذر لنگ عذر نامسموع
۳۶۷	عذر خواهی عذر سنج عذر خواجه
۳۶۷	عذر ساز عذر آور
۳۶۷	عروس چون عروس چهارم فلک
۳۶۷	عروس روز

صفحه	صفحه
۱۷۲ ...	عرق برزی کسے ریختن ۷۲ ..
۲۴۹ ...	عرق گیر ۱۳۴ ...
ایضا ...	عرق کردن ۱۳۵ ..
۶۰ ...	عروس شوی مرده ۱۶۵ ..
۱۳ ...	عروس خشک پستان ایضا ...
۴ ...	عروس ارغنون زن ۳۰۰ ..
۳۶ ...	عرق ریختن عرق راندن ۲۱۴ ..
۴۲ ...	عروس صکرا ۲۲۲ ..
۶۴ ...	عروس خاک ۲۲۴ ..
۴۲ ...	عرش اعظم ۲۴۸ ..
۱۰۶ ...	عروۃ الوثقی ۲۷۲ — ۱
۲۴۹ ...	عروس عدن ۲۷۶ ...
ایضا ...	عروسان باغ و چمن ۳۰۲ ...
۱۲۴ ...	عرض عمر ۳۱۱ ...
۲۲۴ ...	عروس عرب ۳۴۲ ...
۲۵۰ ...	عزت و اعتبار داشتن ۲۴۹ ...
ایضا ...	عزرائیل علیه السلام ایضا ...
۳۳۵ ...	عزلت دوست عزلت گزین ۲۴۹ ...
۱۰۳ ...	عشوه گزین عشوه پردز ۳۳ ...
۲۴۰ ...	عشق پیکان ۲۴۰ ...
۲۹ ...	عشوه آرا عشوه ستان ۲۴۹ ...
ایضا ...	عصای آفتاب ۲۲۷ ..
۱۰ ...	عصا و پا افراز پیش نهادن ۱۹ ..
ایضا ...	عطشه شب ۲۳۴ ..
عطار دمنش	
عفو کردن	
عقیق و پارسا	
عفو کردن خون	
عقاب آتشین	
عقد پستان	
عقاب طلعت	
عقیق ناب	
عقده درکار افتاده	
عقد مروراید	
عقل اول	
عقل	
عقیم	
علمت اول	
علم افگندن	
علاقه و کارے بهمرسانیدن	
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ایضا	
علم شدن	
عمر شکار	
عمل شمسی و قمری	
عنان برسر ستاره سودن	
عنان در عنان آسمان شدن ایضا	
عنان افکنده	
عنان ریز رسیدن عنان قیز شدن ایضا	

فہرست الفاظ

۶۳

صفحہ	صفحہ
ایضا	عنان گرم کردن عنان دادن ۰۰
۸	عنان گسسته عنان زنان رفتن ایضا
۱۳۸	عنف و اشتعل کردن ۲۵۱
۹۶	عناصر اربعہ ۰۰
۲۵۵	عنان گرد ۲۸۵
۲۵۶	عنان اہل سبک کردن و شدن ۳۱۵
۳۱۲	عنان گسسته ۰۰
۳۳۱	عنقا شدن ۳۵۵
۲۲۰	عهد شکنی ۲۵۱
۳۳۸	عهد و پیمان ۲۵۲
۲۵۷	سلی علیہ السلام ۲۵۳
۳۱۲	جوی ۰۰
۲۲۹	عیب برون آوردن ۲۵۳
۲۵۸	عید روزی ۰۰
۳۳	عین الکمال ۱۱۶
۹۹	عینک دوربین عینک دورنما ۱۶۷
۱۲۱	سی دردرد ۲۲۴
۳۰۰	غبار ژرف
۲۴	غاشیہ بردوش کشیدن ۱۶۵
۲۳۷	غاشیہ در زیر بغل کشیدن ۴۳
۲۵۴	غاشیہ بر دوش ۰۰
۳۵۰	غالب آمدن و شدن ۲۵۴
۲۲۱	غافل و غفلت ۲۵۵
۲۵۸	غائب شدن
۰۰	غبار خاطر
۰۰	غبار بر آوردن از چیزے
۰۰	غریبال کردن
۰۰	غروب شدن آفتاب
۰۰	غرور و نخوت
۰۰	غریب زادہ
۰۰	غریب
۰۰	غزل طراز غزل پرداز غزل باف
۰۰	غزل سرای غزل گوئی غزل خوان
۰۰	غلام و فرمانبردار
۰۰	غلام بارہ
۰۰	غمزہ نسریں غمزہ گل
۰۰	غمگین و غم
۰۰	غنچہ دھن
۰۰	غنچہ خاطر غنچہ دل
۰۰	غنچہ آب
۰۰	غنچہ چیدن و شکستن و کندن
۰۰	غوغائییاں گلبن
۰۰	غولان روزگار
۰۰	غورہ فشردن
۰۰	غورہ در چشم کسی کردن
۰۰	غیروان شب
۰۰	غیبت کردن وید گفتن

صفحه	فرزند	صفحه	ف
ایضا ...		۱۰	فانوس خیال فانوس گردان
ایضا ..	فراغدستی	۲۲۹	فال برداشتن و دیدن و کشودن
۲۶۹ ...	فرمانبرداری	ایضا	فال جستن و زدن و گرفتن و برآوردن
۲۷۲—۱	فرقان	۲۵۹	فاش و رسوا کردن و شدن
۲۷۲ ..	فرجام گاه	۲۶۱ ...	فاسق و فاجر
۳۱۱ ...	فرزند آفتاب	۲۶۲ ...	فایده عظیم برداشتن
۳۲۵ ..	فرمان رسیدن	ایضا ..	فاخشه و بدکار
ایضا ...	فرز شدن مهر و روز	ایضا ..	فتنه و شورش انگیزان
۳۳۳ ..	فراخ رو و فراخ روی	۲۶۳ ..	فتنه را کمر کشادن
۳۳۹ ...	فرباد خواه فرباد خوان	۲۶۴ ..	فتح یافتن بر حریف
۳۷۸ ...	فرا گرفتن	۲۷۱—۱	فدا کردن
۳۸۰ ..	فرد نوا	۳۰۶ ..	فربه سرین فراخ کفل
۲۶۹ ..	فسق و فجور	۳۰۳ ...	فرمان نیروشی
۹۹ ...	فقاع در کوزه بودن	۶۵ ...	فردوس
۲۶۹ ...	فکر و پیرشانی	۸۹—۲۳۲	فرز خوردن
۲۹ ..	فلک اندازه کردن	۱۱۰ ...	فراخ رفتن
۵۹	فلانی بعرف من نمی باشد	۱۱۳ ..	فراخ آستین
۷۸	فلانی کند بخت خورده است	۱۶۵ ...	فرش خاک
۱۱۰ ...	فلک سیر	۱۹۷ ...	فرش مدور
۲۴۸ ..	فلک الا فلک	ایضا ..	فرش مزعفر فرش پاستان
۲۵۵	فلانی چشم خود را خوابا نیده است	۲۶۴ ..	فربد دادن و مکار
۲۹۲ ...	فانقل بهندوستان بردن	۲۶۶ ...	قزاقهوش کردن
۳۱۳	فلانی پیشانی این کار ندارد	۲۶۸ ...	فربه
۳۳۴	فلاند قدم بقدم فلانده می گذرد		

فهرست الفاظ

۶۴۵

صفحه	قلم	صفحه	قلم
۱۳	..	۳۳۵	... فلک آوازه
۷۷	...	۳۳۷	... قلقل در آتش افکندن
۱۰۶	قبا بر قامت پا برقد درخشن	۳۴۹	.. فلان چیز بگیر آوردم
۱۲۱	... قبه آب	۶۶	.. فندق شکستن
۲۷۱	.. قبیق انداز و قباقی افکنی	۲۶۹	.. فندق (بستن) فندقی کردن
ایضا	.. قباوی صورت	۱۶۰	.. فوطه ربایان
ایضا	.. قبول کردن و رضا دادن	۱۰	... فیروزه دریا فیروزه خم
۲۷۲	.. قبر و قبرستان	ایضا	... فیروزه سقف فیروزه ردا
۳۳۵	قحط در عطف خانه افتادن	۱۶۵	... فیروزه خاک
۱۴۱	.. قحط	۲۶۹	.. فیض برداشتن
۱۰	.. قدح لاجوردی	ق	
۶۹	.. قدم جا	۳۰۷	.. قاق نان خشک
۸۳	.. قدح	۲۱۹	.. قافیه سبغ
۹۰	... قدم بر سر کاره نهادن	۲۴۴	... قافیه تنگ شدن
ایضا	.. قدم از جای بردن	۲۷۰	.. قالب آدمی
۱۱۰	... قدم گلبانگ زدن	ایضا	.. قادر انداز قدر انداز
۱۷۴	.. قدم کشودن و کشادن	ایضا	.. قادر دست
ایضا	.. قدم سنجیدن و زدن و کشیدن	۳۲۵	.. قالب تهی کردن
۲۷۴ — ۹۶	قدم خاک	۲	... قبله دهقان قبلگاه مجوس
۲۷۳	... قدم رنجه شدن	ایضا	... قبله زرد شیتان
ایضا	.. قد معشوق	۱۰	... قباوی کحلی قباوی زربفت
۳۲۵ — ۲۷۴	قدم از جان بر آوردن	ایضا	.. قبه زهر جدی قبه علیا
ایضا	... قدم بر سر کار خود نهادن	ایضا	... قبه گر دنده قبه مینا
۳۲۷	... قد الف چون مهم کردن	ایضا	... قبه زر بفت

صفحه	صفحه	فهرست الفاظ	صفحه
۳۲۶ ...	۱۳ ..	قربان زربین قرص زر	۳۲۶ ...
۳۳۹ ...	ایضا ..	قرص هفت دره	۳۳۹ ...
۳۶۵ ...	۱۵۶ ...	قربان بردار	۳۶۵ ...
۳۷۴ ...	۱۷۰ ...	قرمساق	۳۷۴ ...
۱۰ ...	۲۷۱ — ۱	قربان شدن و نثار کردن	۱۰ ...
۱۱۳ ...	ایضا ...	قرار گرفتن در جای	۱۱۳ ...
۱۶۵ ...	ایضا ...	قرض کردن و دادن	۱۶۵ ...
۱۷۰ ...	۲۷۲ — ۱	قران مجید	۱۷۰ ...
۲۷۴ ...	۳۵۳ — ۲۷۳	قرص گرم و سرد	۲۷۴ ...
۲۷۵ ...	ایضا ..	قران فرو خوردن	۲۷۵ ...
ایضا ...	۲۷۶ ..	قرص سیمین	ایضا ...
ایضا ...	۲۷۳	قذا غند قزا گند و قزا گنگ	ایضا ...
۲۷۶ ...	ایضا ..	قسم خوردن مصحف	۲۷۶ ...
۳۶ ...	۲۰۱ ...	قصه دراز کردن	۳۶ ...
۱۳ ...	۲۲۷ ..	قصب مصری	۱۳ ...
ایضا ...	۲۷۳ ..	قصه کوتاه	ایضا ...
۲۲۲ ...	۱۳ ...	قطره زر	۲۲۲ ...
۲۷۶ ...	۳۶ ..	قطره دزد	۲۷۶ ...
۲۷۷ ...	۱۰۳ ..	قطره آب	۲۷۷ ...
ایضا ...	۱۱۰ ...	قطره زدن	ایضا ...
۲۷۸ ...	۲۸۶ ..	قطره زن	۲۷۸ ...
ایضا ...	۱۰ ..	قفس سیمایی	ایضا ...
۱۷۰ ...	۱۳۰ ..	قفل بر لب خورد نهادن	۱۷۰ ...
۳۶ ...	۱۸۸	قفل بر دهان کسی انداختن و زدن	۳۶ ...
		قوی قوایم	

فهرست الفاظ

۹۷

صفحه	صفحه
۱۲۴ ...	۲۲۲ ... قیو
۱۷۹ ...	۲۷۸ ... قیامت
۱۸۱ ...	ایضا ... قیصر
ایضا ...	ک
۱۸۸ ...	کار دو پا افکندن و انداختن ...
۱۹۸ ...	کار دراز کردن و گرفتن ...
۲۲۲ ...	کار تنگ کردن و آوردن ...
۲۴۴ ...	کار ساخت گرفتن ...
۲۴۵ ...	کار افتاده ...
۲۵۹ ...	کار گاه فلک ...
۲۶۴ ...	کاسه پشت کاسه سرنگون ...
۲۶۶ ...	کانا ...
۲۸۲ ...	کاسه آب ...
ایضا ...	کاف ران ...
۲۸۳ ...	کاسه شدن بازار ...
ایضا ...	کالای بیش قیمت ...
ایضا ...	کام بر آمدن ...
ایضا ...	کار تمام شدن ...
ایضا ...	کاسه یاز ...
ایضا ...	کاسه پیش کسی بند کردن ...
۲۸۴ ...	کاسه و کوزه شکستن ...
ایضا ...	کاسه ایس کاسه بند کردن ...
ایضا ...	کار خانه فلک ...
۲۸۵ ...	کار گاه فلک ...
کاف اولاک	
کام خاریدن	
کارداز گوشت گذاشتن	
کارد باستانخوان رسیدن	
کار بالا گرفتن	
کاه در دهن گرفتن	
کاه	
کار بحیص و بیص افتادن	
کار دان کار سنج کار آگاه کار شناس	
کاسه بر سر شکستن	
کارزار شکستن	
کار بگوشه چیدن	
کاج و کاش و کاشکی	
کار مشکل پیش نهادن	
کاکل شمع	
کار عمده کردن	
کارنگرماه در هر صنعتی	
کار افتادن و داشتن	
کار از کار گذاشتن	
کار از هم گذاشتن	
کاه پارینه بهاد دادن	
کافور خوردن	
کاغذ باد کاغذ هوا	
کاغذ	

۲۷۷	کمان بهمن کمان رستم کمان سام	۲۷۷	کف در دعا بر آوردن
ایضا	کمان شیطان کمان چرخ	۱۸۶	کف در اسلام
ایضا	کمان رنگین	۲۴۷	کفن و تیغ بدست گرفته آمدن
۴۸۹	کم سخن	۲۶۴	کفش پوشان
۳۴۹	کمر در کار بستن	۲۸۸	کفش آهو
۱۲	کمر سینه کردن کمر راست کردن	۲۸۹	کف زدن
۵۲	کمر نزدیدن	۱۰	کله دخان کله خضرا
۸۹	کمر کشادن کمر باز کردن	۱۲	کلیپچه زر کلاه زر
ایضا	کمر گستن	۱۷	کله
۶	کناره خشک داشتن	۳۳۹ — ۳۸	کلاغ گرفتن و زدن
۶۳	کند شدن بازار	۷۹	کلوغ بر لب مالیدن و زدن
۹۶	کنج کای	۱۱۲	کلوغ در آب افکندن
۴۵۰	کننده خبیر	۱۴۰	کلاغ بر بامش هرگز نمی نشیند
۲۹۰	کند فهم و کج طبع	۱۷۲	کلاه بر آسمان بر افکندن
۳۰۵	کنج عزالت	ایضا	کلاه بر هوا افکندن
۳۳۶	کنگاش و کنگاج	ایضا	کلاه انداختن و بر انداختن
۱۲۷	کون خری	ایضا	کلاهش در هوا میر قصد
۱۳۰	کوته شدن زبان	۲۴۳	کلاه نهادن
۱۷۰	کرفته خوار	ایضا	کلاه پیش کسی نهادن
۲۲۲	کوه جگر	۲۸۹	کلام سر بسته و مغلق
۲۴۶	کوه و قار	۳۲۴	کلوغ راه
۲۷۲	کوچه خموشان	۳۴۷	کلیم الله
۲۹۰	کور باطن کور دل کور فهم	۱۴۰ — ۶۰	کم کاسه
ایضا	کور یک چشم	۲۴۴	کمان افکندن

صفحه	صفحه
کودر ذوق	۲۹۳ ...
کوز پشت	۲۹۱ ..
کواکب سبعة	۲۹۱ ..
کوچه هفت راه کوچه پاستان	۲۹۴ ..
کوچه خطر	۳۳۷ ..
کوشش بیفایده کردن و امر لغو	۲۹۳ ..
کوچه اولیان کوچه نو	۳۱۲ ..
کون دادن	۳۳۴ ..
کوس زدن با کسه	۸ ..
کوفته خاطر	۱۸ ..
کوس فرو گرفتن	۲۵ ..
کون خر	۳۶ ..
گرفته سم	۳۷ ..
کوه پیکر	۶۸ ..
کون سوخته	۷۸ ..
کون خاریدن	۸۳ ..
کوکب	۹۴ ..
کون جنبانیدن	۸۳ ..
کهن سال	۱۶۷ ..
کهن کیسه	۲۲۲ ..
کهنه سوار	۲۶۴ ..
کهن دامی	۲۹۱ ..
کهن خرابات کهن دیر	۲۴۴ ..
کیمیای جان	...
کینه و رزیدن و خصومت داشتن	۲۹۳ ..
کینه کش کینه سنج کینه خواه	۲۹۱ ..
کینه توز	۲۹۴ ..
کبر کاشی	۳۳۷ ..
کیک در شلوار و در گریبان	۲۹۳ ..
کیک در پارچه	...
گ	...
گاو کون گاو دل گاو زهره	۲۵ ..
گاو ریش	۱۳۸ ..
گاو در خرمن کرد	۲۱۸ ..
گاو زمین و گاو ثری	۲۹۵ ..
گاه بیگاه گاه بگاه	۲۹۵ ..
گدای گردن و گدا	۳۲۵ ..
گذشتن	۳ ..
گوان بار شدن	۸ ..
گرفتن دل	۹ ..
گرم و سرن زمانه دیده	۱۰ ..
گرگ باران دیده	۱۰ ..
گرگ کهن	۱۰ ..
گرگ بالان دیده	۱۰ ..
گردون	۱۰ ..
گرگ فسونگر	۱۰ ..

فهرست الفاظ

۷۱

صفحه

صفحه

۲۲۲	...	گرد نان	۳۶	...	گرد شکم
۲۲۹	..	گزیستن چشم آینه	۲۷	..	گزه برادر و زدن
۲۴۱	..	گردن نهادن	۲۸	..	گرم کردن و داشتن اختلاط
ایضا	..	گرگ بند	۲۹	..	گرم جوشی
۲۴۵	..	گرم و سرد دیده	۴۳	..	گریه شادی
۲۴۶	..	گرانقدر	۴۶	...	گریه از بغل افکندن
ایضا	..	گردون همت	۵۹	..	گریه بر گوش زدن
۲۴۸	..	گرمزماں	۷۱	..	گران بودن بیمار
۲۵۴	..	گرد بردن	۸۳	..	گرداب
۲۵۶	..	گرم دماغی	۱۲۸	..	گردن خاریدن
۲۶۰	..	گریه درشلوار و ثنبدان	ایضا	..	گردن نیاختن خاریدن
۲۶۱۵	..	گریه در انبان داشتن	۱۳۰	...	گرفته لب
ایضا	...	گریه در بغل داشتن	۱۳۷	..	گرد بر آوردن از چیزے
۲۷۸	...	گرگ سیمین سم	۱۴۰	..	گرسنه چشم
۲۸۷	..	گران شدن گوش	۱۴۲	..	گرمی کردن
ایضا	...	گرگدن	۱۶۰	..	گریه بر
۲۹۴	...	گریه بباد زدن	۱۶۵	..	گرگ فتنه گر
ایضا	..	گریه بسایه زدن	۱۸۸—۳۰۲		گرگ آشتی
۲۹۶	...	گرفتن چراغ	۲۱۲	...	گردون سرشت
۲۹۷	..	گرهی	ایضا	..	گردن شخ
ایضا	..	گردن معشوق	ایضا	..	گردن کش
۲۹۸	...	گردسرکس گردیدن	۲۱۳	...	گران خیز گران جان
ایضا	...	گریختن	ایضا	...	گران سرین گران پای
۲۹۹	...	گرد نان نظم	ایضا	..	گران سرشت

صفحه	صفحه
۲۶۲ ..	گرد نكشان نظم .. ايضا
۲۸۵ ..	گريستن ... ايضا
۲۹۳ ..	گريستن هوا .. ۳۰۰
۲۹۶ ..	گريبان دامن كردن .. ۳۲۷
۳۰۰ ..	گرسنه دل ... ۳۴۳
ايضا	گرد گاري گشتن ... ۳۴۹
۳۰۱ ...	گرد گل برگنبز .. ۳۵۳
ايضا ...	گرم و سرد چرخ .. ۳۶۵
ايضا ..	گسسته دل .. ۸
ايضا ..	گسسته مهار ... ۳۰۰
ايضا ..	گسسته نور .. ۳۷۳
۳۰۲ ..	گستاخ دو .. ۶۸
۱۰ ..	گل سرخ ... ۱۰
ايضا ..	گليم از آب و موج بزور آوردن ۳۰
ايضا ..	گلاب چشم ... ۴۲
ايضا ...	گل شگفت ... ۴۹
۱۲۱ ..	گل تسبيح گل سباحه .. ۵۰
۱۰ ...	گلشن آراي گلشن طراز ... ۵۷
ايضا ...	گلچيدن ... ۹۷
ايضا ..	گلدای لب گرفتن .. ۱۳۰
ايضا ..	گلگل شگفتن .. ۱۷۳
۳۱۸ ..	گلبن گوی ... ۱۹۷
۶۷ ..	گل نشاط .. ۲۲۳
۸۳ ..	گل شدن و كردن .. ۲۴۱
گل در آب افكندن	
گل بانام	
گل بگلستان بردن	
گل در چراغ افتادن	
گلخن	
گل و غنچه از درخت چيدن	
گل افتادن در چشم	
گل چشم گل ديده	
گلگون نه اديم آدم	
گل غنچه گنجرة و گنجور	
گل و لاله زار	
گم كردن	
گنبذ فيروزه	
گنبذ آفت	
گنبذ زرنگار	
گنبذ مقرنس	
گنبذ آب	
گنبذ صوفي لباس	
گنبذ جان ستان	
گنبذ طاقديس	
گنبذ دولاب رنگ	
گنج آب آورده	
گنج خاكي	
گنبذ گل	

فهرست الفاظ

۷۳

صفحه

صفحه

۲۵۴	..	گوی بردن	۱۸۸	...	گندم نمای جو فروش
۲۶۴	..	گول زدن و خوردن	۲۱۲	...	گنده دماغ گنده مغز
۲۷۶	..	گوشه جام شکسته	۲۲۷	...	گناه کسی از کسی خواستن
۴۸۷	..	گوش افتادن	۲۷۲ — ۲۸۰	—	گنج الهی
۳۰۵	..	گوشه نشینی و تجرد	۲۷۴	...	گنگ سخن چین
ایضا	..	گوشه نشین گوشه گزیں	۳۰۲	...	گنبد زدن و کردن
ایضا	..	گوشه باغی گرفتن	ایضا	...	گندم گون و گندمی رنگ
۳۰۶	..	گوش	۳۰۳	...	گنج حکیم
ایضا	..	گواه آوردن و کشیدن	ایضا	...	گنججور
۳۴۳	..	گوش بر صدا گوش بر در	ایضا	...	گناه بخشیدن
ایضا	...	گوش براه	۳۰۴ — ۳۲۵	—	گنده دهان
۳۷۳	...	گوشواره فلک	۳۰۵	...	گنگ و لال بودن
۳۶	..	گوزن سربس	ایضا	...	گنگ دژ هخت
۴۲	..	گوهر	ایضا	...	گنگ دژ هوخت
۸۳	..	گوش ماهی	ایضا	...	گنگ دژ هرچ
۱۰۱	..	گوش خاریدن	۳۱۸	...	گنج شایگان
۱۱۲	..	گیرودار	ایضا	..	گنج باد آورد
			۱۲۴	..	گوهر خانه خیز
			۱۴۲	..	گوشه ابرو ترش کردن
۱۰		لاجور دینه خم لاجوردی سقف	ایضا	..	گوشه ابرو گره بستن
۱۲	..	لاذه	۱۶۳	..	گوش زدن با کسی
۱۳	..	لاله زرد	۱۹۴ — ۱۹۴	—	گوهر تر
۳۶	..	لاغر میان	۲۲۹	..	گوش دادن و انداختن
۱۶۹	..	لا معلوم	۲۵۳	..	گوبای گهواره و مهد

ل

صفحه		صفحه	
۷۹	لای سیه	۲۲۲	لحاف چشم
۷۶	لاف و گراف زدن	۳۰۶	لخت لخت
۳۱۱	لاغر شدن	۱۳۱	لذت عمر
۲۲۲	لب گزیدن	۳۴۱ — ۱۳۴	لشکر دهند
۱۲	لب داشتن لب و دندان داشتن	۳۱۳	لعاب کوه
۱۳	لب معشوق *	۳۱۴	لعاب فلک لعبت زر نیمخ
۱۷	لباس مائم پوشیدن	۳۱۰	لعل سیماب ریز
۴۲	لب نوحه محبوب	ایضا	لعل تر لعل حل شده
۲۱۳	لب گزیدن	۷۸	لعاب شمس
۲۳۵	لب شیرین کردن و لب سفید		لعاب لعل
ایضا	کردن	۸۸	لعاب روان
ایضا	لب بلب جستن	۹۶	لعاب مذاپ
۳۱۱	لب تیغ	۱۰۴	لعل و یا قوت و الماس و زر
۳۴۷	لب زدن دندان کشیدن لب زدن	۱۳۰	لعبتان دیده
۳۴۱	لب ته دندان کشیدن لب بستن	ایضا	لقمه آهن گشودن
۳۱۱	لب کسے گرفتن لب بیکدیگر زدن	ایضا	لقد زدن
۱۱۳	لب خائیدن	۱۳۴	لقد بر گور حاتم زدن
۱۰	لب بدن دندان گرفتن و زدن	۱۴۲	لگن زمردین
۱۱۰	لب خنده	۱۶۴	لگام ریز
۱۲۲	لب زدن	۱۶۲	لگام کشیدن
۲۱۲	لب آفتاب	۲۲۷	لگام خائیدن و انداختن
۳۱	لب جستن	۲۲۹	لنگر انداختن
۸۹	لب بر زدن	۲۵۶	لنگوته بستن
۳۳۷	لعبان و لعبار	۶۳	لنگر از کف دادن

فهرست الفاظ

۷۵

صفحه

صفحه

ایضا	۰۰	ماتم و پری و عزا دارسی
۳۱۷	۰۰	ماخون شدن بحساب
ایضا	۰۰	مال و متاع دینا
۳۱۸	۰۰	مال مفت
۴۶۲	۰۰	مار مصري
۴۷۳	۰۰	ماه یکشبه و یک شب
۳۱۹	۰۰	مبارکباد
۳۲۰	۰۰	مبتلا شدن ببلای
۴۴۲	۰۰	مبادي عالیه
۳۳۳	۰۰	مبذر
۱۱۱	۰۰	مباشرت
۲۵۳	۰۰	مبشر بنام
۱۷	۰۰	متاع غرقى
۶۹	۰۰	متوضي
۱۶۵	۰۰	متاع غرور
۴۳۶	۰۰	مترتب شدن کار
۳۲۵	۰۰	متکبر و مغرور و سرکش بودن
ایضا	۰۰	متهم ساختن شدن
۳۲۲	۰۰	متوجه و مشغول شدن
ایضا	۰۰	متبني کردن
ایضا	۰۰	متفرق و پریشان شدن
۴۴۱	۰۰	متوزع القلب
ایضا	۰۰	متشتت الحال
۱۱۱	۰۰	مجامعت

ایضا	۰۰	لنگر نگاه داشتن
۴۲	۰۰	اولوی تر
۱۹۲	۰۰	اولترا و لوتره
۳۱۱	۰۰	اولی خانه
۳۱۲	۰۰	لوح
ایضا	۰۰	اولی زاده
ایضا	۰۰	لواطمت و اغلام
۳۱۳	۰۰	لیقت و شایستگی

م

۸۳۰	۰۰	ماه دو هفته
۲۴۵	۰۰	ماه یمنی
۱۶۲	۰۰	مادر بخطا
۱۳۹	۰۰	ماکیان برد کردن
۱۸۱	۰۰	مار خوردن
۱۹۱	۰۰	مادر باغ
۲۲۲	۰۰	مایه شب
۴۳۱	۰۰	مایه دار
۲۴۶	۰۰	مار و پیرهن
۲۶۴	۰۰	مار گیری
۲۷۶	۰۰	مانگ و ماچ
۳۷۳	۰۰	ماه چهار هفته
۳۱۵	۰۰	ماخضر و حاضری
ایضا	۰۰	مایوس ساختن و شدن
۳۱۶	۰۰	مارگزیده از ریمان میتر سد

صفحه	صفحه
۱۰۳ ..	مرگ تابنده ۶ — ۱۳
۱۱۲ ..	مرکب چوبین ۳۳ ..
۱۵۴ ..	مرحبا و مرحبا زدن ..
۲۲۱ ..	مرغ عیسی مرغ مسیحا ۱۲۲ ..
۲۷۶ ..	مرغ شب ۱۲۴ ..
۳۲۵ ..	مردن و موت ۱۲۷ ..
۳۴۷ ..	مراقبه کردن ۴۹۱ ..
ایضا ..	مردم چشم ۲۹۴ ..
۳۲۸ ..	مرگ ۳۲۴ ..
ایضا ..	مرکب بے جسد ۳۲۳ ..
۲۶۸ ..	مروطبی ۱۲۷ ..
۳۴۲ ..	مربح خانه نور ۳۴۴ ..
ایضا ..	مرغان عرشی ۳۲۴ ..
ایضا ..	مرغان اولی اجده ۱۴۰ ..
ایضا ..	مرغان شاخ سدره ۳۲۴ ..
۳۷۱ ..	مزاج و مزاح ۶ ..
۱۶۵ ..	مزرع دانه سوز ۱۲۵ ..
۲۷۲ — ۱۹۶	مزرع خاک ۱۳ ..
۲۲۷ ..	مژگان خورشید ۱۲۵ ..
۳۲۹ ..	مژگان معشوق ۱۴۲ ..
۸۲ ..	مژگان سفید کردن ۶۱۴ ..
۳۳۱ ..	مسافر ۱۲۵ ..
۳۳۲ ..	مسوده را صاف نمودن ۱۲۵ ..
ایضا ..	مستی و مست شدن ۶۶ ..
	مکرباب جهشید
	مکشر خرام مکشر پناه
	مکشر قد
	مکک زر ایمان
	مکبوب
	مکاسن از آسیا سفید کردن
	مکهران افلاک
	مکضر بر آب نوشتن
	مکافظت کردن
	مکثام شدن
	مکو و ناپدید شدن و کردن
	مکک
	مکمل صکبت و کار
	مدخل
	مدد و قوت یافتن
	مرغ یاقوت پر
	مرغ آفتاب علم
	مرغ درز
	مرغ بهر دوزی
	مرجان
	مرغ صبیح خوان مرغ سحر خوان
	مرغ چمن مرغ خوش الحان
	مرغ شبخوان
	مرغزار عقبی

فهرست الفاظ

۷۷

صفحه

صفحه

۳۴۸	..	مشعبدان حقه سبز	۳۳۳	..	مسرف و فضول خرچ
۸۳	..	مصباح	۳۳۵	..	مساروات و برابری
۳۳۶	..	مصطرب و سراسیمه	۳۴۲	..	مسبحان ملاء اعلى
۳۶۲	..	مصحف نه جلد	۶۹	..	مستراح
۴۷۳	..	مصحف فرو خوردن	۱۳۸	..	مسما کردن
۲۸۹	..	مضبون سر بسته	۱۶۵	..	مسند آسودگان
۱۳	..	مطبعی فلک	۲۵۳	..	مسبح
۳۳۸	..	مطیع زن بودن	۱۳	..	مشعل خاوری مشعل روز
ایضا	..	مطالعه کردن کتاب	ایضا	..	مشعل گیتی افروز
ایضا	..	مطرب	۳۳	..	مشکین کلاله مشکین کمند
۳۳۹	..	مطلق العنان	ایضا	..	مشکین خط مشکین عذار
۳۷۱	..	مطایبه و مذاق	ایضا	..	مشکین نقاب
۳۳۹	..	مظلوم و داد خواة	۵۲	..	مشک چرمی
۲۴	..	معالم الملائک	۷۲	..	مشک در شراب کردن
۶۳	..	معدۀ انبار	۸۲	..	مشک را کافور کردن
۱۶۴	..	معشوق تنگدل	۸۷	..	مشک برداغ بستن
۱۶۹	..	معدوم	۳۳۶ — ۱۲۲	..	مشورت یا کلاله کردن
۲۲۰	..	معنی گستر	۱۵۱	..	مشک فروشان
۳۴۰	..	معیار	۱۹۶ — ایضا	..	مشت خاک
ایضا	..	معدوم العوض	۲۲۲	..	مشک تر
ایضا	..	مغشوش و دغل بودن	۲۹۱	..	مشعبدان حقه باز
۲۵	..	مغز خر خورده است	۲۳۹	..	مشتلق
ایضا	..	مغز سر ندارد	ایضا	..	مشتری
۱۰۳	..	مغفر شکاف	ایضا	..	مشهور شدن

صفحه		صفحه	
۲۴۶	.. منازل شناسان	۱۳۰	.. مغز در سر کردن
ایضا	.. منزل شناسان پی گم کرده	۲۷۰	.. مخاک ظلمت خاک
۲۴۸	.. منبر نه پایه	۲۹۹	.. مغز دیده بر مؤگان دریدن
۳۴۵	.. منجم	۳۴۰	.. مفقود البذل
۳۴۳	.. منتظر و مشتاق	ایضا	.. مفلس و محتاج
۳۴۶	.. منزل کردن	۵۰	.. مقري سبكه
ایضا	.. منح کردن	۱۲۴	.. مقصود کن فکان
ایضا	.. منغص شدن و کردن عیش	۳۴۱	.. مقید و گرفتار
۳۴۷	.. مني	ایضا	.. مکه معظمه
ایضا	.. متافق شد	۳۵۴	.. مکشوف البصر
۳۳۰	.. موز در طاس افشان	۱۰۹	.. مکافات اعمال
۳۲۴	.. موی بینی موی دماغ موی لب	۲۶۴	.. مکر بر آب زدن
۳۳۷	.. موزه در پای آوردن	۱۷	.. ملا زاده
ایضا	.. موز پیراهن ریختن	۵۱	.. ملاحی
ایضا	.. موی زنج کشیدن	۱۸۸	.. ملمع کار شیطانی ملمع کار
۳۴۱	.. موزه در گل ماندن	۳۳۳	.. ملمع نقاب
۳۴۷	.. موافقت کردن با کسی	۳۴۸	.. ملک الموت
ایضا	.. موصی علیه السلام	۲۴۹	.. ملک نهاد ملک سرشت
۳۴۸	.. موالید ثلاثه	۳۴۲	.. ملائکه
ایضا	.. موی چینی و کسه	ایضا	.. ملاقات کردن
۲۸	.. موز در میان نگه داشتن	۳۴۳	.. ملکه نوشت و خواند بهر سالدن
۳۳	.. موز میان موی میان	۳۶۹	.. ملهم غیب
۴۹	.. موازنه بر آمدن	۱۹۰	.. منقار گل
۹۱	.. موز اندام خاستن	۲۱۳	.. منبل

فهرست الفاظ

۷۹

صفحه	مفرد	صفحه	مفرد
۳۴۹	میسر شدن و ممکن بودن	۱۳۸	موش در انبان داشتن
۳۵۰	میخانه	۲۶۲	موشک دوانی
۳۲۶	میدان بسر آمدن	۱۰	مهره لاجورد مهره
۱۷	میم مطوق میم حلقه دار	۱۱	مهد مینا
۵۲	میان پا میان ران میان پاچه	۱۳	مهردهاں روز داران
۹۴	میدان دادن	۵۵	مهره زر
۱۷۰	میانداري	۱۶	مهره بطاس انداختن
۱۹۷—۲۷۰	میدان خاک و خاکی	ایضا	مهره دوچام انداختن
ایضا	میدان فراخ	۱۴۳	مهار در بیمنی کردن
۲۲۴	می دیناری	۱۰۷	مهاجرت
۲۳۲	میل صبح	۱۲۰	مهره از کمین بیرون جهانندن
۲۸۵	میدان عاج	۱۶۵	مهره مشکین
ن		۱۹۶	مهره خاک مهره گلین
۲۶	ناخن ندارد که پشت خود خارن	۱۹۷	مهره حقه مهره مشکین
۲—۲۷	ناخن آفتاب و خورشید	۲۴۳	مه پرست
۱۳	ناخن روز	۲۴۴	مهره مالیدن
۱۷	نان در انبان گذاشتن	ایضا	مهره در ششدر شدن
۲۰	ناوک سحری	ایضا	مهره از کف بیرون فشانندن
۲۶	نان می گوید و جان میدهد	۲۷۶	مهره سیم
ایضا	نان گربه بتیر میزند	۳۱۱	مهرجت الاحجار
ایضا	نادر	۳۴۸	مهر و ماه
۳۳	نارون قد نارون بالا	۳۴۹	مهرمز
۴۵	ناخن دل	ایضا	مهریا و آماده شدن
۲۵۳—ایضا	ناخن یکدیگر زدن	۳۲۴	میان دادن

صفحه	صفحه
۲۹۵ .. نانجوری	۴۹ .. نان از تنور سرد پختن
۲۹۹ .. ناروان افشاندن	۵۳ .. ناخن دیده ریختن
۳۰۴ .. نافه بوی	۷۴ .. ناهموار نالایق ناتو اشیده
۳۷۳ .. ناخنه چشم شب	ایضا .. نافر همنجه
۳۱۵ .. نان بخون افتادن	۷۷ .. نار باغ سینه
۳۲۳ .. نام از جهان برداشتن	۸۲ .. نافه موی
ایضا .. نام زیر رزبر کردن	۹۱ .. ناخن گذاشتن
ایضا .. نام از جهان ستردن	۹۲ .. ناخن فرو کردن در جگر
ایضا .. نام از عالم تهی کردن	ایضا .. ناخن فرو بردن در سینه دل
ایضا .. نام از شکم افتادن	۹۳ .. ناخن بدندان
ایضا .. نام برکناره گرفتن	۱۰۶ .. ناموس اکبر
ایضا .. نام مردن و در آب فروشدن	۱۱۲ .. ناورد
۳۳۵ .. نام درویدن و برآمدن	۱۲۰ .. نان بروغن افتادن
ایضا .. نام رفتن در ملک	۱۳۹ .. نان خوردن یگلر نمیرود
ایضا .. نام زین شدن در اطراف عالم	ایضا .. نان باناخن میخورد
ایضا .. نام گستریدن و گرفتن و برآوردن	ایضا .. نان بر شیشه مالیدن
ایضا .. نافه مشک یافتن	ایضا .. نان در آستین خوردن
۳۴۱ .. ناف ارض ناف زمین	ایضا .. نان کور
ایضا .. ناف خاک ناف عالم	۲۴۶ .. نازک خیالان
۳۴۲ .. ناصیه داران فلک	۲۵۰ .. ناخن بند کردن
۳۵۱ .. ناف بیجا شدن	۲۶۸ .. نان در انبان یافتن
ایضا .. ناف افتادن و پیچیدن	ایضا .. نان فلانی پخته است
ایضا .. نامرد و بیبدل	۲۷۰ .. ناخن انداز
ایضا .. ناتجربه کارو کم عقل	۲۸۸ .. ناف تراشیدن

فهرست الفاظ

۸۱

صفحه		صفحه	
۱۲۰ ...	نصیب شدن آرزو	۳۵۲ ...	نالاپی و ناکس
۹۷ ...	نظر افکندن	۳۵۳ ...	نان رقت شام خوردن
۱۱۶ ...	نظر شوز	۳۵۴ ...	ناز و کرشمه
۳۵۶ ...	نظر بدو چشم زخم	۳۵۵ ...	نازک بدن و نازک مزاج
۴۵ ...	نعل در آتش نهادن	۳۵۶ ...	ناپایدار و بی ثبات
۳۵۶ ...	نعل و اژرن بستن	۳۵۷ ...	نابینا
۴۷ ...	نعل بریدن	۳۵۸ ...	ناقص چشم
۳۴۱ ...	نعل در چرخ	۳۵۹ ...	ناشنیده انگاشتن
۱۲ ...	نفس راست کردن	۳۶۰ ...	نان خوردن و نمکدان شکستن
ایضا ...	نفس درست کردن	۱۱۲ ...	نبرد
۱۳۰ ...	نفس سوخته نفس دزدیدن	۲۲۷ ...	نمض آخورشید
ایضا ...	نفس گسسته	۶ ...	نمیحه سنگ
۱۸۱ ...	نفس سوختن	۶۸ ...	نرم چشم
ایضا ...	نفس کشی	۲۶۴ ...	نرد دغا باختن
۲۰۱ ...	نفس درازی	۳۳ ...	نسرین عذار نسرین رو
۳۵۶ ...	نفس	ایضا ...	نسرین رخ نسرین بر
۱۰ ...	نقاب خضرا	ایضا ...	نسرین تن نسرین بدن
۱۳ ...	نقطه یا قوت	ایضا ...	نسرین بنما گوش نسرین سرین
ایضا ...	نقطه ژر	۴۲ ...	نسرین
۶۱ ...	نقاب از رخ انداختن	۱۲۲ ...	نستعلیق گوی نستعلیق حرف زدن
۱۲۴ ...	نقطه نه دایره	۲۲۴ ...	نسل ادهم
۲۱۷ ...	نقره شاخدار	۱۸۸ ...	نشستن نقش
۲۲۲ ...	نقاب نیلویی	۳۵۵ ...	نشتر زدن
۲۵۱ ...	نقض العهد نقض پیمان	۱۶۵ ...	نشیمین دیو

فهرست الفاظ

صفحه	نوا سنج - نوا شناس	۲۹۲ ...	نقش برآب نوشتن
۳۳۸ ...	نوشتن	۲۹۳ ...	نقش کسبه به تیر زدن
۳۶۰ ...	نورتن	۳۳۷ ...	نقش دیوار
۳۶۱ ...	نه فلک نه خم فیروزه	۳۵۳ ...	نقش برآب
۳۶۲ ...	نه چوگان نه خرگاه نه خزان ایضا	۱۵۸ ...	نقطه بادی
ایضا	نه لگن نه تلعه مینا نه مرعی ایضا	۲۵۱ ..	نفس
ایضا	نه سقف بیستون نه طارم شای روزة ایضا	۲۵۳ ...	نکته چین
ایضا	نه طاق نه قصر نه حصار مینا ایضا	۲۸۹ ...	نکته سر بسته
ایضا	نه پدر نه بال طوطی نه سبزه زار ایضا	۶۸ ...	نگاه چرانی
۱۹۳ ...	نهنگان نیام	۱۸۸ ...	نگارین زبان
ایضا	نهنگ زیر خفتان	۳۵۸ ..	نگاه معشوق
ایضا	نهنگ نیلگون نهنگ سبز	۱۳ ...	نهنگان زر
ایضا	نهنگ شتا ور نهنگ زمرن	۳۶۰ ..	نهنگ بهرام بردن
۱۱	نیایی پندار نیلای قفس نیایی راق	۳۷۵ ..	نهنگ در آتش افکندن
۱۳ ...	نیزه بکف	۱۸۱ ...	نهنگ برجگر داشتن
۵۹ ..	نیستان در ناخن زدن	۲۱۳ ..	نهایش آب
ایضا	نی در ناخن کردن	۲۱۴ ...	نهار بردن
۱۵۰ ...	نیک نهاد نیکدل	۲۶۴ ...	نمد درآب داشتن
۲۱۴۹ — ایضا	نیکو کار	۵۲ ...	نون موسی
۱۶۱ ...	نیایش و نیایش گری	۸۸ ...	نوشاخذ
۳۶۲ ...	نیزه	۱۲۴ ...	نور نخستین نور پسین
ایضا	نیم تسام	ایضا ...	نور مبین
ایضا	نیک معصر نکر معصر	۲۶۸ ...	نور چشم

فهرست الفاظ

۸۳

صفحه

صفحه

ایضا	..	وادالساکت	و		
۵۲	..	هادر	وام دادن و گرفتن	۲۷۱ — ۱	
۱۱۱	..	هادر کوپی	واکفیدن	۴ ...	
۱۲۴	..	هادی مهدی غلام	وا افتادن و اکشیدن	۳۶۴ ..	
۲۴۸	..	هادم اللذات	واقعۀ عظیم و حادثه	۳۶۵ ...	
۳۶۹	..	هاتف نجیبی	وجود معشوق	ایضا ...	
۳۷۰	..	هاله	وجود ساز معادن	۱۳ ...	
۳۷۴	..	های هوئی	درق لاجورد	۱۱ ..	
۱۰۷	..	هجران	درق نانوشته خواندن	۲۵ ...	
۸۸	...	هدیه	درق سیاه ساختن	۳۳۲ ...	
۸	..	هر هفت کردن	درق درق گشتن	۳۳۸ ..	
۲۸۶	...	هرزه گرد هرزه کار	درق چیزی خواندن	ایضا ..	
۳۳۳	...	هرزه خرچ	درق سنج	ایضا ...	
۳۷۰	...	هرزه درای هرزه لای	دژن بر خوریشتن گذاشتن	۱۴۹ ...	
ایضا	..	هرزه بیان هرزه گوی	وصال یار	۳۶۵ ..	
ایضا	...	هرزه چانگی	وضو کردن	۲۶۶ ..	
۶۸	...	هرزه نگاهی	وعدۀ دروغ و وعدۀ سبزیل	ایضا ..	
۱۳	..	هزار تابه	وعدۀ غلام بارگی و وعدۀ خلاف	ایضا	
۶۴	..	هزار آواز هزار داستان	وعدۀ حق رسیدن	۳۲۶ ...	
۲۶۸	..	هزار پیرهن گوشت گرفتن	وقت شام	۳۶۷ ..	
۱۱۲	...	هشت و مش	وقت کار نماد	ایضا ..	
۸	..	هفت و نه کردن	وقت بیوقت	۲۹۵ ..	
ایضا	..	هشت در هفت کردن	وصالنا	۳۶۷ ...	
۲۹۱	...	هفت پیکر هفت آیت			

صفحه	صفحه
۳۲۷	هفت سلطان هفت بانو .. ایضا
۳۲۷	هفت شمع .. ایضا
۳۲۷	هفت اقلیم هفت شاده روان ۳۷۱
۳۷۴	هفت خط .. ایضا
۳۷۵	هفتا دو هفت .. ایضا
ایضا	هفت فلک هفت محیط .. ایضا
ایضا	هفت سپر هفت ایوان .. ایضا
۳۵۵	هفت آسیا .. ایضا
۱۶۹	هفت خلیفه ۳۷۲
۲۶۴	هفت پرده چشم ۳۷۳
۱۰۶	هفت ملت .. ایضا
	هلانوش ۳۷۸
	هلال ۳۷۶-۸
	هلاک کردن و نابود ساختن ۳۷۴
۱۲۳	همخانه مسیح .. ۱۲
۹۳	همای بیضه دین .. ۱۲۴
۱۸۸	همراهی کردن .. ۳۷۴
۲۲۴	همسری کردن .. ایضا
۳۸۸	هندوشی کردن .. ایضا
۳۷۹	هندوی هندی ۱۰۳
۲۵۰	هنگامه طفلان ۱۶۵
۸	هندوی گنبد گردن ۱۹۶
۱۳	هندوی باریک بین .. ایضا
۱۱۰	هندوی پیر هندوی چرخ .. ایضا
	هندوی سپهر ۳۷۷
	هندوی مینا ..
	هنگام فرصت نماند ..
	هنگامه و شرر و شوغا ..
	هنرور هنر پرور ..
	هنر پرداز هنر پیوند ..
	هنر سنج هنر پیشه هنر خداوند ..
	هنر آفرین ..
	درای شد ۳۵۵
	هیچ ۱۶۹
	هیمة فر و ختن ۲۶۴
	هیولای اول ۱۰۶
	ی
	یاسمین ۱۲۳
	یار فروشی ۹۳
	یار دو زبان ۱۸۸
	یاقوت مذاب ۲۲۴
	یادو حفظ کردن ۳۸۸
	یار فر گرفتن ۳۷۹
	یعرسب الدین ۲۵۰
	یک چشمه کردن ۸
	یک اسپه ۱۳
	یک جلو میدان طرح دادن ۱۱۰

فهرست الفاظ

۸۵

صفحه

صفحه

ایضا ...	یوسف زین رسن	ایضا ...	یک پا شدن
ایضا ...	یوسف زین نقاب	۳۷۹ ...	یکسر یکقلم و یکقلم
۱۸۳ ...	یوم الیقین یوم الحساب	۳۸۰ ...	یکه قازیکه سوار
ایضا ...	یوم التناز	ایضا ...	یک سوار یک سواره
ایضا ...	یوم النشور	ایضا ...	یکه خوان
۲۵۵ ۳۸۴ ...	یونس اندر دیان ماهی شد	۱۳ ...	یوسف د:

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
